بیمن خدای حق فیض توفیق شافی مطلق جل شانه

حبذا نامه درکتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی عن الاوصافست از مصنفات کیمیا ای خود دستور العمل طبیبان اطراف اکناف ربع مسکون

یعنی

ترجمه کلیات قانون

بزبان فارسی

مترجمهٔ اعظم علمای عظام اکمل حکمای کرام نظام المتقدمین اسوة المتبحرین استاد قدیم العهد ملا فتح الله بن ... الدین ... شیرازی قدس سره

در بیت الشفا یعنی مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بحسن خوبی طبع شد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے ملاحظہ سے شائقان اصل حالات کتب کے دریافت کر سکتے ہیں فہرست بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائیٹل پیج کے دو صفحون میں بعض کتب طب فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو -

کتب طب فارسی

اکسیر اعظم - اعلیٰ درجہ طب کی کتاب کامل چار جلد میں کلیات و معالجات امراض از سر تا پا بعد نظر ثانی ہر مطبوعہ مطبع نظامی باضافہ مقاصد مفیدہ بہ توجہ خاص حضرت مصنف حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم جہان بعد عطائے حق تالیف مطبع بطبوع و رغبت شایان - اور جناب ارسطوئے زمان حکیم صاحب موصوف نے اس کتاب میں یہ ترکیب رکھی کہ مقدمہ متضمن جمیع امراض و تشخیص سوء مزاج انسان و علاج کل اجزاء ان تفصیل امراض ہر عضو با سباب و علامات و طریق تشخیص و مخصوص علاج آن بذکر ادویہ مرکبہ و مفردہ الغرض کتاب نہایت مفید ہے اور غلطنامہ بھی بنظر ثانی حکیم صاحب موصوف شامل ہوا ہے -

طب اکبر محشی - طب کی معروف و عمدہ کتاب از علامہ حکیم محمد اکبر ارزانی - صحت و اہتمام سے چھپا ہے -

جامع الشفائیہ - وافادات کبیر نیہ کامل در دو جلد یکجائی - حاوی طب یونانی و ڈاکٹری نہایت تحقیق و تدقیق سے جسکی مثل آج تک تصنیف نہیں ہوئی - مصنفہ حکیم سید افضل علی خان بہادر بدر جنگ المخاطب بہ شفاء الدولہ -

قرابادین اعظم - مصنفہ حکیم اعظم خان المخاطب بناظم جہان -

کشاف العیون - مولفہ حکیم محمد سلیم خان صاحب جیپوری -

قرابادین جلالی مصنفہ سید جلال الدین امروہوی - یہ رسالہ طب میں عجیب و غریب ہے -

دستور العلاج - از حکیم سلطان علی خراسانی -

مفرح القلوب - شرح قانونچہ طب از حکیم محمد اکبر ارزانی -

خلاصۃ التجارب - مصنفہ حکیم علوی خان -

تکشیف الحکمۃ - مصنفہ حکیم سلیم الدین خان -

کفایۂ منصوری - مع رسالہ چوب چینی از حکیم منصور بن حکیم یوسف -

ضیاء الابصار - از حکیم محمود خان دہلوی -

مجربات رضائی - امراض ضعف باہ و مثانہ - از حکیم سید رضا حسین صاحب -

مجموعۂ میزان الطب - مع رسائل نبض و قارورہ وغیرہ از حکیم محمد اکبر ارزانی -

مطب علویخان - از حکیم علویخان -

عجالۂ نافعہ طب - از حکیم شریف خان -

طب یوسفی - از حکیم محمد یوسف با چند رسائل -

ملخص فصول بقراطی - مترجمہ مولوی غلام حسنین صاحب کنتوری -

علاج الامراض - از حکیم محمد شریف خان

مجربات اکبری - مصنفہ حکیم محمد اکبر ارزانی -

زاد غریب - معالجات ہر موسم کے از حکیم صادق علی خان -

قرابادین قادری - از حکیم محمد اکبر ارزانی -

علاج الابدان - از حکیم عبد الحق -

کنز الاسرار - از حکیم ہادی حسین مرادآبادی -

بہیج الحذاقت - از حکیم قدرت احمد -

رسالۂ تدابیر معالجہ ہیضہ - مصنفہ حکیم سید افضل علی صاحب - رضوی فیض آبادی - المخاطب بہ شفاء الدولہ بہادر - یہ وہی رسالہ ہے کہ جسکا اصل نام جُنّۃ الواقیہ لسہام الامراض الوبائیہ ہے بنظر سہولت فہم صرف نام تبدیل ہوا -

اہم العلاج - از حکیم امان اللہ فیروزجنگ -

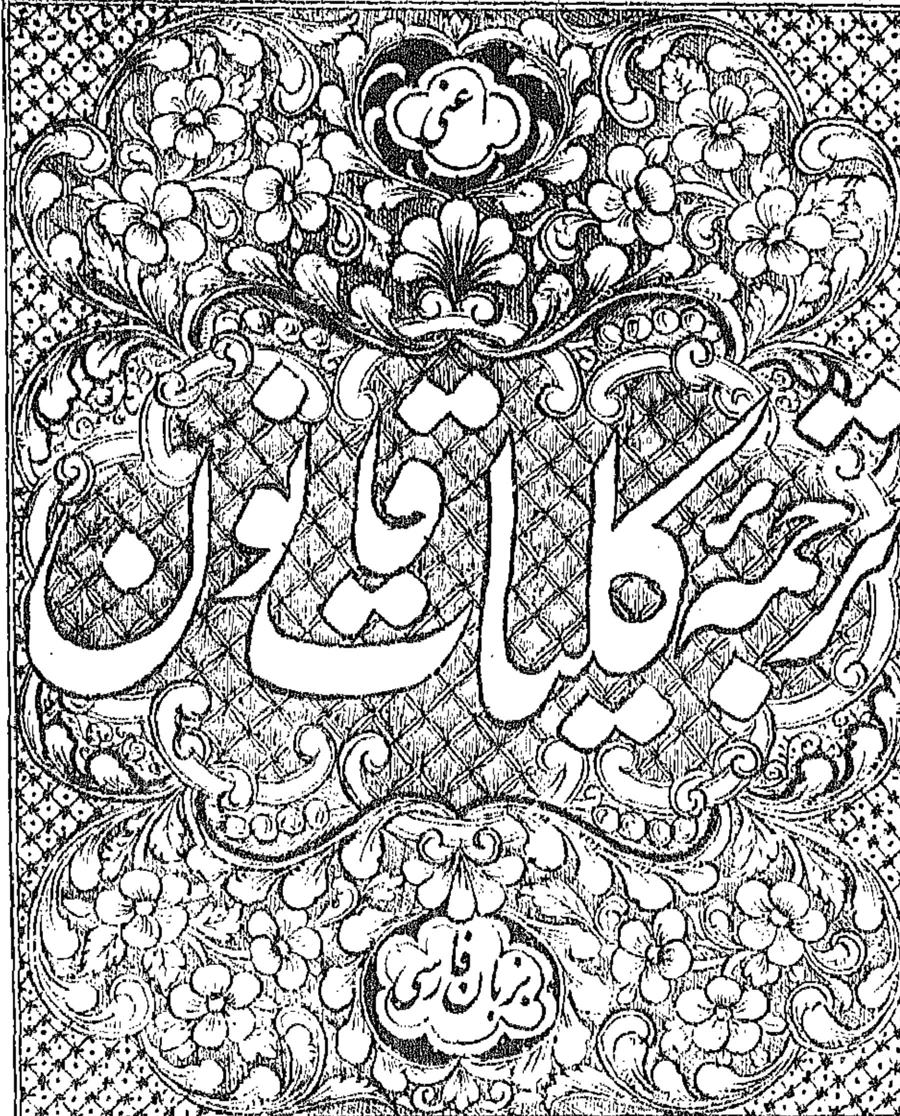
احکام مسہلات - بطریق کلیات مصنفہ حکیم سید شمس الدین -

مظہر الشفا - مصنفہ حکیم مظہر علی صاحب -

فهرست مضامین ترجمه فارسی قانون شیخ مترجمه حکیم فتح الله شیرازی

بیمن خدای برحق و فیض توفیق شافی مطلق جل شانہ

حبذا نادر کتابی کہ از غایت شہرت خویش مستغنی عن الاوصاف است و از ثمر کیمیائی خود دستور العمل طبیبان اطراف و اکناف ربع مسکون



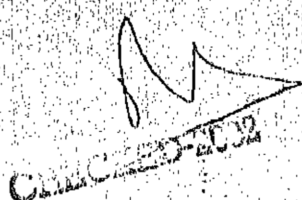
یعنی

ترجمہ کلیات قانون

بزبان فارسی

مترجمہ اعظم علمائے عظام اکمل حکمائے کرام نظام المتقدمین اسوة المتأخرین استاد قدیم العہد ملا فتح اللہ بن فخر الدین شیرازی نوّر اللہ مرقدہ

در بیت الشفاء مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بحسن خوبی طبع شد





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدی که لمعات صدق آن و نفحات اخلاص آن دیدهٔ جان را منور سازد و دماغ دل را معطر گرداند و ثنا و پادشاهیست
که وجود عالم بلکه عالم وجود قطرهٔ از بحر جود اوست و شهود نور ظهور لمعهٔ از نور ظهور شهود اوست مبدعی که بیک کلمهٔ امر چندین هزار کلمات حقایق
را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را که هم کلمه ایست جامعه و هم صحیفه ایست کامله از کتاب عالم که عکس ذات
عالم حقیقی است انتخابی لطیف ساخت که در نهاد او صور جمیع معانی و کلمات تفصیل نمود لطیفه که بمحض اصطفا و خلوص اجتبا آدم را صلی الله
علیه وسلم برگزید بخلعت و لقد کرمنا بنی آدم و بتاج اصطفا ممتاز گردانید از دیگر مخلوقات و از ذریات ذریات او انبیا و اولیا را بتفضیل نعمت
و مزید کرامت مخصوص گردانید و در کنف عصمت و حجر رعایت خود ایشان را پرورد از برای آنکه معرفت ذات عدیم المثال او را بشناسند
اقرار به بندگی او بجای آورند و بدانند که او پروردگار عالم و عالمیان است و غیر از او کسی را در آفرینش عالم و عالمیان راه نباشد
فردیست که در او شمل و شریک نیست صمدیست که او را ضد و همتا نیست قدیمی است که او را اول نیست قیومیست که او را آخر نیست
ازلیست که اولیت او را بدایت نباشد ابدیست که وجود او را نهایت نبود ظاهریست که بر ادراک ظهور هویت او مخفی است باطنی که بر کنه اسرار او
نقاب خبیر را اطلاع نیست حیی است که حیات کائنات رشحهٔ از فیض رحمت اوست عالمی که جملهٔ معلومات عالم نقطه از دائرهٔ علم او
مریدی است که مجموع مرادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که جمیع مقدورات مقبوض مقهور قبضهٔ قدرت اوست سمیعی
که اختلاف لغات و اصناف نغمات و عبارات پیش از آنکه در ضمایر ظاهر شوند از اصوات قائم بشنوائی اوست بصیریست که
حرکت موری در تحت الثری منظور بینائی اوست متکلمی است که طوق امتثال و اطاعت او از اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات
نتیجه سخن گویائی اوست لطیفی است که ذات متعالیه او جسم و جوهر و عرض نیست و ذات مقدس او را صورت و شکل و هیئت و شبیه
و مثال و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار نیست و چندی و چگونگی را در ذات مقدس او راه نیست و او بکسی و کسی باو مانند نیست
و در جای و جهات و زمان و مکان نگنجد بلکه همیشه ذات لم یزل او موصوف بود بصفات کبریائی و کمال معرفت او و بقوت جلال

عظمت او امروز همان طریق است که در ازل هم چنان بود بی زیادت و نقصان و بعد ازین چنین هم خواهد بود و عظمت ذات او ظاهر نشود
گر در اثر صفات او تصور نگردد و مگر به تصرفات تجلیات ذات او و به بساط قرب او نتوان رسیدن مگر به رحمت و رحمت او شناسای
کمال او نتوان شدن مگر به مشیت او و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسای ذات خود سازد و اگر نخواهد زمین و آسمان تحمل بار امانت معرفت
او نتوانند نمود و هر جا محنتی و غمی و المی باشد اثر قهاری او باشد و هر راحتی و فرحتی و آسایشی که باشد اثر عنایت او است پس اگر به ا
دانستن این مقدمات که نتیجه آن معارف آلهی باشد که غرض اصلی باشد از خلقت آدم چنانکه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ای الا لیعرفون و در جای دیگر فرموده که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باید که آلات که
اعضای آلی بود یا قوای که قوام آن اعضا با آن بود در کسب کمال معرفت آلهی صرف نماید و حصول این مطالب و تحصیل این آرزو
میسر نشود مگر وقتی که قوای بدنی با اعتدال لائق باقی باشد و بقای این آلات و ادوات بحالات و کمالات خود ممکن نباشد مگر بعد از رعایت
قانون حکمت طبی که آن فرعی باشد از فروع حکمت از قسم طبیعی نظری از حکمت که قسم اول آن علم اعلی باشد و حکمت آلهی و علم مابعد
الطبیعة و ماقبل الطبیعة بعد از آن حکمت ریاضی که آنرا علم اوسط گویند و بعد از آن حکمت طبیعی که آنرا علم ادنی گویند و هر کدام ازین
اقسام ثلثه را اصولی و فروعی باشد و علم طب از فروع حکمت طبیعی باشد چنانکه حکمت عملی نیز به سه قسم کرده اند یکی از آنرا علم سیاست گویند
دوم علم تدبیر المنزل باشد دیگر علم تهذیب اخلاق که از برای شخص واحد باشد که از رهگذر معرفت مبدا و معاش و اصلاح معاد
تهذیب اخلاق و تبدیل صفات کمل گردد و حاصل این دو قسم از حکمت اصل حکمت باشد که آن علم است باحوال موجودات خارجی
بر وجهی که آن موجود بر آن نحو باشد در نفس الامر بقدر طاقت بشری و چون دانسته شد ازین مقدمات که حصول این سعادات بر قبض سعادت دا
و مداومت بر عبادات است و این مطلب موقوف است بحفظ صحت و ازاله مرض که آن از علم طب بهم میرسد و هم چنین اگر مطالب حظوظ النفس
باشد از لذات و شهوات جسمانی آن هم موقوف باشد بصحت بدنی تا حظ از غذای لذیذ کنند و با شتها خورند و نکاح از روی میل
رغبت کنند بنا برین اغراض ذخیره خاطر آن بود که از نفائس مسائل این علم آنچه ضرورت باشد مرقوم سازم از آنجهت فقیر درین علم
نوشتن و سعی تمام نمودم و بقدر احتیاج و سبیل اتفاق مرتکب بعمل این شیوه شده ام تا بتوفیق الهی موافق مطالب قانون بعبارت فارسی
اتمام داده ام امید بکرم کریمان آنکه از خطا و زلة فقیران درگذرند و از روی صلاح باصلاح بکوشند فهرست کتاب اول از کتب
خمسه در امور کلیه طب خواه آن علمی باشد و خواه عملی کتاب دوم در ادویه مفرده کتاب سوم در ادویه مرکبه که آنرا قرابادین گویند
معرب کرابادین یعنی این دوای مرکب از برای کدام مرض است و کدام مریض را این دوا دهند کتاب چهارم در امراض مختصه
بهر عضوی از سر آدمی تا بقدم آدمی کتاب پنجم در امراض غیر مختصه بعضوی غیر عضوی دیگر از مثل حمیات و اورام و بثور و جراحتها
و امراض زینت و کتاب اول مشتمل باشد بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی فن دوم در اقسام
امراض که حادث میشود از سر تا قدم و اسباب آن و علامات آن و اعراض کلیه آن فن سوم در قانون حفظ صحت بدن انسان
کلیه بسبب تدبیر یعنی تصرف کردن در اسباب ضروری که آنرا سته ضروری میگویند و اسباب غیر ضروری غیر سته فن چهارم
در اقسام معالجات که بطریق کلی باتمام رسانند از امر تدبیر و کل باد و به و اعمال یدوی و فن اول مشتمل باشد بر شش تعلیم تعلیم
اول در حد طب و در موضوعات آن تعلیم دوم در ارکان یعنی آتش و باد و آب و خاک تعلیم سوم در امزجه یعنی بیان مزاج
و تکوین آن و اقسام آن تعلیم چهارم در امر اخلاط یعنی اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا و باقی آنها را اگرچه داخل در
اخلاط بود اما درین مقام کسی با آن متعرض نمیشود و تعلیم پنجم در امراض اعضای مفرده و مرکبه و تشریح آن تعلیم ششم در

در تشریح عضله رسغ فصل بیستم در عضلاتی که محرک اصابع باشند فصل بیست و یکم در تشریح عضله حرکت صلب فصل بیست و دوم در تشریح
عضله بطن فصل بیست و سوم در تشریح عضله انثیین که از برای اشاله انثیین بود فصل بیست و چهارم در عضله مثانه فصل بیست و پنجم
در تشریح عضله قضیب فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعد فصل بیست و هفتم در تشریح عضلات فخذ که کار آنها همه قبض و بسط باشد
ولیکن در اینجا بسط افضل باشد از قبض و دیگر عضله مبعده و دیگر عضله مقربه بعد از آن عضله مدبره فصل بیست و هشتم در تشریح عضله ساق
و رکبه فصل بیست و نهم در تشریح عضله قدم فصل سی ام در تشریح اصابع رجل جمله سوم در عصب و در آن شش فصل باشد فصل اول
در کلام کلی در باب عصب فصل دوم در تشریح اعصابی که از دماغ روئیده است و مسالک آن فصل سوم در اعصاب نابته از نخاع عنق
و مسالک آن فصل چهارم در ازواج اعصاب صدر که آن دوازده زوج باشد فصل پنجم در اعصاب قطن و آن پنج زوج است فصل
ششم در تشریح عجز و عصعص که زوج اول از آنها که شش زوج و فردی باشند بعد از زوج آخر قطن نابت شده است جمله چهارم
در شرائین و درین جمله پنج فصل باشد فصل اول در صفت شرائین و آن عروق ضوارب باشد فصل دوم در شریان وریدی که آنرا
یک طبقه باشد از برای آنکه به ریه میرود فصل سوم در شریان صاعد فصل چهارم در شریان سباتین که در اجزای سر متفرق میگردد
فصل پنجم در شریان نازل از اصل و ظهر جمله خامسه از تعلیم پنجم در آورده و در این پنج فصل باشد فصل اول در صفت اورده که
آن عروق غیر ساکن فصل دوم در تشریح باسلیق فصل سوم در تشریح عرق اجوف که از سطح محدب کبد روئیده است فصل
چهارم در تشریح عروق مفصوده از دست تفصیلاً که در فصل سوم مذکور شد فصل پنجم در اجوف نازل و بدانکه قسم دوم از آن دو
قسمی که آنرا اجوف گویند از محدب کبد طالع شده است و از آنجا باسفل بدن مائل شده از برای آنکه غذا را باسافل بدن برساند
شعب چند شعبه و فصل پنجم در شرائین باشد و حال آن بر حال عروق اورده قیاس کنند مقاله منفرده در تشریح اعضای مرکبه و آن
مشتمل باشد بر چند فصل هر فصل از آن در بیان عضوی از اعضای مرکب و اعضای مرکب را اعضای آلی میگویند از جهت آنکه بعضی از آنها
آله حیوة و تنفس ری باشند از قبیل ریه و دل و حجاب و بعضی از آنها آله غذا اند مثل معده و جگر و سپرز و گرده و روده و زهره و بعضی از آنها آله
حس و حرکت اند مثل دماغ و پی و رباطات و وتر و عضل و چشم و گوش و بینی و زبان و دندان و دست و پا و امثال اینها و اشرف اعضا
دل باشد و بعد از آن جگر و بعد از آن دماغ و دیگر ریه و دیگر معده و روده و بعد از آن خصیه و دیگر قضیب و امثال اینها اگرچه خصیه از اعضای رئیسه
باشد اما فصل اول در تشریح دل که آن عضویست مرکب از لیفات عصب و لحمی صلب صفاقی و بر وی حجابی محیط است بغیر از غلاف قلب که
در آن شحم جمع میشود و هیئت آن شکل بر درخت صنوبر باشد معلق از میان سینه مایل بجانب چپ محاذی فم معده و لهذا آنرا فواد میگویند
چراکه محاذی دل باشد و در قاعده دل استخوانی باشد غضروفی که رباطات دل بآن مربوط بود و دل را بآن اعتماد باشد و دل را دو
تجویف باشد یکی از جانب ایمن که همیشه جذب خون لطیف میکند از جگر تا از اینجا بتجویف الیسر رود و از دهلیز که آن هم تجویفی باشد میان این
دو تجویف و لهذا بعضی دل را هم صاحب سه تجویف گفته اند مثل دماغ و ریه دل را در میان خود دارد و از افواه عروق خشنه که آن
شعبهای قصبه ریه باشد هوای جدید بتجویف الیسر میرساند آنجا که شریان او رتی روئیده است و بغیر از دو تجویف که در دل باشد دو جوف
دیگر از دو جانب دل هست که بر آن بجوف زائد لحمی بود و بلکه شبی که بر آن محیط شده در شکل شبیه صدف که شبیه بگوش آدمی باشد و لهذا آنرا
اذن القلب میگویند و فعل دل در بدن آنست که بواسطه حرارت غریزی که در وی بود خون لطیف آید و بتحلیل میسازد و بخار روح حیوانی
بطریق بخار و با خون از راه شریان به بدن روانه میشود و بدن را با آن روح بقوت حیوانی حیات میرساند بوسیله شرائین چنانکه دانسته شد
فصل دوم در تشریح ریه بدانکه شش مرکب است از گوشتی سخیف نرم کم قوام و ردی بلون برگ گل سرخ و در آن از شعبه قصبه باشد که

که آنرا عروق خشنه میگویند منتشر شده و افواه عروق با افواه شریان در بدن متصل شده تا آنکه نسیم منجذب از بیرون باو رساند و از انجا بدل رسد
و از راه دل بشریان عظیم اورطی درآید و به بدن رود و بدن بدین سبب زنده گردد و قابل فیضان قوت شود و از جانب نفس یعنی مستعد قبول
حس و حرکت گردد و دراو از شعبه وریدش نابی منتشر شده تا آنکه غذا را بریه رساند و حجابی حساس باو احاطه کرده است و بدو قسم منقسم شده است
قسمی از آن درجانب چپ و آن بسه شعبه منشعب باشد و شعبه دیگر درجانب راست و آنرا دو شعبه باشد پس مجموع ریه را پنج شعبه بود مانند
پنج انگشت که دل در کف آن باشد و مبدا عروق خشنه آن حنجره باشد که از آن هوای جدید از خارج باندرون آید بحرکت انبساط و دخان
که اجزای محرقه آن بخار است که آنرا روح میگویند و بواسطه افراط حرارت که در دل باشد سوخته میشود و از دل و ریه خارج شود بحرکت
انقباضی ریه و هوای جدید پر شود بحرکت انبساطی فصل سوم در حجاب و حجاب عضویست مرکب از دو غشا که درمیان آن دو غشا لحمی باشد
یعنی و اصل همه و عمده حجابها حجاب حاجز باشد که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل شده باشد تا آنکه از طبخ غذا اذیت بدل و ریه نرسد و مبدء دل
باشد در حرکت انبساطی و انقباضی و دران دو سوراخ باشد یکی آنکه رگ اجوف دران درآید و به اعالی بدن رود و دیگر شریان نازل ازان
بگذرد و باسافل بدن رود و دران از شعب شرایین و اورده بسیار باشد از برای تغذیه و ترویح و دیگر حجابها هم هستند که مبدا ایشان با
همین حجاب باشد یا حجابی دیگر از قبل حجاب صدر یا آنکه مبدا از آن حجاب بیرونی باشد از صفاق و مراق و این حجاب بر امعا نیز احاطه
کرده است و میان روده و آلات تناسل نیز فاصل شده است تا بواسطه حرکت عنیف جسمی غریب از آن موضع بجوف خصیه در نیاید
فصل چهارم در حلق و آن عضویست که مرکبست از دو مجرای یکی مجرای غذا و آب و دوم مجرای نفس اما اول را مری گویند
و بسرخ روده مشهور است ابتدای آن بگلو باشد و انتهای آن فم معده و مجرای دوم را حنجره گویند و آن ابتدای قصبه ریه باشد
و در پیش مری باشد در برابر جوف بینی و دهان که از هر دو جانب باد و هوا در وی آید و آن مرکب باشد از سه غضروف یکی از جانب مقدم
و آنرا درقی و ترسی میگویند و آنچه از حال خلقت باشد آنرا اسم لا اسم له میگویند و بر سر لا اسم له غضروفی دیگر متصل است چنانکه دو قاعده آن
بدو جانب لا اسم له متصل باشد و بر سر درقی و ترسی می افتد مانند سرپوش دیگ و لهذا آنرا کبی گویند و درین جوف اجزا جسمی باشد عصبانی
بر شکل زبانی که آنرا جسم مزماری گویند که هوا در انجا بصورت مبدل میشود و چون بدهان میرسد و اعضا دیگر مخارج میکنند تقطیع صوت میشود
بحرف و از ترکیب حرف سخن گفته میشود که آن سخن مرکبست از کلمات و کلام عبارت ازین مرکب دانسته اند و جسم این غضروفی غا
ملاست باشد از برای رقت صوت و لهذا اگر خشونتی بآن رسد از قبل گردی یا غباری صوت درشت گردد و در وقت ازدراد غذا آن
جسم کبی بر سر آن حنجره افتد تا از اجزای غذا چیزی داخل آله نفس نشود و الا قوت دافعه آنرا بعنف بیرون آورد بالحاح و در وقت
ازدراد حنجره خود بالا آید تا فضای مری فراخ گردد و لقمه مزدرد شود و اما لهات و آن جسمی باشد صنوبری الشکل که از بالای حنجره آویخته است
از برای آنکه غباری یا دخانی داخل حنجره نشود و جوهر آن لحمی باشد و غشائی بر آن محیط است که گاهی بقبول استرخا میکند اما لوزتین و آن
دو عضو است که از دو جانب زبان بشکل دو بادام متصل اند بزبان و جوهر ایشان لحمی باشد عصبی و موضع لعاب باشد که از دماغ بآن
رطوبتی مترشح گردد و در وقت مضغ ازان رطوبت بآن غذا چیزی منزرق گردد تا جوهر غذا بآن رطوبت رقیق شود و زود قبول مضغ
کند و آن لنگر زبان باشد و بسبب آن زبان درست استاده است آماده و از رطوبت آن زبان را در حرکت میل پدید میشود و اما دهان و آن
فضائی باشد که اول تغیری که در غذا پدید آید درو پدید آید و آنرا هاضمی گفته اند و در آن دندانها باشد بعدد سی و دو و عدد بود و دو ثنایا
و دو رباعی از فوق و تحت از جهت بریدن چیزی که در دهان درآید و دو انیاب که گرفتن بآن باشد و دو اضراس که از برای قطع باشد
و دیگر شش آسیا که آنها را طواحن گویند از برای خورد کردن باشد چنانکه آسیا و زبان جسمی باشد لحمی از لحم رخوه که دران منافذ بسیار باشد از

برای آنکه و آن را و نفوذ غذا باشد عصبی که در جرم آن منفرو و مشتمل است و قوت ذائقه در آن باشد تا ادراک طعم آن ذی الطعم تواند کردن
و دیگر و آن غشای مفتش شده است که حفظ هیئت و شکل آن تواند نمودن و فعل ادارهٔ لقمه باشد در دهان و تقلیب آن از جانبی بجانب
دیگر و تکلم نمودن بحروف و کلمات و در اصل آن دو غده باشد که مسکب لعاب در آن شود و از برای غرضی که گفته شد و لب مخلوق است
از لحمی که در آن اعصاب باشد و عضلات و شرائین و اورده و فائده آن ستر دهن باشد و حجاب دندان و حفظ لعاب در اندرون و تکلم و مری آن
جسمی باشد لحمی که در آن از الیاف اعصاب بسیار باشد و از دو طبقه مخلوق شده است از برای استحکام که چون ممر غذا و آب باشد
و ابتدای آن و بابن و انتهای آن فم معده باشد بتدریج فراخ میشود و معده موره از فراخی آن باشد تا جائی که بجای اثنا عشری اعصاب
پیدا آمده و آخر معده برابر ناف باشد بمقدار انگشت [illegible] از آن [illegible] رفع و معده را دو طبقه باشد یکی عصبانی از داخل آن و دوم لحمانی از خارج آن تا لطیفه
احساس بغذا کند و مصالح دفعا و آن و طبقه بیرونی مدد از هضم باشد و شکل کدوی باشد و در آن غذا تهضم شود [illegible] و اول آن خل و امعاء
نگهدارد [illegible] غذا و چون غذا [illegible] معده [illegible] شود و منفعت آن [illegible] و [illegible] مدد و ادرار و آنچه متصل باشد [illegible] اثنا عشر
گویند یعنی دوازده انگشت صاحب خود [illegible] منضم شده باشد و جرم جمله عصبانی باشد و معاء ازینها و دقاق باشد اول اثنی
عشر و دوم صائم که میان آن همیشه خالی باشد همچنانکه روزه دار [illegible] ما ربقها و دفع صفرا از زهره که با آن منصب میگردد و تا آنرا
غسل کند از فضول غذا [illegible] سوم از امعا دقاق باشد و آن [illegible] نام [illegible] بنام نوع خود [illegible] کردند و سه رود
دیگر از آنها غلاظ باشد یکی اعور که یکراه وار و از مدخل و مخرج [illegible] و دوم قولون که موضع قولنج باشد و از کثرت احوال سوم مستقیم که تا
فضلها از آن بسهولت دفع شود و این [illegible] باشد از معاء علیا تا فضله در این بسیار جمع شود و بعد از پری آن طبیعت
تقاضای دفع کند همچنانکه مثانه را فراخ آفریدند تا آنکه پیشاب آنجا بسیار جمع شود و الا اگر چنین نمیبودی بخلط [illegible] حاجت می بودے
بار اوقات و ابواب [illegible] و طبقات امعاء و باشد و لیکن آنها سه یکی بطول از برای جذب و دیگری بعرض از برای دفع و دیگری تورب
از برای امساک و در حقیقت اکثر [illegible] بدین منوال باشد اما ترب و آن عضویست عصبانی مولف از دو طبقه رقیق و در آن شرائین
و اورده و اعصاب باشد که از رقیق و هم بآن منتشر گردد و از دو سم آن و در آن شحم بسیار رنگون گردد و مدد تسخین معده شود و هضم آن
و انتفاء شحم در آن بواسطه برودت محل باشد که عضو عصبانی باشد اما گرده و آن عضوی است که مولف شده است از لحم غلیظ
و در آن عروق و شرائین بسیار باشد و شکل نیم دائره باشد و گرده جانب راست اعلا باشد از جانب چپ و نتوانستند که در یکجانب او را
آفرید از جهت ثقل آن و در آن [illegible] که بدو سپرز و تا مائیت باو ببرد و گرده از آن مائیت باد مر غذا خورد و مائیت را خالص کرده
بمثانه فرستد و غشای حساس بر او محیط شده تا بدان سبب احساس با مور موذیه تواند کردن و آنرا رباطات قویه بپشت بسته اند و خود در
غشای خود محفوظ باشد اما طحال و آن عضوی باشد لحمانی بشکل زبانی و محل او جانب یسار است و محدب او مماس اضلاع خلف است
و او در برابر جگر واقع شده است که اگر او نمیبودی بار و گرده حاجت نمی شد و الا بایستی که سپرز و یکجانب بودندی که مقابل کبد است و آن هنگام
ثقل ار و آله شدنی و آن در راست از عدالت و در جانب راست که جگر باشد هم نتوانستند بود که موجب ثقل میشد از آنجانب و اگرچه یکی
هم از طرف راست و اگر از طرف چپ باشد سپرز و بواسطه سپرز ثقل پدید میشود و پس همچنانکه جگر در جانب راست بود و گرده سپرز در جانب
چپ افتاده و از سپرز رگی طالع شده است و بمعده متصل گشته تا سودا بمعده ریزد و در وقت ضرورت غذا او آید و مفرغه سودا باشد
و خزانه آن که بدان رشته تا که شهوت طعام است با و باشد مراره که زهره باشد عضویست بشکل کیسه عصبانی المزاج و رباطی الجوهر و جای او
در سطح مقعر کبد باشد و از کبد رگی با و متصل باشد که صفرا از جگر با آنجا منصب میگرد و از او دو رگ طالع شده است یکی بمعاء متصل باشد

از برای آنکه او را از ثقل و بلغم زحج بشوید و دیگر امعا و رگی دیگر بمعده اتصال دارد که گاهی از آن صفرا بمعده نیز میریزد و اگر آن مجرا که
میان جگر باشد باز بسته گردد صفرا از جگر بزهره ریزد و در جگر بماند و با خون در بدن در آید زیاده از قدر حاجت و بدن را گرم گرداند
و مورث یرقان گردد و اگر آن مجاری که میان او و روده باشد بسته گردد صفرا در مراره بماند و ثقل و بلغم از روده شسته نگردد و موجب حدوث
قولنج شود اولا و یرقان ثانیا مثانه و آن هم عضوی باشد بشکل کیسه همچنانکه مراره و این هم جوهرش رباطی الشکل باشد چرا که این هم
مخزن فضلات مائیه بود و از جانب دو گرده با دو رگ اتصال دارد که مائیتی که از دم خالص شده باشد بآنجا ریخته شود و بماند مدتی تا قدری
قوامی پیدا کند بعد از آن قوت دافعه او را از آنجا با حلیل دفع کند و از راه احلیل که آن سوراخ قضیب باشد بخارج مندفع گردد و او را
دو طبقه باشد که در وقت خلا از یکدیگر دور باشند چون بول در طبقه اولی در آید طبقه را با طبقه خارجی نزدیک سازد و بهم منطبق گرداند و میان
مثانه پر شود و از آنجا بخارج دفع شود و رحم عضویست مانند کیسه که منی مرد و زن در آن قرار گیرند از برای امتزاج تا آنکه صورت جنین پدید آید
و این عضوی باشد رباطی الجوهر و او را دو طبقه باشد یکی از جانب اندرون و آنرا خمل باشد چنانکه در اندرون معده تا آن خمل منی را بگیرد و نگهدارد
که اگر در آن خمل [illegible] باشد چنانکه در آن لزوجتی باشد آن منی از آنجا بلغزد و نطفه ناقص و ضایع گردد و طبقه بیرونی آن رباطی باشد
که در میان لیفات لحمی حشو شده باشد انثیین و آن عضوی باشد رئیس که بشکل بیضه باشد که دو بیضه در میان آن واقع شده است و آن دو
برگها و پیها با اصل قضیب متصل شده اند و بداخل عانه از جانب پیش با استخوان آن دو رگ اتصال دارند و از جمیع اعضا خصوص رگها و پیهای ایشان
رگها و شریانها اتصال دارند و اصل بیضه لحمی باشد سفید لون که این عروق و شرائین در آن باشند تا آنکه چون منی از عروق خصوص عروق
[illegible] بیضه در آیند و از [illegible] مثانه بآنجا منصب گردانند و در آنجا غلیان بیابد و لون آن بواسطه سپیدی لون بیضه سفید گردد و بعد از
غلیان و فوران از افواه عروق مندفع گردند بسوراخ ذکر و از راه احلیل برحم در آیند هم چنانکه در زنان هم بهمین طریق باشد که چون منی در خصیه
ایشان طبخ یابد از راه قرن الرحم از خصیه برحم ایشان ریخته شود چون جنین در رحم اما تشریح رحم چنان بود که رحم جسمی باشد مانند کیسه و قضیبی مقلوب
باشد و در میان رحم رگها بسیار بود و از برای قذف دم که خونی که در عروق بدن زنان زیاده شود و بواسطه قلت تحلیل رگها ممتلی میشوند
و مخرج طبیعی ایشان همان افواه عروق رحم باشد که از آنجا دفع میشود به حیض و استحاضه و نفاس هیچ وقتی نباشد که در آن طبقه داخلی خون فضلی
نباشد اگر زن حامله باشد آن خون از برای غذای جنین مهیا باشد و اگر حامله نباشد مجتمع میشود تا در وقت عادت منطلق میگردد و خون از رحم خارج
میشود در ایام معدوده که اقل آن سه روز بود و اکثر آن ده روز باشد و اوعیه منی در زنان میان بیضه باشد و متقذف آن که در قرن الرحم باشد
و تودیب باشد تا رسیدن برحم بخلاف اوعیه منی در مردان که اوعیه منی ایشان خصیه ایشان باشد تا اصل قضیب لیکن از خصیه بجانب فوق
میل دارد و متقذف منی بر ایشان از تحت بفوق باشد پس وقتی که قوت مولده تولید منی در اوعیه منی گرد و آن منی منجذب شد بجانب رحم
از دو جانب اوعیه منی مرد و اوعیه منی زن و در رحم حاصل شدند قوت مصوره که قسمی دیگر است از قوای طبیعی خواه در طبیعت منی باشد
از جانبین و همراه منی باشد و خواه حادث ایشان در رحم موجب استعداد فیضان قوت مصوره شود و اول فعلی که در منی مرد و منی
زن میکند آنست که در آن احداث غلیانی میکند چنان غلیانی که در آن سه حباب پدید میشود و بصورت سه قبه یکی بر بالای دیگری آنچه در بالا
واقع شود و محل قوت نفسانی بود که دماغ آنست و در آنجا حواس جمع شوند و کار ادراک بر آنها از این عضو تمام گرد و دو قبه دیگر در زیر
این قبه باشد یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ اما آنچه در جانب چپ باشد آن موضع دل باشد و محل روح حیوانی و معدن حرارت
غریزی و قبه دیگر که در جانب یمین باشد آن محل قوت طبیعی باشد و آنرا جگر گویند و مبدا تغذیه و تنمیه باشد و موضعی دیگر هست که آنرا سره
میگویند که رگهای بدن جنین در آن موضع اتصال دارد و تا غذا را از رحم به بدن طفل رساند و بعضی باین سبب گفته اند که اول عضوی که در بدن تکون شود

این عضو باشد از جهت احتیاج بدن بغذا و حال آنکه روح حیوانی هم محتاج بود بغذا که ماده او غذا بود و از خون صاف لطیف متکون میگردد
و آنکسانی که گفته اند اول عضوی که متکون میشود جگر باشد همین وجه رفته اند و آنکس که مذهب او آنست که اول عضوی که متکون شد دماغ باشد
سبب آنست که در طیور چنین مشاهده کرده است اما قیاس انسان بطیور رفتن از باب قیاس مطرود است بلکه مذهب حق نزد کسی باشد که اول عضو
که متکون میشود دل باشد که مبدا حرارت غریزیست و میتواند بود که دل در خلق مقدم باشد و در تغذیه موخر و حال آنکه اگر حرارت غریزی نباشد
تغذیه بهیچ وجه میسر نشود و پس باید که اول دل متکون شود و بعد از ان جگر یا دماغ و این حالت اولی بود در منی بعد از آنکه در رحم حاصل شود و اینجا
در مدت هفت روز شود و بعد ازین حالت حالتی دیگر شود که استحاله منوی بدموی یعنی آن نقطها که آنجا بها بود نقطهای سرخ دموی شوند
و بعد از آن چنان شود که تمام اجزای منی بدم مستحیل شود و این حالت سوم بود و بعد از ان از دمویه لحمیه مستحیل گردد چنانکه گوشتی نرم و این حالت
چهارم باشد بعد از ان خطوط ظاهر شود یعنی در میانه عروق و اعصاب و این حالت پنجم باشد بعد از ان بنا وکند که ممتاز شود از یکدیگر بعضی اعضا
و این حالت را ساده گویند بعد از ان خلقت انسان در رحم تمام شود و این حالت ششم بود و جنین و مدت این احوال اختلافات مختلف باشد
در مردان و زنان چنانکه در ذکران زودتر بحصول پیوندد و در اناث دیرتر شود و مدت اتمام خلقت ذکران از سی روز باشد تا سی و پنج روز
و در اناث از چهل تا چهل و پنج و اقل مدت حمل تا نصف سال باشد و اکثر آن تا نصف و ثلث و ثلث ثلث و چون این موعد بگذرد و طبیعت را
ثقل شود و جنین گران گردد و وقت طلق باشد مقاله ششم از مقاله اولی و قوت منی باشد در حیوان که سبب آن متکون گردد و از اقدام با قوا
ثلاثه و در آن شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در قوی بدانکه قوای و افعال بدنی شناخته میشود بعضی از ایشان بعضی همچنانکه شناخته میشود
قوای طبیعت مثل قوت غاذیه که از تغذیه بدن معلوم میشود و نامیه که از نمو بدن پدید میشود و مولده که از تولید منی و تکوین جنین معلوم میشود
و ازین جهت است که در اکثر این فن بحث قوی و افعال در یکباب ذکر کرده اند و چون در بدن افعال مختلف مختلف واقع میشود که قوا این
متغایر و متکاثر اند مثل قوای طبیعیه و قوای نفسانیه و قوای حیوانیه و امثال اینها و قوت طبیعیه دو قسم باشد مخدومه و خادمه فصل دوم
در قوای طبیعیه مخدومه و این قوت یا از برای ابقای نوع بود یا از برای بقای شخص مثل غاذیه و نامیه که شخص بی اغذیه و تنمیه نمیتواند بودن
اما از برای نوع این هر دو قوت می باید یا اینکه آنرا مولده گویند او در قوت مصوره که فائز میشود یا موجبه است در بدن خلافست فصل
سوم در قوای طبیعیه خادمه و آنهم چهار قسم بود و چنانکه مخدومه و این چهار قوت خدمت کنند این قوت غاذیه را که یک قوت جذب میکند غذا را
بموضع تغذیه بدن و این قوت را جاذبه میگویند و قوتی دیگر که غذا را نگهدارد در موضع تا هضم شود و در آن صلاحیت تغذیه بدن پدید آید و آنرا
ماسکه میگویند که نگهدارد و در مدت [illegible] هاضمه و فضله که از تغذیه بدن بماند آنرا قوتی دیگر بباید و آنرا قوت دافعه میگویند و این چهار قوت را
چهار کیفیت که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد خدمت میکنند حرارت بالذات و باقیان بالعرض فصل چهارم در قوای حیوانی
که آن مبدا استعداد است برای قبول قوت نفسانی و چون نزد شهوتی و غضبی این روح و این قوت حرکت میکند بجانب داخل یا بجانب
خارج و این دو قوت را بآن اضافه کردند و این قوت را اگرچه از اسباب حرکت که قوت باعثه نفسانی است شمرده اند ولیکن چون در قوت
لذت و غضب حرکت میکند بجانب خارج و در غم و هم بجانب داخل آنرا هم که قوای نفسانی اضافه کنند بقوای حیوانی باین تقریب و قوت نفسانی
بدو قسم باشد یکی مدرکه و دیگر محرکه فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه و گفته شد که شهوت و غضب باعث اند بر حرکت و این باعث پدید نمیتواند شد
مگر وقتی که ادراک ملایم یا منافر شده باشد و این ادراک نمیشود مگر بقوت مدرکه پس باید که قوت مدرکه متقدم باشد و قوت مدرکه یا ادراک او
در ظاهر بود مثل باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و اما قوت مدرکه باطنی و آنهم پنج قسم باشد حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم
و حافظه که آنرا ذاکره گویند فصل ششم در قوت نفسانی محرکه چون باعثه بر حرکت پدید آید قوت فاعلی بر حرکت از دماغ باعضای متحرک فائض شود

و اوتار عضله منجذب گردند بعد از رسیدن قوت فاعله بآن و عضله متشنج گردد و عضو متحرک منقبض شود و بآن سبب عضو کوتاه شود و باری دیگر طبیعت
اقتضای آن کند که وتر ممتد گردد و عضله مسترخی شود و عضو منبسط گردد فتبارک الله احسن الخالقین فصل آخر ازین تعلیم در افعال بدانکه
افعال هم سه قسم میباشد مانند قوی مثل افعال طبیعی که هشت قسم است و نفسانی که چهار ده قسم بود و حیوانی که باعتبار اضافه دو قسم باشد
و دران سه تعلیم باشد تعلیم اول در امراض تعلیم دوم در اسباب تعلیم سوم در اعراض که آنرا علامات نیز میگویند و در تعلیم اول هشت
فصل باشد فصل اول در امر مرض و سبب و عرض و مراد از سبب امریست که چون در بدن پدید شود موجب حالتی شود و از احوال ثلثه
که آن مرض باشد و صحت باشد و حالتی متوسطه میان هردو و مراد از مرض هیئتی باشد غیر طبیعی که بالذات موجب ضرر افعال بدنی باشد از
روانی که در مزاج پدید آید یا در ترکیب اعضا یا در اتصال اجزای عضو فصل دوم در اقسام احوال بدنی و اجناس امراض و احوال بدن چنانکه
دانسته شد سه قسم باشد نزدیک اطبا یکی صحت که آن هیئتی باشد بدنی که بآن بدن ایشان بحسب مزاج و ترکیب و تفرق اتصال سلیم باشد و صدور
افعال از انها بر مناسبت اقتضای طبیعت باشد و امراض مزاجی شانزده قسم باشد چهار مفرد و چهار مرکب اما مفرد حار و بارد و رطب
و یابس باشد و مرکب از انها حار رطب و حار یابس و بارد یابس بارد رطب باشد و هر کدام ازین هشت قسم یا با ماده باشد آنرا مادی
گویند و یا بی ماده باشد آنرا ساذج گویند فصل سوم در امراض ترکیب یعنی امراضی که در اعضای مرکب واقع شود و از مثل امراض خلقت و
از امراض تجاویف و شکل و مجاری و سطح و از امراض مقدار که آن خاص باشد مثل عظم لسان یا عام باشد از مثل فربهی با فراط که این
هردو قسم زیادتی عضو باشد در مقدار آن از اقتضای طبیعی و اما نقصان خاص و عام از مثل ضمور حدقه و هزال بدن باشد با فراط و
از امراض عدد که آن هم در اعضای ذی عدد پدید میشود از مثل اصابع و چشمها و گوشها و دندانها و رودها از زیادت و نقصان طبیعی
و غیر طبیعی و از امراض وضع که مقتضی موضع باشد از مثل التوای مفاصل یا از شرکت از سوء المجاورت لمنع مباعدت یا منع مقاربت فصل
چهارم در تفرق اتصال اعضا از یکدیگر بسبب ماده یا ضربه یا سقطه یا زخمی و این تفرق اتصال اسمای امراض آن مختلف میشود بحسب موضع
حدوث آن از مثل جلد و استخوان و رگ و پی و امثال اینها و در اعضای مرکب هم بدین طریق فصل پنجم در حدوث امراض مرکبه از چند
مرض مثل حدوث ورم که آن مرض مرکب باشد از چند مرض مثل مرض مزاجی مادی و تفرق اتصال بسبب انصباب ماده و زیادتی مقدار
و فساد شکل عضو فصل ششم در اموری چندی که آنرا از جمله امراض شمرده اند ولیکن از ان باب نباشد لیکن توان که آنرا در ذیل امراض عد کنند
از مثل آفات جلد و شعر که داخل در زینت اند چنانکه در تغیر لون و رائحه بدن و فربهی و لاغری باشد و اندر موی بدن که انتشار پدید آید و کوتاهی
و کمی و تنگی و انشقاق و غلظ و جعودت یا سبوطت که ضد جعودت است و شیب که سفیدی باشد که در موی پدید آید و آثار آبله و حصبه که در جلد باشد
و خالها و کلفها و نقطهای بسیار سیاه و ریختن موی ابرو و ریش فصل سابع در اوقات امراض و آن چهار وقت باشد وقت ابتدا و وقت
انتها و وقت تزاید و وقت انحطاط و هر کدام ازین اوقات را کلی امراض میگویند و سه وقت دیگر دارند ابتدای و انتهای و انحطاطی و
این هر سه اوقات را اوقات جزئی گویند فصل هشتم در اسمای امراض که لاحق میشود بعضی امراض را تسمیه یا بحسب موضع مثل ذات الجنب
و ذات الریه و ذات العرض و بعضی باعتبار تشبیه مثل داء الفیل و داء الاسد و داء الثعلب یا باعتبار عرض مثل صرع که سقوط که صرع است
عرض شده و دائمی بتو نام شده است و یا باعتبار سبب مثل مالیخولیا که خلط اسود که نام مالیخولیا است سبب آن مرض که تغیر ظنون و فکر باشد از
مجرای طبیعی خلط اسود است و دیگر امراض متوارثه و دیگر امراض منی و دیگر امراض بلدی و فصلی و امثال اینها تعلیم دوم دران جمله
باشد جمله اولی در اشیای که حادث میشود مثل سببی از سببی از اسباب عامه و درین نوزده فصل باشد فصل اول قول در اسباب بدانکه اسباب
احوال بدن سه قسم باشد اسباب سابقی و اسباب واصلی و این هردو بدنی باشند دیگر اسباب خارجی که آنرا اسباب بادی گویند مثل ورود گرما

در بعض که از او در ام شود فصل شانزدهم در احکام بعضی که آنرا اعراض نفسانی بود از غضب و فزع و فرح و غم و هم فصل نوزدهم در بعضی
که تغیرات امور غیر طبیعی موجب آن شده باشد بسبب مخلطه یا حالتی غیر طبیعی جمله دوم در بول و براز و آن بر سیزده فصل مشتمل باشد فصل اول
در قول کلی در استدلال کردن بر حال بول بر احوال بدن بعد از آنکه رعایت شرائط کرده باشند و بدانکه بول فضله هضم دویم است که در جگر
چون غذا طبخ می یابد و مائیتی که از معده با آن همراه آمده است تا آنرا از راه ماساریقا که رگهای باریک شعری است بگذراند و بکبد رساند
و در کبد با او همراه باشد و لهذا احتیاج بشرب مکرر میشود و بعد از اکل طعام و آن مائیت بدو قسم میشود و بعد از طبخ غذا در جگر بعضی از آن طبیعت
دفع میکند بطریق فضله بجانب گرده و با آن آلایش خونی که هست گرده از آن آلایش غذا میسازد و آن مائیت را از خون خالص میگرداند و از آن
انجا بمثانه مندفع میشود و تا قدری پیدا کند و از آن حدتی بمثانه رسد پس طبیعت قوت دافعه را بکار فرماید بدفع آن بول از مثانه بخارج بدن بقوه
اراقت و بعضی دیگر از آن مائیت با غذا بجانب بدن رود تا آنکه غذا را از مجاری تنگ بگذراند و چون باطراف بدن غذا برسد آن مائیت که بر سبیل
بدرقه یار و رفیق بود و بقهقری باز گردد و بجگر آید و از انجا باز بگرده رود و بمثانه و از انجا دفع شود چنانکه دانسته شد و این بول که از بدن باز گردیده است
بعد از خواب در ام استدلال اعتبار دارد و لهذا در صباحی بعد از خواب تام بی اعراض نفسانی و اکل صباحی که موجب صبغ و لون بول بود
و در اراقت و تقاضای آن تاخیر نشده باشد و بسیار در هوای غریب و گرما نگذارند مگر ساعتی که رسوب آن ته نشیند و جماع نیز نباید که واقع شده باشد
و از دیگر حرکات که موجب تسخین شود احتراز کرده باشند در قاروره صافی بگیرند که آن قاروره بشکل مثانه باشد فصل دوم در الوان بول از سرخی
و زردی و سبزی و سیاهی و سفیدی با اصناف آنها فصل سوم در قوام بول از رقت و غلظ قوام و اعتدال آن فصل چهارم در دلائل
رائحه بول از نتن و حامض و حلو فصل پنجم در دلائل ماخوذ از زبد یعنی از کفی که بالای بول ایستد و صغر و کبر آن و سرعت و بطوء شکستن آن و بقای
آن فصل ششم در دلائل انواع رسوب که آن چه چیست اغلاظ از مائیت متمیز است فصل هفتم در دلائل بول از جهت قلت و کثرت بول از تقید
طبع یا مقدار مناسب مختص فصل هشتم در قول کلی در معرفت نتیجه صحیح فاضل معتدل القوام و المقدار و اللون فصل نهم در بول انسان که در سنی
بول متغیر شود و مختلف با نسبت با سنی دیگر بحسب لون و قوام و مقدار و صفا و کدورت فصل دهم در ابوال مردان و زنان و تفاوت میان
این دو قسم و غلظ و رقت و مقدار و صفا و کدورت و رسوب و امثال اینها فصل یازدهم در ابوال حیوانات و صفات آن و تفرقه میان
ابوال آنها با ابوال آدمیان فصل دوازدهم در اشیای سیاله که لون آنها شبیه با ابوال انسان و تمیز در میان آنها با بول انسان فصل سیزدهم
در دلائل براز که استدلال کنند بآن بر حال بدن از لون و قوام و رائحه و زبد و مقدار آن الفن الثالث در حفظ صحت و در این فن فصلی باشد
و پنج تعلیم التعلیم الاول فصل در اسباب صحت و مرض و ضرورت موت و این دو قسم باشد از طب در عمل که در آن حفظ صحت باشد و علاج مرض
بطریق کلی پس بدانکه ماده بدن رطوبتی باشد که مقارن سده باشد بآن رطوبت حرارتی یعنی منی و این حرارت را در این رطوبت تاثیری باشد
بطریق تحلیل و چون این اثر دوام پیدا کند استعداد کند در تاثیر در هر وقت پس باید که بدل آنچه تحلیل شده باشد از مثل غذا شده باشد و با وجود بدل
از اصلی ماده هم چیزی کم میشود و دو بواسطه وجود بدل که از رطوبت باشد مدد آن ماده اصلی میماند و آن مدت عمر باشد اگر از خطا پرهیز مستعد فنائی شود
چون شمعی یا قندیلی یا شمعی همچنانکه شعاع چراغ باقی میماند بتقاضای روغن تا وقتی که آن مقدار از روغن که در او است تمام شود چراغ منطفی گردد
وگاه باشد که آن چراغ بشدت باد و مثل آن پیش از آنکه روغن فانی گردد یا آنرا خفه کنند و امثال اینها حال حیات آدمی نیز بهمین قیاس باشد پس باید
که حمایت این رطوبت کنند و نگهدارند آنرا از تعفن و از افراط تحلیل بتبدیل اسباب سته ضروری که آن هوا بود و تعدیل در ماکول و مشروب
و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدنی و حرکت سکون نفسانی و استفراغ و احتباس معتدل تا غرض از حفظ صحت حاصل آید التعلیم
الاول در تربیت و آن مشتمل باشد بر چهار فصل فصل اول در تدبیر مولود از وقتی که از مادر متولد شود تا وقتی که بالغ شود فصل دوم در تدبیر





بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خدای تعالی ثنای او بسبب آنکه او ست اهل حمد و ثنا و صلوة و سلام بر رسول او و آل او چنین شروع نموده شد ترجمه کتاب اول قانون شیخ بوعلی بن سینا در امور کلیه طب است خواه علمی باشد خواه عملی و این مشتمل است بر چهار فن فن اول در حد طب و موضوعات آن از امور طبیعی و آن مشتمل است بر شش تعلیم

تعلیم اول در حد طب و در موضوعات آن و در آن دو فصل باشد

فصل اول در حد طب میگوییم من تحقیق طب علمیست که شناخته میشود از آن احوال بدن آدمی از جهت صحیح بودن آن و زائل شدن آن از صحت تا حفظ کرده شود صحت در حالتی که حاصل است و رد کرده شود در حالتی که زائل است و مر گوینده راست که بگوید طب منقسم میشود بسوی نظر و عمل و شما تحقیق گردانیده اید تمامی آنرا نظر وقتیکه گفتید آن علم است و درین وقت جواب میدهیم آنرا و میگوییم تحقیق که گفته میشود از صناعات و شبهها چیزیست که آن نظریست و عملی و از فلسفه و حکمت چیزیست که آن نظریست و عملی و گفته میشود به تحقیق از طب چیزیست که آن نظریست و عملی و میباشد مراد در هر قسمت بلفظ نظری و عملی چیزی دیگر و نیستیم ما محتاج الحال بسوی بیان اختلاف مراد در آن مگر در طب پس وقتی که گفته شود تحقیق از طب چیزیست که آن نظریست و بعض از آن چیزیست که آن عملی است پس نیست واجب از آنکه ظن کرده شود اینکه مراد آنها در آن آنست که تحقیق یکی از دو قسم طب تعلم و دانستن علم است و قسم دوم استعمال عمل است چنانچه میبرد بسوی آن وهم بسیار از باحثین ازین موضع بلکه واجب است بر تو اینکه بدانی تحقیق مراد از آن چیزی دیگر است و آن آنست که نیست هیچ یکی از دو قسم طب مگر علم لیکن یکی از آن دو علم اصول طب است و دیگر علم کیفیت مباشرت آن پستر خاص کرده میشود اول از آن هر دو بنام علم یا بنام نظر و خاص کرده میشود دوم بنام عمل پس مراد میداریم بنظری از آن طب علمی که باشد تعلیم در آن فائده دهنده مر اعتقاد را و بس از غیر اینکه تعرض کرده شود به بیان کیفیت عمل مانند چیزیکه در طب تحقیق اصناف حمیات سه است و تحقیق مزاجها نه است و مراد میداریم از عملی

بیان

از طب عمل بالفعل و نه استعمال حرکات بدنیه بلکه قسمی از علم طب آنچنین که فائده دهد تعلیم در ان رای و اعتقاد را و آن رای متعلق باشد بکیفیت عمل
چنانچه گفتن در طب تحقیق که اورام گرم واجب است اینکه نزدیک کرده شود بسوی آن در ابتدا چیزیکه ردع کند و سرد کند و کثیف گرداند
پس از بعد آن آمیخته شود رادعات بمرخیات پس از بعد اینها تا باختلاط اقتصار کرده شود بر مرخیات محلله مگر در اورام که باشد از موادی که
دفع کرده باشد آنرا اعضای رئیسه پس این تعلیم فائده میدهد ترا رای را که آن رای بیان کیفیت عمل است پس وقتی که دانستی تو این دو
قسم را پس تحقیق حاصل شد مر ترا علم نظری و علم عملی اگرچه عمل نکنی گاهی و نیست مر گوینده را نیز اینکه بگوید تحقیق احوال بدن انسان سه است
صحت و مرض و حالت سوم نه صحت است و نه مرض و تو اقتصار کرده بر دو قسم پس تحقیق این گوینده کاشکی آن قائل وقتیکه فکر نماید بنا
یکی از دو امر را واجب یعنی هیچ یکی ازین دو واجب نیست نه این تثلیث و نه اعتراض کردن ما بران پس تحقیق شان آنست اگر باشد این
تثلیث واجب آن پس تحقیق قول ما که زوال از صحت است متضمن مرض و حالت ثالثه است آنچنین حالت ثالثه که گردانیده اند آنرا که نیست
مر آنرا حد صحت و حد صحت ملکه است یعنی صفت راسخه است یا حالت است که صادر میشود ازان افعال از موضوع مر آنرا اینک و نیست
مر آن حالت ثالثه را مقابل این حد یعنی حد مرض شامل حالت ثالثه هم نیست آری مگر اینکه حد نمایند صحت را چنانچه بخواهند و شرط گردانند
دران شرطها که نیست با ایشان بسوی آن شروط حاجت پس نیست مناقشه با اطبا درین و نیست شد اطبا ازان کسانیکه مناقشه نمایند
در مثل آن و نه میسر است این مناقشه با ایشان و نه با کسی که مناقشه نماید با آنها بسوی فایده در طب اما شناختن حق و سخن تحقیق دران پس از
جنس چیزیست که لائق است باصول صناعت دیگر یعنی بعلم حکمت الهی۔

فصل دوم در موضوعات طب هرگاه که بود علم طب نظر کننده در بدن آدمی از جهت صحیح بودن و زائل شدن از صحت و دانستن هر شئی
حاصل نمیشود و تمام نمیگردد مگر وقتیکه باشد مر آنرا اسباب که شناخته شود از اسباب آن پس واجب است اینکه دانسته شود در طب اسباب
صحت و مرض و از آنکه صحت و مرض و اسباب آن هر دو که گاهی میباشد ظاهر و گاهی میباشد خفی درک نمیگردد بحس بلکه دریافته میشود
از استدلالات از عوارض پس واجب است نیز اینکه شناخته شود در طب عوارضی که عارض میشوند از صحت و مرض و تحقیق که ظاهر
و بیان شده در علوم حقیقیه که شیء بتبدل علل و اویان نمیشود و تحقیق که علم بشی حاصل نمیشود مگر از جهت علم باسباب و مبادی آن اگر باشد
مبادی آنرا و اگر نباشد پس تمام نمیشود مگر از جهت علم بعوارض آن و لوازم ذاتیه آن لیکن اسباب چهار صنف اند مادی و فاعلی و صوری
و تمامی و اسباب مادی آن اشیای موضوعه اند که دران قرار میگیرد صحت و مرض یا بوضع اقرب پس عضو و روح است و یا بوضع ابعد پس
آن اخلاط است و بعیدتر ازان آن ارکان است و این دو که اخلاط و ارکان است موضوع اند بحسب ترکیب و اگرچه باشد نیز با آنچنانکه
در هر چیزیکه موضوع باشد آنچنین پس تحقیق راند میشود بسوی وحدتی در ترکیب آن و استحاله آن بسوی وحدتی و آن وحدت درین
موضوع که لاحق میشود آن کثرت را یا مزاج است و یا هیئت اما مزاج پس بحسب استحاله و اما هیئت پس بحسب ترکیب و اما اسباب فاعلی
پس آن اسباب مغیره یا حافظه است مر حالات بدن را مر از هوا یا چیزی که متصل آنست و مغیرات فعلیه و ماکولات و آبها و مشاربها
و آنچه متصل است با آن و استفراغ و احتقان و شهرها و مساکن و آنچه متصل است با آن و حرکات و سکونات بدنیه و نفسانیه و بعض از آن
خواب و بیداری است و گردیدن در اسنان و اختلاف دران و در اجناس و صناعات و عادات و چیزهای که وارد است بر بدن
آدمی در حالتی که مس کننده است مر آنرا یا غیر مخالف است مر طبیعت را و یا مخالف است مر طبیعت را و اما اسباب صوری پس مزاجات
و قواها که حادث اند بعد آن و ترکیب است و اما اسباب تمامی و غائی پس افعال است و در معرفت افعال معرفت قوی است چنانکه
و معرفت ارواح حامل مر قوی را چنانکه قریب است که بیان کنیم پس اینها موضوعات صناعت طب است ازان جهت که آنها باحث اند

از بدن انسان که تحقیق بدن انسان چه طور صحیح میشود و مریض میگردد و یا از جهت تمام این بحث و آن آنست که حفظ کرده شود صحت و زوال
کرده شود مرض پس واجبست به اینکه باشد مر آنرا اجزای دیگر بسبب اسباب این و حالت و آلات هر دو و اسباب آن تدبیر کردن مأکول
و مشروب و اختیار هوا و تقدیر حرکت و سکون و علاج بدوا و علاج بدست همه آن نزدیک اطبا موافق سه صنف است از اصحاء و
مرضی و متوسطین در آن که ذکر خواهیم کرد آنها را و ذکر خواهیم کرد تحقیق که آنها چه طور شمار کرده میشوند متوسطان در میان دو قسم که نیست واسطه
در میان ایشان در حقیقت و وقتی که تفصیل کردیم این بیانات را پس تحقیق جمع برای ما اینکه طب بحث میکند در ارکان و مزاجها و خلطها
و عضوها که بسیطه اند و مرکبه و روحها و قوتهای طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه و افعال و حالات بدن از صحت و مرض و توسط در میان آنها
و اسباب آنها از خوردنیها و نوشیدنیها و هواها و آبها و شهرها و مسکنها و استفراغ و احتقان و شغلها و عادتها و حرکتهای بدنیه و نفسانیه و
سکونها و سنها و جنسها و واردها بر بدن از امور غریبه و تدبیر خوردنیها و اختیار هواها و اندازه حرکتها و سکونها و استعمال ادویه و عملهای دست برای
حفظ صحت و علاج مرض پس بعض این امور نیست واجب بر طبیب از جهت آنچه طبیب است اینکه تصور کند آنرا بماهیت فقط تصور علمی
و اذعان نماید بهویت و حقیقت آن اذعان نمودن بر اینکه تحقیق آن موضوع است مقبول است از صاحب علم طبیعی و بعض آنرا لازم است
که برهان آورده شود بر آن در صناعت آن پس آنچه چیزی که هست از این مانند مبادی مانند مبادی علوم جزئیه پس لازم است آنرا اینکه تقلید
نماید بهویت و وجود آن پس تحقیق مبادی علوم جزئیه از مسلمات است و برهان آورده میشود و بیان کرده میشود در علوم دیگر که متقدم است بر آن
و همچنین برهان آورده میشود مبدء علم جزئی در علم اقدم از آن تا که بلند شود مبادی علوم جزئیه تمامی آن بسوی حکمت اولی که گفته میشود مر آنرا
علم ما بعد طبیعت یعنی علم الهی و وقتی که شروع کند بعض متطببان چنانچه جالینوس پس شروع نمود که تکلم کند در اثبات عناصر و مزاج و آنچه
متصل است بآن از آنچه آن موضوع علم طبیعی است پس تحقیق که آن غلط میکند از این حیثیت که وارد میکند در صناعت طب آنچه نیست
از صناعت طب و غلط میکند از این حیثیت که آن گمان میکند تحقیق که بیان نمود چیزی را و نیست که تحقیق بیان کرده است آنرا البته پس
چیزیکه واجب است اینکه تصور نماید آنرا طبیب بماهیت و تقلید نماید چیزی را از آن که غیر بین الوجود است هویت آن این جمله است ارکان تحقیق
آنها موجود اند و چندان اند و مزاجات بدرستی که آنها موجود اند و چند اند و اخلاط نیز آنها موجود اند و چند اند و چه طور اند و قوی موجود اند و چند اند
و ارواح آنها موجود اند و چند اند و کجا اند و بدرستی که مر هر تغیر حال را و ثبات آنرا سبب است و بدرستیکه اسباب چند اند و اما اعضاء و منافع
آن پس واجب است اینکه ملاقات کند آنرا بدریافتن و تشریح و چیزی که واجبست اینکه تصور کند آنرا و برهان و دلیل آرد بر آن امراض
است و اسباب جزئیه آن و علامتهای آن و اینکه چه طور دور کرده میشود مرض و حفظ نموده میشود صحت پس تحقیق لازم است آنرا اینکه بیان
برهان بر چیزیکه پوشیده باشد وجود آن بتفصیل آن و تقدیر آن و توقیت آن و جالینوس وقتیکه قصد کند قائم کردن برهان بر قسم اول پس نیست
واجب اینکه قصد کند آنرا از جهت اینکه میخواهد که باشد طبیب و لیکن که کلام نماید در علم طبیعی چنانچه فقیه وقتیکه قصد کند اینکه ثابت کند صحت وجوب متابعت
اجماع پس نیست مراد در آن اثبات از جهت چیزیکه آن فقیه است و لیکن از جهت چیزیست که آن متکلم است و لیکن طبیب از جهت چیزیکه آن
طبیب است و فقیه از جهت چیزیکه آن فقیه است نیست ممکن آنرا اینکه برهان آرد بر آن و اگر نه واقع شود۔

و تعلیم دوم در ارکان است و آن یک فصل است

فصل ارکان اجسام بسیطه اند و آن اجزای اولیه اند مر بدن انسان و غیر انسان را از مرکبات و همچنین بسیطه که نیست ممکن اینکه منقسم شوند بسوی
اجسام مختلفة الصور و بواسطه شان و بآمیزش آنها انواع مختلفه از کائنات از موالید ثلثه پس تسلیم کند طبیب از علم طبیعی تحقیق که آنها چهار اند نه
غیر و از آن خفیفه اند دو و ثقیل پس دو خفیفه نار و هوا است و دو ثقیل ارض و ماء است پس زمین جسم بسیط است موضع طبیعی آن

وسط همه است بباشد دران موضع بالطبع ساکن وحرکت میکند بسوی آن بالطبع اگر باشد جدا ازان مکان و بودن زمین وسط الکل ثقل مطلق است
وآن سرد وخشک است وطبع خود ای طبع است وقتی که مخلی بالطبع باشد باچیزیکه واجب میکند آنرا و تغیر نکند آنرا سببی از خارج ظاهر میشود
وازان سردی محسوس وخشکی و وجود آن درکائنات وجود فائده دهنده است مر استمساک وثبات وحفظ اشکال وهیات را اما آب پس
آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن آنست که باشد شامل مرخاک را وشمول مرهوا را وقتی که باشد آن هرد و بر موضع طبیعی خود و آن ثقل
اضافی است وآن سرد وتر است ای طبع آن طبع است وقتی که خالی کرده شود باچیزیکه واجب میکند آنرا ونه عارض شود سببی از خارج
ظاهر شود وازان سردی محسوس وحالتی که آن رطوبت است وآنحالت بودن آنست وجبلت خود بحیثیتی که قبول کند با دنی سبب سوی اینکه
جدا دیگیا شود وقبول کند هر شکلی راکه باشد پس نگاه ندارد آن شکل را وفائده بودن آن درکائنات برای هموار ی هیات است زیرا که هیات
که اراده کرده میشود در اجزای آن از تشکیل وتخطیط وتعدیل پس تحقیق تر اگرچه باسان ترک میکند هیات تشکیله را پس آن باسانی قبول میکند
آنها را چنانچه بتحقیق که خشک اگرچه بدشواری قبول میکند هیات تشکیله را پس آن بدشواری ترک میکند آنها را و بر وقتی که خمیر کرده شود خشک بتر
فائده میابد خشک از تر قبول کردن مر وراژی را وتشکیل را باسانی وفائده میابد تر از خشک نگاهداشتن مر اشکال را برای پیدا شدن مرا ان
از تقویم وتعدیل قوی وجمع میشود وخشک بسبب تر از تشتت وجدا گشتن وبازمیماند تر بسبب خشک از روان شدن اما هوا پس تحقیق که
آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای آب وزیر آتش است واین خفت اضافی است وطبع آن گرم وتر است بر قیاس چیزیکه
گفته ایم آنرا ونفع بودن آن درکائنات آنست که تخلخل وتلطیف وسبک کند برداردا شیا را اما آتش پس آن جرم بسیط است موضع
طبیعی آن بالای همه اجرام عنصریه است ومکان طبیعی آن مقعر است از فلکی که منتهی نزد آن کون وفساد و آن خفت مطلق است وطبع آن
گرم وخشک است ونفع وجود آن درکائنات آنست که نضج دهد وتلطیف کند ومیامیز وبعناصر وجاری شود دران عنصر منجمد وگردانیدن
نار جوهر هوائی را ومی شکند از موضعت سردی و عنصر ثقیل سرد را پس رجوع نماید از عنصریت سوی طراحت و دو عنصر ثقیل یاری دهنده ترا اند
در شدن اعضا و سکون آن و دو عنصر سبک یاری دهنده تر اند در شدن ارواح و در تحریک آن و تحریک اعضا اگرچه محرک در حقیقت آن
نفس است پس این ارکان است

تعلیم سوم شش فصل است

فصل اول در مزاج است و مزاج کیفیت است که پیدا میشود از باهم یکدیگر فعل کردن کیفیات متضاد موجوده در عناصر خورد اجزای
تا که مس کند اکثر هر واحد ازان اکثر آخر را وقتیکه باهم دیگر فعل نمایند بقوتهای خود بعض آن در بعض پیدا میشود از جمله آن کیفیت متشابه
در همه آن و آن مزاج است و چون تحقیق که قوی اولیه در ارکان مذکوره چهار اند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
[illegible] ظاهر است که تحقیق مزاجات در اجسام کائنه فاسده پیدا میشود بنظر از آنها و آن مزاج اما [illegible] چیزیکه واجب میکند آنرا [illegible]
[illegible] بسوی چیزی نیست پس آن هرد و [illegible] است در یکی از دو وجه آنست که باشد مزاج معتدل برای اینکه مقادیر از کیفیات متضاد
[illegible] مساوی ومتقاوم باشد مزاج کیفیت متوسط در آن کیفیات تحقیق دوم و وجه دوم اینکه نباشد مزاج در میان کیفیات متضاد در
مطلق [illegible] لیکن باشد مایل بسوی یکی از دو و طرفین یا در یکی از دو متضادین و وجه که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
و یا در سرد ولیکن مشهور صناعت طب باعتدال و برآمدن از اعتدال نیست این وجه آن بلکه واجب است اینکه مسلم دارد طبیب از جهت
تحقیق که معتدل بر این معنی از جنس چیزی است که جائز نیست که یافته شود زائد از بینکه باشد مزاج آدمی یا عضو آدمی و اینکه بدانی تحقیق که
که معتدلی که استعمال مینمایند آنرا اطبا در مباحث خود آن مشتق است نه از تعادلی که آن توازن بالسویه است بلکه از عدل در قسمت

وآن نیست که تحقیق وافر شده باشد در آن بر ممتزج بدن بتمامه یا عضوی از عضوها بکیات آنها و کیفیات آنها پاره که سزاوار است آنرا و مزاج
انسانی بر اعتدال قسمت و نسبت ولیکن گاهی عارض میشود اینکه باشد این قسمت که وافر باشد بر آورده نزدیک بسیار از معتدل حقیقی اول
و این اعتدال طبی که معتبر است بحسب بدنهای آدمی نیز برچنین اعتدال که آن بقیاس کردن بسوی غیر انسانست و آن غیر از جنس چیز نیست
که نیست مر آن غیر را آن اعتدال و نیست مر آن غیر را اقرب انسان از اعتدال مذکور و در وجه اول عارض میشود مر آنرا هشت وجه از
اعتبارها پس آن اعتدال یا اینکه باشد بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه خارج است از آن و یا اینکه
بحسب نوع است در حالتی که قیاس کرده شده است بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آنست و یا اینکه بحسب صنف است
از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزی که مختلف میشود از چیزیکه آن خارج است از آن صنف و داخل است در نوع آن و یا اینکه باشد
بحسب صنفی از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آن صنف است و یا اینکه باشد بحسب شخص از صنف از نوع قیاس
کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از آن شخص است و داخل در صنف و نوع آنست و یا اینکه باشد بحسب شخص قیاس کرده شده
بسوی چیزیکه مختلف میشود از احوال خود در نفس خود و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از آن
عضو است و داخل است در بدن آن و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی احوال آن در نفس آن عضو و قسم اول
آن اعتدالیست که مر انسان راست بقیاس بسوی سایر کائنات و آن چیزیست مر آنرا عرضی است و نیست منحصر در حدی و نیست آن
نیز بهر وجه اتفاق افتد بلکه مر آن مزاج را در افراط و تفریط دو حد است وقتیکه خارج شود از آن دو حد باطل شود مزاج از اینکه باشد مزاج
آدمی و اما قسم دوم پس آن واسطه است در میان دو طرف این مزاج عریض و یافته میشود در شخصی که در غایت اعتدال است از
صنفی که در غایت اعتدال است در سنی که میرسد در آن نشو و در غایت بالیدگی و این اعتدال نیز اگرچه نیست اعتدال حقیقی مذکور در ابتدای
فصل تا که ممتنع باشد وجود آن پس تحقیق آن از جنس چیزیست که کم یافت وجود آن و این انسان نیز قریب نمیشود از اعتدال حقیقی مذکور
نه هرچونکه اتفاق افتد که برابری اعضای گرم آن چون دل و اعضای سرد چون دماغ و اعضای تر چون جگر و خشک چون استخوان پس
وقتیکه وزن کرده شوند و برابری کرده شوند در مزاج نزدیک شوند از اعتدال حقیقی و اما باعتبار هر عضو در نفس آن پس نیست معتدل مگر عضوی
و آن جلد است بر چیزیکه وصف میکنیم بعد و اما بقیاس کردن بسوی ارواح و بسوی اعضای رئیسه پس نیست ممکن اینکه باشد نزدیک مر آن
اعتدال حقیقی را بلکه مایل است از آن بسوی حرارت و رطوبت پس تحقیق که مبدء حیوة آن دل و روح است و آن هر دو گرم اند بسیار مائل اند بسوی
افراط و حیوة بگرمی است و بالیدگی برطوبت بلکه حرارت قائم است برطوبت و غذا میکند حرارت از آن رطوبت و اعضای رئیسه سه اند
چنانچه شناختی پیشتر بیان خواهیم کرد و سرد از آن یکیست و آن دماغ است و سردی آن نمیرسد اینکه تعدیل کند گرمی دل و جگر را و خشک از آن
یا قریب از خشکی از اعضای یکیست و آن دل است و خشکی آن نمیرسد اینکه تعدیل کند رطوبت دماغ و جگر را و نیست دماغ نیز بآن بارد و نه
نیز بآن یابس ولیکن دل بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر یابس است و دماغ بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر بارد است و اما قسم
سوم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول یعنی از اعتدال نوعی گر اینکه مر آنرا عرضی صالح است و آن مزاج صالح است مر
گروهی از گروهها بحسب قیاس کردن بسوی اقلیمی از اقالیم و هوای از هواها پس تحقیق مر هندی را مزاجی است که شامل است مر هندیها که
صحیح میشوند بآن مزاج و مر صقالبه را مزاجی دیگر است که صحیح میشوند بآن مزاج هر واحد از آن هر دو معتدل اند بقیاس کردن بسوی
صنف آن و غیر معتدل اند بقیاس کردن بسوی دیگری پس هرگاه بدن هندی وقتی که متکیف شود بمزاج صقلابی مریض گردد و هلاک
شود و همچنین حال بدن صقلابی وقتی که متکیف شود بمزاج هندی پس میباشد در این هنگام مر هر واحد از اصناف باشندگان معموره را مزاج

مزاج

خاص که موافق است هوای اقلیم آنرا و مرآنرا عرض است و مرعرض آنرا دو طرف است افراط و تفریط اما قسم چهارم پس آن واسطه
درمیان دو طرف عرض مزاج اقلیم است و آن معتدل تر مزاجهای آن صنف است اما قسم پنجم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم
اول و سوم و آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد مرشخص معین را تا اینکه باشد موجود زنده صحیح و مرآنرا نیز عرضی است که حد میکند آنرا
دو طرف افراط و تفریط و واجب است اینکه بدانی بتحقیق مرهر شخص را مزاجی است که خاص است مرآنرا و ممکن نیست اینکه مشارک
شود آن شخص را در آن مزاج شخص دیگر و اما قسم ششم پس آن واسطه است درمیان این دو حد نیز و آن مزاجی است وقتی حاصل شود
مرشخص را باشد بر افضل چیزیکه سزاوار است مرآنرا اینکه باشد بر آن اما قسم هفتم پس آن مزاجیست که واجب است اینکه باشد مرنوع هر عضو را
از اعضای که مخالف است با آن غیر خود را پس بتحقیق اعتدالی که مراستخوان راست و آن آنست که باشد یابس در آن زاید و مر دماغ را اینکه
باشد تری در آن زائد و دل اینکه باشد گرم در آن زائد و مرعصب را اینکه باشد سرد در آن زائد و مراین مزاج را هم عرضی است که حد میکند
آنرا دو طرف افراط و تفریط آن کمتر از عرض مذکور است در امزجه متقدمه و اما قسم هشتم پس آن واسطه است درمیان این دو حد
و آن مزاجی است که وقتی که حاصل شود مرعضو را باشد بر افضل چیزی که سزاوار است اینکه باشد بر آن پس وقتی که اعتبار کرده شوند
انواع همه آن باشد نزدیکتر آن از اعتدال حقیقی آن انسان و وقتی که اعتبار کرده شوند اصناف پس بتحقیق صحیح است نزد ما بتحقیق
وقتی که باشد در مکان برابر معدل النهار عمارتی و نه عارض شود از اسباب ارضیه امری ضدی یعنی از کوهها و دریاها پس واجب است اینکه
باشد باشندگان آن نزدیکتر آن اصناف از اعتدال حقیقی و صحیح است بتحقیق ظنی که واقع میشود از اینکه آن خروج است از اعتدال بسبب
نزدیکی آفتاب ظن فاسد است پس بتحقیق مسامت شمس آنجا کمتر است از روی نکایت و تغیر مرهوا را از نزدیکی آن اینجا را و یا مرموضعی را که اکثر
است از روی عرض از موضعی که از اینجا است اگرچه مسامت شمس نمیشود پس تمام احوال انها فاضل و متشابه است و نه ضدیت میکند بر آن هوا
تضاد محسوس بلکه متشابه میشود و مزاج آنها همیشه و بتحقیق ما تحقیق ساخته ایم در تصحیح این مقاله پس غیر بعد سکان خط استوا معتدل ترین صنفها
باشندگان اقلیم چهارم اند پس بتحقیق آنها سوخته نمیشوند بهمیشگی مسامت آفتاب سرهای آنها را از زمانی پس از دور شدن آفتاب از آنها ناشسته
باشندگان اکثر اقلیم دوم و سوم و نه ایشان نج و خام اند بهمیشگی دوری آفتاب از سرهای ایشان مانند باشندگان آخر اقلیم پنجم و آنچه از آن
بعید تر است از آن از روی عرض و اما معتدل در اشخاص پس آن معتدل ترین شخص است از معتدل ترین صنف از معتدل ترین نوع
و اما در اعضا پس بتحقیق ظاهر شده است بدرستیکه اعضای رئیسه نیستند بسیار نزدیک از اعتدال حقیقی بلکه واجب است اینکه دانسته شود بتحقیق
گوشت نزدیکتر اعضای دست است از آن اعتدال و نزدیکتر از آن گوشت جلد است پس بدرستیکه جلد نیست قریب که منفعل شود از آب
ممزوج برابر نصف آن برف باشد و نصف آن آب جوشان و قریب است که برابر باشد در آن گرم کردن و سرد کردن
و همچنین منفعل نمیشود از جسم یکه آمیزش از سخت ترین اجسام و روان ترین آنها وقتیکه باشند در آن برابر ساخته نمیشود و بتحقیق که جلد منفعل
نمیشود مگر اینکه بدرستیکه پس اینکه جلد و گوشت جلد مثل آن ذکر کرده برای اینکه منفعل نمیشود و از آن برای اینکه بدرستیکه اگر جلد و مخالف مرآنرا
آنچه منفعل میشد از آن برای اینکه بتحقیق اشیای متفق العنصر و متشابه در الطبایع منفعل نمیشود بعض آن از بعض و جز این نیست که منفعل
نمیشود شی از مشارک خود در کیفیت مگر وقتی که باشد مشارک در کیفیت مانند در آن کیفیت و معتدل ترین جلد جلد دست است و
معتدل ترین جلد دست جلد کف دست است و معتدل ترین آن جلد وسط کف دست است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشتان است و
معتدل ترین آن جلدی که بر انگشت سبابه است و معتدل ترین آن جلدی است که بر انمله سبابه است پس برای این سر انگشتها و
سر انگشتهای دیگر قریب است که باشند مانند حکم کننده تمیز و مقدار ملموسات پس بتحقیق حاکم واجب است اینکه باشد مایل و مساو

بسوی هر دو طرف همه آن تا که وریا بخارج شدن طرف از توسط و معتدل را و واجب است اینکه بدانی با چیزیکه بتحقیق دانسته تو او قتیکه گوییم
مردوا را که آن معتدل است نیستیم ما که مراد داریم با آن اینکه آن دوا معتدل بحقیقت است پس آن غیر ممکن الوجود است و نه اینکه آن
دوا معتدل باعتدال انسانیست در مزاج خود و گرنه بود از جوهر انسان بعینه ولیکن ما با آن مراد میداریم بتحقیق آن دوا وقتیکه منفعل شود از
حار غریزی در بدن آدمی پس متکیف شود بدان بکیفیت دوا نباشد آن کیفیت خارج از کیفیت آدمی بسوی طرفی از دو طرف خروج از مساوات
و اعتدال پس اثر نمیکند آن دوا در بدن انسان اثری مائل از اعتدال پس گویا که آن دوا معتدل است بقیاس کردن بسوی فعل کردن
آن در بدن انسان و همچنین وقتی که گوییم که آن دوا گرم یا سرد است نیستیم ما که مراد داریم که آن در جوهر خود نهایت گرم و سرد است
و نه اینکه آن دوا در جوهر خود گرمتر است از بدن آدمی یا سردتر و گرنه هر آینه باشد معتدل چیزیکه مزاج آن مانند مزاج انسانیست ولیکن ما مراد
میداریم از آن بدرستیکه پیدا میشود از آن در بدن آدمی گرمی یا سردی زاید از آنچه آن هر دو کیفیت مر آدمی راست و برای همین گاهی
میباشد دوا سرد بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و گرم بقیاس کردن بسوی بدن کژدم و گرم بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و سرد
بقیاس کردن بسوی بدن مار بلکه گاهی میباشد دوای واحد نیز بقیاس کردن بسوی بدن زید زاید بودن آن گرم بقیاس کردن بسوی
بدن عمرو و برای همین امر میکنند طبیبان باینکه مواظبت نکنند بر یک دوا در تبدیل مزاج وقتی که نفع نکند و وقتی که تمامه تمام کردیم قول را
در مزاج معتدل پس گو که گوییم در غیر معتدل پس میگوییم بدرستی که مزاجها غیر معتدله برابر است که بگیری آنرا بقیاس کردن بسوی نوع یا صنف
یا شخص یا عضو هشت اند پس شریک شدن در اینکه آنها مقابل اند مر معتدل را و آن هشت غیر معتدل پیدا میشوند برابر اینگونه و آن بدرستیکه خارج
از اعتدال یا اینکه باشد بسیط یعنی باشد بر آمدن آن از اعتدال مگر در ضد واحد و یا اینکه باشد مرکب یعنی باشد بر آمدن آن مگر در دو ضد همه آن
و بسیط خارج در ضد واحد یا در ضد فاعل است و آن بر دو قسم است برای اینکه بدرستیکه آن یا اینکه میباشد گرمتر از چیزی که سزاوار است
لیکن نیست ترتر و نه خشکتر از چیزیکه سزاوار است یا باشد سردتر از چیزی که سزاوار است و نیست خشکتر و نه ترتر از چیزی که سزاوار است
و یا اینکه در ضد منفعل است و آن نیز بر دو قسم است برای اینکه بدرستیکه یا اینکه باشد خشکتر از چیزیکه سزاوار است و نیست گرمتر و نه سردتر
از چیزیکه سزاوار است و یا اینکه باشد ترتر از چیزی که سزاوار است و نیست گرمتر و سردتر از چیزی که سزاوار است لیکن این چهار قرار نمیگیرند و
ثابت نمیمانند زمانی که آنرا قدری باشد پس بتحقیق گرمتر از چیزیکه سزاوار است میگرداند بدن را خشکتر از چیزی که سزاوار است و سردتر
از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را ترتر از چیزی که سزاوار است بسبب رطوبت غریبه و خشکتر از چیزیکه سزاوار است زودتر
میگرداند بدن را سردتر از چیزی که سزاوارتر است و ترتر از چیزی که سزاوارتر است اگر باشد با فراط پس بدرستی که آن زودتر است
از خشکتر در تبرید آن و اگر باشد نه با فراط پس بدرستی که آن نگاه میدارد بدن را مدت بسیار مگر اینکه بدرستی که ترتر میگرداند بدن را آخر کار
سردتر از چیزی که سزاوارتر است و تو می فهمی ازین تحقیق که اعتدال با صحت شدیدتر اند از روی مناسبت مر حرارت را از آن صحت
مر برودت را پس آن این چهار مفرده است از مزاج و اما مرکب که باشد خروج در آن در دو ضد هم پس مانند اینکه باشد مزاج گرمتر و ترتر
از چیزیکه سزاوارتر است یا گرمتر یا خشکتر یکجا یا سردتر و ترتر یکجا یا سردتر و خشکتر یکجا و نیست ممکن اینکه باشد گرمتر و سردتر
یکجا و نه ترتر و خشکتر یکجا و هر واحد ازین امزجه هشتگانه نیست خالی از اینکه باشد بلا ماده و آن اینست که پیدا کند آن مزاج در بدن
آن کیفیت تنها از سوای اینکه باشد بدن بتحقیق متکیف باین کیفیت برای نفوذ کردن خلطی در بدن که متکیف باشد بآن کیفیت پس تغیر دهد
خلط بدن را بسوی آن کیفیت مانند گرمی صاحب دق و سردی سرمازده و ژاله زده و برف زده و یا اینکه باشد با ماده و آن اینست که باشد
بدن جز این نیست که متکیف شده باشد بکیفیت آن مزاج بواسطه نزدیکی خلط نفوذ کننده در بدن که غالب باشد بر آن خلط آن کیفیت

مانند سرد شدن بدن انسانی بسبب بلغم زجاجی یا گرم شدن بدن بسبب صفرای کراثی و قریب است که بیابی تو در کتاب سوم مثال مرکب یکی را
از امزجه شناخته و بدانکه تحقیق مزاج با ماده گاهی میباشد برد و جهت و آن جهت آنست که بدرستیکه عضو گاهی میباشد وقتی تر شده در ماده گذشته
در خلط و گاهی میباشد ماده بسته شده در راههای آن عضو و کاواکی آن پس بسا وقت میباشد بند شدن آن و داخل شدن ماده ورم
کردن و بسا وقت موجب ورم نمی باشد پس این آن قول است در مزاج پس گو که تسلیم کند طبیب از علم طبعی بر طریق وضع چیزیرا که نیست
آنچیز مگر ظاهر مر طبیب را بذات خود..

فصل دوم از تعلیم سوم در مزاجهای اعضا بتحقیق خالق تعالی داده است هر حیوان را و هر عضو را مزاجی که آن مزاج لائق تر است
بآن و نیک تر است مر افعال آنرا و احوال آنرا بحسب بر داشتن امکان مر آن را و تحقیق آن بسوی فیلسوف است سوای طبیب
و داده است آدمی را معتدل ترین مزاجی که ممکن است اینکه باشد در این عالم با مناسبت مر قوای آدمی را چنین قوی که بآن
فعل میکند و منفعل میگردد و داده مر هر عضو را مزاجی که لائق است بآن از مزاج آن پس گردانید بعض اعضای را گرمتر و بعض آنرا سردتر
و بعض آنرا ترتر و بعض آنرا خشک تر پس گرم ترین چیزی که در بدن است روح است و دل که آن دل منشای روح است پس خون پس بدرستیکه
آن اگرچه پیدا میشود در جگر پس بدرستیکه برای متصل شدن خون بدل استفاده مینماید از حرارت چیزیرا که نیست مر جگر را پس جگر برای آنکه مانند خون بسته شده است
پس گوشت و آن کمتر است از روی گرمی از جگر برای چیزیکه آمیخته آنرا از لیف عصب سرد پس عضله و آن کمتر است از روی حرارت از
گوشت تنها برای چیزیکه آمیخته است آنرا از عصب و رباط پس سپرز برای چیزیکه در آن از دردی خون است پس گرده برای اینکه خون
در آن نیست بسیار پس طبقهای رگهای جهنده نه بسبب جواهر آن که عصبیه اند بلکه برای چیزیکه قبول میکند آنرا از گرم کردن خون و روح
آنچنین که در آنهاست پس طبقهای رگهای غیر جهنده برای خون تنها پس جلد پس جلد کف معتدل و سردتر چیزیکه در بدن است بلغم است
پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ پس شحم پس سمین پس جلد و اما ترتر چیزیکه
در بدن است بلغم است پس خون پس سمین پس شحم پس دماغ پس نخاع پس گوشت پستان و خصیتین پس شش پس جگر پس سپرز پس گرده
پس عضله پس جلد این آن ترتیبی است که ترتیب داده است آنرا جالینوس ولیکن واجب است اینکه بدانی بدرستیکه شش در جوهر خود و طبیعت
خود نیست تری که بسیار رطوبت داشته باشد برای اینکه بدرستیکه هر عضو مانند است در مزاج طبعی خود بچیزی که غذا میکند آنرا و مانند است
در مزاج عارض خود بچیزیکه زائد میشود در آن پس شش غذا میکند از گرمترین خون و اکثر آن آمیخته است مر صفرای را آموخته است ما را این
جالینوس بعینه ولیکن گاهی جمع میشود در ریه فضلهای بسیار از رطوبت از چیزیکه صعود میکند بسوی آن از بخارات بدن و چیزیکه فرو می آید
بسوی او از نزلات و وقتی که باشد امر برین پس جگر تر است بسیار از شش در رطوبت طبعی و شش سخت تر شونده است اگرچه پیشگی تر
شدن تحقیق میگرداند آنرا ترتر و چه بسا آن نیز و همچنین واجب است اینکه دانسته شود و از حال بلغم و خون از جهتی و آن اینکه تر کردن بلغم و اکثر
امر بر طریق تر کردن است و تر کردن خون بر طریق ثابت کردن در جوهر عضو است حالا و آنکه بدرستیکه بلغم طبعی باقی گاهی میباشد در
خود بسیار تر پس بدرستیکه خون بسبب چیزیکه است [illegible] گرده است [illegible] و از آن شی بسیار از رطوبت [illegible]
بلغم که استحاله شده است بسوی خون پس قریب است که بدل [illegible] پس از این اینکه بلغم طبعی در خود نیست که استحاله یافته است بعض استحاله
و اما خشک تر چیزیکه در بدن است پس مو است برای آنکه بدرستیکه آن از بخار دخانی است که تحلیل یافته است چیزیکه بود در آن از
خلط بخار و بسته شده خالص شده صرف پس استخوان برای آنکه سخت ترین اعضا است لیکن آن ترتر است از مو برای اینکه پیدا شدن
استخوان از خون است و وضع آن وضع نشف کننده رطوبات غریزیه است که ممکن است از رطوبت و برای این میباشد استخوان

غذا ده‌اند و بسیار از حیوانات را دسو غذا میدهد چیزی را از آنها یا نزدیک است اینکه غذا دهد ما را از جمله حیوانات را چنانچه تحقیق گمان کرده
از اینکه غذا شدنها هضم مینماید آنرا و روان میسازد در اعضا لیکن ما وقتی که بگیریم دو قدر برابر از موی و استخوان و روغن پس تقطیر نماییم
آن هر دو را در قرع و انبیق روان شود از استخوان آب و روغن بسیار و باقی ماند از آن ثقل کم پس استخوان بنوعیت تر است از موی
و پس از استخوان در پیوست غضروف است پس رباط پس غشا پس شرائین پس اورده پس عصب حرکت پس دل پس عصب حس پس
تحقیق که عصب حرکت سردتر و خشکتر است بسیار است از معتدل و عصب حس سردتر است و نیست خشکتر بسیار از معتدل بلکه قریب است
اینکه باشد نزدیک از آن و نیست بسیار دور از آن در سردی پستر جلد

فصل سوم در مزاجهای سنها و جنسها سنها چهار اند در جملگی سن نمو است و نامیده میشود سن حداثت و آن نزدیک است از سی سال بیشتر
سن وقوف است و آن سن شباب است و آن نزدیک است قریب از سی و پنج سال یا چهل بیشتر سن انحطاط است یا باقی ماندن از
قوت و آن سن دو مویان است و آن بسوی قریب از شصت سال است بیشتر سن انحطاط است با ظهور ضعف در قوت و آن سن
شیوخ است تا آخر عمر لیکن سن حداثت منقسم میشود بسوی طفولیت و آن اینست که باشد مولود هنوز غیر مستعد الاعضا برای حرکات
و جنبش نمودن و بسوی سن صبا و آن پس نهوضت و پیش از شدت و سختی اعضای و آن اینست که نباشد دندانها تحقیق تمام شده
گروه باشد افتادگی و رویدگی را بیشتر ترعرع است و آن پس از سختی و رویدگی دندانست پیش از بلوغ بیشتر سن غلامیه و مراهق است تا اینکه
سبز شود ریش بیشتر سن جوانیست تا اینکه توقف کند نمو و صبیان اعنی از طفولیت تا حداثت مزاج آنها در گرمی مانند معتدل است و در تری
مانند زائد است بیشتر در میان اطبای پیشین اختلاف است در گرمی کودک و جوان پس بعض آنها میدانند اینکه گرمی کودک سخت است
و برای همین بالیده میشود و بسیار میباشد افعال طبعی آن از اشتهاها و هضم بسیار و همیشه و برای اینکه حرارت غریزیه که حاصل شده در آنها
از منی بسیار جمع و نو پیدا است و بعض آنها میدانند اینکه حرارت غریزی در جوان قوی بسیار است برای اینکه خون آنها بسیار و متین است
و برای همین میرسد آنها را رعاف بسیار و سخت و برای اینکه مزاج آنها بسوی صفرا مائل تر است و مزاج کودکان بسوی بلغم مائل
تر است و برای اینکه جوانان قوی ترین اند از روی حرکات و حرکت بگرمی است و آنها قوی تر اند از روی نفوذ غذا و هضم آن بگرمی است
و اما شهوت پس نمیباشد بگرمی بلکه بسردی و برای همین پیدا شدن شهوت کلبی در اکثر امر از سردی است و دلیل بر آنکه بدرستیکه جوانان سخت تر
اند از روی هضم کردن غذا آنست که نمیرسد آنها را از تهوع و قی و تخمه چنانچه عارض میشود مر کودکان را برای بدی هضم آنها و دلیل
بر آنکه بدرستیکه مزاج آنها مائل تر بسوی صفرا است اینکه امراض آنها گرم است اکثر آنها مانند تپ غب و قی آنها صفراویست و اما
اکثر امراض کودکان پس بدرستیکه آنها تر و سرد است و تپهای آنها بلغمی است و بسیار چیزیکه می اندازند آنرا بقی بلغم است و اما بالیدن
در کودکان پس نیست از قوت گرمی آنها و لیکن زیادت رطوبت آنهاست و نیز بدرستیکه اشتهای آنها دلالت میکند بر کمی گرمی آنها
این مذهب دو گروه است و دلیلهای آنها و اما جالینوس پس اعتراض میکند بر هر دو گروه همه آنها و میداند اینکه گرمی در ان هر دو برابر
در اصل لیکن گرمی کودکان زیاده است از روی مقدار و کم است از روی کیفیت ای حدت و گرمی جوان کمتر است از روی مقدار
و زائد است از روی کیفیت ای حدت و بیان این بر چیزیکه میگوید جالینوس پس آن اینست که توهم کرده شود اینکه گرمی واحد بعینها
در مقدار و همی لطیف گرم یکسان در کیفیت و کم پراگنده شود یک باره در جسم تر بسیار مانند آب و پراگنده شود دیگر بار در جسم خشک اندک
مانند سنگ و وقتی که باشد همچنین پس بدرستیکه ما مییابیم در ین هنگام گرم آبی زیاده از روی کمیت و نرم تر از روی کیفیت و گرم سنگی را
کمتر از روی کمیت و تیز تر از روی کیفیت و بر این پس قیاس کن بودن گرم در کودکان و جوانان پس بدرستیکه کودکان پیدا شده اند

گرازینی بسیار حرارت و آن گرمی را عارض نشده است مرآنرا از اسباب چیزیکه فرو نشاند آنرا پس بدرستیکه کودک فرو رفته است در تزید
و در جه بدرجه رسیده است در نمو و توقف نکرده هنوز پس چطور رجوع نماید و اما جوان پس نه واقع شده است مرآنرا سببی که بفزاید در حرارت
غریزی آن و نه نیز واقع شده مرآنرا سببی که فرونشاند آنرا بلکه آن حرارت نگاه داشته شده است در آن برطوبت کم از روی کیفیت و کمیت تا
آنکه شروع کند در انحطاط و نیست کمی این رطوبت که شمار کرده شود کمی بقیاس کردن بسوی حفظ شدن گرمی و لیکن بقیاس کردن بسوی نمو
پس گو یا که رطوبت میباشد اول بقدری که کفایت کند بهر دو امر از حفظ و نمو پس میباشد رطوبت بقدر حفظ کردن حرارت و زائد میشود
بنسبت نمو بیشتر میگردد و باخر عمر بقدری که کفایت نمیکند بهر دو امر و نه بیکی از دو امر پس واجب است اینکه باشد در میانه ایشان باشد که
کفایت کند بیکی از دو امر سوای دیگر و محال است اینکه گفته شود بدرستیکه آن رطوبت وفا میکند بنمو نمودن و وفا میکند بنگاه داشتن
حرارت غریزی پس بدرستیکه آن چطور زیاد میکند بر شی چیزی را که نیست ممکن آنرا اینکه حفظ کند اصل را پس باقی ماند اینکه رطوبت وفا کند بنگاه داشتن
حرارت و وفا کند بنگاه داشتن نمو و معلوم است بدرستیکه این سخن آن سخن جوانیست و اما گفتن فریق دوم تحقیق بالیدگی در کودکان نیست مگر آن بسبب
رطوبت بغیر حرارت پس گفتن باطل است و آن بواسطه اینکه رطوبت ماده نمو است و ماده منفعل نمیشود و خود پیدا نمیشود بلکه نیز منفعل کرد
قوت فاعله و ان منفعل میگردد و قوت فاعله در اینجا آن نفس است یا طبیعت بحکم خدا تعالی و آن فعل نمیکند مگر با آله که آن حرارت غریزیه
قول آنها نیز بدرستیکه قوت اشتها در کودکان نیست آن مگر بسبب سردی مزاج قول باطل است پس بدرستیکه آن شهوت فاسده که میباشد
بسبب سردی مزاج نمیباشد با آن استمرار و اعتدال و نفوذ کردن غذا بسوی اعضا در کودکان و اکثر اوقات بر احسن چیزیکه
که میباشد و اگر استمرار بهتر نمی بود هر آینه نمی بودند اطفال که وارد میکردند از بدل که آن غذا است اگر از چیزیکه تحلیل می یابد تا که بالیده
شوند و لیکن ایشان را گاهی عارض میشود بدی استمرا بجهت حرص و بدی ترتیب آنها و خوردنیهای آنها و برای خوردن آنها چیزها
ردیه و رطب بسیار و حرکات فاسده کردن آنها بر آن پس برای همین جمع شدن فضول در آنها اکثر است و محتاج اند بسوی تنقیه بسیار
و خصوصا تنقیه های آنها و برای همین نفس آنها سخت تر است از روی تواتر و سرعت و نیست مرآنرا عظم برای آنکه قوت آنها تمام
نشده پس این قول است در مزاج کودک و جوان بر حسب چیزیکه تفصیل شده است بیان آن جالینوس و بیان کردیم ما از آن بیشتر و اجب
اینکه بدانی بدرستیکه حرارت پس از آن سن وقوف شروع میکند در کمی برای نشف کردن هوای محیط ما ده آنرا که آن رطوبت است و برای
یاری دادن حرارت غریزی نیز از اندرون و برای یاری دادن حرکات بدنی و نفسانی که نمیرود و ناچار است مرآنها و هوا را
و برای عاجز شدن از مقاومت آن همیشه پس بدرستیکه همه قوی جسمانیه تمام شود و اینکه تحقیق ظاهر شده به برهان که مقرر در علم طبیعی پس
نمیباشد فعل قوی در وارد کردن بدل همیشه پس اگر باشد این قوت غاذیه نیز غیر متناهی و باشد قوت همیشه وارد کننده بدل چیزیکه تحلیل
میشود و برابری بمقدار واحد و نیست تحلل که نیست بمقدار واحد بلکه زائد میشود و همیشه هر روز هر آینه نمیباشد بدل که مقاومت کند تحلل را و هر آینه
است تحلل نیست کننده رطوبت را پس چطور بحال آنکه هر دو امر هر دو آن یاری دهنده اند بر هم ... پس واجب شد از روی ضرورت اینکه فانی شود ماده پس فرو نشیند گرمی ...
فقدان ماده بلی دیگر و آن رطوبت است غریبه که پیدا میشود همیشه برای نیافتن غذا هضم را پس یاری ...
یکی از آن دو خفه کردن و پوشیده کردن است و دیگر افساد کیفیت برای اینکه آن رطوبت بلغمیه ردیه است ...
که تاخیر کرده شده برای هر شخص باندازه مزاج اول آن بسوی حدی که منتفی میشود قوت آن ... رطوبت و برای ...
اجل نامیده شده است و آن مختلف است در اشخاص برای اختلاف مزاجها پس این آن اجال طبیعیه است و اینجا آجال ...

که غیر آنست و آن دیگر است و هر یک بقدر و اندازه است پس حاصل درین هنگام ازین اختلاف آنست بدرستیکه بدنهای کودکان و جوانان
گرم اند باعتدال و ابدان کهول و پیران سرد است لیکن بدنهای کودکان تر است از معتدل برای بالیدگی و دلالت میکند بر آن تجربه و آن
از نرمی استخوانهای آنهاست و اعضای آنها دلالت میکند و قیاس و آن از نزدیک بودن عهد آنها بمنی و خون و روح بخاری
و اما کهول و پیران علی الخصوص پس بدرستیکه آنها با آنکه سرد اند پس آنها خشک اند و دانسته میشود آن به تجربه از سختی استخوانهای پیران و
خشکی پوستهای آنها و شناخته میشود بقیاس کردن از دوری عهد آنها بمنی و خون و روح بخاری آتشیزاریت برابر است در کودکان و
جوانان و هوائیت و مائیت در کودکان بسیار و ارضیت در کهول و پیران بسیار و ازین هر دو در مشایخ زائد است و جوان معتدل مزاج
است زائد از اعتدال کودک لیکن جوان بقیاس کردن بسوی کودک خشک مزاج است و بقیاس کردن بسوی دو مو و پیر گرم مزاج است
و پیر خشک است از جوان و دو مو در مزاج اعضای اصلیه خود و بسیار ترست از جوان و کهل بسبب رطوبت غریبه تر کننده و اما جنسها و اختلاف
مزاجها پس بدرستیکه زنان سرد تر اند از روی مزاجها از مردان و برای همین ناقص شدند در خلقت اعضا و بسیار تر اند پس برای سردی
مزاج آنها بسیار میشود فضلهای آنها و برای کمی ریاضت آنها جوهر گوشت آنها نرم است و اگرچه گوشت مرد بجهت ترکیب آن بسبب چیزی
آمیزد آنرا نرم تر است پس بدرستیکه آن برای کثافت آن سخت تر است از چیزیکه نفوذ میکند در آن از رگها و لیف پی و اهل شهرهای شمالیه تر اند
و اهل جایهای آبی تر اند و آنکسانی که مخالف اند آنها پس برخلاف اینست و اما علامتهای مزاجها پس قریب است که ذکر خواهیم کرد آنها را
جاییکه ذکر خواهیم کرد علامات کلیه و جزئیه را۔

تعلیم چهارم دو فصل است

فصل اول از تعلیم چهارم در ماهیت خلط و اقسام آن خلط جسم تر روانست که میگردد بسوی آن غذا اول پس بعض آن خلط نیکست
و آن آنست که از شان آن آنست که بگردد جزو از جوهر مغتذی تنها چون خون یا با غیر خود چنانچه اخلاط دیگر و بگردد مشابه بجوهر مغتذی
تنها یا با غیر آن و بالجمله میگردد قائم بدل چیزیکه تحلیل میپذیرد از آن و بعض از آن فضل و خلط ردیست و این آنست که نیست از شان این یا بگردد
در نادر بسوی خلط نیک و باشد حق آن قبل ازین اینکه دفع شود از بدن و کم گردد و میگوئیم اینکه رطوبات بدن بعض آنها اولی اند و بعض ثانیه و
نخستین آن اخلاط چهارگانه اند که ذکر خواهیم کرد آنها را و دومی بر دو قسم است یا فضول اند و یا غیر فضول و فضول را عنقریب ذکر میکنیم و آنچه
نیستند فضول آن آنست که استحاله نموده اند از حالت ابتدائی و نفوذ نموده اند در اعضا مگر بدرستیکه آنها نه گردیده اند جزو عضو از اعضای
مفرده بفعل تام و آن اصناف چهار است یکی رطوبت بند شده در کاواکیهای اطراف رگهای خرد که نزدیک اند مر اعضای اصلیه را که
ساقیه اند مر آنها را و دوم رطوبت که آن پراگنده است در اعضای اصلیه بمنزله شبنم و آن مستعد است برای اینکه بگردد غذا وقتیکه کم کند بدن
غذا را و برای اینکه تر دارد اعضا را وقتیکه خشک کند آنرا سببی از حرکت سخت یا غیر آن و سوم رطوبت است که قریب العهد بانعقاد است
و آن غذا که استحاله نموده است بسوی جوهر اعضا از راه مزاج و تشبیه بصورت و استحاله نموده است هنوز از راه قوام چهارم رطوبت است
که داخل است در اعضای اصلیه از ابتدای بالیدگی که بآن اتصال اجزای اعضا است و مبدا آن رطوبت از نطفه است و مبدا
نطفه از اخلاط است و میگوئیم نیز بدرستیکه رطوبات خلطیه محموده و فضلیه منحصر اند در چهار جنس جنس خون و جنس بلغم و جنس صفرا و جنس سودا
و خون گرم است بطبع و تر است و آن دو قسم است طبعی و غیر طبعی و طبعی سرخ رنگ است که نیست بوی بد از شیرین است بسیار و غیر طبعی
بر دو قسم است پس بعض آن چیزیست که تحقیق متغیر شده است از مزاج نیک نه بسبب چیزیکه آمیخته باشد آنرا و لیکن باینکه بد شده باشد مزاج
آن در نفس آن پس سرد شود یا گرم و بعض آن چیزیست که متغیر نمیشود مگر باینکه حاصل شود خلط ردی در آن و آن هر دو قسم پس بدرستیکه

آن یا اینکه باشد مخالطه پیدا شده باشد در آن نفس آن مثلاً باینکه عفن شده باشد بعض آن پس مستحیل شود لطیف آن بسوی صفرا و کثیف آن بسوی سودا
و باقی ماند آن سرد و مرده یا یکی از آن دو در هم و این قسم سرد قسم خود مختلف میشود و سبب چیزیکه میآمیزد آنرا و مختلف میشود و سبب اصناف آن
از اصناف بلغم و اصناف سودا و اصناف صفرا و مائیت پس میگردد و گاهی زردی و گاهی رقیق و گاهی سیاه سخت سیاه و گاهی سپید
و همچنین متغیر میشود در بوی خود و در طعم خود پس میگردد تلخ و شور و بسوی حموضت و اما بلغم پس بعض آن طبیعی است نیز و بعض از آن غیر طبیعی است
و طبیعی آن آنست که صلاحیت دارد تا اینکه بگردد در وقتی از وقتها خون برای اینکه بدرستیکه بلغم خونیست که تمام نضج نیافته و آن قسمی است از
بلغم حلو و نیست آن بغایت سرد بلکه آن بقیاس کردن بسوی بدن سرد کم است و بقیاس کردن بسوی خون و صفرا سرد است و گاهی
میباشد از بلغم شیرین بلغمی که نیست طبیعی و آن بلغمی است که نیست مر آنرا که عنقریب ذکر خواهیم نمود آنرا و وقتی که اتفاق افتد اینکه بیامیزد آنرا خون
طبیعی و اکثر وقتها معلوم کرده میشود در نزلها و در تفل و اما بلغم شیرین طبیعی پس بدرستیکه جالینوس زعم نموده است اینکه طبیعت نه آماده کرده است
مر آنرا اندامی مانند مفرغه خاص کرده شده مانند چیزیکه برای مرتین است از صفرا و سودا برای اینکه این بلغم مشابهت قریبه دارد از خون و
محتاج است بسوی آن اعضا همه آن پس برای این جاری کرده شد مجری خون و ما میگوئیم اینکه آن حاجت آن دو امر است یکی از آن
ضرورت است و دیگر منفعت اما ضرورت پس برای دو سبب است یکی از آن دو تا اینکه باشد نزدیک از اعضا پس وقتی که گم کنند
اعضا رسیدن غذا وارد میباشد آن از روی خون نیک است برای بند شدن مدد آن از معده و جگر یا برای سببها که عارض شوند روی آرد قوی اعضا
بحرارت غریزی خود و پس پخته گرداند آنرا و هضم کند آنرا و غذا کند آنرا و چنانچه بدرستیکه حرارت غریزی نضج میدهد آنرا و هضم میکند آنرا و صالح میگرداند
آنرا خون همچنین حرارت غریبه عفن میکند آنرا و فاسد میگرداند آنرا و این قسم از ضرورت نیست برای دو مره پس بدرستیکه مرتین نیستند
شریک بلغم را در اینکه حرارت غریزی صالح گرداند آنرا خون و اگرچه شریک اند مرتین مر بلغم را در اینکه حرارت عفنی میگرداند آنرا عفن فاسد و سبب
دوم آنست که مختلط شود با خون پس آماده سازد آنرا برای تغذیه اعضای بلغمی مزاج که واجب است اینکه باشد در خون غذا دهنده
آن بلغم بالفعل بر قدر معلوم مانند دماغ و این موجود است برای مرتین و اما منفعت پس آن آنست که تر کند مفاصل و اعضای
کثیر الحرکت را پس عارض نشود مر آنرا خشکی بسبب گرمی حرکت و بسبب سائیده شدن مفاصل و این نفع واقع است در حد ضرورت
ای قریب است بآن و اما بلغم غیر طبیعی پس بعض از آن فضلی مختلف القوام است نزدیک حس و آن مخاطی است و بعض از آن مستوی القوام
در حس مختلف است در حقیقت و آن خام است و بعض از آن رقیق است بسیار و آن مائی است و بعض از آن غلیظ بسیار سفید است نامیده شده
جصی و آن آنست که متحقق تحلیل یافته باشد لطیف آن برای بسیار بند ماندن آن در مفاصل و منافذ و این غلیظ ترین همه است و بعض
از بلغم منغصت شور است و آن گرم ترین چیزیست که میباشد از بلغم و خشک ترین آن و اجف آن و سبب هر شوریکه پیدا میشود اینکه بیامیزد
رطوبت مائی کم مزه یا عدیم الطعم را اجزای ارضیه سوخته شده و خشک مزاج تلخ مزه آمیخته شده باعتدال پس برستی که آن مخالطه اگر بسیار باشد
تلخ گرداند و از این اخلاط پیدا میشود نمکها در معادن و شور میگردد آبها و گاهی ساخته میشود نمک از خاکستر و قلی و آهک و غیر آنها باینکه پخته
شوند در آب و صاف کرده شوند و جوشانده شود آن آب تا که بسته گردد از روی نمک یا گذاشته شود آن آب پس بسته شود بذات خود و
همچنین بلغم رقیق که نیست مزه مر آنرا یا مزه آن کم است غیر غالب وقتی که بیامیزد آنرا صفرای تلخ خشک بالطبع سوخته آمیخته باعتدال شور گرداند
آنرا و گرم گرداند آنرا پس این بلغم صفراویست و اما جالینوس پس تحقیق گفته است اینکه این بلغم نمکین میشود بسبب عفونت یا مائیت آمیخته
شود آنرا و ما میگوئیم اینکه عفونت شور میگرداند آنرا بسبب چیزیکه پیدا میکند در آن از خشکی و خاکستر شدن پس می آمیزد رطوبت آنرا و اما
مائیت که آمیزد آنرا پس پیدا نمیکند شوری را تنها وقتی که واقع شود بسبب دوم پس مشابه است اینکه باشد بدل او فاسد واو داوا حامله

پس باشد کام تمام و بعض از بلغم حامض است یعنی ترش و چنانچه شیرین بود بر دو قسم شیرین برای امر در ذات و حلو برای امر غریب طبیعی
که بیامیزد و همچنین ترش نیز میباشد ترشی آن بر دو قسم یکی از آن و به سبب آمیزش شیء غریب است و آن سودای ترش است که عفص رسید دگر
خواهیم شد و آنرا و دوم به سبب امریست که در ذات آنست و آن آنست که عارض شود مر بلغم حلو مذکور را یا چیزی که آن در را و حلاوت است
چیزی که عارض میشود مر تمامی شیرجات شیرین را از جوش خوردن اول پستر ترش شدن بار دوم و از بلغم نیز عفص یعنی زمخت است و
حال آن همین حال است پس بدرستیکه آن بسا است که میباشد زمختگی آن برای آمیزش سودای زمخت و بسا است که میباشد عفوصت آن
بواسطه سرد شدن آن در ذات خود سرد شدن سخت پس میگردد مزه آن بسوی زمختگی برای بسته شدن مائیت آن و مستحیل شدن آن بنا
پیوست بسوی ارضیت اندکی پس نمی باشد حرارت ضعیفه که جوش داده باشد آنرا پس ترش گردانیده باشد آنرا و نه حرارت قویه که نضج داده باشد
آنرا و بعض از بلغم نوع زجاجی است غلیظ القوام مشابه است آبگینه گداخته را در لزوجت آن و ثقل آن و بسا میباشد ترش و بسا میباشد بمزه
و مشابه است اینکه باشد غلیظ از بمزه بلغم زجاجی آن خام است یا استحاله نماید بسوی خام و این نوع از بلغم آنست که بود ماهی در اول مر سرد
پس گنده نشد و نه آمیخت آنرا شیء بلکه باقی ماند بند بند تا که غلیظ گردد و زائد شود از روی سردی پس تحقیق ظاهر شد درین هنگام اینکه اقسام بلغم
فاسد از جهت مزه چهار است شور و ترش و زمخت و بمزه و از جهت قوام چهار است مائی و زجاجی و مخاطی و جصی و بلغم خام در شمار مخاطی
است اما صفرا پس بعض از آن طبیعی است و بعض از آن فضل است غیر طبیعی و طبیعی از آن سر جوش خون است و آن سرخ رنگ است ناصع
آن ای خالص الحمره قریب است بتیز است و هر وقت که باشد گرم تر پس آن سخت تر است از روی سرخی پس وقتیکه پیدا شود در جگر منقسم میشود
بر دو قسم پس میرود قسمی از آن با خون و متوجه میشود قسمی از آن بسوی تلخه و رونده از آن با خون نافذ میشود با آن برای ضرورت و منفعت اما
ضرورت پس اینکه بیامیزد خون را در غذا دادن اعضا که مستحق است اینکه باشد در غذای آن جزء صالح از صفرا و باندازه چیزی که مستحق است
آنرا از قسمت مانند ریه و اما منفعت پس تا اینکه لطیف کند خون را و نافذ گرداند آن را در راههای تنگ و متوجه از آن طبیعی بسوی تلخه متوجه
میشود و نیز بطرف ضرورت و منفعت اما ضرورت پس با سبب تمامی بدن است و آن خالص شدن آن از فضل است و یا سبب عضوی
از بدن و آن برای غذا دادن مراره است و اما منفعت پس دو منفعت است یکی از آن شستن آن روده ها است از فضل بلغم
لزج و دوم گزیدن آن روده ها است و گزیدن آن عضل مقعد را است تا که حس کرده شود بحاجت پس حاجت میشود بسوی حرکت کردن برای
و برای همین بسا وقت عارض میشود قولنج بسبب سده که واقع میشود در راه که فرو می آید از تلخه بسوی روده ها و اما صفرای غیر طبیعی پس بعض
از آن چیزیست که برآمدن آن از طبیعی بسبب غریب آمیخته و بعض از آن چیزیست که برآمدن آن از طبیعی بسبب باشد در ذات آن با اینکه
در جوهر خود غیر طبیعی باشد و قسم اول از آن چیزیست که آن معروف و مشهور است و آن آنست که باشد غریب مخالط مر آنرا بلغم و پیدایش
آن در اکثر امر در جگر است و بعض از آن چیزیست که آن کم شهرت وارد و آن آنست که باشد غریب مخالط مر آنرا سودا و معروف مشهور آن
یا مره صفرا است و یا مره محیه و آن برای اینکه بلغمی که می آمیزد آنرا بسا وقت میباشد رقیق پس پیدا میشود از آن اول ای مره صفرا و بسا
و بسا وقت میباشد غلیظ پس پیدا میشود از آن دوم یعنی صفرای مشابه بزرده بیضه و اما صفرا که آن کم است از روی شهرت پس آن آنست که
نامیده میشود و آنرا صفرای محترقه و پیدا شدن آن بر دو وجه است یکی از آن دو اینکه بسوزد صفرا در نفس خود پس پیدا میشود در آن ماده
پس جدا نمیشود لطیف آن از رمادیت آن لیکن بند میماند رمادیت در آن و این بدتر است و این قسم نامیده میشود صفرای محترقه و دوم
اینکه باشد سودا وارد شود بر آن از خارج پس بیامیزد آنرا و آن سالم تر است و رنگ این صنف از صفرا سرخ است لیکن آن غیر
صالح الحمره است و نیست مشرق بلکه مشابه است بخون بدرستیکه آن تنگ است و گاهی متغیر میشود این صنف از رنگ خود برای اسباب

واما خارج از طبیعت در جوهر آن پس بعض آن چیزیست که پیدا شود اکثر چیزی که پیدا میشود ازان در معده و آنچه پیدا میشود واکثر چیزیکه پیدا میشود
ازان در کبد آن یک صنف است و آن لطیف از خون است وقتی که سوخته شود آنچه کثیف آن سوداست و آنچه پیدا شود اکثر چیزیکه پیدا
شود ازان نیست آن مگر در معده و آن بر دو قسم است کراثی و زنجاری و مشابه هست اینکه باشد کراثی پیدا شده از احتراق محی پس به رستیکه آن
وقتیکه سوخته شود پیدا میکند دران احتراق سواد را و آمیخته شده آنرا صفرت پس پیدا میشود دران آن سبزی و اما زنجاری پس مشابه است
اینکه باشد پیدا شده از کراثی وقتی که سخت شود احتراق آن تا که فانی شود رطوبات آن و شروع کند که مائل شود بسوی بیاض برای خشکی آن
پس به رستیکه گرمی پیدا می کند اول در جسم رطب سواد را بسته پیدا میشود ازان سواد و وقتیکه فانی شود رطوبات آن و وقتی که افراط کند دران
سپید گرداند تامل کن این را در حطب تر انگشت میشود اول بسته خاکستر می گردد و آن برای اینکه تحقیق حرارت فعل میکند در جسم تر سیاهی را و در ضد
آن سپیدی را و برودت فعل میکند در تر سپیدی را و در ضد آن سیاهی را و این دو حکم از من در کراثی و زنجاری تخمینی است و این نوع
زنجاری گرم ترین انواع صفرا است و ردی ترین آن و قتل کند و آن و گفته میشود تحقیق آن از جوهر سموم است و اما سودا پس بعض آن
طبیعی است و بعض آن فضل غیر طبیعی و طبیعی نشین خون محمود است و فضل آن و حکم آن حادث شود در جگر از خون طبیعی و طعم آن در میان دو طعم
و اجزای ارضی باشد چنانکه دران هم حلاوت باشد و هم عفوصت و چون در جگر متولد شود این سودا طبیعت آنرا منقسم سازد بدو قسم یکی ازان
دو قسم متوجه سپرز مخزون میشود و از برای [illegible] قسمی دیگر با خون آمیخته به بدن میرسد و از برای ضرورت و منفعت که با او بود اما ضرورت
چنانکه بعضی اعضا باشند که در غایت غلظ اند و متانت در غذای ایشان غلظ و متانت معتبر بود و مثل استخوانهای بدن و اعضا رقیق و از غلظ
و این اعضا از بین غلظ سودا تغذیه یابند از جهت مناسبت و آنچه از برای منفعت باشد از خون جدا نمی شود بلکه خون را متانت را و قوام غلظ
داشته باشد و آنکه منعقد شود و بعضو رسد و اما قسمی دیگر از سودا که متوجه طحال میشود و در طحال و رای آید قسمی باشد که خون را از استغنای باشد در
قسم چنانکه در قسم اول ضرورت و منفعت بوده باشد اما ضرورت و آن بر دو قسم بود یکی آنکه از برای جمیع بدن بود چنانکه بدن از فضله
سودا پاک شود و با خون در بدن ورنیاید که موجب خانکه بدن و حدوث امراض سوداوی شود و آنچه از برای عضو خاص باشد
او آنست ازان غذا می یابد و منفعت این آن باشد که از طحال از فم معده قبطی منجلب می شود و تا مجتمع شود معده از و بدو وجه یکی ازان دو وجه
تشدید و تحکیم و تقویه فم معده باشد و دوم آنکه بواسطه ترشی و عفوصت که دارد فم معده را و غذا و بواسطه آنکه در او عفوصت هم باشد
و عفوصت محرک اشتها باشد لهذا کسی که اشتها سودا به معده او نرسد و باشد او را اشتهای چیزی خوردن نباشد بخوردن ترشیها
حیله میکند و تحریک اشتها و چنین باشد حال صفرای طبیعی ابتدا از آنکه در کبد متکون شود که آنچه خون ازان مستغنی باشد براه رود و از برای مصلحت
غسل روده از ثقل و بلغم غلیظ اما در بلغم و وهم بغیر از تغذیه مصلحتی دیگر نباشد و همیشه در ضرورت بدن باشند تا بدل ما یتحلل گردند و دران دو خلط
دیگر که صفرا و سودا بود اگرچه مصلحت تغذیه از ایشان کمتر بود اما سودا از برای حفظ غذا باشد از جانب اعلی و صفرا از برای مصلحت
دفع فضول باشد از اسفل اما سودای غیر طبیعی و آن سودائی باشد که نه بر سبیل رسوب و تکثیف هم رسیده باشد بلکه با سبیل رمادیت احتراق
هم رسیده یا بر سبیل بود و ازین قسم اجزای مائی منفصل نشده بلکه منجمد شده چنانکه دانسته شد که اجزای مائی منفصل شده آن و اجزای ارضی
بود و گوئیم تمیز نموده اند در بلغم احتراق و این را صفرای احتراقی گویند و خلط در غیر طبیعی بود و اما سودای رسوبی چنان بود که اجزای
ارضی که با خون طبیعی آمیخته باشد بواسطه اعتدال قوام خون را محترق ساخته ته نشین و ازان سودا رسوبی پدید میشود و خلاف بلغم که غلیظ باشد
و قبول غرق از ثقل اجزای ارضی نمیکند و از رسوب پدید میشود و چنین در صفرا نیز بر این قبیل تواند بود که بواسطه رقت او و قلت اجزای ارضی
در او و کثرت حرکت او در از رسوب پدید نمیشود و رسوبی معتد به و اگر شود و قبول تعفن و قدر محسوس نه دارد و پس باید که سودای طبیعی رسوب

دم محمود باشد و از غیر خون سودای طبیعی متکون نشود و بیان علل اربعه در تکوین اخلاط اربعه اما علت فاعلی در جمیع اخلاط طبیعی حرارتی باشد
معتدله الا در بلغم که در او حرارت ناقص فاعل باشد بسبب ظاهر اگرچه خصوصیت ماده را در این محل دخل باشد و علت مادی خون از اغذیه حاره
رطبه باشد از ماکولات و اشربه و فواکه از مثل گوشت و نان و حلاوات معتدل الحلو و از فواکه مثل انگور و خرما و انجیر و امرود و انار و اما علت
مادی بلغم اغذیه بارده رطبه باشد از مثل کله و هریسه و حجرات و شوربای آبی و ترشیها و فواکه و مثل توت و حبوب ترها و پالوده‌ها و میوه‌های
نارسیده و بطیخ زرقی و خیار ریاد رنگ و خیار و خربزه نارسیده و کثرت اشربه حامضه و شرب آب بسیار و علت مادی صفرا در اکثر غذاهای
چرب باشد خاصه شیرین از مثل حلاوات و گوشتهای چرب و اشیای حریف مثل مربیات خاصه مربای زنجبیل و لبوب مثل مغز بادام و پسته و فندق
و کردکان و نارجیل و خربزه شیرین و کره و روغن و عسل و امثال اینها و دیگر علت مادی سودا اغذیه‌های سرد و خشک بود و مثل گوشتهای قدید کهنه
های و پنیرها و حجرات و عدس کنگها و کرنبها و شور ریخته و بدهم رسیده از مثل کله و کبابها و هریسه و مثل کمها و ریچارها و کامها و سیکو و سهو
و نان بالوط و نان ذرت و برنج و الم و قطر که از اسکل میگویند و رحلان میگویند که در زیر برف بواسطه اجتماع الجزه پدید میشود و اما علت
صوری این اخلاط را هر کدام در جای خود گفته شده چه در تعریف کل و چه در بیان هر یک از خصوصیات طبیعی و غیر طبیعی اما علت غائی
هر خلط آن بود که مذکور شد از تغذیه و تنمیه و تخلیط بعضی بعضی را و ترقیق بعضی بعضی را و جذب غذا از بیرون و دفع فضول از اندرون و تسخین
بعضی بعضی را و با آن بازمی گردیم که موجب سلامتی میشود و اما آنچه دانستنی باشد در این مقام آن بود که اعتقاد را بر آن درست نکنند که کیفیات
موجب تکوین اخلاط نمیشود و چنانکه از حرارت با فراط سودای احتراقی پدید میشود و همچنانکه از برودت با فراط سودای جمودی پدید میشود و از
کثرت رطوبت بلغم و از کثرت یبوست صفرا و سودا و نیز اعتقاد نکنند که هر مزاج بهر کیفیت که باشد خلطی را احداث میکند که مناسب مزاج او باشد
و احداث ضد نمیکند بالعرض بلکه میتواند بود که مزاج یابس بارد احداث رطوبت کند بواسطه ضعف هضم همچنانکه در پیرمردی که ایشان ضعیف البنیه
باشند و بد دل و باریک گردن و همچنین در شیوخ که در کمال برودت است احداث بلغم میکند دیگر بدانکه آن کسان که اخلاط ایشان رقیق باشد
در وقت استفراغ آن ایشان را ضعف بسیار عارض می شود از کثرت استفراغ و استصحاب با روح و سعت مسام و عروق و دیگر
آنکه در تحریک اخلاط سببی باشد از برای تکوین اخلاط و استحاله غیر با آن و همچنین باشد خیالات و اوهام در تحریک اخلاط و بلکه نظر کردن الوان

تعلیم پنجم و در او یک فصل باشد و پنج جمله

الفصل اول در ماهیت اعضا و اقسام اعضا بدانکه اجسامی چند اند که متکون می شوند از اول مزاج اخلاط همچنانکه اخلاط اجسامی چند اند که متکون
میشوند از اول مزاج ارکان و اعضا دو قسم میباشد یکی مفرد و دیگری مرکب و اعضای مفرد عضوی چند اند که هر جزء که از ایشان محسوس شود
آن جزء مشابه و مشارک کل باشد در اسم و در حد مثل استخوان با اجزای خود و غضروف با اجزای خود و همچنین بود حال رباط و عصب و وتر
و غشا و عروق شرائین و اورده و لحم و شحم و سمین که هر کدام را خاصیتی و حالتی و تعریفی است چنانکه در تعریف عظم گفته شد که عضویست صلب که در
صلابت بجائی رسیده است که خماره منعطف نمیشود و این تعریف در جمیع اجزای عظم جاری بود و همچنین بود حال غضروف در آنکه گفته اند که
غضروف عضویست نرم از استخوان و صلب تر از باقی اعضا و برین قیاس جمیع اعضای مفرد را که هرچه در تعریف کل آن در می آید در
تعریف جزء آن نیز در می آید و از اینجهت باشد که آنرا اعضای متشابهة الاجزاء میگویند و اما اعضای مرکب چنین نباشد که تعریف کل آن
بر جزو صادق آید مثلا در جزء ید که انگشت باشد یا زند و یا کفتره توان گفتن که آن دست است و همچنین بر جزء روی که لب یا بینی بود نتوان گفتن
که آن روی است و بقید جزء محسوس جزء غیر محسوس بیرون میرود از جهت آنکه آن اعضا مفرد هم آمده است از اجزای مختلفة الصور مثل
آتش و باد و آب و خاک و هر یک از این ارکان جزء اند و لیکن محسوس نیستند و مراد از جزء محسوس جزوی بود که مشابه کل بود در صورت نوعی

والا جزوی از شریان یا ورید بعرض قطع کنند و غایت صغر آنرا شریان و ورید نتوان گفتن از جهت آنکه بالضرورة نه باشد و همچنین اگر از وتر
جزء رباطی یا جزء عصبی جدا کنند بر هیچ کدام صادق نیاید آنکه آن وتر است الا اگر که بوضع طبیعی او از و قطع کنند چنانکه صورت اصلی در آن باقی
باشد و همچنین بود حال اعضای مرکب در آنکه بر جزء واحد او اسم کل صادق نمی آید چنانکه دانسته شد و اعضای مرکب را اعضای آلی نیز میگویند
از جهت آنکه این اعضا آلات نفس بود در تحریکات و اتمام افعال او و اول اعضای مفرده استخوان باشد و آن عماد بدن و دعامه حرکات
بدنی باشد بعد از آن غضروف باشد و آن عضویست که از استخوان نرم تر باشد و منعطف شود و از باقی اعضا صلب بود و پس واسطه تواند بود
میان اعضای صلب و اعضای لین مثل ترکیب شراسیف پهلو با اضلاع که واسطه شده اند این شراسیف میان حجاب و اضلاع و حجاب
حاجز میان آلات غذا که معده و روده و جگر و سپرز و گرده ها بود و میان آلات تنفس که آن قلب و حجاب تا قلب و ریه از بخارات طبخ غذا در معده
متاذی نشوند و درین ترکیب اکثر شراسیف اضلاع نباشد که آن غضروفی چند اند که متصل اند بسر استخوانهای پهلو و حجاب با جزء آن شراسیف
متصل شده و مربوط است برباطات شرسوفی هر آینه حجاب از استخوان منخرق گردد و چون ترکیب غضروف سر کتف با لحوم پشت آدم
وقت حرکت کتف از استخوان کتفی لحوم پشت را منخرق گرداند اگر غضروف نبود و دیگر فوائد که بر وجود غضروف متفرع میشود و چون تعلق
عضلات مثل عضلات حنجره که بغضروف حنجره مستند باشد و چون عضلات پلک از جانب بالا که تعلق بغضروفی دارد که در حوالی جفن و منبت
اشعار چشم بود و دیگر آنکه در میان جمیع مفاصل موجود است تا در وقت محاکه متضرر [?] نشوند بعد از آن اعصاب باشد و منبع آن دماغ بود یا نخاع و آن عضوی
چند اند نرم سفید رنگ ملائم که صلب باشد در انقطاع و نرم باشد در انعطاف و باین اعضای حس و حرکت بدن تمام میشود زیرا که البته
این دو فعل اعضا بنده [?] برای حس و احساس عصب دماغ و از برای حرکت اعصاب نخاعی بعد از آن اوتار باشند و وتر اگرچه مرکب است از
عصب و رباط اما چون حس درک آن ترکیب نمیکند داخل اعضای مفرد شمرده اند و جای او آن بود که ذکر او را بعد از رباط کنند اما چون نسبت
حاجت او مقدم باشد او را در پیش رباط مذکور ساخته اند و اوتار جسمی چند اند که مشابه عصب اند و رباط و صورت و آن اطراف از عضلات
میروید و ملاقی اعضای متحرک میگردد از برای تحریک آن عضو بآن طریق که گاهی منجذب میشود و عضو متحرک را منقبض میسازد و آن
بسبب تشنج عضل باشد و گاهی دیگر عضله مسترخی شود و وتر ممتد میگردد و عضو متحرک منبسط میشود و از هم وتر را وقتی که از عضل دور میشود
بشکلها یا مختلف میشود و لحم و آنرا عضل میگویند و چون از عضل بیرون شود و باز بمفاصل از و ملحق گردد و بوضع باز گردد آنرا رباط و آن عضوی باشد
شبیه بعصب در انعطاف و انقطاع و در لون و قوام غایتش که در قوام غلیظ تر باشد از عصب و بعضی را رباط میگویند مطلقا و بعضی از آن کی
باسم عصب آنچه ممتد میشود از وی با نسبت عضله از برای حرکت آنرا رباط میگویند و آنچه از مفصلی بمفصل دیگر متصل شود و با وجود آنکه آنرا رباط میگویند
مسمی باسم عصب هم میسازند تشبیه بعصب قوس در آنکه سخت میکند و چیزی را با یکدیگر محکم میسازد و این عضو را که رباط بود او را حس نباشد از
آنکه او را حرکات عنیفه باشد تا از آن متاذی نشوند و منفعت رباط معلوم شد و بحث وتر دیگر از اعضای مفرده یکی شریان بود و آن عضوی باشد
مجوف عصبی المزاج و رباطی که در داخل آن روح بسیار باشد و خون کمتر از خون اورده و او را اینجا حرکتی باشد بسبیل انقباض و انبساط
بسبیل انبساط از برای ترویح حرارت غریزی و روح که معدن ایشان دل باشد پس نسبت این عضو هم دل خواهد بود و از برای دفع [?] و فضلا
بحرکت انقباض متحرک باشد و از برای جذب نسیم و ترویح روح حیوانی بحرکت انبساطی متحرک خواهد بود و فائده دیگر در خلق شریان بود که روح
حیوانی را بجمیع اعضا متوزع میگرداند تا اعضا را از حیات چیزی پدید شود و بواسطه حیوة استعداد قبول حس و حرکت در ایشان یعنی انسان بلکه
پدید آید دیگر از اعضای مفرده یکی دیگر اورده باشد و این اورده عضوی چند اند مثل شرائین در خلقت غایتش آنکه خلقت اورده اگرچه مجوف بود
وعای خون باشد و کار او توزیع غذا باشد و بدن از برای مدد روح حیوانی ولیکن اورده یکتو بود و خلقت شرائین دو تو از برای آنکه شرائین

حامل حس باشد لطیف که آن رقیق است بخلاف اورده بعد از آن یعنی بعد از اورده از اعضای مفرده اغشیه باشد و اغشیه اجسامی چند اند که منسوج شده اند از الیاف اعصاب و محیط شده اند با جسامی دیگر از برای آنکه آن عضو را سطحی باشد حس چنانکه در نظر حس پدید نباشد و دیگر از فوائد حفظ شکل آن عضو بود و هیات لائق با و دیگر از برای تعلق عضوی باشد از عضوی دیگر چون تعلق گرده از پشت و جگر یا سپرز از پهلوها و دل از سینه و اعضای که حس ایشان بسبب اغشیه باشد حس ایشان عرضی بود و احساس بالم و انفعال بالعرض میکند مثل ریه و کلیه و جگر و سپرز و امثال این اعضا بعد از آن جمله اعضای مفرده لحم باشد که داخل بود در خلل اعضای ذی فسرج تا آنرا قوی سازد و اعتماد بآن عضو توان کردن و اما لحم و سمین از باب تکمیل حالت لحم اند و دیگر بدانکه هر عضو را فی نفسه در او قوتی باشد غریزی که بآن قوت امر تغذیه و تنمیه و تولید را تمام میکند و این قوت متشابه باشد که اگر آن مبدا که غیر او باشد مثل کبد با و مدد نرسد آن عضو را از آن فعل که تغذیه و تنمیه قصوری نشود و لیکن چون حکمت مقتضی آنست که بدن آدمی مثل بستانی باشد که از چشمه آب خورش دارند باعضای که مبدا نباشد از مبدا دیگر مددها میرسد چنانکه از جگر قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده بدیگر اعضا میرسد و چون این نسبت محقق گردد چهار صورت پدید میشود اختلاف در مبادی قوی یکی آنکه مبدا اعطا شود و قبول نکند دوم آنکه هم اعطا کند و هم قبول کند سوم آنکه قبول کند و اعطا نکند چهارم آنکه نه اعطا کند و نه قبول پس آنچه معطی مطلق بود در بدن مثل دل باشد که در ابتدا از مبدا فیاض یا از نفس ناطقه با و قوای ضروری بدن فائض شده است و دیگر احتیاجی ندارد و بلکه همه با و احتیاج دارند و او را بکسی احتیاج نبود دوم عضوی باشد که هم معطی بود و هم قابل مثل جگر که قوت طبیعی از دل قبول کرده است و بدیگر اعضا اعطا مینماید سوم مثل دیگر اعضا از استخوان و غضروف و رباط و غشا و وتر و لحم که همین قبول میکنند از کبد قوت را و بدیگری نمیرسانند چهارم مثل لحم و استخوان غیر حساس که نه از جگر قوت می گیرند بلکه بهمان قوت غریزی خود تغذیه می نمایند و نه دیگر را قوت میدهند و این چهار عضو را همچنانکه معطی و قابل غیر معطی غیر قابل و قابل معطی و قابل غیر معطی میگویند رئیس مطلق و مرؤس مطلق و رئیس مرؤس و غیر رئیس غیر مرؤس هم میگویند و در دو عضوی یکی قابل و معطی بود و مثل جگر و دیگری که قابل غیر معطی بود خلاف نشده که لحم و عظم قبول قوت از کبد میکنند و بغیر آن اعطا نمیکنند اما در دو قسم دیگر از اعضا یکی معطی مطلق بود و دیگری غیر قابل غیر معطی خلاف است میان اطبا با کبیر فلاسفه که آن ارسطو باشد و او میگوید که این عضو را که قلب است در بدن و فطرت از مبدا فیاض قبول این قوت کرده است و از آنجا بدیگر اعضا میدهد از قوت تغذیه و تنمیه و تولید مثل از قوت شهوت ترویح و احداث قوت حیوانی و احداث حس و حرکت که همه از جانب او بدیگر اعضا میشود و از غیر او با و چیزی نمیرسد و اما قومی از اطبا و از اوائل حکما قائل نیستند بعضوی چنین که معطی مطلق باشد و از دیگری قبول قوتی نکند بلکه دل همچنانکه اعطا قوت حیوانی میکند بغیر قبول قوت تغذیه و تنمیه میکند از کبد پس باین عضو نیز هم معطی و قابل باشد نه معطی غیر قابل و قول ارسطو در نزد تحقیق و تدقیق نظر بصواب اقرب بود و از قول غیر و قول اطبا در بادی النظر اظهر باشد اما در عضوی که غیر قابل باشد و غیر معطی خلاف کرده اند اطبا در میان خود و گفته اند که نمی تواند بود که عضوی باشد که بهمان قوتی که در غریزی او بود کافی باشد او را در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل چه جای جذب قوت حیات و استعداد دیگر قوی بلکه در بدو فطرت ایشان از کبد یا از مبدا دیگر بایشان قوتی فائض شده است که بآن قوت اتمام امر تغذیه و تنمیه و تولید مینمایند و درین اطراف ایشان احتیاج بفیضان جدیدی در امر افاضه قوت نیست و قومی دیگر قائل اند بانکه بهمان غریزی که در بعضی اعضا بود مثل استخوان و لحم غیر حساس و امثال اینها امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل را اتمام مینمایند بی آنکه از مبدای مثل کبد در بدو فطرت یا وقتی که دیگر فائض شده باشد بلکه بهمان فیضان مبدائی و صورت نوعی اتمام فعل تغذیه و تنمیه مینماید و این دو قول را اگرچه زیاده بعدی در میانه نیست اما بر طبیب تکلیف مخرج حق از این دو ورای نیست از این حیثیت که او طبیب است و لیکن باید که در اختلاف اول که میان ارسطو است با اطبای همین داند که دماغ مبدا حس و حرکت ارادیست و جگر مبدا تغذیه و تنمیه است خواه که مبدا این قوی قلب باشد و مظهرش این اعضا که دماغ و کبد است و خواه که

این اعضا فی ذاته مبدا این قوی باشد و افاعیل حسی و حرکت و افاعیل تغذیه و تنمیه و تولید مثل و افاضه آن بسائر اعضای بدن خواه بنفسه و خواه
بعد از فیضان این قوی باین اعضا از دل و همچنین بوده اند و اختلاف دومی که در میان اطبا و میان حکما واقع شده است که این اعضا را که لحم
غیر حساس باشد و استخوان این غیر تری باشد که تصرف کند در امر تغذیه و تنمیه و تولید مثل خواه که از ذات ایشان باشد و خواه که از کبد در اول گو
با ایشان فائض شده یا انکه بسببی دیگر باشد و ثمرهٔ معنی را هم اعتقاد کنند که این قوی در این اعضا بمثابه باشد که اگر سد طریق شود میان این اعضا و
کبد این فعل ازین اعضا منقطع نگردد بلکه اگر نزد استخوان و لحم غیر حساس غذای موجود باشد دران غذا تصرف کنند بقوت غریزی خود بخلاف
انسداد عصب که اگر عصب منسد شود قوت حس و حرکت منقطع گردد پس مادامی که این اعضا بمزاج خود باقی باشند ایشان را درین فعل احتیاج
بمددی از خارج نباشد پس بنا برین مقدمات محقق شد که اعضا به چهار طریق توانند بود یکی رئیسه دوم مرئوسه سوم رئیس و هم مرئوس چهارم
نه رئیس و نه مرئوس اما اعضای رئیسه عضوی چند اند که مبدا قوتی چند اند که از برای بقای شخص یا از برای نوع مضطر الیها باشد اما از برای
بقای شخص سه عضو باشند یکی دل که مبدا قوت حیوانی بود دوم جگر که مبدا قوت طبعی بود و ازان تغذیه و تنمیه حاصل شود و تولید مثل همچنانکه
از قوت حیوانی حاصل شود و بدن بدان حی گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پدید آرد سوم دماغ باشد که آن مبدا قوت حسیه و
حرکت ارادی باشد اما از برای بقای نوع این قوای ثلثه باشد که مبدا ایشان دل و جگر و دماغ بود و یا چهارمی که انثیان باشد از برای دو امر
یکی ضرورت که مضطر الیها بود از برای تولید منی و از برای نسل و حفظ آن دوم منفعت از برای افاده تمامی هیأت و مزاج ذکوری و انوثی
که هر دو از عوارض و لوازم ذات حیوان اند نه آنکه داخل باشند در نفس حیوانیت حیوان و اعضای خادمه مر رئیس را همچنین دیگر بدانکه خادم
از برای فعل رئیس دو قسم باشد یکی آنکه مودی باشد و مهیی ماده را که رئیس دران فعل کند و بعد ازان دیگر اعضای ازان منتفع شوند پس خادم
مهیی در خدمت نفع میرساند رئیس را و خادم مودی خادم بود رئیس را خادمی بر سبیل اطلاق و خدمت خادم مهیی باشد مقدم بر خدمت
خادم مودی همچنانکه خادم مهیی دل ریه باشد و حجاب حاجز که بقوت جاذبه که در ریه باشد جذب هوا میکند از خارج و بقوت دافعه که در اوست
دفع بخار میکند و این دو فعل موجب تعدیل روح حیوانی میشود که بدن بآن روح حی تواند بود و بعد از ارسال دل بآن اما رسانیدن این روح
حیوانی از دل بسائر اعضای بدن کار شرائین باشد که صفت آن در باب اعضا مذکور شد از آنکه عضویست مجوف پر از دم لطیف و روح حیوانی
از دل روییده است تا آنکه روح را باعضای بدن رساند و همچنین خادم مهیی جگر معده باشد که غذا را کیلوس ساخته بکبد میرساند و از کبد طبخ یافته
و اخلاط اربعه ازو متکون شده از راه عروق وریدی بدیگر اعضا میرسد و پس فعل معده که خادم مهیی کبد بود مقدم باشد بر فعل کبد که تکون
اخلاط اربعه باشد و فعل اورده از جگر که بمنزله فعل شرائین باشد از قلب موخر بود از فعل کبد و همچنین بود حال دماغ در آنکه مهیی او کبد است
و عروق اورده و عروق شرائین که در جوهر دماغ و در شبکه دماغ منتشر اند و خادم مودی او اعصاب بود که قوت حس و حرکت را از دماغ
باکثر اعضا میرساند بعضی را بالذات و بعضی را بالعرض و این سه قوت از برای بقای شخص بود و در بدن اما قوتی که از برای بقای نوع باشد
از خاص و عام این سه قوت باشد بر سبیل عموم و رابعی که از خاص باشد نوع را و آن قوت در انثیان باشد که احاله خون بمنی میکنند پس انثیان را
هم دو خادم بود مهیی که آن عروق اورده و شرائین باشد که در جرم خصیه منتشر اند و از کبد و قلب و دماغ بانها متصل اند که ماده دم دران عروق
بقوتی که دران لحم غددی باشد که آنرا انثیان همی نامند احاله کنند آنرا بمنی و از راه احلیل بمحل رسانند پس خادم مودی در انثیان احلیل باشد
و رگی چند که از ایشان باحلیل متصل باشد که از افواه آن عروق بطریق رشح و دفق منی باحلیل مندفع میشود و بمحل میرساند و در زنان همین
مشابه باشد که خادم مهیی ایشان همان عروق و اورده باشد که بخصیه متصل اند از جگر و از قلب و دماغ از اعصاب و خادم مهیی آن همان
عروق باشد که از انثیان بمحل مندفع میسازند و آن عروق را قرن الرحم همی نامند چون در خصیه منی تمام شود ازان بمحل رسد که آن محل رحم باشد

پس ورنسا زیادتی عضوی ضرورت شده است از برای بقای نوع دیگر قول جالینوس را درین اعضا بعد از تحقیق بر رسا وجدا امور
خصوصیات آن بعضی نقل کرده اند که جالینوس میگوید که بعضی اعضا را فعلی باشد و بس و بعضی دیگر را ہم فعل باشد و ہم منفعت قسم اول که
فعل است و بس از دل باشد که کار او اعطا باشد پس انچه او را منفعت باشد و بس مثل ریه باشد که منفعت او آن بود که ترویح قلب می کند
و ترویح روح حیوانی تا مزاج او باعتدال خود باقی بماند و از فعل خود باز نماند و انچه او را ہر دو بود از فعل و منفعت مثل کبد باشد که فعل او
اعطای قوت تغذیه و تنمیه بود اعضای دیگر را و منفعت او انکه دل از ان ماده روح حیوانی را مہیا میسازد و لطیف میکند و از دم جدا ساخته
باماده که قابل احاله بآن بود به بدن میفرستد قولی دیگر در تحقیق حال اعضا که بیان کرده اند در تکوین اعضای منوی که آن ہشت عضو
باشند مثل استخوان و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شرائین و اورده یا آنکه متکون شده باشند از خون و آنرا اعضای دمویه
گویند و این جمله اعضا را متشابه الاجزا گویند بغیر از شحم و لحم و سمین و تکون این اعضا که از دو منی باشد بطریق تکون پنیر باشد از دو چیز یکی شیر
که بمنزله منی زن باشد که در و قوت منعقده باشد و دوم انفحه که بمنزله او منزله منی مرد بود که در او قوت عاقده باشد پس مبدا عقد در منی مرد بود
ہمچنانکه در انفحه و مبدا انعقاد در منی زن بود ہمچنانکه در لبن و جنین که ہر کدام از انفحه و لبن جزو جوہر پنیر باشد ہر کدام از منیین جزو جوہر جنین
خواہد بود یا جزو جوہر اعضای متشابهة الاجزا خواہد بود و دیگر از اقوال جالینوس یکی آن باشد که در ہر کدام از منیین ذکر و انثی قوت عاقده و
و قوت منعقده نیز می باشد با آنکه تجویز کرده است که میتواند بود که قوت عاقده در منی مرد زیاده باشد و قوت منعقده در منی زن زیاده باشد با
بدانکه بیان تغذیه جنین در وقتی که زن را حمل شود آن خونی که در ایام حیض از و مندفع میشد از قبل بعد از حمل دیگر آن مندفع نمی شود بلکه بعضی
از ان غذای جنین میشود و بواسطه قرب عهد بتکوین جنین از منی آن خون بمزاج منی مستحیل میشود و اعضای منوی از ان تغذیه میکنند و ایشان را
از ان تنمیه حاصل میشود و پاره دیگر از ان خون خلل و فسح این اعضا را منحصر میسازند و داخل اند در لحم و شحم و سمین و پاره دیگر از ان خون که
زیاده میشود از ین دو عرض آن بطریق فضله میماند و چون طریقی از برای دفع آن درین اوقات حمل نبود درین مدت میماند تا وقت انطلاق آن
فضلها بطریق نفاس از و بعد از زائیدن مندفع میشود تا وقتیکه جنین متولد شود و بعد از تولد جنین آن خونی که غذای او در شکم شده حالا از رحم
به پستان میل میکند و مستحیل بشیر میشود و درین وقت از کبد به بدن جنین غذا میرسد بجای آنکه او را میرسید در رحم و بہمان طریق بواسطه قرب عهد آن شیر
غذا اعضای منوی میشود تا وقتی شباب و آخر نمو و لهذا در آخرش نمو ظهور دندان نوشته است و ہمچنان که بعضی از ان دم در خلل و فرج
اعضای اصلی در می آید و منعقد بلحم و سمین میشود و آن متین دم است و بعضی که در و مائیت غالب بود از افواه عروق به اعضای عصبانی
غشائی مترشح میشود و از ان شحم حاصل میشود و عاقد آن برودتی باشد که در ان عضو عصبانی باشد که محل آن رشح است و لهذا حرارت آنرا
اذابه میکند و لحم از متین دم باشد و عاقد آن باشد تصعید مائی و ابقائی و انعقاد اجزای ارضی پس ہر چه از اعضای منوی باشد چون منقطع گردد
منجبر نشود با نجبار حقیقی مگر بعضی از ان در اوائل طفولیت از اعضای صغیر از مثل استخوان و عصب و اما انچه از لحم حاصل شده باشد در وقتیکه منقطع
شود منجبر گردد با نجبار حقیقی و ہر عضوی که فوت شود در ایامی که او را قرب عهد بازمان تکوین باشد عوض آن باز متکون شود مثل دندان اما وقتی که
او را بعد عهد شود از زمان تکوین آن پدید نخواہد شد دیگر بدانکه بعضی از اعضای حساسه و متحرکه گاه باشد که مبدا قوت حسی او عصبی باشد و مبدا حرکت
او عصبی دیگر باشد و گاه باشد که مبدا حس و حرکت او ہر دو یک عصب باشد دیگر بدانکه بعضی اعضا که ملفوف باشد در غشای که مبدا اغشیه او یکی از
دو غشای حاجز باشد یا غشای مستبطن در صدر یا در بطن اما اعضای که ملفوف باشد باغشیه اگر در صدر باشند از مثل حجاب یا شرائین و اورده یا ریه مبدا
اغشیه این اعضا غشای مستبطن باشد مر اضلاع را و اما انچه از اعضا در جوف باشد از احشا و عروق و شرائین و اورده مبدا اغشیه او
حجاب مستبطن بود عضله بطن را دیگر بدانکه اعضای لحمی گاه باشد که غیر لیفی باشد اما لحم لیفی مثل لحوم عضلات که مختلط است با و از الیاف اعصاب

یا رباطات و اما اعضای غیر لیفی مثل جگر باشد که در ان هیچ لیفی نباشد و مراد از اختلاط لیف عصب با لحم جز آن نباشد که در ان حرکتی واقع
نشود بخلاف منقود الیف و هیچ حرکتی در عضوی واقع نشود مگر بسبب لیف و این حرکت بر دو قسم است یکی حرکت ارادی مثل حرکت
حیوان از مکانی بمکانی دیگر یا حرکت عضوی از جای بجای اما حرکت طبعی بخلاف این حرکت باشد مثل حرکت سعال و حرکت فواق و اختلاجات
و نوافض و قشعریرات و مثل حرکت رحم و شرائین یا آنکه حرکت عضوی مرکب باشد از دو حرکت یا ارادی و دوم طبعی مثل حرکت ازدراد که مرکب
است از جاذبه مری و دافعه عضله آن و قصد و اراده مزدرد و حرکات طبعی سه گونه باشد یکی از برای جذب و دوم از برای دفع سوم از برای
امساک و از برای هر حرکتی آلتی مناسب باشد از برای حرکت جذب لیف طویل بود و از برای حرکت دفع لیف عریض و غامر و از برای
حرکت امساک لیف مورب پس از اعضا بعضی را یک طبقه باشد و بعضی را دو طبقه و آنچه از اعضا آنرا یک طبقه مثل اورده باشد الیاف آن عضو
در یکدیگر متشبج شده اند و آنچه اعضا آنرا دو طبقه باشد مثل شرائین آنچه از لیف عریض باشد آن در طبقه خارجی بود و ازان عضو الیاف طولیه
که از برای جذب باشد و موربه که از برای امساک باشد در طبقه داخل آن عضو بود و آنچه طویل باشد بداخل امیل بود از مورب پس لیف مورب
درمیان لیف عریض و لیف طویل واقع شده باشد از برای آنکه فعل این دو لیف بر خلاف آن دیگر باشد پس باید که میان آلات افعال این دو
بُعدی باشد تا با یکدیگر تعارض و تناقض نکنند و لیف جذب را که لیف طویل است و لیف امساک را که لیف مورب است با هم رفیق ساختند از
جهت آنکه فعل ایشان با یکدیگر نزدیک بود بخلاف لیف عرضی دفعی که آنرا با امساک مناسبتی نباشد بلکه مخالف امساک باشد و معارض آن او را در جهتی
دیگر جا دادند یعنی طبقه خارج و اما در امعا با آنکه آن دو هم طبقه دارد اما لیف مورب در خلق نگردند از جهت عدم احتیاج او با مساک بلکه همچنانکه
فضله غذا در آن حادث شود طبیعت اقتضای دفع آن میکند دیگر بدانکه هر عضوی که عصبانی باشد با جسامی دیگر غریبه از جوهر او گاهی او را دو طبقه باشد
از برای چند چیز مثل جسم شرائین که احاطه کرده است بروح و بدم لطیف شریانی پس جوف آن و قسم که چون حیوة بدن بدان باقی بود و ازان
هر دو یکی بسبب لطافت سریع التحلل باشد و دیگری بسبب رقتی قریب الخطر باشد بسیلان بسبب انشقاق پس از برای اهتمام باین امور او را
دو طبقه مخلوق کرده اند دیگر اگر در عضوی قوت جذب و قوت دفع هر دو قوی باشد باید که از برای هر فعلی ازان دو فعل آلتی باشد تنها مثل
معده و روده که طبقه داخلی معده بود و طبقه خارجی آن لحمی باشد اما طبقه خارجی از برای هضم باشد و الا هضم معده که آنهم از برای احساس کافیه باشد
آنرا هم عصبی مخلوق کرده اند و حسی آن در غایت باشد زیاده از احساس ما فیها و اما عصبیه طبقه داخلی از برای وقایت آن و احساس بانچه وارد
شود و از جهت آنکه در احساس ملاقات حاس محسوس را شرط باشد بخلاف هضم که ملاقات با هضم مهضوم را ضروری نبود دیگر بدانکه مزاج بعضی
از اعضا از مزاج خون دور باشد و در استحاله خون بآن عضو احتیاج باستحالات بسیار بود در اوعیه متعدده مثل استحالت خون باستخوان بخلاف
لحم که باندک توقفی و تاثیری از حرارت خون مستحیل بلحم میشود و ازانجهت در استخوان وعائی مخلوق است در جوف آن تا خون دران جوف
مدتی بماند و بعد ازان مستحیل شود بمزاج آن عضو که صلب است مثل استخوان ساق و دست یا آنکه دران تجاویف بسیار مخلوق بود تا دران
تجویفها توقف نماید و بمرور بمزاج استخوان مستحیل گردد مثل استخوان [illegible] مثل [illegible] خون دران تجاویف بر سبیل ارخا بود تا بتدریج آنرا
صرف کند و غذای آن عضو دیگر بدانکه بعضی اعضا قوی میباشد و بعضی اعضا ضعیف و اعضا قوی را اعضای رئیسه گویند و آنرا از برای اهتمام
قوی مخلوق کرده اند و اعضای ضعیف را از برای آن مخلوق کرده اند که قبول فضول کند از اعضای رئیسه قویه مثل زیر بغل در قبول فضول

از دل و کنج ران از جگر و پس گوش سر

جمله اولی از جمل خمسه از تعلیم پنجم در استخوانهای بدن و تشریح آن و درین جمله سی فصل باشد

فصل اول در قول کلی در عظام و مفاصل بدانکه استخوانهای بدن بعضی از انها را از بدن قیاس پایست [illegible] خانه بود چنانکه بنای خانه را

بآن نهند و آن استخوانها فقرات پشت است که بنای دیگر استخوانها بر آنست همچنانکه بنای کشتی را بران چوبی نهند که در میان کشتی باشد و دیگر چوبها
را بآن وصل بنمایند و قیاس بعضی استخوانهای آن بدن قیاس سپر باشد که بآن دفع مصادمات کنند مثل استخوان یافوخ یعنی کاسه سر که وقایه باشد از
برای مغز سر و از و دفع مصادمات بنمایند و قیاس بعضی دیگر از بدن قیاس سلاحی باشد که بآن از سر مصادمات ایمن باشد مثل سناسن که استخوا
چند اند که ناشی شده اند و بر آمده اند از فقرات و مهرهای پشت تا اگر صدمه بآن فقرات رسد سناسن آنرا از فقرات دفع کند و بعضی از استخوانها بمنزله
حشو فرجه بعضی از مفاصل اند مثل استخوانهای سمسانیه که در میان سلامیات که استخوانهای انگشت دست بود موجود باشد تا در انقباض و انبساط
خلل ایشان و مفاصل ایشان خالی نماند و بعضی استخوانها متعلق اند در عضوی که آن عضو را حاجت بعلاقه باشد مثل استخوان لامی از برای عضله حنجره
و عضله لسان و غیر از ین هر دو و جمیع استخوانها که در بدن باشد همه از برای ستون و قوام بدن اند پس انچه برای دعامه فقط باشد و یا وقایه
فقط مثل استخوانهای پهلو و استخوان سینه و استخوان قحف چون ایشان را در تحریک اعضای دیگر یا در حرکات نفس خود احتیاج بغذای زیاده نبا شد
ایشان را مصمت آفریدند بخلاف استخوانها که در ایشان حرکت باشد مثل استخوان ساق پا و قلم ران و ساعد دست که بواسطه حرکت ازین اعضا تحلیل
بسیار میشود پس در ایشان تجویفی آفریدند که غذای موجود و دائمی در استخوان باشد که اگر بواسطه حرکت از آنچیزی تحلیل رود حاجت نباشد که غذای
بوی وارد بدن شود و آن غذا هضم شود و حصه بآن عضو برسد با وجود بعد از تشبه بآن عضو درین مدت کثیر پس خلقت تجویف در ایشان باعث اجتذا
ایشان میشود از غذای معد موجود و آنرا که در میان تجویف استخوان بود و اگرچه غذای آن استخوان بود و آنرا هم مغز قلم میگویند و بسبب استخلاص آن
از شوائب الذائذ دیگر اعضا باشد و آن تجویف استخوان را پر کرده است و مع هذا بواسطه وجود تجویف آن استخوان خفیف الوزن باشد و انچه
از ضعف بواسطه تجویف دران راه وارد بازیافت آنرا بصلابت جرم او کرده اند تا از حرکات اثر ماندگی و عجز حاصل نشود و مجوف را
حکم مصمت باشد در استحکام و منکر نشود و بسبب حرکات عنیفه و بواسطه وجود مخ آنرا جفاف حاصل نشود و بسبب حرکات کثیره و در چنین استخوان
تجویف بسیار مخلوق میسازند اگر با وجود امر تغذیه تخفیف هم مطلوب باشد مثل استخوانهای مشاشی که جمیعا از برای غرض غذا باشد و خفت وزن
همچنانکه عظام قحف و فک اسفل که در قحف و استخوان مصفات این دو غرض ملحوظ باشد یا زیادتی که در عظم مصفات بود از استنشاق و رواج دافع
فضلات دماغ از شکها مقدم دماغ و بجانب منخرین میان مجاورت استخوانها با یک دیگر بدانکه استخوانهای بدن آدمی تمام با یکدیگر متصل اند
و میان ایشان بعدی و فاصله نباشد مگر بقدر قلیلی و آن هم بواسطه آن باشد که در میان آنها یا غضروفی باشد یا جسمی غضروفی چنانکه در استخوان
سمسانیه در سلامیات انامل که منفعت آن هم مثل منفعت غضروف باشد و انچه از مفاصل او را باین زوائد حاجت باشد مثل مفصل فک اسفل
دران چنین جسمی غریب یافته نمیشود و مجاورت میان استخوانها بر چند طریق میباشد تا بجای مختلف چنانکه بعضی ازان مفاصل را مفصل سلس گویند یعنی
سلاستی که میان او و دو استخوان که متصل باشند بساعد دست و او متحرک باشد و ساعد دست ساکن بود دوم ازانها مفصل عسر گویند و آن چنان
بود که یکی ازان دو استخوان بتنهای حرکت نتواند کردن مثل مفصلی که میان استخوان رسغ با استخوان مشط سوم مفصل موثق و آن مفصلی باشد
که هیچ کدام ازان دو یا زیاده نزد دیگری حرکت نتوانند کرد مثل استخوانهای سر سینه چهارم مفصل رکز باشد و آنچنان باشد که در یکی ازان دو
استخوان زائده باشد و دیگری حفره که آن زائده دران حفره در آمده باشد بحیثیتی که دران بسهولت نتوان کردن مثل استخوان دندان در منابت
خود پنجم ازانها را مفصل درز گویند و آن چنان باشد که هر کدام را ازان دو استخوان زائده باشد و چیزی که گوییست در پهلوی آن زائده
مثل دندان منشار و اتصال میان ایشان بآن باشد که زائده یکی در حفره و جزو دیگری در رفته باشد همچنانکه مس گران پیوند مس را با یکدیگر میکنند
و این پیوند را ستان و درز گویند همچنانکه در استخوان قحف سر و در وزان چنانکه دانسته شود ان شاء الله تعالی ششم مفصل لزق و آن و قسم
باشد یکی مفصل لزق بحسب طول مثل مفصلی که میان دو استخوان ساعد دست باشد میان زند اعلی و زند اسفل همچنانکه میان دو استخوان

قصبه ساق باشد یکی صغری و دیگری کبری و دوم از آن منفصل منفصل ملزق عرضی باشد چنانکه میان فقرات ظهر باشد و قص صدر که اتصال و میان ایشان بالتزاق باشد از جانب عرض

فصل دوم در تشریح قحف و منفعت آن

منفعت قحف آن بود که مثل سپری باشد مغز سر را که می‌پوشد آنرا از آفات و دیگر آنکه از چند قطعه مخلوق ساخته اند نه از یک استخوان منفعت آن در دو وجه بیین شده است یکی از این دو به نسبت با نفس از انها باشد و دیگری به نسبت با احاطهٔ آن کرده است آن استخوان مغز و حجاب اما جملهٔ اول که فائده در آن بنفس استخوان باز میگردد منقسم دو قسم باشد یکی آنکه اگر استخوانها را قحف یکی میبودی و بدان آفتی میرسیدی از مثل کسری یا عفونتی تمامه بفساد می‌افتاد و موجب موت و فوت می‌شد بخلاف آنکه اگر چند قطعه باشد و یکی یا دو از انها را آفتی رسد دیگران محفوظ بمانند دوم از منافع تعداد آنکه اگر استخوان سر یکی میبودی و خلقت آن اختلاف ممکن نبودی از تخلخل و تکاثف و صلابت و لین و حال آنکه از برای سر اختلاف بطون و اختلاف و برای تروحا فزا آن واجب بود چنانکه استخوان مقدم سر را خوب باید مخلوق کردن تا تحلیل ابخره از آن آسانی شود و در موخر سر که محل ورود آفات بود باید که استخوان آن صلابت باشد و بدین قیاس بسیج قحف یکی [illegible] جوع شود و این معانی ظاهر شود و اند که حق آنست که استخوانهای سر متعدد باشد تا از این مفاسد ایمن گردد و جملهٔ دوم از دو وجه در تعداد استخوانها و منفعت تعداد گفته شده مشتمل بر چند منفعت باشد بعضی به نسبت با شئون و درون و بعضی به نسبت با نفس دماغ چنانکه اگر درمیان استخوانها مجرای نبودی و متحقق اند برای آنکه بخارات از آن راه از سر بیرون نشدی و ابخره محتبس ماندی و در آنجا غلیظ شدی و فاسد گشتی و دماغ را هم فاسد کردی و دیگر یکی آنکه اگر استخوان سر یکی بودی از آن استخوان راه بیرون آمدن اعصاب نبودی تا آنکه حجاب غلیظ را با آن استخوان مربوط ساختی و آن حجاب معلق ماندی و بر دماغ ثقل شدی دیگر آنکه اگر راهی نبودی که همچنانکه اعصاب از سر بیرون آیند و عروق شراین و اورده را راه نبودی که باندرون سر درآیند و غذا و روح بدماغ رسانند از این واسطه مختل بماندی و دیگر آنکه از این میان استخوانهای سر پدید شود که آنرا [illegible] باشد و آن شکل یا طبعی باشد یا غیر طبعی باشد اما شکل طبعی قحف و آن چنان باشد که مستدیر الشکل باشد از برای دو منفعت یکی آنکه شکل مستدیر را ساحت زیاده باشد از دیگر اشکال ذی زوایا وقتیکه مساحت ایشان مثل هم باشد و این فائده به نسبت اعظم بود دوم آنکه شکل مستدیر را آفت کمتر رسد از دیگر اشکال و این حالت انسب بود باین عضو و این به نسبت بخارج بود و دیگر آنکه با وجود استدارت مستطیل مائل بود از جهت آنکه منابت اعصاب آن در طول بود تا اعصاب دماغی منضغط نگردد و دیگر آنکه این شکل را دو نتو باشد یکی از جانب پیش و دیگر از جانب خلف و او را سه درز حقیقی و دو درز کاذب اما درز اول و درز دوم درزی باشد که در پیش سر واقع شده است مثل نصف دائره که آنرا درز اکلیلی و درز قوسی گویند بدین شکل ⌒ دوم از آن درزها درز سهمی گویند و آن درزی باشد که شکل قحف را به دو نصف کند بر خطی مستقیم در وسط بدین شکل —— و چون این درز را با درز اول ترکیب کنند آنرا سفودی گویند یعنی که بآن کباب میکنند بدین شکل [illegible] یا بدین شکل [illegible] و درزی دیگر از عقب درز سهمی بود که قاعدهٔ آن متصل باشد بقاعدهٔ قحف و آنرا درز لامی گویند از برای آنکه مشابه حرف لا باشد در کتابت یونانی بدین صورت [illegible] و چون این سه درز با یکدیگر ترکیب کنند بدین صورت [illegible] و اما دو درز دیگر که غیر حقیقی باشد و آنرا درز کاذبه گویند و آن دو درز باشد که از دو جانب درز سهمی از جانب طول سر محاذی سهمی بود و باز درز اول که یکی از آن اکلیلی باشد دوم از آن لامی بود و این دو درز را از برای آن کاذبه گویند که در استخوان سر غوص نکرده است چنانکه از سه درز دیگر و این دو درز را درز قشری گویند از جهت آنکه گویا بر سطح استخوان عبور کرده است و چون این دو درز را با سه درز اول ترکیب کنند چنین صورتی پیدا شود [illegible] و چون شکل طبعی سر معلوم شد بدینکه شکل غیر طبعی در توان نستن و آن سه طریق بود یکی آنکه نتو اول مفقود شود و این هنگام درز اکلیلی از آن نایاب شود دوم آنکه درز اکلیلی باشد اما درز لامی مفقود شود بواسطه آنکه نتو مؤخر آن برطرف شود سوم آنکه نتوین این هر دو برطرف شود و این هنگام سر شکل کره متساوی الاضلاع

در طول و در عرض و چون اضلاع این شکل متساوی باشند باید که درزها هم در این هم متساوی باشند چنانکه درزی باشد از جانب طول از
مقدم سر تا مؤخر آن و درزی دیگر باشد عرضی که در وسط عرض باشد از جانب گوش راست بجانب چپ یا از جانب چپ بجانب راست و شیخ
بودن که در هیچ یک ازین دو جهت طول و عرض آن منفذ از آن چیزی کمتر شود والا لازم آید که از جوهر دماغ چیزی کم شود و این سبب
موجب فساد و هلاک می شود و ازین جهت است که جالینوس قول بقراط را صواب دانسته است در آنکه اشکال سر چهار است یکی

شکل طبیعی و سه شکل غیر طبیعی

فصل سوم در تشریح عظام باقیه از ما دون قحف بدانکه بعد از استخوان قحف که دو استخوان باشد بر بالای دو استخوان دیگر از قدام
و خلف و این چهار استخوان بود در گرد مغز سر و یک استخوان دیگر در زیر این جمله که آن استخوان قاعده سر گویند و این چهار استخوان را جدار
یعنی چهار دیوار پس مجموع استخوانهای سر که کاسه سر باشد هفت استخوان باشد و از جانبین که آنرا عظم حجری گویند بسبب صلابت آن و سوراخ دو گوش
درین دو استخوان بود و حد آن از بالای درز قشری باشد و از زیر درزی که از زیر سوراخ گوش بگذرد و بیک جانب آن از قدام بدرز اکلیلی
متصل شود و از جانب خلف بدرز لامی و دو دیوار دیگر یکی از جانب قدام بود و دیگری از جانب خلف اما آنچه از جانب قدام بود حد او
از جانب بالای درز اکلیلی باشد و از جانب زیر درزی که از یک جانب درز اکلیلی بر رکشد و بجانب دیگر عبور کند در زیر ابرو و از جانب
خلف استخوانی دیگر بود که آنرا جدار خلف گویند و آن استخوانی باشد در غایت صلابت از جهت آنکه در معرض آفات بود و از حراست حس غایب
بود و حد آن از جانب بالای درز لامی باشد و از جانب تحت درزی که مشترک باشد میان او و استخوان قاعده و اما استخوان قاعده و آن
استخوانی باشد در غایت صلابت از جهت آنکه او را دو جهت باشد از برای اهتمام یکی آنکه حمل جدران اربعه تواند کردن و دوم آنکه چون در زیر
دماغ بود و پیوسته فضول دماغی بآن منصب می شود و از انصباب آن رخاوت و عفونت حادث می شود پس آنرا اصلب آفریدند بدین دو سبب
و این دو سبب موجب صلابت باشد و [illegible] و دیگر آنکه اگر لین بودی قابل عفونت بودی بسبب انصباب فضول دماغی و کثرت آن و از هم
دو دیگر دو استخوان دیگر باشد از دو جانب صدغ میان دو جدار یکی جدار قدامی دوم جدار خلفی از دو طرف صدغ و آنرا عظمین زوج میگویند و چون کشف کنند
درزها را با یکدیگر صورت [illegible] پدید می آید

فصل چهارم در بیان تشریح فکین اعلی و اسفل و انف اما فک اعلی از جانب بالا محدود می شود بدرزی که مشترک است میان قاعده
و جدار از جانب قدام و از جانب زیر درزی باشد که عبور میکند بر منابت اسنان آنجا که دندانها بر آمده است و از جانبین درزی باشد
از محاذی دو گوش ابتدا میکند از آخر درز اکلیلی از دو جانب چنانکه از آخر درز تا زیر تحت حاجب منتها کند و بجانب صدغ از حوالی اذن
که محل اشتراک درز عظم وتدی باشد از ورای اضراس باز میل کند بجانب دیگر از فک و آن منتهای آن درز بود و بعد از آن
میلی بجانب انسی وجهی میکند و درزی دیگر پدید می شود و کوه فارق می شود و در میان درزی که از ناحیه اذن آمده باشد با آن خط اعلای
کرده باشند یعنی درزی که از جانب زیر فک از منابت اسنان باشد و اما درزی چند که داخل باشد در حنک و فک اعلی بدین
مشابه باشد که ذکر آن کرده شود و چنانکه درزی که گفته اند که درزی که اول در فک اعلی رسم می شود و آن باشد که ابتدا کند از وسط درز عرضی که در
فک اعلی بود نزدیک ملتقای ابرو و استقامت بزیر آید تا برسد میان دو دندان ثنایا و همچنین درزی دیگر از جانب راست در زیر مستقیم نزول
میکند تا میرسد بما بین دندان ثنایا و رباعی و همچنین درزی دیگر بهمان و تیره از جانب چپ نزول میکند از جانب چپ میان ناب و رباعی
میرسد و درین دو درز نسبت بدرز اول اندک میلی باشد بجانبین یمین و یسار پس سه خط در محاذی یکدیگر که مبدا هر سه خط یک نقطه باشد
از خط عرضی که بر بالای فک اعلی باشد در تحت ابرو و منتهای خط وسطی میان دو ثنایا بود و منتهای آن دو دیگر میان ناب و رباعی از دو جانب

چهار دندان در میان این دو خط می ماند دو ثنایا و دو رباعی و این سه خط بعد از آنکه از مبدا تا ملتقی جدا شوند و پیش از آنکه منتهای کرانه ها باشند برسند به محاذی منخرین خطی در میان این سه خط در می آید چنانکه این هر سه خط قطع میکنند چهار زاویه قایمه و دو منفرجه و دو حاده پس چهار استخوان از این چهار خط که سه طولی باشند و یک عرضی حادث میشود و در محاذی بینی و منخرین تا منابت اسنان دو استخوان در زیر خط عرضی باشد که بدو احاطه کرده است یعنی بر هر استخوانی دو زاویه قایمه یکی در وسط منخرین و یکی در نزد منابت است آن و یک زاویه منفرجه از کنار منخرین و زاویه حاده در نزد منابت اسنان میان ناب و رباعی و آن دو استخوان دیگر که در بالای این خط عرضی بود و شکل ایشان مثلث و مثلث باشند و سه زاویه بر هر یک احاطه کرده است یکی قائمه در وسط خط عرضی و دو زاویه دیگر هر دو حاده یکی در کنار منخرین در نهایت خط عرضی و دیگر از مبدا خط علیا که ابتدای حسر وج خطوط ثلاثه بود و این زاویه در غایت حدت بود و بدین طریق هم از آن خط که در بالای فک اعلی بود و تحت ابرو خطی دیگر ابتدا می کند و نزدیک مجرحشم که میرسد به سه قسم می شود یکی از آن سه هنوز بکاسه چشم نرسیده باز می گردد و بهمان خط عرضی متصل می شود و استخوان دیگر بشکل قوسی از آن پدید می شود و خط سوم از آن دو خط بمجر رسیده در چشم می آید و باز گردیده بهمان خط عرضی متصل میشود و آنا شکل ذنبی و آن دو استخوان و سه غضروف بهم رسیده است و آن دو استخوان بشکل دو مثلث واقع است که بر محاذی آن سه خط نازل از جانب خط عرضی که ما فوق خط اعلی بود در کنار هر یک از آن استخوان غضروفی متصل است که نفع آن هر چند گو نه متصور میشود یکی فایده مشهور در ترکیب با استخوان یا غضروف دیگر حصر هوا دیگر تعدیل هوای که بدل و دماغ میرود و دیگر امداد در تقطیع حروف کلمات و دیگر ستر فضول مندفعه آن دماغ و مشتبه در منخرین دیگر سهولت در انضمام مجرای انف از برای حبس رایحه نفخه خارجه از داخل و در میان آن دو غضروف غضروفی دیگر هست که مجرای انف را بدو قسم کرده است تا آنکه اگر فضول دماغی از دماغ فرود آید بیک جانب میل کند و منفذی دیگر سالم بماند از برای ترویح و این غضروف وسطانی در غایت صلابت بود و هر چند که بالا میرود صلابت آن زیاد میشود تا مقاومت با استخوان انف تواند کردن بخلاف آن دو غضروف طرفانی که میل برقت و دقت دارد از برای سهولت انضمام و انفتاح که بمنزله منخرین قصبه حنجره منزله ثقبه باشد که از عقب مزمار وضع کنند تا محل هوای محتبس شود بتقطیع و استنشاق اما فک اسفل و آن مرکب است از دو استخوان که در وسط ذقن ایشان با یکدیگر متصل شده اند و بمفصل موثق دو جانب از اطراف بالا در زیر فک اعلی بمحاذی منابت اسنان بفک اسنان بفلا ثق شده و تا ببالا میل کند و در سر این دو استخوان دو زائده باشد یکی از آن نا شنره و آن میل کرده است بجانب انسی تا در حفره استخوان صدغ در آید و زائده دیگر اتحاد کند با استخوان صدغ تا در وقت مضغ یا در وقت تثاوب از آن تخلع نگردد و دیگر آنکه این استخوان در اینجا تمام مربوط است برباطات قویه که اگر چنین نبودی بادنی سببی از آن محل تخلع شدی اسنان بفلانی چنانکه از زیر فک اسفل دیده شد

فصل پنجم در تشریح اسنان اما عدد دندانها در اکثر و اغلب احوال سی و دو عدد باشد و گاه باشد که نواجذ منعدم گردد و از انها ... و این چهار دندان باشد از چهار طرف دو از جانب بالا و دو از جانب زیرین ... دندانها بیست و هشت عدد باشد ... ثنایا و چهار رباعی و چهار انیاب و چهار ضواحک و چهار نواجذ و هشت طواحن و دوازده ... از برای آنکه نواجذ ... اما دندان نواجذ در اکثر احوال در میان زمان نمو بعد از بلوغ میرود ... دندان ... و گاه باشد که در آخر عمر بر آید ... دندانها را بیخها باشد و سرها نیز باشد و جمیع دندانها یک ریشه باشد الا دندان نواجذ ... اسفل ... دو ریشه باشد و گاه باشد که ... سه ریشه هم باشد و گاه باشد که آنرا چهار ریشه باشد از برای آنکه دندان بالای معلق بود و میل بجانب خلاف ثقل دارد ... دندان زیرین که میل آن بجانب ریشه بود و در گرد هر دندانی در محل مرکز جسمی باشد عصب عظمی بطریق طوق از برای استحکام آن و اتصال و روابط با

و جمیع استخوانها را حس لمس نه باشد الا دندانها که آنرا حس لمس باشد از برای ادراک کیفیات مضادّه و از حرارت و برودت اعانت میکند
برادراک او مجاورت دماغ

فصل ششم در منافع صلب یعنی استخوانهای پشت بدانکه چون خالق تعالی بقای حیوان را بحق و غذای حس و حرکت نهاده است
و هرکدام ازین قوا را آلتی باید که بآن فعل این قوا را اتمام نماید و چون افعال حس و حرکتی و شدتی باشد آنرا احتیاج بآلات بسیار باشد
و آلات حس و حرکت اعصاب میباشد و منبت اعصاب دماغ بود و چون دماغ را آنقدر وسعت نباشد که جمیع اعصاب را ازان منبت شوند
از جهت صغر دماغ و کثرت اعصاب ایزد تعالی جسمی را خلق کرد نزدیک بجوهر دماغ و آنرا خلیفه دماغ کرد و نام آن نخاع است متصل
بدماغ همچون جدولی که متصل باشد بسر چشمهٔ آب کشیده از دماغ تا رسیده بآخر فقرات ظهر که آن عصعص است و احاطه کرده است بآن عظامی چند
مجوفه تا آن جسم نخاعی در میان آن عبور تواند کردن و باقی اعصاب دماغی از نخاع بروید و آنرا اعصاب نخاعی گویند تا آنکه محل و منبت
اعصاب وسیع شود و دیگر آنکه عصب از منبت خود بسیار دور نشود تا در معرض آفات درآید و قوت او را کمی حاصل شود از بعد مسافت
و حافظ و واقی این جسم نخاعی استخوانی چند اند معدود که آنرا صلب گویند و این استخوانها را صلب آفریدند و بر ایشان سناسن و اجنحه و شوک
رویانید تا محافظت اصل کند از آفات و بمنزله چوب اصل کشتی باشد که دیگر چوبها بآن مستحکم باشد و نیز حافظ اعضای شریفه باشد و آنرا از
عظام متعدد مخلوق کردند و از استخوان واحد نه ساختند تا آنکه میل بدن بهر جانب که اراده کند او را ممکن باشد و در انعطاف و انحنا
حرکت او بسهولت باشد و مفاصلی که در میان این فقرات بود در غایت صلابت نباشد که بصعوبت انقیاد پذیرد و در غایت سلاست هم نکردند
تا در حرکات او را تماسکی و انضباطی باشد

فصل هفتم در تشریح فقرات گردن بدانکه فقرات ظهر استخوانی چند اند که بیکدیگر متصل شده اند بمفاصل متوسطه میان وثاقت و سلاست
و در میان این استخوانها سوراخی باشد که نخاع ازان میان بگذرد و مفاصل میان این فقرات بزواید و لقم میباشد و آن زواید را رؤس لقمی گویند
و نقر که آن لقم در میان آن نقره در می آیند و این زواید لقمی را بعضی که شاخص اند بجانب فوق آنرا شاخص بجانب فوق گویند و آنچه متسفل
باشد بجانب تحت آنرا شاخصه بجانب تحت گویند و منکسه بآنجانب و عدد این زواید مختلف میباشد در عدد و در بعضی چهار میباشد دو از جانب فوق
و دو از جانب تحت و در بعضی شش میباشد چهار از جانب فوق و دو از جانب تحت و در بعضی هشت قسم میباشد چهار از جانب فوق و چهار از جانب
تحت از برای اتصال مفصلی از جانب ثقبه که نخاع دران عبور میکند و این فقرات را بغیر ازین زواید دیگر زواید باشد که آنرا سناسن و شوک
و اجنحه گویند از برای حراست از صدمات بیرونی آنچه ازان زواید بر جانب بیرون باشد آنرا شوک و سناسن گویند که واقی نخاع اجنحه و فقرات اند از
آفات بیرونی از ضربه و از صدمه و آنچه از جانب اضلاع بود آنرا اجنحه گویند بعضی از آنرا از آنچه در عمق باشد آنرا اجنحه مضاعفه بود که بدو جانب برآید
از برای احتیاط و وثاقت و مابقی آنچه از اضلاع با ایشان متصل باشند با آنکه اجنحه آن هم مضاعف بود و آنرا فقره هم باشد که رؤس لقمی از اضلاع در آن متمکن
شده بمفصلی چند مضاعف خواه که آن اضلاع اضلاع صدر باشد و خواه که اضلاع اضلاع خلف باشد و اتصال این فقرات با یکدیگر از جانب
اندرونی اوثق باشد که از جانب بیرونی چرا که میل بدن بجانب اندرون و قدام بیشتر باشد و از برای دفع حمل ثقیل که تا بارهای سنگین را از جای خود
بردارند و در حرکت انعطافی زود مستقیم شوند و باستقامت باز گردند و از جانب بیرون از روابط کمتر باشد چرا که حاجت بحرکت انعکاسی کمتر باشد و
دیگر بدانکه درین فقرات بغیر از ثقبه که دران نخاع عبور میکند دیگر ثقبها بود که آن از برای مخرج اعصاب باشند و مدخل عروق و شرائین اما مخرج
اعصاب را چون از جانب بیرون در معرض آفات بود و از ضربات و صدمات و از جانب اندرون انضباط بود و بواسطه میل بدن آنرا از دو جانب
پهلو مخرج ساختند بحسب ضعف و قوت آن فقره چنانکه در بعضی از فقرات که آنرا قوتی بود مخرج عصب آن از آن فقره کردند بدائره تمام و در آنچه

ازان قوت کمتر بود از نصف دائره چیزی بران افزوده و آنچه ازان هم کمتر بود بنصف و آنچه ازان هم کمتر بود از نصف هم کمتر گردد چنانکه در فقرات
عنق که بسبب جثه از باقیها خوردتر اند و سوراخی که نخاع ازان میگذرد درانها فراخ تر بود از جهت آنکه نخاع چون از دماغ بیرون شود چنانکه
نهر آب از سر چشمه که جدا میشود قوی تر میشود نخاع هم در حوالی عنق از نخاع زیر تر غلیظ تر بود پس بدین واسطه و این دو سبب یکی صغر جسم
و دیگری عظم ثقبه جسم ایشان تنگ برآمد و ضعیف شد پس این هنگام از ثقبه که سببی دیگر است از برای ضعف تخفیف دادند و از نصف دائره هم کمتر گردید
مخرج عصب نخاع عنق را همچنین مرتبه مرتبه در زیادتی دائره می افزایند تا وقتیکه در اثنای عنق بنصف دائره ثقبه تمام شود و باز چون ازان موضع تجاوز
نماید از نصف هم زیاده شود تا وقتیکه در اثنای ظهر و اول قطر دائره مخرج عصب در اصل فقره واقع شود و این فقرات از جانب اندرون بسبب استیثاق
حکم یک استخوان دارد و از جانب بیرون بواسطه سلاسل حکم عظام کثیره باشد

فصل ششم در منفعت استخوان گردن و تشریح بدانکه فقرات عنق هفت عدد است و ازین زیاده و کم نیست از جهت اعتدال این عدد
و چون نسبت این فقرات و ما تحت آنها نسبت محمول بود با حامل واجب باشد که این فقرات اصغر باشد از غیر خود که حامل اند و چون فقره اولی با فقرۀ
ثانیه را خصوصیتی باشد که در دیگر ازانها آن حالت و خصوصیت نبود و باید که ذکر آنرا مقدم دارند بدانکه فقره اولی را با دیگر فقرات آن نسبت بود بحسب
خلقت و وضع که جمیع فقرات عنق بغیر از فقره اولی و جمیع زوائد احدی عشری باشد یعنی زوائد یازده گانه یک سنسنه و دو جناح و هشت زائده
منفصله که چهار ازان شاخصه اند بجانب علیا و چهار ازان بجانب سفلی از جهت آنکه او را در جانب بالا مفصلی نباشد که در آن ایثاق شود اخص مفصلی
کند بلکه دران دو فقره باشد از جانب بالا که دو زائده از استخوان سر دران داخل شود از برای حرکت سر بجانب راست و بجانب چپ بران دو حفره
پس هرگاه که یکی ازان دو جانب و حفره بهائی ازان دو جانب از فقره اولی مرتفع شود جانب دیگر غائر گردد و چون جرم او در غایت رقت
باشد بسبب سعه مجری و صغر جثه باید که در آنجا از وثاقت معانی دیگر باشد که بآن بازیافت آن ضعف و صغر شود و آن هجوم رباطات و کثرت اعصاب
و تعدد عضلات باشد و این فقره ثانیه را چنان ربطی باشد که هرگاه که سر بر بالای این دو فقره حرکت بجانب راست و جانب چپ کند این دو فقره
با هم یکی شوند و قائم شوند تا حرکت یکین و حرکت بسیار بر بالای آن بآسانی کند و از فقره ثانیه زائده بیرون آمده است از جانب قدام و آن ثابت
باشد که عبور کرده است بر ثقبه فقره اولی و مجاری نخاع و ازان ثقبه تجاوز کرده است و سر آن زائده که آنرا سن میگویند بحفره که در استخوان سر
بود در رفته و میان این زائده با نخاع عنق ستری و حجابی باشد از غشیه که اصلا نخاع ازان سن متاذی نگردد و موضع سن در قدام نخاع بود از جهت
آنکه محذور بود از آفات و چون سر حرکت کند بجانب قدام منتکس گردد آن دو فقره اولی و ثانیه باشد هر دو یکی شوند و قائم گردند بسبب عبور آن زائده
از ثانیه با اولی و سر را نگهدارند تا از حادثه انکسار با فراط منتکس نگردد و همچنین هرگاه که بجانب خلف حرکت کند همچنین آن دو فقره یکی شوند و سر را در بالای خود
نگهدارند تا زیاده بعقب بازنگردد و دیگر بدانکه سنسنه فقره اولی در کمال رقت باشد و الا که اگر آن سنسنه غلیظ باشد با رقت جسم فقره هر آینه فقره در معرض
انکسار باشد از جهت آنکه حامی و حافظ باشد اگر قوت او زیاده باشد از ضرر و زخودش بجای آنکه او را حامی باشد جالب مضرت شود و لیکن چون سنسنه
آن ضعیف بود و اتحاد او را در وراء اسین آفریدند تا بازیافت ضعف سنسنه او شود و با آنچه احاطه کرده فقره اولی از روابط و اعصاب و عضلات در فقره
اولی را سنسنی و عرض نباشد زیاده از سنسنه دیگر فقرها و چون سنسنه بجانب عرض باشد از جهت آنکه زائده سنی از قدام نخاع بود و پس ثقبه او
هم جانب عرض او بود و در عرض او در طول باشد و در وجع جهی که از خارج میشود … از جانبین تواند و نه از قدم و نه از خلف از جهت آنکه وضع او
رقت بحالی رسیده است که ممکن نیست که دیگر ازان چیزی کم کنند و هرگاه که ثقبه عصب را ازانجا کنند او را از ضعف حالتی رسد که ممکن نبود
او را تحمل ثقل سر و از قدام بسبب ضغط هم ممکن نبود و از خلف بسبب آنکه معرض آفات بود پس جای مخرج عصب را مکانی کردند که او را
از غائط مایه بود و آن موضع زیر آن دو حفره بود که زائده عظم راست و ران حرکت میکند از جانب خلف و جهت علیا مائل بجانبین و چون او را

از اسباب ضعف بسیار بود عصب او را قوی نکردند بلکه ضعیف ساختند تا بران ثقل متعدد نشود اما در فقره ثانیه چون اکثر این منفذ در آنی که در فقره اولی بود در وهم بود و ام مخرج عصب از و هم بهمین نسبت ملاحظه کردند و مخرج عصب او را از جانب خلف نزدیک بطرف علیا مائل بجانبین کردند و نیز چون عصب فقره اولی ضعیف بود و اجتماع ضعیفین از طریق ترتیب خلقت اعضا دور بود عصب فقره ثانیه را غلیظ خلق کردند و اما احوال فقرات باقیه از فقار عنق بدان طریق باشد که بزوائد مفصلی با یکدیگر مربوط میباشند و آنچه ایشان مضاعف باشد و سناسن ایشان قویه و مخرج اعصاب از ایشان بنصف دائره باشد در قدر مشترک میان دو مفصل منقسم میشود

فصل نهم در تشریح فقرات صدر و فقرات صدر را از فقرات ظهر میگویند و عدد آن یازده بود و بعد از فقرات عنق و این فقرات را زوائد مفصلی و سناسن قویه و آنچه عریضه باشد و آنچه محاذی قلب بود سناسن و آنچه آن اغلظ و اقوی باشد از غیر آن و چون اجزای جسم ایشان منتشر صرف آنچه و سناسن شد زوائد مفصلی در ایشان کوتاه شد و فقره که بر بالای فقره دهم باشد از فقرات ظهر در آن فقره از جانب بالا فقر التقام بود و از زیر لقم و آن زوائد مفصلی حد باشد که بجانب تحت التقام می نمایند و بجانب فوق فقر التقام دارند تا در آن لقم در آید و منتهی بعاشر شوند بهمین ترتیب و فقره عاشره را از هر طرف بجانب او لقم بود و او را از هر دو جانب تحت او را فقر التقام فقر باشد و حجاب حاجز باو متصل بود و زوائد مفصلی که در زیر عاشر بود جذبات او در جانب تحت او را فقر التقام باشد پس فقره تحت عاشره بر خلاف این باشد و اما فقره اثنا عشریه سنسنه باشد غلیظ و لیکن او را آنچه نباشد از جهت آنکه اضلاع او را مانع اند از وجود آنچه و سناسن فقرات ظهر تمامه مائل باشد و منتکس بجانب چپ و آنچه در زیر عاشر بود از فقرات سناسن او را میل بجانب فوق باشند و سنسنه فقره عاشره میل بهیچ طرف ندارد بلکه منتصب و مقبب ایستاده باشد مانند مرکز و مجرای اعصاب و مخرج آن بعد از فقرات عنق در فقره عالیه می افزاید و از سافله کم میکنند تا بفقره عاشره که مخرج عصب در جرم او بود بدائره تمام و همچنین فقرات و خرزات قطن بسبب عظم جرم ایشان دائره مخرج اعصاب از جرم ایشان مخرج میشود بدائره تامه یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ همچنانکه دانسته شد که هر فقره را از فقرات مخرج زوجی از اعصاب کرده اند چنانکه سی فقره را سی زوج و فردی از اعصاب مخرج شده اند بعضی بنفسه و بعضی بشرکت دیگری

فصل دهم در تشریح فقرات قطن چون حال فقرات قطن از پیش معلوم شده بود اینجا دیگر از برای زیادتی معرفت حال ذکر کرده شد و عدد فقرات کمی پنج عدد است و این فقرات در غایت غلظ و اعظم اند و ایشان را سناسن قویه و آنچه عریضه بود و زوائد مفصلی در ایشان آنچه از جانب اسفل بود عریض باشد تا مشابه باشد به آنچه عریضه و این فقرات با فقرات عجز بشکل قاعده باشند فقرات را جمیعا که حامل ما فوق اند و ناقل ما تحت و نسبت اعصاب رجل باشند و حمل عانه را همین فقرات کنند

فصل یازدهم در تشریح فقرات عجز استخوانهای فقره عجز مانند باشد باستخوانهای فقره قطن در آنکه او را آنچه عراض باشد و سناسن انسام باشند و مخرج در ایشان در حاق وسط نباشد بلکه بعضی مائل بجانب قدام باشند و بعضی مائل بجانب خلف باشند تا مزاحمت نیابند از مفصل و رک

فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصعص فقرات عصعص جسم چند اند که ایشان غضروفیه مائل باشند و عدد آن سه متصل با یکدیگر و مخرج عصب ایشان از قدر مشترک باشد همچنانکه در فقرات عنق بود و او از زوائد مفصلی چیزی نباشد و نه از سناسن و نه از آنچه و در آخر او فردی عصب روئیده تا آنکه عدد اعصاب سی و یک زوج و فردی باشد هفت زوج از دماغ و سی زوج از فقرات عنق و صدر و قطن و عجز و عصعص

فصل سیزدهم کلامی باشد در مجمل اعصاب شکل خاتمه آن و منافع صلب چون بر سبیل اجمال از احوال صلب کلمه چند گفته شده بود ضرورت شد که بر سبیل تفصیل کلمه چند دیگر گفته شود از برای زیادتی در بصیرت چنانکه دانسته شود آنکه شکل فقار صلب را مستدیره خلق کردند تا از قبول آفات دور باشد چرا که این شکل را مشابهتی با شکل کروی هست که آن ابعد اشکال است از قبول آفات

جمیع فقرات صلب مثل یک جز اند چنانکه میل رؤس سناسن ایشان همه بیک جانب باشد که آن فقره ایست که در میان فقار بود و یعنی فقره دهاشره که اینجا
مرکزی باشد که از دو جهت مثل رؤس سناسن با او باشد و سنسنه او را میل بهیچ طرف نبود بلکه مستقیم و قیم بود در مقام خود و دیگر آنکه زوائد منفصل جمیع فقرا
از دو جانب با و متوجه اند و همه را با و لقم التحام بود و او را از دو طرف نقر باشد از برای آنکه وقتیکه بدن را انثنا واقع شود و اعلای بدن با اسفل
بدن محاذی یکدیگر شود و زوائد منفصل از دو طرف با یکدیگر متفق شده تا بعاشر رسند و در انجا از فقرهٔ عاشر که وسط انحنا و انثنا بود بیرون روند تا قبول
این شکل در بدن بآسانی شود و وقت قیام منحنی گردد .

فصل چهاردهم در تشریح اضلاع بدانکه استخوانهای پهلو را از برای آن آفریده اند که نگهبان و حامی باشند انچه در جوف بدن است
خواه جوف اعلی باشد که دران دل و ریه و حجاب باشد و خواه جوف اسفل بود که دران معده و روده و جگر و سپرز و گرده و زهره و دیگر اعضا بود
چون مثانه و حجاب آن هر طرف و اضلاع را متعدد خلق کردند از برای چند مصلحت یکی آنکه اگر یک استخوان میبود سنگین میشد بر انسان و موجب ثقل
و تعب بود و دوم آنکه اگر استخوان یکی میبودی و آفتی بآن میرسید آن آفت موجب فساد جمیع آن جسم میشد بخلاف متعدد که اگر بعضی را کوفت رسد
بعضی دیگر را سلامتی باشد و بآن قوام بدن باقی ماند و دیگر آنکه از برای تنفس حاجت باشد که در محل فعل موجود باشد حجاب و عضلات و حجاب
بواسطه استعراض در جوف میتواند بود و لیکن عضلات را گنجائش بودن نیست پس فاصله کردند میان اضلاع تا آنکه عضلات را دران گنجائش
بودن باشد و فعل تنفس منتظم گردد و دیگر آنکه اوضاع این اضلاع مختلف میباشد بسبب اشکال که آن اختلاف در یک استخوان در نمیتواند آمد پس ناچار
آنرا متعدد باید ساخت چنانکه از هر طرف از یمین و یسار ظهر دوازده استخوان اضلاع بود و بعدد فقار ظهر هفت ضلع از انها را استدارت تامه باشد
و آنرا اضلاع صدری گویند که از جانب پشت بفقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف گرد و که در اینجا آن فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف
که در اینجا آن فقرات بود و همچنین از جانب صدر هم بنفس صدر اتصال دارند هم بمفصل مضاعف از برای استیثاق و مفاصل و استحکام و قایه
اعضای رئیسه مثل دل و ریه و این هفت ضلع از دو طرف بشابه باشد که صندوقی که دفینه دران ضبط نمایند و جمله ایشان از محل اتصال ایشان
بفقرات در وقت انفصال میل بجانب اسفل میکنند و بعد ازان راست میشوند و دیگر باز گشته بجانب سینه میل می کنند تا احداث فضای شود تا
از انچه در خور باشد تا وقت ضرورت و تواتر نفس در سینه تنگی واقع نشود و فضای آن بشابه باشد که در حرکت انبساط و انقباض او را انضغاطی
نباشد و اما جوف اسفل را که موضع آلات غذا بود و چون این جوف مختلف میشود و حال آن بخلا و امتلا بدین سبب بجانب آنرا خالی گذاشته که جانب قدام
بطن بود و با ضلاع خلف که آن استخوانی چند اند که تخلف کرده اند از استدارت تامه تا آنکه در وقتی که معده پر شود از غذا و حرکت تنفس هم بآن منضم
شود در انبساط حرکت آن بغایت برسد بی تعبی و همچنانکه از اضلاع صدر تجاوز کنند و با ضلاع خلف در آید مرتبه مرتبه فضای جوف وسیع می شود تا آنکه
ضلعی که بعد از ضلع دیگر بود اقصر باشد تا آنجا که ضلع پنجم بود و او را قدری زیاده نباشد که ممانعت تواند کردن در حرکات انبساطی و این استخوانها
اضلاع از جانب خلف ابتدا ام زد آورده اند و اهتمام بجانب پشت و ضبط آن بیشتر کرده اند از جهت غلبوبت آن زهراسه حس و انچه
پوشیده میشود از اعضای آلات غذا با اضلاع خلف جگر باشد و سپرز و گرده ها معده و روده ها را فضا ال باشد و قت امتلا و خلو و
امتلا بر ایشان صعب و سخت نباشد

فصل پانزدهم در تشریح عظام قص استخوانهای سینه هفت عدد دارد بعد از اضلاع صدر تا آنکه استخوانهای پهلو دران در آیند و قایه
حرزی شوند دل و ریه را و آنرا از برای آن متعدد آفریده اند که اگر بعضی از آنرا آفتی رسد آن آفت عام نشود جمیع را و دیگر آنکه در حرکت انبساط
مساعدت نماید دل را با وجود و ثاقت منفصل آن و دیگر آنکه آنرا رخو آفریده اند تا مختلط با غضاریف تا در لینت آن ادخل باشد و در زیر این قص
غضروفی باشد عریض شکل و نسبه که قاعده آن عریض بود و سر آن حاد و تیز مثل سر خنجر و این جهت آن غضروف خنجری نام کرده اند و خلقت او

در این موضع از برای آن بود که فم معده را که در غایت شرافت است و انگهبانی کند از آفات یا آنکه در حراست حواس باشد و دیگر آنکه واسطه باشد

بیان اتصال حجاب با استخوان سینه و ترکیب آن تدریجی باشد که احسن اوصاف ترکیب آن بود به چگونه باشد۔

فصل شانزدهم در تشریح ترقوه بدانکه ترقوه که آنرا چنبر گردن گویند دو استخوان باشد از دو طرف قص سینه یعنی متصل بود و از جانب قدام استخوان سر سینه و آن هر طرف میل بوحشی کرده میرود تا آنجا که با استخوان کتف که شانه بود برسد و چون بشانه متصل گردد بطرف عرض کتف سر کتف بجانب وحشی باشد و قاعده آن بجانب پشت بود و بازبهرد و استخوانهای ترقوه و راس الکتف متصل گردد و مربوط شود برباطهای قویه۔

فصل هفدهم در تشریح کتف استخوان شانه را خلق کرده اند از برای دو فائده یکی آنکه وقایه باشد اضلاع را از آفات چون غایت است از حراست حس و دوم آنکه مخلوق است از برای آنکه استخوان بازو با وی متعلق و استخوانهای دست تا از سینه دور باشند و بآسانی بجانب سینه حرکت توانند نمود و دیگر آنکه در پیش سینه فضائی باشد که تواند اشیای کبیر او بر گیرد و دیگر آنکه دست جدا باشد از سینه یا از پشت تا تواند که سپر ایشان شود در وقت ضربه یا سقطه که اگر از نفس صدر یا ظهر روئیده می بود بر وی این حراست ممکن نبود و شکل شانه چنان بود که از جانب وحشی باریک باشد و چون میل بجانب انسی کند مرتبه مرتبه میشود و عریض تا بحدی که متصل شود با غضروفی عریض بشکل نصف دائره تا بآن غضروف وقایه خود را او ظهر اتمام نماید و منزله او منزله سناسن و شوک وافی باشد از اعضائی که از حراست حواس دور بود و در جانب وحشی از دو فقره باشد که زیاده غائر بود و آن محل باشد که استخوان بازو بآن حدبه که دارد دران درآید و از ان دو متصل کتف بهم رسد با بازو و از جانب فوقانی فقره کتف استخوانی برآمده است بشکل مثلثی و میل بجانب وحشی دارد و مانع بود بازو را از انخلاع بجانب فوق و رباطی ازان روئیده است تا مربوط سازد بازو را بکتف و آنرا منقار الغراب میگویند از جهت آنکه بشکل غراب منقار کلاغ بود و از جانب اسفل آن همچنانکه زیادتی بود همین گونه که مانع بود از انخلاع آن بجانب تحت و استعراض کتف بجانب ظهر بود تا بحدی که گفته شد و بر ظهر کتف و استخوان شانه زائده باشد عظمی که آن بمنزله سناسن و شوک بود و این زائده از جانب وحشی غلیظ بود و از جانب انسی رقیق تا آن زمان ازان اذیت بجلد ظهر نرسد و الا که اگر آن زائده از جانب ظهر میبود یا دفی سببی جلد ظهر ازان منحرف میشدی و یا متالم میگشتی ازان و این زائده را عیر الکتف گویند از جهت آنکه اینچه از احمال که بر کتف واقع میشود پس گویا که حمال کتف همین زائده بود پس او را مسمی باین نام ساختند

فصل هیژدهم در تشریح استخوان بازو استخوان بازو استخوانی باشد مدور بشکل از جهت بعد این شکل از آفات و متصل بود بنقر کتف بمفصل غیر موثق سلس از دو جهت یکی حاجت این مفصل بسلاست حرکت و دوم امان از تمکن از حرکات بر ایشان که ازان خوف انتهاک اغشیه بود و بلکه بازو با وجود کثرت حرکات دست او را سکون غالب بود و ازین جهت است که اهتمام باستیثاق دیگر مفاصل زیاده بود از مفصل بازو و این مفصل محکم کرده اند بچهار رباط از چهار جهت آن یکی از جانب بالا نزویک با نرم که آنرا منقار الغراب گویند و آن رباطی باشد در غایت استعراض و بجانب بازو نازل میشود و دران محل انبساط می باید و مربوط میشود بجمیع استخوان بازو و دوم ازان چهار رباط اعظم باشد از اول که نازل میشود و با رباط چهارم بجانب چیزی و کوی که از برای نزول این دو رباط مهیا شده است و شان این دو رباط آن بود که مهیا باشد که تا مخلوط شود با عضلات عضدی و با اعصاب تا آنکه شکل بازو را او باندام رساند چرا که استخوان بازو بحسب خلقت محدب الخلف مقعر القدام بود یعنی از جانب پشت بلند شده است تا آنکه آن کو را العضلات و اعصاب و رباطات پر کند و شکل او باندام آید و نیکوشود حرکت بجانب قدام و در بغل گرفتن آنچه آنرا در بغل باید گرفتن و سر دیگر از استخوان بازو دو زائده دارد یکی از جانب انسی و آن طولی باشد و احرز و محکم او حکم وقایه باشد و او را با چیزی اتصال نبود و آن زائده دیگر که در جانب وحشی بود متصل باشد با ساعد و مفصل سرفق باین زائده تمام میشود و بآنکه در زند اعلی از ساعد نقری باشد که در او القم انسی عضد در میرود

واتصال نباید و میان این دو زائده یکی وحشی و دیگری انسی چیزی باشد یعنی گوی گردی شکل که مانند حد ولی باشد و در دو طرف آن حرز دو فقره دیگر بود و یکی از جانب فوق باشد و میل بقدام دارد و آنچه از جانب تحت بود مائل بجانب خلف باشد و آن فقره که از جانب انسی مائل بفوق باشد در غایت ملاست بود و هموار بود و مانع از خشونت و ناهمواری در آن فقره نباشد و آنچه از جانب وحشی باشد اگرچه از فقره انسی بزرگتر بود و لیکن هموار نباشد و مستدیر الحفر نبود یعنی فقره آن مدور و املس نباشد بلکه زائده که در او بود در جانب او مثل دیواری که بر است گرداند تا وقتی که ساعد و دست حرکت کند بجانب خلف واستخوان زند اعلی با آن جدار برسد از انبساط زیاده بجانب خلف ایستد و آنقدر اطا این فقره را که در دو طرف آن حرز ند آن را عقبتین نامیده است.

فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد بدانکه استخوان ساعد مرکب است از دو استخوان که بیکدیگر متصل اند منفصل ملحق ببعض یکی را زند اعلی گویند و آن در جانب ابهام بود و از زند اسفل باریکتر بود و اما زند اسفل که از جانب بنصر و خنصر بود اغلب باشد از جهت آنکه حامل زند اعلی بود و فائده زند اعلی آن بود که ساعد با آن حرکت کند با التوا و انطباع یعنی دست را چون بپیچد بهر طرف که پیچیده شود با آنکه خواهند که دست بر او افتد این دو فعل مبادرش زند اعلی باشد و اما فائده زند اسفل که حامل اعلی بود و اغلظ از و بود و آن باشد که چون دست خواهد که بجانب انبساط حرکت کند یا بجانب انقباض حرکت کند این دو حرکت از زند اسفل بود و این دو استخوان که یکی زند اسفل بود و دیگری زند اعلی چنان مخلوق شده اند که دو طرف ایشان غلیظ باشد و میان ایشان دقیق اما وقت وسط از برای آن بود که در اینجا از عضلات و اعصاب و روابط چندان مجتمع شده اند که اگر آنرا دقیق نمی کردند دست بسیار ناهموار و بی اسلوب همی بود و اما غلظ طرفین از جهت آن بود که از برای رباط مفصلین احتیاج بر روابط بسیار بود و جای این روابط و نبت آن این دو جانب ازین دو را ندیتوانند که باشند پس بدین سبب ایشان غلیظ الاطراف دقیق الاوساط مخلوق گردند و دیگر آنکه چون اطراف این دو زند از لحم خالی بود و بعرض مصادمات و مضاربات بود انسب بحال او آن بود که چنین غلیظ مخلوق باشد و هیئت زند اعلی معوج چنانکه گویا از جانب انسی اعوجاج یافته و تا نیم شده بجانب وحشی تافتنی اندکی و غرض درین خلقت آنست که در و استعداد پیچیدن و تابیدن باشد چون او را این قضیه بسیار واقع میشود و اما زند اسفل را مستوی خلق کرده اند از جهت آنکه از برای حرکت انبساط وانقباض این هیئت انسب بود.

فصل بیستم در تشریح مرفق بدانکه مفصل مرفق فراهم آمده است از مفصل زند اعلی با زند اسفل از ساعد با طراف استخوان بازو و در یکجانب زند اعلی فقری باشد هموار که در آن نقر لقم طرف وحشی از استخوان بازو در آمده است و بروابط قویه مربوط شده است و بحرکت لقم طرف وحشی از بازو در فقر زند اعلی و بود در آن زائده و در آن حفره حرکت التوا و انطباع حاصل میشود و اما در طرف زند اسفل دو دو زائده بود که در میان دو زائده گوی و حفره باشد مانند شکل سین در کتابت یونانی بدین صورت که شبیه نون بود در کتاب عربی و این گویا چنان بود که در وسط آن استوا و همواری باشد و آن بنا به ایست که با ندام در میان چیزی که در طرف استخوان عضد باشد در آید و آن بفقر جانب عضد اگرچه مقعر بود و لیکن در تقعیر آن بجهت آن بود و بانداهم چیزی که در زائده زند اسفل ساعد بود و چیزی که در طرف استخوان عضد باشد مفصل مرفق فراهم می آید پس هرگاه که حرکت کند حرز زندی که در حفره عضد بجانب خلف و تحت دست را حرکت انبساط پدید آید و چون حرز حداری معترض شود و را از فقره حابسه که او راست در لقم دست از انبساط باز ایستد و زیاده منبسط نگردد و عضد با ساعد هردو باستقامت بمانند و همچنین چون حرکت کند یکی از آن دو چیز و دیگری مائل بقدام از جانب فوق دست را حرکت انقباض شود تا برسد سر دست بر کتف یا برسد از جانب انسی از جهت قدام و هر دو طرف آن دو حرکت از زند اعلی بود و از زائده که مجتمع شوند از استخوان در میان هر دو فقره وسیعه پدید آمد که فقره مشترک بود میان هر دو و اما انتهای آن از زند اسفل بود و آنچه از آن فقر زیاده شود بشکل حرف لام باز نهاید و این هیئت از برای آن بود که او را از مصادمات و آفات بسیاری حادث میشود و این شکل حرز بود و واقی از شاکل آفات و از جانب خلف فقره زند اسفل از فرقیت میشود

مال بجانب طول که صفت آن مثل سلاح بود.

فصل بیست و یکم در مفصل رسغ بدانکه استخوانهای رسغ بسیار باشد از برای آنکه در معرض آفات بود تا از آفات مصون باشد بسبب کثرت و اعداد بعضی و نیز اگر آفتی برسد آن آفت عام نباشد جمیع استخوانهای او همچنین بود احوال استخوانهای مشط و دیگر آنکه بواسطه کثرت آلات قادر شود بر استعمال و ادراک اجسام ذی حجم خاصة اجسام مستدیرات و دیگر ضبط سیالات در کف و این استخوانهای رسغ بر بیه با یکدیگر مربوط اند که اگر پوست از بالای ایشان بکشد حس تمیز تعداد آنها نتوانند کردن با آنکه بروابط کثیره مربوط اند و بهم نزد اسطاوحت دارند بر اشتمال بر اجسام بتقعیر باطنی و جمله استخوانهای رسغ هفت عدد باشد اصلی از آن در دو صف بود یکی از آن دو صف که در پهلوی ساعد بود و صف استخوانهای آن سه عدد باشد از جهت آنکه محاذی ساعد بود و باید که اغلظ از جهت دیگر باشد که یکی مشط است و اصابع پس می باید که اعراض باشد و اما استخوان هشتم از استخوانهای رسغ داخل در صف نبود بلکه از برای وقایه عصب باشد و اما صف ثلاثی را مفصل رسغ گویند و از اجتماع آن سه استخوان مفصلی حاصل میشود که داخل میشود در نقری که در زند اسفل بود و از زندین ساعد و ازین اتصال مفصل انقباض و انبساط حاصل میشود و پس آن زائده که در زند اسفل میباشد در نقر این مجموع درمیرود و بسبب آن مفصل التوا و انطباع حاصل میشود

فصل بیست و دوم در تشریح مشط کف بدانکه استخوانهای مشط چهار استخوان است و درین استخوانها زائده باشد که در حفره استخوانهای مشط درمیروند در میان ایشان عضا ریفت محشوه بود که بار باطات آن مفصل را وثیق میسازند و استخوانهای مشط از جانب رسغ اجمع باشد از جانب اصابع اربعه پس آن جهتی که بجانب اصابع باشد اوسع باشد و از جانبی که با رسغ بود بتدریج در انفراج درمیروند تا محاذی اصابع شوند و این استخوانها را خواه استخوان مشط ایشان از جهت ظاهر تحدیب بود و از جهت باطن تقعیر باشد از برای آنکه اخذ اجسام خصوص اجسام مستدیرات بسهولت توانند نمود.

فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اصابع استخوانهای آن پانزده عدد دارد چنانکه در هر انگشتی سه استخوان بود و اگر زیاده نکردند تا اگرچه در حرکت می افزود و اما در ضعف هم می افزود و اگر از آن کمتر بودی اگرچه در قوت می افزود و اما در حرکات ناقص میماند و اگر چنانکه در انگشتان استخوان نبودی در حرکات بسیار ضعیف میبودی اگرچه او را حرکت ممکن نبودی بی استخوان همچنانکه در کرمهای که ایشان حرکت ضعیف بود و دیگر آنکه این استخوانها بر وصفی باشد که قاعده آن عریض باشد و سرهای آن دقیق باشد به نسبت با دیگری چنانکه اعراض این استخوانها استخوان قاعده اصابع باشد و ادق رؤس سر استخوانهای سر انگشتان آنکه در وقت انضمام با نام بهم رسد و از اجتماع آن مجموع چیزی مثل سلاح پدید آید و انگشت میانین از همه درازتر بود از جهت آنکه مسافت او زیاده تر بود از انها چرا که شکل آن کروی باشد و وسط کره اعظم از اطراف آن بود و همچنین بتدریج بعد از آن سبابه بعد از آن خنصر بود و اما انگشت ابهام عدیل جمله باشد و مانند سرپوش بود جمله را در وقت جمله و باطن جمله را کجیم خلق کرده تا در مضاربات آنرا کسر و انتشار پدید نشود و اندام آن مانند شود و بیک عضو و ظاهر آنرا کجیم نه کرد تا موجب ثقل و عظم نشود و در وقت مضاربه سلاحی باشد موجع و جای ابهام را از جانب کنار کردند از میان و کنار دیگر بیافریدند و از جانب ظهر هم بیافریدند از جهت آنکه شکل آن قبیح می نمود تا دست بی لنگر میشد و یا از حرکت طبعی دور می ماند پس او را از جانب فوق خالی کردند تا آنکه در وقت انضمام استخوانهای سلامیات و سمابه هیئت انگشتان را بوضع مناسب تخلیق کنند و در میان سلامیات و سمابه زلوبات از چه می باشد از برای آنکه اصابع بحرکت عنیفه جفاف نیابد و موجب دقاقت استخوانهای سلامی شود و بسبب رطوبت بلل

فصل بیست و چهارم در منفعت ناخنان ناخنان انگشتان را از برای چهار منفعت خلق کرده یکی از آنها آن بود که انگشتان از آنها اعتماد کنند تا قوتی زور ریدان کنند مانند و نشود و دوم سر انگشت از ملاقات اشیای صلبه شکسته نشود و سوده نگردد و دوم آنکه چیزهای خورد مثل جاورس

بخیال

وخشخاش و امثال اینها از اجسام صغیره از زمین برچیند سوم آنکه قادر باشد بر آنکه بدن را بخارد و چرک از آن تبراشد بناخن و الا اگر ناخن نباشد اقدام باین امور کسی را ممکن نبود چهارم آنکه مثل سلاحی باشد در بعضی اوقات و آن خاصیت مذکور شد در اول از برای نوع انسان انسب و اولی بود و اما خاصیت چهارم مخصوص بانسان نباشد بلکه آن در دیگر حیوانات اولی بود و از انواع انسان و خلق ناخن آدمی را مدور کردند تا وقفا نیفزاید و دیگر آنکه آنرا از استخوان نرم تر آفریدند تا در معرض انگشتان در نیاید و بر مقاومت اشیای صلب متمکن و قادر نباشد و سوده نگردد و دیگر آنرا دائم النمو آفریدند تا از سودن منعدم نگردد و از جهت آنکه همیشه در معرض حک و انجرا باشد

فصل بیست و پنجم در تشریح استخوان عانه بدانکه استخوان عانه منزلة و در اسفل منزله ترقوه در اعالی بدن بهمان نسبت که ترقوه را اتصال بفقرات عجز باشد و بآن فقرات مربوط باشد و هر کدام از جانبین یمین و یسار این اعظم بچهار قطعه منقسم شود و همچنانکه قطعه از آن که میل بجانب وحشی دارد از جانب یسار این حرقفه و استخوان خاصره گویند و انچه از قدام بود و آنرا استخوان عانه گویند و انچه از جانب پشت باشد آنرا استخوان ورک میگویند و انچه در جانب اسفل بود و ازین قطعهای چهارگانه آنرا حق الفخذ میگویند از جهت آنکه در ان استخوان تقعیری و کوی باشد که سر استخوان فخذ در آن درمیرود و بآن سجدی که در سر استخوان فخذ که انسب باشد و این استخوان عانه با اقسام او مثل حاملی باشد و ناقلی مر تراحال ما فوق و ناقلا تحت و الست بدن باشد و شامل بود اعضای شریفه را از مثل رحم و مثانه و اوعیه منی از مردان و مقعد و هم

فصل بیست و ششم در کلامی مجمل در منفعت رجل کلام در منفعت رجل در دو امر است یکی ثبات و قوام و دوم انتقال خواه در انتقال یا در مسافتی باشد که مستقیم بود و خواه که آن مسافت متصاعد باشد و خواه که متنازل باشد اما امر ثبات و قوام بقدم قائم بود و امر انتقال بران و ساق منتهی گردد پس هرگاه که قدم را آفتی رسد ایستادن متعذر گردد بخلاف انتقال مگر بقدر احتیاج او بانتقال از زیادتی که واقع شود از برای حرکت و نقل در یکی از دو پا و هرگاه که عضلات ران را و ساق را آفتی رسد امر ثبات و قوام آسان بود و امر انتقال متعذر گردد

فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران بدانکه استخوان ران بزرگترا استخوانی باشد در بدن امر حمل ما فوق و نقل ما تحت اگرچه با استخوان متشنج نیکرد و اما عدد درین باب همین استخوان بود و جانب اعلی از و محدب باشد و محدب تا آنکه باندام در حق الفخذ در آید و شکل او محدب است بجانب وحشی و تقعر دار و از جانب انسی مائل بطرف پشت و این شکل برای آن چنین مخلوق کرده اند که اگر بر استقامت مخلوق میشد بموازی حق الورک هر آئینه او را حالتی پیدا میشد که آنرا فحج می گویند و آنچنان باشد که در راه رفتن پیش پاها را بهم نزدیک میگذارد و عقب قدم را از یکدیگر دور میدارد و همچنانکه آن مرض کسی را خلقی باشد و دیگر عضلات عظیم و اعصاب و عروق را وقایه نبودی و از ترکیب استخوان با عضلات و اعصاب و عروق شکل آن معوج شدی و از استقامت بیرون رفتی و در نشستن هیئت جلوس را ممکن نبودی و بعد از آنکه تحدیب او بجانب وحشی بود و تقعیر او در جانب انسی اندک میلی دیگر بجانب انسی کرده و بمفصل ساق و زانو متصل شده که اگر آن قدر میلی در او نبودی دیگر از فحج حادث می شد بر عکس آن چنانکه پیش قدم از هم دور می شود و عقب قدم بهم نزدیک و ایستادن راست نمی توانستی ایستادن بلکه او را بجانبی میل بودی و ایستادن معتدل و را او نبودی و در طرف دیگر این استخوان را از جانب زیرو زائده بود از برای مفصل کرده پس باید که سخن در مفصل ساق گفته شود

فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق استخوان ساق همچنانکه استخوان ساعد مرکب بود از دو استخوان ساق هم مرکب باشد از دو استخوان یکی از دیگر اطول و اکبر و آنرا قصبه کبری گویند و در جانب انسی بود و از آن اصغر باشد و اقصر و آنرا قصبه صغری گویند و این قصبه ملاقی استخوان ران نمی شود و بلکه نزدیک با وچون رسد منتهی گردد و استخوان بزرگ ساق را هم تحدبی باشد بجانب وحشی باز استقامتی باز تحدبی دیگر نزدیک در جانب اسفل مائل بطرف انسی بدن تا بدین سبب حسن اقامت و قامت پدید آید و ایستادن را اعتدالی پدید شود

واصل در حقیقت قصبهٔ کبری بود و خلقت او از خلقت استخوان ران اصغر بود و بدو سبب که ورا وضع شده است از برای کبرکی ثبات و وصل با قوی
و دیگر سبب از برای صغر که آن خفت در حرکت بود و این سبب بساق انسب باشد از آن دو سبب اولی از جهت آنکه مقصود از او انتقال بود
پس او را از استخوان ران خورده‌تر آفریدند و استخوان را بزرگ‌تر و طلق ساق را باعتدال کردند اگر از آن زیاده شود در حرکت او تعسری
پدید آید چنانکه صاحب داء الفیل را و اگر از آن قدر خورده‌تر بودی عارض شدی او را از ضعف آنچه عارض دقیق السوق میشود پس در حرکت او را عجز
بودی از حمل بدن و با وجود اعتدال خلقت او را قوی کرده‌اند بانضمام قصبهٔ صغری با وی قصبهٔ صغری را با آنکه مدد و معاون قصبهٔ کبری بود او را دیگر فوائد
بود یکی آنکه ساتر و واقی عصب و عروقی باشد که در میان آن دو استخوان بود دیگر آنکه شریک بود با قصبهٔ کبری در قوام و نقره که در استخوان ساق بود
در مفصل قدم از برای تاکید و تقویت مفصل انثنا و مفصل انبساط

فصل بیست و نهم در تشریح مفصل رکبه بدانکه مفصل رکبه حادث میشود از دخول دو زائده که در استخوان ران بود در دو حفره که در استخوان ساق باشد و این مفصل را وثیق و قوی گردانیده‌اند برباطی چند که بران پیچیده شده است از بیرون و برباطی چند آنرا محکم کرده است در غور مفصل و باز شده یافته است بدو رباط دیگر که از دو جانب بود و این دو رباط را قوت زیاده از دیگر رباطها بود و باز هموار و باندام کرده است پیش این مفصل را بر صنعت که آنرا عین الرکبه گویند و آن استخوانی بود که شکل آن مدور باشد مدور حقیقی منفعت آن مقاومت بود با اشیای صلبه در وقت جثو یعنی بزانو در آمدن و در وقت آنکه کسی بر سر پا نشیند که آنرا جلسه تعلق میگویند و نیز حافظ آن مفصل بود از انهتاک حجب آن و اعصاب و عروق که در آن باشد و نیز اگر ماندگی شده باشد مفاصل مانده را بثقل حرکت و بدن و جای این استخوان از طرف پیش مفصل کردند از جهت آنکه در اکثر اوقات عارض میشود از این جهت قدام او را از حرکات عنیفه و صدمات و ضربات و این مفصل را از جانب خلف انعطافی نیست که موجب عنف حرکت او شود و در آنجا سببی ماند از برای وثاقت از جانب و همچنین میل این مفصل بجانبین کم است که از برای آن دو جانب سببی آنرا استیثاق بهم رسانند بلکه تمام و اهتمام در استحکام مفصل از برای عنف حرکتی باشد که از جانب قدام او را بود خاصه در وقت نهوض و برخواستن
و در وقت جثو و افتادن بزانو.

فصل سی‌ام در تشریح استخوانهای قدم بدانکه قدم را از برای ثبات و ایستادن بر روی زمین آفریده‌اند و شکل آنرا مستطیل از جانب قدام خلق کرده‌اند از برای ثبات در امر قیام بانتصاب قامت با آنکه بجانب آن اعتماد تواند کردن و اخمص که کوی باشد در کف پا آنرا از جانب انسی وضع کرده‌اند تا در وقت مشی و براه رفتن هر قدمی را که بر دارند میل بدن بسبب رفع قدم بتمامه بجانب خلاف قدم مستقل نشود و جای آن باشد که بدن بطرف خلاف بگردد و اگر آن کو نباشد که میل بدن را بجانب رجل مستقل و پس معدل حرکت بدن بجانب خلاف رجل مستقل آن کو باشد که تقعیر انتقال هر قدمی قدمی دیگر را در روی زمین ثابت میماند و دیگر از منافع اخمص یکی آن بود که اگر کف پا هموار بودی در زمین ناهموار از برای مشی محنت میکشیدی اما چون در کف پا کوی واقع شده است که نتوء زمین را در میان خود میگیرد و بر اشیای ناتیه اشتمال پیدا میکند چنانکه اشتمال دست بر هر چه آنرا بگیرد و دیگر از آن حاصل میشود و سهولت صعود بر بلندیها چون حروف صاعده و بر امثال درج و نردبانها و ایستادن بر بالای چیزهای باریک و دیگر بدانکه خلقت قدم از استخوانهای بسیار بود از برای منافع بسیار که بعضی از آن نیکوئی حال بدن بود در ایستادن و بعضی با بدانها را از زمین در وقت حاجت از برای آنکه محکم قدم در ایستادن بر زمین و گرفتن قدم زمین را محکم گرفتن دست باشد چیزها را چنانکه حکمت آنرا از هم نزع میکنند از آنکه او را قصد گرفتن کنند از دست چیزها را و از پا زمین را چرا که اجزای دست را و اجزای پا و دست بجملته متوجه آن میشوند که آن مطلوب الیه را قبض کنند پس در این هنگام اگر یکی طرف ذی اجزا بود و اجزای آن باشد بهتر آنرا قبض میکند که اجزای آن کم باشد و دیگر اگر قابض ذی اجزا بود و چیزی را قبض کند و آن چیز بر [illegible] و دیگر آنرا قبض خواهد کرد که موافق مقصود او بود بخلاف آنکه او را اجزا کم بود که او نتواند بعضی

بعضی

هیئتی و شکل و ون شکلی چیزی را قبض نماید و از جمله منافع آن یکی آن بود که نفع آن مشترک بود با اعضای ذی اجزا و اجزای قدم و استخوانهای او
بیست و شش استخوان بود یکی کعب قدم باشد که مفصل ساق بآن تمام میشود و دوم استخوان عقب بود که آن محل باشد در ثبات سوم استخوان
زورقی باشد که اخمص بآن حاصل میشود و چهارم استخوان رسغ بود که متصل میشود با استخوان مشط و یکی دیگر از آنها استخوان نردی بود که شکل او
مسدس بود و موضوع باشد بجانب وحشی و بآن حس ثبات از جانب بود بر زمین و پنج استخوان مشط بود او را و اما استخوان کعب در انسان بکعب
آن بیشتر بود از دیگر حیوانات و گویا که این استخوان کعب اشرف استخوانهای قدم بود که نافع بود قدم را در حرکات همچنانکه عقب اشرف عظام
رجل بود از برای نفع در ثبات و استخوان کعب موضوع بود میان دو طرف از دو قصبه ساق که در هر کدام از آن دو طرف نتوی باشد
که از دو نتو با محتوی شده اند از چهار طرف یکی از جانب اعلی و دیگری از قفا و دوئی دیگر از دو جانب یکی از طرف وحشی و دیگری از جانب انسی
و دو طرف کعب در دو نقره عقب داخل شده است دخول شده است دخول رکزی چون دندان در سکن بود و استخوان کعب واسطه باشد
میان استخوان ساق و استخوان عقب چنانکه از حسن اتصال این دو استخوان کعب پدید آمده است و وثوق شده مفصل میان کعب و ساق
تا ایمن شوند از اضطراب در وقت حرکت و قیام و این استخوان کعب در وسط بود و اگرچه بسبب اخمص گمان باشد که میل بجانب وحشی دارد
و استخوان زورقی مربوط بود بکعب از طرف پیش بطریق ربط مفصل و زورقی دیگر متصل بود بکعب از جانب خلف و از جانب قدم متصل بود
بسه استخوان از استخوانهای رسغ و از جانب وحشی مربوط با استخوان نردی که بعضی آنرا استخوان بحال خود دانسته اند مفرد و بعضی آنرا چهارم
از استخوانهای رسغ شمرده اند و اما استخوان عقب و آن استخوانی باشد صلب مستدیر الشکل مائل بجانب خلف تا مقاومت کند مصاکات را و مصادمات
و مضاربات و آفات وارده را از جانب خلف که از جهت حواس غائب اند و این استخوان عقب از جانب تحت که ملاقات ارض میکنند
نرم و هموار باشد از برای تحسین ملاقات و استوای وطی و انطباق قدم بر مستقر خود در وقت قیام و آنرا بمقداری آفریدند عظیم تا آنکه او را استقلال
بود بحمل بدن و آنرا مثلث آفریدند مائل بطول باندک وقتی از جانب طول تا منتهی شود و متصل گردد نزد اخمص بجانب وحشی تا او را تقعیر
بود و از برای حدوث اخمص متدرج میشود و در دست از جانب خلف بجانب وسط اما استخوانهای رسغ و آن جمله استخوانی چند اند که در موضع
خود مخالف رسغ دست باشد چرا که رسغ دست در دو صف بود و رسغ پا در یک صف باشد از جهت قلت استخوان پا بنسبت با استخوان دست
از برای آنکه در دست احتیاج بحرکت بسیار بود و اشتمال بر ما خود زیاده از حاجت پا از برای آنکه بیشتر منفعت در ثبات بود همچنانکه منفعت دست
در حرکت باشد و کثرت اجزا و مفاصل مضر باشد باستمساک و اشتمال بر آنچه پا بران قائم بود بسبب استرخای که او را حاصل شده و انفراجی که او را
بود بافراط این و ضعفت و همچنانکه عدم تخلخل مضرت رساند باین استرخا و انفراج از آنچه او را قوت میشود و از انبساط معتدل ملائم پس بدین سبب
دانسته شد که احتوا و اشتمال بسبب کثرت عدد و صغر مقدار اوفق باشد و استقلال از برای آنچه او را عدد کمتر بود و مقدار اعظم انسب باشد
و اوفق و اما مشط قدم و آنرا از پنج استخوان آفریدند از برای آنکه انگشتان قدم پنج است تا بهر انگشتی استخوانی از مشط اتصال یابد بترتیب و [illegible]
عدد استخوانهای مشط پنج بود و این جمله در یک صف باشد از جهت آنکه حاجت در آنها بوثاقت زیاده شود که بقبض و اشتمال که لائق باصابع باشد
و هر استخوانی که در اصابع رجل باشد چون عدد آن کنند چهارده بود چرا که جمیع انگشتان پا را سه استخوان بود الا ابهام که آنرا دو استخوان باشد
و یک استخوان مشط بجای آن قائم شده است پس تمام استخوانهای بدن دویست و چهل و هشت استخوان بود بغیر از استخوان سمسانیه و عظم لامی که در حنجره بود

جمله دوم از جمل خمسه از تعلیم پنجم در تشریح عضلات و دران سی فصل باشد

فصل اول در کلام کلی در جمله اعصاب اما عصب و وتر و رباط جسمهای چند اند که نبت ایشان یا از دماغ باشد یا از نخاع و دماغ و نخاع را [illegible]
غلیظ نمیباشد بلکه جسم ایشان لطیف است پس آنچه فرع ایشان باشد هم در غایت لطافت باشد که آن اعصاب اند و چون حرکت بدن باعضا

بود که از دماغ بعضو متحرک متصل شود تا قوت حرکت از دماغ بآن عضو فائض گردد بواسطه اعصاب و چون بیان اعصاب و استخوان کرده شد حرکات اندیشیدی باشد بسبب لینت عصب و صلابت استخوان و بی اتصال عصب باستخوان حرکت ممکن نبود تدبیر کرد خالق حرکت از برای فعل حرکت بخلق آلتی که آن از استخوان بیرون روید و شبیه است بعصب ولیکن از عصب غلیظ تر و قوی تر است و آنرا رباط می گویند و عصب هم می نامند و چون عصب از دماغ یا نخاع بر وید جسمی باشد در غایت صغر و دقت و لطافت خاصه وقتیکه منقسم شود و بشعب متفرقه از برای حصه هر عضوی شعبه در غایت صغر و چون آن عصب نزدیک بعضو متحرک شود جسم رباطی که از آن استخوان روئیده باشد بآن آمیخته شود و از لیف هر یک شعبه با یکدیگر پیچیده شوند و از آن جسمی دیگر متولد شود و آنرا وتر گویند مانند وتر قوس و از دیگر تشعب هر دو و از انتفاش ایشان بیکدیگر پدید میشود که حشو آن لحم محشو گردد و آنرا اعضله گویند و این عضله باستخوان منفصل شود بواسطه رباط و چون باعث حرکت که شهولی یا غضبی بود پدید میشود از مبداء حس و حرکت که دماغ بود فائض میشود قوت محرکه بدان آلت که عضله بود بواسطه عصب و تشنج عضل و انجذاب وتر و انقباض عضو بمبداء عضو خود که دماغ باشد یا دل نزدیک میشود و باز باسترخای عضل و تمدد وتر و انبساط عضو عضو دوران میشود و از مبداء دور می شود و باین دو حرکت مختلف انتقال حاصل میشود عضو را از مکانی بمکانی دیگر۔

فصل دوم در عضله روی و از جمله معلومات آنست که بدانند که عدد عضلات وجه بعدد اعضای متحرک باشد در وجه و اعضای متحرک در وجه پیشانی بود دو مقله چشم و دو جفن اعلی و دو صفحه رو بمشارکت لبها و لبها تنها و دو طرف ارنبه از بینی و فک اسفل۔

فصل سوم در تعداد عضلات پیشانی اما حرکت پیشانی بیک عضله میشود و آن عضله باشد دقیق و عریض چنانکه حس حکم به امتیاز آن نتواند کردن از غایت دقت و او را در تر باشد از جهت آنکه متحرک با و عضوی باشد در غایت خفت که آن جلد جبهه باشد و با جو هر جلد آمیخته شده چنانکه جسم آن از آن جلد ممتاز میشود و باسترخای آن عضله چشم را تغمیض میشود و تشنج آن رفع حاجت میشود

فصل چهارم در تشریح عضله مقله چشم که عبارت از سیاهی و سپیدی چشم بود و تعداد آن بدانکه عدد عضلات محرکه مرعین را شش عدد بود و چهار از ان در چهار طرف سواد العین اهلیلجی شکل باشند و از دو جانب فوق و تحت و دو می دیگر از دو جانب موق انسی و وحشی و دو عضله دیگر بشکل مورب باشند از برای حرکت مستدیره مرعین را و همچنین بود در داخل عین در قعر عصب مجوف عضله باشد که ممسک قعر آن عصب باشد از بجوز و سر آن عضله یکی شد و او را سه شعبه باشد در گردن آن حلقه لهذا بعضی از شراحین سه عضله در آن موضع داده اند و بعضی گفته اند که در قعر عصب مجوف دو عضله باشد بهر تقدیر عضلات یا هفت عدد باشد یا هشت یا نه

فصل پنجم در تشریح عضله جفن عین چون حرکت پلک چشم از جهت بالا باشد تا آنکه پلک اعلی را از روی حدقه بردارد تا ابصار حاصل شود و اگر چه ممکن بود که این حرکت از جفن اسفل بود ولیکن چون حکمت مقتضی بقربت آلت بود و مبداء جفن اعلی بمبداء خود که دماغ بود نزدیکتر بود و حرکت را از آن طرف ظاهر ساختند و چون تکثیر آلت موجب تغایظ محل و ثقل موضع میشود اختصار بعضله واحد کردند در آن حرکت و چون اتصال آن عضله به جمیع اجزای جفن ممکن نبود جای آنرا در وسط جفن دادند و متصل ساختند سر آن عضله را بغضروفی که در عرض پلک چشم بود از موق انسی تا بموق وحشی و حرکت و فع جفن بآن عضله باشد اما حرکت جذب باسفل چون بآن عضله ممکن نبود که تارة او را تشنج بود و از برای دفع و استرخای شود و از برای جذب باسفل پس از برای جذب باسفل آلتی دیگر طلب کردند غیر آن آلت و این فعل چون بیک عضله ممکن نبود چرا که اگر بیک عضله باشد از یک جانب تغمیض شود و جانب دیگر گشاده بماند پس دو عضله از دو جانب خلق کردند از برای انجذاب جفن و عضله اعلی باسفل از دو جانب پس از برای حرکت جفن شش عضله دیگر منتظم شد و عدد عضلات جفن و متصله بتمام پانزده عضله باشند و از دو جانب دو جفن که چهار عضله باشد از برای تغمیض عین و دو از برای رفع و فتح و سه از برای تشدید قعر عصب مجوف و چهار عضله دیگر از برای حرکت

مقله چشم به چهار جهت و دو عضله دیگر از برای حرکت استداره یعنی استداره مقله چشم پس جمله این عضلات بحسب عادت پانزده عدد باشند
در هر چشمی چنانکه دانسته شد۔

فصل ششم در تشریح عضله خد خد را وجنه گویند و صفحه رو و هر عضوی که او را حرکت به تبعیت عضوی دیگر باشد سبب حرکت او حرکت عضله آن عضو باشد و عضوی که حرکت او بشرکت عضوی دیگر باشد نه بسبب حرکت آن عضو حرکت عضله آن عضو باشد یا عضله عضو متحرک و چون حرکت خد گاهی تابع حرکات فک اسفل باشد و گاهی بشرکت لب بود و آن را درین مقام بیان باید کردن و آنچه بتابعیت فک اسفل باشد در تشریح عضله فک اسفل بیان شود و اما عضله که حرکت آن مشترک بود میان لب و وجنه آن عضله باشد عریض و نام او همین باشد عضله عریضه گویند آنرا و آنرا چهار جزء بود و از جهت آنکه حرکت او را از چهار جهت یافته اند یکی از آن چهار موضع ترقوه گردن است که ترسه از او تار چهار گانه حرکت خد از انجا ابتدا میکند و منتهی بطرفی از طرفین لب میشود و اگر جانب راست بود بجانب راست و اگر بجانب چپ بود بجانب چپ و لیکن گرد چون نسبت مبدا ربا منتهی اوسع بود حرکت آن بوریب باشد نه برخط مستقیم و دو تار دیگر از دو جانب دیگر از حوالی استخوان و سرسینه متصل بترقوه ابتدا کرده اند و بدو جانب لب از طرف اسفل متصل شده اند بوراب بطریقی که ناشی از جانب راست ترقوه و سرسینه متصل شده است بجانب اسفل لب از طرف چپ و آنچه ناشی شده است از جانب چپ ترقوه و استخوان قص متصل شده است بجانب راست از زیر لب پس میان این دو تر تقاطع باشد بطریق صلیب و باین دو عضله متشنج شوند لب از دو جانب بهم نزدیک شود و میل بیرون کند پس دهان و لب تنگ شود و ازین حرکت همچنانکه ریسمان سرکیسه که چون بهم کشند سرکیسه تنگ شود و دو تر دیگر از دو جانب را ابتدا کرده اند از استخوان اخرم که آنرا منقار الغراب میگویند و منتهی میشود بکنار لب و وصل میشوند لب را به دو جانب میل متساوی و دو وتر دیگر از جانب سناسن فقرات گردن ابتدا می کند و از حوالی گوش می گذارند و باخر لب آمیخته می شود و بسیار واقع می شود که بمغز گوش فرو میرود و در بعضی مردم اثر آن در حرکت گوش ظاهر می شود پس آنچه بشرکت لب بود همین دو عضله عریضه بود و از دو جانب بهشت وتر هر یک را چهار وتر بود

فصل هفتم در تشریح عضله لب بدانکه عضلات بدو گونه بود بعضی از آن بشرکت رو باشد همچنانکه مذکور شد و بعضی بخصوصیت خودکشش و این عضله که خاص او بود چهار عضله باشد از هر دو طرفی دو عضله علوانی سفلانی آنچه از جانب بالا بود ابتدا می کند از وجنه و متصل می شود باعلای لب و آنرا بجانب علو میل میدهد و دو عضله دیگر از جانب تحت از حوالی فک اسفل بزیر لب متصل می شود و لب را بجانب اسفل میل میدهد بدین چهار حرکت منتظم میشود و بحرکتی دیگر حاجت ندارد و از دیگر حرکات او را تتمیم و کمال حاصل میشود و لطافت صنع الهی و چون از دو جانب این دو عضله حرکت کند لب را انبساط شود بجهات اربعه و بدیگر حرکتی او را بعد ازین حاجت نباشد و این چهار عضله با وتار عضلات مشترکه با جرم لب چنان آمیخته اند که حس تمیز ایشان نمیتوان کرد با جرم لب از جهت آنکه جرم لب عضوی باشد لحمی در غایت لطافت و در آن استخوانی نباشد که
بواسطه مناسبت آن استخوانی غلظ لحم و وفور رابطه شود

فصل هشتم در تشریح عضلات منخرین بدانکه از دو جانب ارنبه که و غضروف سر بینی اند دو عضله متشنه شده اند از دو جانب وجنه و ابتدای وتر این دو عضله از وجنه رو بود و حرکت ارنبه هم بدان جانب باشد و هرکدام از آن دو عضله که متشنج گردد و از
روبدان طرف میل کشد۔

فصل نهم در تشریح عضلات فک اسفل بدانکه حرکت در فک اسفل اولی بود که در فک اعلی از جهت آنکه فک اسفل از فک اعلی سبکتر باشد و باندک آلتی حرکت تواند کردن و دیگر آنکه فک اسفل چون فک اعلی اشتمال بر اعضای رئیسه و شریفه ندارد که از حرکت آن نکایت باعضای شریفه رسد و دیگر آنکه اگر فک اعلی حرکت کند مفصلی که میان او و سر باشد موافق نخواهد بود و سبب ضرب و جوار

بدماغ اذیت بدماغ میرسد پس از جهات و درین اسباب حرکت فک اسفل اولی باشد و حرکت فک اسفل سه گونه بود یکی حرکت فاتحه که آنرا حرکت فاغره هم میگویند که دهان بآن حرکت باز میشود دوم حرکت ساحقه و مدیره سوم حرکت مطبقه و حرکت مطبقه باشاله فک اسفل بود که آنرا از زیر بالا کشند تا بفک اعلی منطبق گردد و اما حرکت فاتحه و فاغره بانزال آن بود که او را بزیر کشند تا از فک اعلی دور شود و دهن باز شود و اما حرکت ساحقه که خوایانیدن اشیاء بود و آن بحرکت آواره بود یعنی عضله بدیده که گاهی بجانب راس حرکت میکنند و گاهی بجانب چپ تا آنکه ممضوغ بحرکت ماضغ در دهن مضغ یابد اما حرکت مطبقه و آن دو عضله باشد متشبه که ابتدا کرده است آن استخوان صدغ آنجا که استخوان زوج بود تا میرسد بفک اسفل و بدو طرف آن متصل میشود تا بحرکت تشنجی آنرا از زیر ببالا می کشند و چون این زوج از عضلات مبدا آن در غایت رطوبت باشد از جهت قرب مبدا دماغ و لینت آن موجب ضعف آن میشود آنرا ابتدا کردند از موضعی که استخوان آن مانند طاقی بود و این عصب آن طاق در راهی دراز درهم پیچیده بودند آن موجب درازی راه شود و درازی راه موجب صلابت آن عصب و بسبب آن صلابت قوی شود بر حمل و اشاله استخوان فک با وجود رخاوت آن و تخلخل او و خفت آن بنسبت با دیگر حیوانات و تحریک باین دو عضله از برای قطع بود و بهش و کدم اما طلع از همه سخت تر بود و او را حاجت باشد بجادی و کبری و لهذا امد و میکند این زوج را زوجی دیگر از داخل فم که در زیر زبانه متصل بفک اسفل میشوند اگر قوی نشوند این عضله هر آینه از حرکت فتح فم معین فسخ آن انواع امراض که در دماغی صادر شود از سرسام و صداع اما عضله فاغره چون منتقل طبعی در حرکت فتح فم معین فتح باشد او را احتیاج بآلات بسیار نبود بزوجی اکتفا کردند از عضله از هر طرف فردی که ابتدا کرده است از زائده ابریه که آن شوی باشد که در پس گوشت متصل شده منعطف فک آنجا که فک بجانب ذقن میکند و بآن استخوان متصل میشود تا وقتیکه تقلص کند دهان باز شود و او را درین فصل هیچ معینی نبود و نباید و اما حرکت مضغ و آن هم بدو عضله بود که هر کدام از جانبی متصل شده اند بفک اسفل او را حرکت مختلف می دهند و این عضله ابتدا می کند از وجنه و یک شعبه را بجانب صدغ می فرستد و شعبه دیگر بجهت فک اسفل بخط مستقیم و شعبه دیگر متصل بجد بود و چون شعبه مختلف بود و از حرکات مختلف صادر میشود از مضغ و دیگر حرکات پس درین حرکات احتیاج خود را بافک اسفل شرکت بود

چنانکه دانسته شد از وجود عضله ثلثه

فصل دهم در تشریح عضله سر بدانکه در سر دو حرکت میباشد یکی حرکت خاصی دوم حرکت شرکی با پنج فقره از فقرات عنق و با آن فقرات حرکات سر منتظم میشود از میل سر با میل رقبه و هر کدام ازین دو حرکت خاص و مشترک بر پنج قسم بود یکی حرکت تنکیس بقدام دوم حرکت منعطفه بخلف سوم حرکت مائله بجانب راست چهارم حرکت مائله بجانب چپ پنجم حرکتی که مرکب باشد ازین حرکات مختلفه و آنرا حرکت منقلبه مستدیره گویند و هر کدام ازین حرکات را آلتی میباشد که بآن آلت این حرکت را بجای آورند و آن آلت عضله باشد و اما عضله تنکیس راس را خاصه و آن دو عضله باشد که از دو جانب می آیند و هر دو لشبث کرده اند بلیف خود از خلف الاذنین متصل بقص صدر و از قص صدر مرتفع میشوند با شند و مفصل چنانکه گویا یک عضله باشد و چون حرکت کند یکی از آن عضله سر بآنجانب میل کند و چون هر دو باهم حرکت کنند بتقلص سر تنکس گردد و تنکس اعتدال بجانب قدام اما عضله تنکس راس با رقبه و آن دو عضله باشد که ابتدا کرده اند از زیر مری و بفقرتین اولی و ثانیه ملتحم شده اند و هرگاه که جانب زیرا و که تحت مری بود تشنج کند بآن حرکت سر تنکس گردد و چون هر دو جانب آن از تحت مری و جانب التحام بفقرتین تشنج کنند سر با گردن هر دو میل بقدام کند و اگر جانب ملتحم بفقرتین تنها متشنج شود همین گردن میل بقدام کند اما عضله منقلبه مر راس را بجانب خلف و آن چهار زوج باشد که این زوجها پنهانند در زیر زوجهای دیگر که مذکور خواهند شد و از آنجمله زوجی چند اند که از بالای مفصل سر آمده است بجانب بناسن و اجنحه فقرات اولی و ثانیه آنچه بستنسه فقره ثانیه آمده است نسبت آن اعلای وسط موخر راس بود و آنچه با جنحه فقره اولی آمده نسبت آن بجانب بناسن بود و از آنجمله زوجی باشد که اجنحه فقره اولی روئیده است و بستنسه فقره ثانیه متصل است و از حرکت این زوج میل سر بجانب خلف

باعتدال باشد وبحالت طبعی خود وشش نگهدارد وازجهت آنکه بوربیا ازیکدیگر که گذشته اند وزوج رابع ازین ازواج ابتدا میکند از بالای یکی از دو کندنکو شد بخلف سرمیرود وبفقرهٔ ثالثه از فقار عنق واین زوج هم بوراب حرکت کرده است وودرنزد فقرهٔ اولی دراجنحهٔ آن توقف هم کرده است وبان هم تعلق گرفته پس اینچار زوج بود که منقلب راس بود وبجانب خلف اما دو زوج اول منقلب سرمیباشد بجانب تقلیبی اندکی یابی آنکه تقلیب بود واما زوج سوم تقلیب او ازان دو زیاده باشد وزوج چهارم راتقلیب ظاهر بود باتوربیب وزوج سوم وچهارم چون میل کند بجانبی سرنیز بدان جانب میل کند وچون هردو تشنج کنند سرمنقلب شود بجانب خلف بی میلی وچون عضلات ثمانیه که ازواج اربعه باشند همه تشنج کنند سرمنقلب گردد بی میلی بجانبی اما عضلهٔ منقلبه مرسررا وگردن راسه زوج غایر باشد ویک زوج محلل مجموع این سه زوج را وهرفردی ازین زوج سه گوشه وارونا شند مثلثی که قاعده آن استخوان موخر دماغ بود فرودمی آید باقی آن بجانب رقبه تا برسد بسنسنه فقرهٔ ثانیه واما سه زوج که درزیراین زوج منبسط شده اند زوجی ازآنها متحد رشود وبجانب فقار عنق وزوجی دیگر میرسد باجنحه فقرهٔ اولی وزوجی دیگر درمیان این دو موضع میماند که میان اطراف فقرات بود واجنحه فقرهٔ اولی بود ازمجموع حرکت انقلاب راس پدید شود بجانب خلف واما عضلهٔ ممیله سرو آن دو زوج میباشند ازدو جانب که ملازم مفصل سرمیباشند یک زوج ازان دو زوج ازجانب قدام بود وآن زوجی باشد که ازجانب مفصل سر بفقره دوم می آید فردی ازجانب یمین و فردی ازجانب یسار وزوج دوم موضع او ازجانب خلف باشد وجمع کرده است این زوج بآن فقرهٔ اولی باسر بدو فردی از جانب راست ودیگری می آید ازجانب چپ پس افراد این ازواج چهار باشد وهرگاه که فردی ازین افراد حرکت کند سرمیل کند بآنجانب باندک توربیبی وچون دو فرد از یک جانب حرکت کند سر بدانجانب میل کند تا ربیب واگر دو فردی که مائل اند بقدام حرکت کنند اعانت کنند بعضلات ناکسه وانچه ازجانب خلف بود وازان دو فرد معین عضلهٔ منعطفه باشند ومیله بخلف وچون جمله را حرکت شود سررا است بایستد بانتصاب درست چنانکه هیچ طرف میل نکنند واین چهار فرد ازافراد دو زوج ممیله افرادی چنداند درغایت ضعف ولیکن بواسطه کثرت عضلات ودیگر وجود رباطات واعصاب بازیافته صغرا وشده است دران موضع وآن دو زوج درمیان آنها محرورمانده اند ودیگر بدانکه مفصل سررا احتیاج باشد بدو چیز که آن دو چیز محتاج اند بدو معنی که آن دو معنی ضد یکدیگر باشند یکی ازان دو وثاقت بود وامر وثاقت متعلق باشد باستیثاق مفاصل وقلت حرکات او ودوم ازان دو امر کثرت عدد حرکات بود واینمعنی متعلق باشد بسلاست مفاصل وازجای آن پس تجویز آن کردند که ازجای مفاصل مسترخیه شود بوثاقتی که حاصل است ودرآنجا بکثرت التفات عضلات وار بطه محیطه بآنها پس باین وسیله درانتقام آن غرض بمقصد پیوسته میشود

فتبارک الله احسن الخالقین

فصل یازدهم درتشریح عضلات حنجره بدانکه حنجره مرکب باشد ازسه غضروف یکی ازآنها را درقی میگویند وترسی یعنی ماما سو بوستی و دوم ازان غضروف ها را لااسم له گویند وجای لااسم له درزیر درقی وترسی بود ودرنظر ازحس بصر ناپدید بود وبخلاف درقی وترسی که آن بطریق نصف دائره باشد که زیادتی ازجانب بیرون باشد وآنرا ازحس بصر توان دیدن وآنرا نتو حنجره گویند وسوم ازین سه غضروف را اکبی گویند ازجهت آنکه مانند سرپوشی بود درقی را وانفتاح وانغلاق حنجره بآن میشود وآنرا طرجهالی نیز گویند واین غضروف ملازم غضروف لااسم له است متصل که آن منفصل باشد یعنی ازدو جانب او را مفصل بود بدو فقره که درطرجهالی باشد ودو زائده که در لااسم له وبا وجود ملازمت او لااسم له را مسکبی درقی وترسی باشد ونزدیک حنجره استخوانی باشد که آنرا نتو بود وآنرا اعظم لامی گویند ازجهت آنکه شبیه بحرف لام بود درکتابت یونانیین بدین شکل ✓ وفائده این استخوان آن بود که لیف عضلهٔ حنجره با وتشبث میشود تا استثنای این عضله بآن عظم باشد چراکه حنجره محتاج باشد بعضلهٔ که درغضروف درقی را بالااسم له بهم منضم سازد وعضلهٔ دیگر که طرجهالی را با درقی بهم منضم سازد وعضلهٔ دیگر که طرجهالی را ازیرد وار دور وازلااسم له دور کند وحنجره منفتح شود وعضله که مفتح حنجره باشد بعضی ازآنها زوجی باشد که از اعظم لامی رویید میشود ومتوجه بمقدم غضروف

ترقی و ترسی و طرجهالی لا اسم له با درقی ملتحم میشود و آن منبسط میگردد و چون این عضله متشنج گردد غضروف طرجهالی بجانب ظاهر تقدم گردد و آن
بفوق پس حنجره موسع شود و زوجی دیگر که بعضی آنرا از عضلات حلق شمرده اند که آن جاذب حلق بود بجانب اسفل و بعضی آنرا مشترک میدانند میان
عضله حلق و عضله حنجره و منشأ این زوج از باطن حلق بجانب درقی بود و در بسیاری از حیوانات با این زوج زوج دیگر و با آن زوج دیگر که عضله
یکی از آن دو زوج از خلف سر ابتدا کرده است و بجانب طرجهالی ملتحم و چون این دو عضله تشنج کنند طرجهالی برخیزند و بجانب خلف منجذب
گردد و از انضمام درقی دور شود و حنجره موسع گردد و هم زوجی هم بجانب طرجهالی می آید و بجانب بالای طرجهالی ملتحم میشود و چون تشنج کند دو
عضله آن از درقی منفصل گردد و بجانب عرض کشیده شود و اعانت کند در توسع حنجره اما عضلات مضیقه حنجره بعضی از آنها زوجی بود که از تحت
عظم لامی می آید و متصل میشود بغضروف لا اسم له و بر آن پیچیده میشود چنانکه دو فرد او یکی میشود و این عضله هرگاه که تشنج کند مجرای حنجره تنگ شود
و بعضی دیگر از عضلات مضیقه حنجره چهار عضله بود و بعضی گمان کرده اند که آن دو عضله بود که مضاعف شده است متصل باشند میان درقی و لا اسم له
پس هرگاه که این عضلات تشنج کنند حنجره تنگ شود و بعضی گمان کرده اند که این چهار عضله را دو زوج از ایشان مستبطن بود و دو زوج از آنها
ظاهر باشد اما عضله مطبقه حنجره احسن اوضاع ایشان آن بود که در داخل حنجره مخلوق باشند تا هرگاه که ایشان تشنج کنند طرجهالی منجذب شود بجانب
اسفل و بر درقی منطبق شود پس از برای اطباق و طرجهالی زوجی مخلوق شده است که ابتدا کرده است از اصل درقی و داخل شده است
زیر طرجهالی و لا اسم له از دو جانب یمین و یسار چون این زوج تشنج کند مفصل محکم شود و حنجره منطبق گردد انطباقی که مقاومت کند عضله صدر را
و عضله حجاب صدر را در حصر نفس و این دو عضله را مخلوق کرده اند در غایت صغر تا آنکه جا را بر حنجره تنگ نسازند با وجود صغر ایشان از قوی
ساخته اند بقوه بازیافت صغر کنند در فعل اطباق حنجره و تکلف و حصر نفس بسبب شدت صغیر از قصر و بلکه این دو عضله با استقامت بود و در وقت
صعود باندک انحرافی تا بدین سبب منفصل شود که بدرقی و لا اسم له و ایشان را با یکدیگر نزدیک گرداند و باشد که عضله دیگر و یکی در زیر طرجهالی یافته شود
که زوج معین مذکور شود در اطباق حنجره

فصل دوازدهم در تشریح عضل حلقوم اما عضله حلقوم و آن دو زوج بود که حلقوم را بزیر میکشند یکی از آن دو زوج آن بود که در عضله حنجره مذکور شد
و زوج دوم زوجی باشد که انشا کرده است از استخوان سر سینه و ببالا آمده است تا وقتی که متصل شده است بعظم لامی و آنجا محکم شده و باز بحلقوم
متصل شده تا او را بزیر کشد اما عضله حلق و آن عضله باشد که در دو طرف لهات بود و آنرا لغتتان گویند یعنی دو گوشت پاره که در حوالی حلق باشد
بحسب شکلی اما در آن از لحم الیاف اعصاب و رباطات بسیار بود و در دو طرف حلق موضوع شده است تا از آن فعل ازدراد و حدور باید
یا آنکه معین باشد در ازدراد

فصل سیزدهم در تشریح عضله عظم لامی عظم لامی را عضله باشد خاصه او و عضله دیگر بود او را که آن عضله مشترک بود میان او و عضوی دیگر مثل حلقوم
یا حنجره یا لسان اما آن عضله که خاصه او بود سه زوج باشد از آنها می آید از جانبین لحی که زیر ذقن بود و متصل شود بخط مستقیمی که برین استخوان لامی
بود و منتهی میشود براس فک اسفل و عظم لامی را بجانب لحی میکشد و زوجی دیگر انشا میکند از زیر ذقن و باز مرور میکند در زیر زبان و بطرف اعلا
این استخوان میگذرد و آن هم جذب میکند این استخوان را بجانب لحی و زوج دیگر ابتدا میکند از زوائد سهمیه که آنرا زوائد ابریه میگویند و آن متوسط گوشتین بود
و متصل میشود بجانب اسفل از این خط مستقیم که در این عظم بود تا آنرا باعتدال نگهدارد و آنچه بشرکت بود با او بعضی از آنها ذکر کرده شد بعضی دیگر کرده
خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل چهاردهم در عضلات لسان بدانکه عضلاتی که زبان را حرکت میدهد آن نه عضله باشند دو عضله از آنها عریض میباشند که ابتدای ایشان
از زوائد سهمیه بود و چون بزبان برسند متصل بکنارهای زبان تا آنرا باعتدال نگهدارند و دو عضله دیگر طولانی بود که ابتدا میکنند از اعالی لامی

و بواسطهٔ زبان متصل میشوند از جهت آنکه بزبان زیر یا ببالا میل بکنند چنانکه دو زوج اول نمی گذارد که زبان بجانبی از دو جانب بگردد و میل آن نظر کند و دو عضلهٔ دیگر بود که حرکت میکنند بجانب درآب و منشاء این دو عضله دو جانب منخفض بود از عظم لامی و نفوذ می کنند در میان آن دو زوج که یکی معرضه بود از اطراف لسان و دیگری مطوله بود از وسط زبان و دو عضلهٔ دیگر بود که محرک لسان اند بتطبیع و تقلیب جای او در زبان زیر این شش عضله باشد که مذکور شد و لیکن این دو عضله در زیر زبان منبسط میشود بعرض و بعد از آن باستخوان فک اسفل متصل می شود و یک عضلهٔ دیگر هم یافته که از جملهٔ عضلات لسان بود و آن را اتصال هم بزبان باشد و هم باستخوان لامی و هر کدام از آن دو را بجانب دیگری کشید و اکثر بر آنند که عضلهٔ محرک لسان را بجانب طول بروز و بطلا هر باین فضله باشد از جهت آنکه این عضله را فی نفسها امتدادی باشد چنانکه این عضله را فی نفسه کوتاه شدن بود و بسبب تشنج پس دراز شدن و کوتاه شدن زبان بآن عضله باشد بتمدد آن و تشنج آن پس امر زبان به این دو عضله منتظم باشد خاصیتهٔ۔

فصل پانزدهم در تشریح عضلهٔ عنق بدانکه عضلهٔ عنق دو زوج باشد از دو جانب عنق هر کدام از آن دو زوج که حرکت کنند گردن بآنجانب میل کند و اگر فردی از آن دو فرد که فرد زوج هر جانب بود تشنج کند گردن بآنجانب بی وریب و اگر از هر دو جانب تشنج کنند هر دو زوج گردن بانتصاب خود بایستد بی آنکه بجانبی میل کرده باشد۔

فصل شانزدهم در تشریح عضلهٔ صدر بدانکه عضلهٔ محرک مر صدر را بر دو قسم بود یکی عضلهٔ قابضه که حرکت سینه را بانقباض دهد دوم عضلهٔ باسطه که حرکت سینه را بانبساط دهد و یک حرکت دیگر مرکب بود از آن انقباض و انبساط اگرچه حرکت منحصر درین دو قسم بود و لیس این عضلاتی که حرکت را دیگر مرکب بود سینه را با انبساط میدهد از آنجمله هفت عضله بود و از آنجمله عضله ای باشد که محرک حجاب حاجز بود میان اعضای تنفس و اعضای غذای که آن حجاب متصف آن دو عضو بود و وصف اعضای غذا کرده خواهد شد بعد ازین و زوجی دیگر موضوع باشد در زیر ترقوه در زیر هر طرف این ترقوه عضله باشد و منشاء آن عضله از جزوی باشد که ممتد شود بجانب راس الکتف و صفت راس الکتف هم گفته خواهد شد بعد ازین و این زوج متصل با ضلع اول فردی از جانب راست و فردی از جانب چپ و آنجهت را بجانب صدر میکشد مائل بفوق و زوجی دیگر بود که هر فرد آن مضاعف بود یعنی آنرا دو جزو باشد اعلای آن متصل بود برقبه و رقبه را حرکت میدهد و جانب اسفل آن متصل بود بضلع اول از دو جانب راست و چپ چنانکه مذکور شد و همین عضله حرکت میدهد صدر را و همانا الا شبهه دهمین عضلهٔ دیگر را که منشاء آن اخیر فقره بود از فقار رقبه و نزول میکند بضلع پنجم و ششم از اضلاع صدر و ذکر این عضله خواهد آمد که چگونه متصل بود و باین اضلاع و زوجی دیگر پنهان باشد در موضع فقره در میان بطن از زیر کتف که متصل شده آن با زوجی که فرو می آید از فقار اولی از فقرات صدر بجانب کتف و آن عضله هر دو مثل یک عضله شوند باضلاع خلف و زوجی دیگر که زوج چهارم باشد ابتدا میکند از فقره هفتم از فقار عنق و از فقره اولی و ثانیه از فقرات صدر و متصل میشوند. اضلاع قفص صدر و این جمله عضلات باسطه باشد و اما عضلات قابضه مر صدر را از آنجمله بعضی قابض اند صدر را بالعرض و آن عضلهٔ حجاب حاجز باشد وقتی که ساکن باشد حجاب و بعضی محرک صدر اند بقبض بالذات پس بعضی از آن عضلات زوجی باشد که ممدود شده است در زیر اصول اضلاع علیا و فعل آن تنگ شدن بود و بعضی شده بعضی اضلاع بعضی و جمعی آن و از جملهٔ قوابض دو عضله باشند که نزد یک نفس چون برسد اطراف آن ملاحق قص گردد خنجری و ترقوه و نیز ملاصق عضلهٔ مستقیم شود از عضل بطن و دو زوج دیگر باشند که معین این زوج بود و اما عضلهٔ قابضه یا باسطه با هم عضلاتی چند باشند که در میان اضلاع باشند اما اگر کسی نظر باستقصال کند و تامل کند بباید که عضلهٔ باسطه غیر عضلهٔ قابضه بود از جهت آنکه در هر ضلعی در حقیقت چهار عضله باشد و اگرچه گمان آن بود که یک عضله باشد و این عضله واحد منشنج بود از لیفی مورب که بعضی از آن مستبطن بود و بعضی از آن مجلل بود و آنچه مجلل بود در طرف غضروف بود از جانب ضلع و بعضی دیگر از طرفی دیگر باشند اقوی باشند و آنچه مستبطن بود بحسب وضع مخالف باشد آنرا که مجلل بود و آنچه در طرف عضله

غضروفی بود و مخالف جمله باشد بحسب وضعی که دیگری را بود که در جانب دیگر اند پس چون هیئت لیف جمله مخالف دیگری باشد و اینجا لیف چهار گونه باشد بعضی از انها مستبطن بود و بعضی از آنها محلل و بعضی در جانب ضلع غضروفی و بعضی در جانبی دیگر که قوی تر اند پس سزاوار آن بود که در هر ضلعی چهار عضله را اعتبار کنند بعد و پس اختلاف در حرکات افعال انچه موضوع باشد بجانب فوق آنرا عضله باسط یافته اند و انچه موضوع بود در جانب تحت آنرا قابض یافته اند از هر جانب چهار عضله در هر ضلعی و چون اضلاع از هر جانب دوازده بود و در هر ضلعی چهار عضله اعتبار شده بیست و چهار شود و بتوزیع و چون از دو طرف ضلع آخرین پنج عضله بود هشت عضله کم میشود چهار از جانب راست و چهار از جانب چپ انچه باقی بماند از ان جمله هشتاد و هشت عضله باشد و در میان هر ضلعی چهار عضله و گاه باشد که اعانت کنند عضلات صدر را و عضله که می آیند از جانب ترقوه بجانب راس الکتف و متصل میشوند بهر کدام از آن و عضله ضلعی از اضلاع که آن ضلع اول بود از جانب اعلی از اضلاع صدر یکی از جانب راست و دیگر از جانب چپ و آن ضلع را اشاله میکنند بجانب فوق اعانت یابند در انبساط صدر بسبب اتساع محل و انچه مخصوص بود بتحریک کتف هفت زوج بود و از ان ازواج از جانب موخر سر می آیند و متصل میشوند یکی از ان باعلای کتف بجانب ترقوه و کتف را از جای خود بر میدارد و میل آن ناصیه و دیگری متصل بود با اصل کتف را بر میدارد و بحرکت سر و زوجی دیگر می آید از فقره اولی و متصل باعلای کتف و آنرا نزدیک میسازد برقبه و زوج چهارم انشا میکند از استخوان لامی و متصل میشود باعلای کتف و آنرا بر میدارد و زوج دیگر ابتدا میکند از سناسن که در فقار رقبه نزدیک بفقار رقبه و حرکت میدهند کتف را بجانب خلف و بجانب اسفل و زوج هفتمی ابتدا میکند از قطن و آنرا بجانب اسفل میکند مائل بقدام با آنکه بجانب اسفل میرود۔

فصل هفدهم در تشریح عضلات عضد بدانکه عضلات عضد متحرک مفصل کتف اند و بعضی از ایشان سه عضله باشند که از جانب صدر می آیند و عضد را بجانب اسفل می کشند و این عضلات عضله باشد که نشار آن از زیر پستان و متصل میشود بمقدم عضد انجا که ذی فقره بود و یعنی او نزدیک میسازد عضد را بصدر با اشتراکی که تابع کتف بود و عضله که نشار آن اعلای قص صدر بود و مطابق میسازد انسی راس العضد از استخوان دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از استخوانهای فقره سینه باندک استرفاعی و عضله دیگر بود که آنرا عضله مضاعفه میگویند عظیم باشد که نشار آن تمام استخوانهای قص سینه بود و متصل شود بمقدم عضد از جانب اسفل و چون حرکت کند بلیف خود بجزو فوقانی از ان بازو را برداشته رو بسینه برد و اگر بجزو خافضه حرکت کند بازو را رو بسینه برد از جانب تحت و اگر بهر دو جزء حرکت کند بازو را مساوی برد بجانب سینه و دیگر دو عضله باشد که از جانب تهیگاه می آید و متصل میشود بطریقی که او فعل بود از عضله عظیم که ساعد شده است از عظیم قص صدر یکی از ان دو عضله عظیمه که می آید از نزد خاصره و از جانب ضلع خلف و بازو را بجانب ضلع و خلف می برد باستقامت و عضله دوم از ان دقیق تر بود و آن از جانب جلد خاصره می آید نه از استخوان آن و میل این عضله بوسط بیشتر بود و آن عظم متصل میشود بوتر ساعد از جانب پستان و آنرا دتری باشد مضاعف و غایر بود و فعل این عضله دقیقه همان فعل عضله عظیمه بود بر سبیل معاونت او را الا آنکه میل این عضله اندکی بجانب خلف باشد و پنج عضله از آنها نشار آن از استخوان اعلای کتف است و این عضله مشغول بود میان غیر الکتف و ضلع عالی کتف از راس العضد از جانب وحشی باندک میلی بجانب انسی و این عضله دور میسازد عضد را از سینه با میل اندکی و دو عضله دیگر از ین عضلات خمس نشار آن ضلع اعلی بود از کتف یکی از ان دو عضله عظیمه باشد و ارسال لیف خود میکند باجزای سفلیه از حاجز و ضلع اسفل و متصل میشود براس العضد از جانب وحشی و متعلق میشود و بعضد از سینه دور میسازد و عضد را از صدر با میل بجانب وحشی و عضله دوم ازین زوج متصل میشود بهمین عضله اولی چنانکه گویا جزو او بود و میکند فعل این همان فعل اولی باشد الا آنکه این عضله متعلق نمیسازد عضد را از صدر مگر که تعلق او با علای کتف تعلقی بسیار و اتصال این عضله بوارب بود و بجانب عضد و میل آن بجانب وحشی و آن رابعه یعنی عضله چهارم عضله باشد که مشغول میباشد بموضع مقعر از استخوان کتف و متصل میشود و تر او باجزای داخل از

جانب انسی از استخوان راس العضد باشد بجانب خلف و عضله دیگر باشد پنجم که ابتدا کرده است از طرف اسفل از ضلع اسفل از استخوان کتف
و وتر این عضله متصل بود بموضعی که بالای اتصال عضله عظیمه که آن ساعد بود و از جانب خاصره و فعل آن جذب بود و از اعلای راس العضد بجانب
فوق و از برای حرکت عضد عضله دیگر بود که دو سر دارد و هر کدام از آن دو را فعلی خاص بود و فعلی مشترک و ابتدا میکند وتر این عضله و می آید
از جانب اسفل ترقوه و از جانب عنق و التقام راس العضد میکند و نزدیک میشود بموضعی که متصل است بآن وتر عضله عظیمه ساعده از جانب سینه
و میگویند که بکسیر این عضله از داخل بود و میل او بداخل بود یا ادنی و زیری و سر دیگر که خارج بود بر ظهر الکتف نزد اسفل آن و آن میل سید به عضد را
بخارج ادنی و زیری و چون این دو جزء داخلی و خارجی حرکت کنند عضد را باستقامت بردارند و بعضی از مشرحان دو عضله دیگر را زیاد گردانیدند
یکی از آن صغیره بود که ابتدا می کند از جانب پستان دیگر از آن دو مدفون بود در مفصل کتف و بسیار بود که این عضلات عضله بر فوق کتف

فصل شانزدهم در تشریح عضل محرکه مرساعد و ساعد را عضله ساعد و ست بر دو قسم بود یکی قابضه و دوم باسطه و این دو قسم موضوع بود بر ساعد و دو
قسم دیگر بود از عضلات ساعد یکی را از آنها فعلش انکباب ساعد بود و دیگر را فعلش انبطاح بود و این دو قسم زیر نفس ساعد باشند اما عضله باسطه
از آنجمله زوجی باشد که فردی از آن باسطه بود با میل بجانب داخل ساعد از جهت آنکه ابتدا از آن داخل عضد کرده است از جانب تحت از مقدم عضد
و از ضلع اسفل از کتف و متصل میشود بمرفق بواجزای داخله آن و الفرد یعنی فرد دوم قبض می کند ساعد را با میل بجانب خارج از برای آنکه منشاء
این فرد از ظاهر عضد باشد از جانب خلف و آن فرد هم عضله بود که آن را دو سر باشد و هر دو لحمی بود یکی از عقب عضد و دیگر از قدام آن و این فرد
ثانی در ضمن فرد اولی مستبطن میشود اندک اندک تا آنکه بیرون می آید از مقدم زند اسفل و گاه بود که آنچه میل بخارج دارد از قوابض مائل باسفل
بود و آنچه میل کند بداخل از برای جذب احکم بود و میل آن باعلی بود و چون مجتمع شوند دو حالت از دو عضله بر فعلی خواه قبض و خواه بسط حرکت
آن باستقامت خاصه در قبض و گاه بود که دو عضله باسطه را استبطال کنند عضله که آن محیط باشد باستخوان عضد چنانکه گویی جزئی از عضله
قابضه بود از قسمی دیگر و اما عضله باسطه مرساعد را از آنجمله زوجی باشد که یکی از دو فرد او موضوع بود از ظهر ساعد از خارج میان دو زند ملاقی
زند اعلی میکند بی وتر و فردی دیگر ابتدا میکند از وتر باریکی که متصل اول بود از جزء اعلی از راس العضد را از جانب ظاهر راس العضد و بهره ور
میکنند در ساعت و میکنند تا آنکه نزدیک شوند بمفصل رسغ و بپایند بجزء باطن از طرف زند اعلی و متصل میشود باو و وتری غشائی و اما عضله که از آن
زوجی باشد که موضوع بود از خارج و یکی از دو فرد او ابتدا میکند از اعلا راس انسی از راس العضد و ملاقی میشود ساعد را و متصل میشود بزند اعلی نزد
بمفصل رسغ و فردی دیگر اقصر از او بود و لیفت او مائل بود بجانب استعراض و جانب او را عصبانیت غالب بود و ابتدا میکند از نفس زند اسفل و متصل
میشود بطرف اعلی نزدیک بمفصل رسغ

فصل نوزدهم در تشریح عضل حرکت رسغ بدانکه در مفصل رسغ همچنانکه در مفصل ساعد حاجت بقبض و بسط و انکباب و انبطاح بود در این مفصل هم
بهمان طریق این افعال مطلوب بود اما عضله باسطه از آنها عضلی باشد متصل ببعضی دیگر چنانکه گویا هر دو یک عضله باشند الا آنکه تفرقه آنست که
منشاء این عضله از وسط زند اسفل بود و وتر او متصل باصبع ابهام باشد و بحرکت این عضله ابهام آن سابه دور میشود و عضل دیگر بود که ابتدا می کند
از زند اعلی یعنی از وسط زند اعلی از جانب اسفل و متصل میشود و وتر او باستخوان اول از استخوانهای رسغ یعنی آنچه موضوع بود بطرف ابهام محاذ
آن و هرگاه که حرکت کنند این دو عضله با هم رسغ را انبساط میشود انبساطی با اندک انکبابی و اگر عضله دوم تنها حرکت کند از جانب وحشی که منشای
آن اسافل راس العضد بود و آن عضله بود که در مرفق بود و ارسال وتر خود کند و آن وتر از دو طرف بود و متصل شوند بوسط مشط یکی از دو سر
آن برابر وسطی بود و دیگری برابر سبابه و سر وتر آن که به زند اعلی کرده باشند نزدیک تر برسغ و رسغ را انبساط کند انبساطی که بآن انبساط کنی همراه بود یعنی منبسط
شود و بر و اقف اما عضله قابضه پس زوجی از او در جانب وحشی بود از ساعد و اسفل آن ابتدا میکند از راس داخل آن راس العضد نزد

مرفق و منتهی میشود بجانب منشط از میان خنصر و آعلای این دو منشا و ابتدا میکند از اجزای سفلیه از عضد و در میان موضع مذکور در می آید و آنرا دو طرف
میباشد که با یکدیگر بتقاطع صلیبی تقاطع کرده اند باز یکدیگر متصل شده اند در موضع که میان سبابه و وسطی بود و چون این دو عضله حرکت کنند با هم سبابه و وسطی
هر دو منقبض گردند و چون حرکت کنند با هم تو ابض و بواسطه از ایشان فعل کب و بطح پدید آید و هرگاه که حرکت کنند هر دو از قابضه و باسطه
برابر برو رآب بلا عضله که متصل بود بمنشط در قدام خنصر اگر حرکت کند تنها کف را منقلب سازد و اگر معاونت کند او را عضله ابهامی که ذکر کرده شود
تقلب کف تمام میشود و باطح آن دو عضله که متصل بود بر سبع پس ابهام هرگاه تنها حرکت کند کف را انکباب شود اندکی از و و اگر با عضله
خنصری حرکت کند او را انکباب تمام میشود۔

فصل بستم در تشریح عضل حرکت اصابع دست بدانکه عضله محرکه مر اصابع دست را بعضی از آنها در کف دست باشند و بعضی از آنها
در ساعد دست باشند و اگر این هر دو قسم جمع شوند در کف دست دست سنگین میشود به بسیاری گوشت عضله و اگر بجای عضلات ساعد عضلات
رسغ را دور کند موجب طول او تا ر عضلات رسغی میشود بضرورت و پس گرد برآید برا و اغشیه که از جمیع نواحی بجانب او می آید و او تا را او مستدیر
کردند و قوی بی اسعراض میشوند از برای تجوید بر اشتمال اعضای متحرک و جمیع عضلات باسطه مر اصابع را موضوع می باشند بر ساعد
و همچنین عضلاتی که متحرک اصابع باشند بجانب اسفل پس از جمله عضلات باسطه عضله باشد که موضوع بود در وسط ظاهر ساعد که از جزو مشرف از
راس العضد از جانب اسفل رسیده است و ارسال میکند بجانب اصابع او تار خود را تا آنها اصابع را منبسط سازند اما عضله ممیله مر اصابع را
بجانب اسفل سه عضله بود بعضی از آنها متصل بود و بعضی از جانب باسطه پس یک عضله رسیده است از جزو اوسط از راس العضد از جانب وحشی
میان و وزائده او و ارسال دو وتر میکند بجانب بنصر و خنصر و یکی ازین جمله عضله باشد مضاعف که آن عضله دو عضله باشد ازین سه عضله که ابتدا
کرده است از دو زائده عضد مائل بداخل و از زیر زند اسفل و ارسال میکند دو وتر را بجانب وسط و بجانب سبابه و دوم از ان سه
که سوم آن دو عضله باشد که مذکور از مضاعف ابتدا کرده است از اعالی زند اعلی و ارسال میکند وتر را بجانب ابهام و در نزدیک این
عضله سوم عضله دیگر بود که یکی از دو عضله مذکور بود در تحریک عضل رسغ و منشا این عضله از موضع وسطی بود و از زند اسفل و وتر این عضله
دور میکند اصبع ابهام را از سبابه و اما عضلات قابضه پس بعضی از آنها بر ساعد بود و بعضی از آنها در باطن کف و اما انچه بر ساعد بود پس او را سه عضله
دانسته اند بعضی از آنها بر بالای دیگری بترتیب در میان ساعد و اشرف آنها آن عضله بود که در زیر همه بود و متصل بود بزند اسفل از جهت آنکه
فعل این عضله اشرف از فعل دیگر عضلات بود و پس بدین سبب موضع او را احرز ساختند در زیر دیگرها تا آفت با و دیر رسد بلکه نرسد و ابتدا
این عضله مدفونه از میان سر عضد باشد از جانب وحشی مائل بداخل بعد از ان نفوذ میکند و مستعرض میشود و وتر او منقسم میگردد به پنج وتر که
هر وتری از ان از او تار در باطن اصبعی بود و از اصابع پس انچه بجانب چهار اصبع می آید هرکدام از آنها قبض میکنند مفصل اول و سوم را از
اصابع بدانا قبض مفصل اول از جهت آنکه با و مربوط بود و در آنجا ملتفت شده است با او و اما مفصل سوم از جهت آنکه سر این او تار نیز منتهی شوند
بجانب آن و متصل میشود با او و اما عضله نافذه در اصبع ابهام پس او را فعل آن بود که مفصل دوم و سوم را از ان قبض کند از جهت آنکه
متصل شده است این دو متصل و عضله دومی که بر بالای این عضلات بود از ان عضلات اصغر بود و ابتدا میکند از راس العضد و متصل
میشوند بزند اسفل اندکی و مستمر میشوند بر حد منبسطه مشترک میان جانب وحشی و جانب انسی و آن سطح فوقانی بود و از زند اعلی و چون برسد بناحیه ابهام
میل میکند بداخل و ارسال میکند وتر آنجانب مفاصل اصبع وسطی از اصابع اربع تا قبض کند او را و بجانب ابهام نمی آید مگر شعبه که نه وتر او
بود و لیکن از موضع دیگر می آید و منشا عضله اولی بعد از ابتدای عضله مرکز بود و آن از راس زند اسفل و اعلی بود و منشا عضله ثانیه از راس
زند اسفل بود و گاه باشد که فعل ابهام در انقباض بیک عضله مختص شود و اما چهار اصبع دیگر هرکدام ازینها منقبض میشوند به دو عضله از جهت آنکه

فعل اشرف اصابع قبض بود و اشرف فعل ابهام انبساط بود و دوری از سبابه و اما عضله سوم ازان عضلات از برای قبض بود ولیکن نفوذ میکند و تر او در باطن کف و در انجا مستعرض میشود و منفرش میگردد و از برای انکه حس دهد تا آنکه منع کند نبات شعر را بران بواسطه صفاقت آن و دیگر آنکه مستحکم شود و بسبب او باطن کف و قوی گردد و از برای کاری که او را از برای آن کار آفریده اند و انچه او را باید کردن بآن و از جمله عضلات بود که بر رسغ بود و ساعد و اما عضلاتی که آن در کف می باشند و ایشان اصل عضلات دست نه باشند و ازانجمله هشتده عضله باشند چیده و بعضی بر بالای بعضی در دو صف صفی ازآنها در زیر همه و داخل تر و صفی دیگر بر جانب خارج مائل بجانب جلد پس انچه در صف اسفل بود عدد آن هفت بود پنج ازآنها سید اصابع را نه بجانب فوق و انچه با بهام تعلق دارد ازآنها از اول استخوانهای رسغ میرود و ششم ازین آلات که عضلات سبعه باشند قصیر میباشند و عریض و لیف از عضلات لیفی چند مورب باشند و عریض و سر آن متعلق باشند بمشط کف آنجا که محاذی اصبع وسطی بود و وتر آن متصل بود با بهام که میل سید او را بجانب اسفل و اما عضله سابعه از نزدیکی خنصر ابتدا میکند از استخوانی که در پهلوی مشط باشد و میل سید خنصر را بجانب اسفل و هیچکدام ازین عضلات سبعه از برای قبض نیستند بلکه پنج عضله ازآنها از برای اشاله باشند که اصابع را بالا برند و دو عضله ازآنها از برای انخفاض بود و کار ایشان خفض باشد و اما عضلاتی که در صف اعلی باشند در زیر عضله منفرشه بر وسط راحت و آنرا کسی ندانسته است از مشرحان الا نه جالینوس تنها که او آنرا دانسته است و آن یازده عضله باشند هشت ازآنها هر دو عضله ازآنها متصل شده اند بمفصل اول از اصابع بدین مفاصل سه گانه در اصابع اربع یکی ازان دو در بالای دیگری از برای قبض این مفصل اما انچه ازین دو عضله که در تحت دیگری باشد قبض او با حط و خفض بود و انچه بر بالا بود ازان دو عضله قبض او باندک رفعی و اشاله بود و اما هرگاه که در حرکتین مجتمع شوند اصبع را حرکت باستقامت بود و سه عضله ازین عضلات خاصه ابهام بود یکی از برای قبض مفصل اول آن و دو عضله دیگر از برای قبض مفصل دوم آن بود و همچنانکه دانسته شد لبین بواسطه خمس یعنی انچه از عضلات خمس که از برای بسط بود و انچه از برای خفض بود و از غیر ابهام و از غیر خنصر از برای هر کدام یک عضله بود و از برای ابهام و خنصر دو عضله بود و قوابض از برای هر انگشتی چهار بود و ممیلات اصابع بجانب فوق از برای هر انگشتی عضلی باشد پس جمله عضلات اصبع همین باشد -

فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک صلب بدانکه عضلات پشت بر دو قسم است یکی عضله انثنا دوم عضله انحنا و عضله انثنا آن بود که سر و پشت بجانب خلف میل دهد و انچنانکه قد را بجانب قدام میل دهد و ازین دو حرکت مختلف حرکات دیگر متفرع گردد و این عضله ثانیه بجانب خلف مخصوص بود و بعضله صلب از جهت آنکه اول عضله که بر مشرحین ظاهر شده است این عضلات بود و این عضله در اصل دو عضله بود که هر کدام ازان دو مرکب است از بیست و سه عضله و هر کدام از لیف آنها از فقره ناشی میشود و از فقرات ظهر و تکثیر آلات دلالت میکند بر تکثیر عضلات و لیف این عضلات مورب بود الا آنکه فقره اولی را چون هیچ حرکت نبود از او لیف هم ناشی نشده است و هرگاه که این عضلات حرکت کنند تمدد پشت را انتصاب بود و اگر تمدد باعتدال باشد و انثنا بود و اگر تمدد این عضلات بافراط بود و چون آن سر فقره دو عضله ناشی باشد اگر ازان دو یکی تمدد کند خواه از جانب دست و خواه از جانب چپ پشت با آنجانب میل کند و اما عضله ثانیه که پشت را بجانب قدام میل دهد دو زوج بود که آنرا وضع در دو جانب از فقره و آن از عضله محرک راس بود و عنق و نفوذ میکند از دو جانب مری و طرف اسفل آن متصل میشود به پنج فقره از فقرات صدر علیا و بعضی از مردمان و چهار فقره متصل میشوند و نزد بیشتری از مردمان و طرف اعلی ازان می آید از جانب سر و گردن و زوجی دیگر موضوع بود در زیر این عضله و آنرا متین می نامند بسبب صلابتی که دارد و از جمله عضلاتی که ابتدا میکنند از فقره عاشره یا از حادی عشر از عضلات صدری و منحدر میشود بجانب اسفل و قدر انحنی میسازد و انحنائی در غایت انخفاض و وسط ظهر را هم در حرکات کافی بود و چون همین عضله کافی بود از جهت آنکه در حرکت انحنا و انعطاف و انثنا این عضله تابع بود و حرکت طرفین را

فصل بست و دوم در تشریح عضلات حرکات بطن بدانکه عضلات محرکه بطن هشت عضله بود که جمله با یکدیگر شریک اند در منافع و از جمله منافع این عضلات یکی حصر نفس بود و دوم حبس آنچه در احشا بود و سوم عصر آنچه در احشا بود و از براز و بول و آنچه که در ارحام بود و از جمله منافع یکی آن بود که نگهبانی میکند حجاب را و اعانت میکند در انزاع نفخ یعنی اخراج نفس در وقت انقباض و تعضی فواید ازین عضلات فعل دوم و اثر آن در تسخین بود معده را و روده را بسبب آنکه می پوشند احشا را و احداث حرارت می کنند پس از جمله عضلات ثمانیه زوجی باشد که مستقیم بود و فرود می آید باستقامت با فودی دیگر از جانب غضروف خنجری و ممتد میشود لیفهای آنها و آنچه طولانی بود و بجانب عانه و آنجا منبسط میگردد و طرف آن عضله در پهلوی عانه و جوهر این زوج از عضله از اول تا آخر لحمانی باشد و دو عضله دیگر باشند قاطع این دو عضله و در موضع ایشان بعرض واقع شده که آن موضع بالای غشای ممتد بود و بر پوست شکم تمامه و در تحت دو عضله طولانی بود و منشای این عضله از استخوان خاصرتین بود و تقاطع این دو عضله با آن دو عضله که از پیش گذر شد در پیش شکم بر تقاطع بر زوایای قائمه بود یعنی با آنکه هر کدام از ان بعد از ورای استقیم میباشند اما دو زوج دیگر قاهم میباشند بوراب با آنکه هر کدام از آنها جانبی باشند یکی از آنها از جانب راست و دوم از جانب چپ و هر زوجی از ان از دو عضله مقاطع دیگر باشند بتقاطع صلیبی از جانب شرسوف مائل بعانه و از جانب خاصره بعظم خنجری پس ملاقات میکند دو طرف دو فرد که می آیند از جانب یمین و از جانب یسار نزدیک عانه و باز ملاقات میکند طرف دو فرد دیگر نزد عظم خنجری که آن غضروف مشهور بفم معده و این دو عضله موضوع اند در هر طرف یکی بر دیگری با جزای که پیدا از ان دو عضله عرضیتین و این دو زوج همیشه لحمی میباشند تا آنجا که عضله مستقیم باشد پس متصل شود با وتار عراض چنانکه گویا با غشیه متصل شده است و این دو زوج از عضله موضوع اند بر بالای

عضلتین طولانیتین که موضوع اند بر بالای دو عضله عرضیتین۔

فصل بیست و سوم در تشریح عضله انثیین یعنی عضله چند که حرکت خصیه با آن بود اما این عضله در مردان آنچه در خصیه بود از برای حفظ آن و امثاله آن تا مسترخی نشوند و از برای هر خصیه زوجی لازم بود و اما از برای زنان زوجی کافی بود از برای هر خصیه فردی از جهت آنکه خصیه ایشان آویختگان نیست و با در هم نیست همچنانکه خصیه مردان۔

فصل بیست و چهارم در تشریح عضله مثانه بدانکه در فم مثانه عضله باشد که احاطه بمثانه کرده است باستعراض لیفی که دارد و آن عضله از برای حبس بول در وقت اراقت که چون وقت اراقت شود و اراده آن کند آن عضله مسترخی شود و از تقبض و نیز منضغط گردد از عضله که در بطن مثانه بود و بول منزرق شود باعانت قوت دافعه

فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قضیب بدانکه محرک قضیب را دو زوج باشد زوجی از آنها ممتد میشود آن دو عضله از دو جانب ذکر و چون این عضله ممتد میشود مجرای قضیب فراخ شود و دراز شود و راست بایستد و منفذ مستقیم گردد و منی در وی روان گردد بآسانی و زوجی دیگر که منبت شده است از استخوان عانه و متصل میشود باصل قضیب بوراب پس هرگاه که تمدد او باعتدال بود آن آلت منتصب میشود و چون تمدد زیاده شود قضیب میل بجانب خلف کند و اگر او را عارض شود امتداد از هر جانب میل کند قضیب بآن

فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعده بدانکه عضله مقعده چهار باشد بعضی از آنها لازم فم معده باشد و مخالط لحم مقعده مخالطه شدیدی شبیه مخالطت عضله لب با لحم لب و این عضله قبض میکند حلقه دبر را که آنرا شرج گویند و آنرا سخت میکند تا قبض یا تنفض شود و از ان بواسطه عصر بقایای براز که در ان بود و عضله دیگر که موضوع بود داخل از ان عضله و بر فوق آن بود و بقیاس بر سر آدمی و چون نظر کنند گویا آن عضله دو طرف دارد و متصل بیخ دو طرف آن باصل قضیب فی الحقیقت و زوجی مورب بود که بر بالای جمیع عضلات بود و منبت آن استخوان عانه باشد و منفعت آن آن بود که امثاله مقعده کنند بجانب فوق و خروج مقعده که عارض میشود بسبب استرخای این عضله بود۔

فصل بیست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران بدانکه اعظم عضله فخذ عضله باشد که با سطه ران بود بعد از ان عضله قابضه ران از

جهت آنکه اشرف حرکت ران همین دو حرکت باشد اما حرکت انبساط افضل بود از انقباض از جهت آنکه برخاستن برپا از زمین بواسطه حرکت انبساط بود
بعد از ان و حرکت عضله مبعده بعد از آن عضله مقربه یعنی ممیله بداخل و ممیله بخارج بعد از ان عضله مدیره و اما عضله باسطه فخذ بعضی از ان عضلی بود که
اعظم بود از جمیع عضلات بدنی و آن چنان عضلی باشد که میپوشد عظم عانه را و ورک را و پیچیده میشود بر فخذ بتمامه از داخل از برای تقشین فعل او و از
جانب خلف تا وقتی که منتهی میشود بجانب رکبه ولیف او را مبادی مختلف میباشد و از اینجهت افعال او متنوع میشود و بجنوف مختلف و دیگر آنکه
بعضی از لیفهای آن از اسفل عظم عانه بود پس منبسط میشود و مائل بجانب انسی و دیگر آنکه بعضی از لیفهای آن منشا رآن بالاتر بود و از ان عضله بسیار
پس او شامل میکند فخذ بجانب فوق مائل بانسی و دیگر آنکه بعضی لیفهای آن ابتدا کرده است از عظم ورک پس او منبسط میسازد و آنرا بر
استقامت استقامتی صالحی و بعضی ازان عضلات عضله باشد که محلل مفصل ورک بود و تمام از جانب خلف و آن عضله راسه سر باشد و دو طرف
و منشا این رؤس از خاصره بود و آواز ورک و آن از عصعص و عضله باشد بعضی از آنها لحمی باشند و یکی از آنها غشائی بود و اما در طرف این
دو عضله متصل میباشند بجزء مؤخر از راس الفخذ پس اگر جذب کند بطرف واحد بسط میکند با میل بجانب ران و اگر دو عضله جذب کند و بد و بسط
کند ران را باستقامت و بعضی از عضلات باسطه عضله بود که منشای آن و ترهای آن از جمیع ظاهر عظم خاصره بود و متصل بود با علای زائده کبری
که آنرا اطروخا نطیر اعظم گویند و آن استخوان عانه بود و ممتد میشود و اندک اندک تا قدام و منبسط میشود و با میل بجانب انسی و عضله دیگر شامل این با سطح
متصل میشود اولا اسفل زائده صغری آنرا اطروخاطیر صغری گویند باز منحدر میشود و فعل همان عضله میکند الا آنکه بسط این عضله کمتر بود و اما لاد
بسیار باشد بجانب انسی و منشا این عضله از اسفل ظاهر استخوان خاصره بود و بعضی هم ازین عضلات باسطه انشا میکند از اسفل عظم ورک
مائل بجانب خلف و منبسط می سازد با میل یکی بجانب خلف و اماله صالحی بجانب انسی و اما عضله قابضه از برای مفصل فخذ بعضی از ان عضله بود
که قبض میکند با میل اندکی بجانب انسی و این عضله عضله باشد مستقیمه که منحدر میشود از دو جهت و او را دو سر باشد یکی متصل بود با آخر تن دو ومی از اد
ابتدا می کند از استخوان خاصره و این وتر متصل میشود بزائده صغری که قبض ران میکند با میل اندکی بجانب انسی که در تحت الفخذ بود و اما عضله دیگر
انشا میکند از عظم عانه و متصل میشود به اسفل زائده صغری و دیگر عضله باشد که ممتد شده است بجانب عضله اولی برود راب و گویا جزوی از کبری بود
و عضله دیگر بود که چهارم این عضلات باشد انشا میکند از چیزی که منتصب بود و قائم از عظم خاصره و این عضله جذب میکند ساق را نیز ببالا با اند
قبضی از فخذ و اماله و اما عضله ممیله بجانب داخل ران بعضی از انها را اندکور ساخته در باب بسط و قبض و از برای این نوع از تحریک عضله میرود ملتصق
از عظم عانه و بطول میرود تا بجانب رکبه و اما انچه از عضلات ممیله بود بجانب خارج از ران دو عضله باشد یکی می آید از استخوان عریض یعنی استخوان
عجز و دیگر هم از همین استخوان می آید و اما عضله مدیره دو آن دو عضله باشد یکی از آنها مخرج او از طرف وحشی عظم عانه بود و دیگری مخرج آن
از انسی همین استخوان و بوریب می آیند بلتقای یکدیگر و ملتحم میشوند در پیش موضع خاصری که آنجا بود و ترو یک بموخر زائده کبری و هر کدام ازان دو عضله که
کو منجذب میشود تنها و میل میکند ران بجانب آن باندک بسطی

فصل بیست و ششم در عضله محرکه ساق در رکبه اما عضله محرکه بر مفصل رکبه بعضی از آنها سه عضله باشند که موضوع اند در مقدم ران و آن بزرگتر
عضله بود که بر ران واقع بود در نفس ران و فعل او بسط بود و یکی دیگر ازین سه عضله عضله ضعیف باشد و آنرا دو سر باشد که ابتدا میکند از زائده
کبری که آن طرخیا نطیر اعظم بود و دیگری از مقدم ران و این عضله را دو طرف باشد یکی از ان دو لحمی بود و متصل میشود بر قبه پیش از آنکه وترا زدا خلاف
شود و عضله دوم یعنی سری دیگر از ان عضله غشائی بود و متصل بود بطرف انسی از دو طرف ران و اما دو عضله دیگر یکی از آن دو آن بود که ذکر آن
گذشت در باب قوابض ران یعنی ناشی از عظم خاصره و دیگر را مبدا رش از زوائد وحشیه باشد آنکه در ران بود و این دو عضله متصل باشد و متحد
شده اند و حادث شده است از آن هر دو وتری واحد و تا بزانو آمده و احاطه بمین الرکبه کرده است و بآن رباطاتی که در زیر او بود موثوق شده

رابطی و غایت استحکام بآن متصل شده است با ول ساق و منبسط شده بر رکبه و رکبه منبسط میسازد و بسبب تمدد ساق و از برای بسط عضله بود که نشای
آن بالتفای استخوان عانه بود و منحدر می شود تا زه در جانب انسی از ران بر و رابه از لحم میشود و بموضع خالی از این گوشت از جانب اعلای ساق و
بسط ساق میکند مائل بجانب انسی و عضله دیگر در بعضی از کتب تشریح مقابل بآن عضله یعنی بوربیب در جانب وحشی که مبدا ر ران از استخوان ورک
بود و بوربیب در جانب وحشی می آید تا میرسد بموضع عاری از لحم زیر زانو بود و هیچ عضله بثبات توربیب او نبود و بسط ساق میکند مائل بجانب وحشی
و عضله دیگر نبود و چون این دو عضله منبسط شوند ساق راطی شود باستقامت اما عضلات قوابض مر ساق را بعضی از آنها عضله باشد صغیر
طویل که ابتدا میکند از استخوان خاصره و عانه نزدیک بنشای عضله باسطه داخله و از استخوان حاجزی که در وسط عظم خاصره بود و بعد ازان نفوذ
کند فوق راسه باطراف داخل طرفی رکبه بعد ازان بر دز کند و منتهی میشود و بنتوی که در موضع معری از لحم بود و ملتصق میشود بهرد و و انجذاب ساق بجانب فوق
مائل بقدام بناحیه ارتبه میکند و سه عضله دیگر هم انسی و هم وحشی و هم وسطی و وسطی قبض میکند با میل بجانب وحشی و آنچه انسی بود قبض میکند با میل بجانب
انسی و آنچه انسی بود و انشا میکند از قاعده استخوان ورک بعد ازان مرور میکند بوربیب بجانب خلف فخذ تا برسد بموضع معری از لحم از ساق
در جانب انسی و التصاق کند بران و ساق و لون آن بجانب خضره بود و ابتدا میکند دو عضله دیگر از قاعده استخوان ورک الا آنکه مائل اند اتصال
بجز معری از جانب وحشی و در مفصل رکبه عضله بود مانند عضله مدفونه و منعطف رکبه و فعل او مثل فعل عضله وسطانی بود و مظنه آن باشد که این عضله
جزوی باشد که ناشی شده باشد از عضله باسطه مضاعف از جز حاجز دگاه باشد که قبض کند بالعرض وگاه باشد که منبعث شود از عضله و از مفصل بهرد و بیرون آید
و تری که ضبط کند حق الورک را و برساند و را بانچه در پهلوی او بود

فصل بیست و نهم در تشریح عضله که محرک قدم باشد اما عضله محرکه مفصل قدم را بعضی از آنها اشاله میکنند قدم را و بعضی از آنها خفض میکنند
و اما عضله مشیله مر قدم را بعضی از آنها عضله بود عظیم که آن موضوع بود در پیش قصبه انسیه و مبدا آن عضله جزو وحشی باشد از راس القصبة الانسیه
پس چون این عضله ظاهر کند خود را مائل میشود بجانب ساق و گذشته بجانب ابهام پس متصل میشود بانچه نزدیک بود باصل ابهام پس آنگاه اشاله قدم
میکند بجانب فوق خاصة تا وقتی که برسد بغایه آن و عضله دیگر انشا می کند از راس قصبه و بآن و تری میرود بانچه نزدیک میشود باصل خنصر و اشاله
قدم میکنند بجانب فوق خاصة وقتی که عضله اولی مطابق او شود و مستقیم و مستوی باشد اما عضله خافضه پس روحی از او ابتدا میکند از راس الفخذ
باز متحد میشود و میل میکند بجانب باطن ساق آنجا که لحمای بود و وتری از و میرود که اعظم او تار بود و از و تر عصب عقب بود که متصل بود با استخوان
عقب و آنرا نجو میکشد بجانب خلف جذبی توربیب بود ریب مائل بجانب و سبب ثبات قدم میشود بر زمین و اعانت میکند این عضله را عضله دیگر که
در موضع است در زیر زوج مذکور و ابتدا میکند از راس القصبه از جانب وحشی و لون آن با دانجانی بود و منحدر میشود تا آنجا که متصل شقیق خود بی اعانت
و تری که بآن ارسال کند بلکه با لحم خود باقی میماند و متصل میشود بمؤخر عقب بالای التصاق آنکه پیش ازان داشت و چون باین دو عضله یا و تر این دو عضله
آفتی برسد قدم از ثبات عاجز شود و عضله دیگر بود که ازان دو و تر منشعب میشود که ازان دو و تری قابض قدم بود و هم باسط ابهام و سبب این
قبض و بسط آن بود که این عضله را ابتدا از سر قصبه کبری بود و ممتد آنجا که ملاقی وحشی میشود و منحدر میشود میان قصبه و منشعب میشود از دو و تر
یکی ازان دو و تر متصل است بجانب رسغ پیش ابهام و باین و تر انخفاض قدم حاصل میشود و و تری دیگر حاصل میشود و از جزوی ازین عضله
که محاذی منشای و تر اول بود و ارسال و تر بجانب کعب میکند باز ازان منفصل میشود بباطن ساق و ازان و تری میرود که مستبطن اسفل قدم بود
و منفرش میشود در زیر قدم بر قیاس عضله منفرشه بر باطن راحه و همچنین او ضام می کند باطن قدم را و منفعت او از برای مفصل قدم و از
اول از ابهام پس منبسط میسازد مفصل ابهام را بوربیب بجانب انسی و گاه باشد که ابتدا کند از راس وحشی از فخذ از عضله دیگر که متصل میشود بجانب
از دو عضله دیگر که و تر آن از جانب عقب است

فصل سی‌ام در تشریح عضل اصابع رجل اما عضلات محرکه مر اصابع رجل را قوابض می‌باشند و غیر قوابض نیز می‌باشند اما آنچه قوابض باشند در این عضلات بسیار بود و بعضی ازان کبیره می‌باشند و عظیمه و منشاء آن از راس قصبه وحشیه بود و منحدر میشود و بطریق امتداد بدان قصبه و ارسال می‌کند وتری را که منقسم میشود بدو و وتر یکی ازان بمفصل می‌شود بوسطی و دیگری منضم از برای قبض سر دو عضل دیگری بود اصغر از اول و منشاء او از خلف ساق بود از موضعی که اسفل راس الساق بود و چون ارسال وتر میکند آن وتر منقسم میشود بدو و وتر که قبض میکند و سبابه را بعد ازان منشعب میشود و هر کدام آن وتر از دو وتر عضله ثانیه و وتر عضله اولی وتری دیگر منشعب میشود از دو عضل دیگر و با او یک وتر میشود که مائل میشود بجانب ابهام و قدم را و ابهام را قبض میکند و عضل دیگر باشد ثالثه که منشاء آن از وحشی از دو طرف قصبه انسی بود و منحدر میشود میان دو قصبه و ارسال میکند وتری را که برای قبض و جزئی دیگر مائل بکعب یعنی بمفصل اول از ابهام پس این مذکورات عضله محرکه مر اصابع را آنچنان عضلاتی اند که موضوع است بر ساق خلف ساق اما آنچه موضوع بود در کف پا بعضی از آنها ده عضله بوده اند که مشرحین از اول آنرا یافته اند و بعد ازان فراموشش کرده اند الا جالینوس که می‌گویند که آنها متصل اند بقبضها خمس از برای خمس مر اصبعی دو عضل یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و حرکت ایشان از برای قبض بود و اگر تنها حرکت کنند و و عضله دیگر بود که خاصیته الابهام با بهام و خنصر بود از برای قبض و این عضله باشند متمازجه تا اگر بعضی را از اصابع آفتی برسد بسبب آن از آفت فعل باقیها ضعیف نشود و پس بسبب آنچه با و مخصوص بود و بدین سبب متشکل نمی‌شود قبض بعضی از اصابع قدم خاصه دون بعضی و از جمله عضلات اصابع پنج عضله باشد که موضوع باشد بر بالای قدم که از شان او آن بود که میل کند بجانب وحشی و پنج عضله دیگر که موضوع بود در زیر قدم که هر کدام از آنها بر قدم می‌رسد بجانب اصبعی با آنچه در محاذی او بود از جانب انسی پس میل می‌دهد قدم را بحرکت بجانب انسی و این پنج عضله با آنها که مخصوص می‌باشند با بهام و خنصر بر قیاس از هفت عضله که در راحه بودند و کذالک همچنین بود آن دو عضله اولی پس جمیع عضلات بدنی پانصد و بیست و نه عضله باشند.

جمله سوم از تعلیم پنجم در عصب و در آن شش فصل بود

فصل اول از جمله سوم از تعلیم پنجم در کلام کلی در اعصاب خاصه بدانکه فائده عصب در بدن بعضی خاصه بود و بالذات و بعضی بالعرض آنچه بالذات بود آن باشد که مفید بود اعضا را قوت حس و حرکت از دماغ و نخاع و آنچه بالعرض بود بعضی ازان تشدید لحم بود و تقویت بدن و از جمله منافع ذاتی اشعار است آنچه عارض میشود و بدن را از آفات مر اعضای عدیمة الحس را مثل کبد و طحال و ریه که این اعضا اگرچه فاقد الحس اند اما جاری شده است بر ایشان از لفافه عصبی و پوشیده شده است ایشان را غشای عصبی پس گاهی که ورم کنند آن عضو یا تمدد کند بسبب ریحی متأذی شود بان عصب الثقل و ورم و تمدد ریح و تفریق بجانب لفافه و بجانب اصل آن لفافه پس عارض میشود از ثقل او ورام انجذاب و از ریح تمدد پس احساس بآن وجع و ورم و تفرق کند و اعصاب را مبدئی باشد بر وجهی که معلوم باشد و آن مبدا از دماغ بود و منتهای هم باشد که آن منتها پوست باشد و جلد مخالطه شده است بلیفی دقیق که منبت شده است در آن اعصاب از اعصابی که مجاور بود مر او را و بودن دماغ مبدا از حس و حرکت بر دو وجه باشد یکی آنکه مبدائیت ایشان بذاته باشد و آن در بعضی بود دوم آنکه مبدائیت بواسطه نخاع بود و نخاعی که سائل است از دو اعصابی که منبعث میشود و متفرع از دماغ استفاده حس و حرکت از و می‌کنند عضوهای دیگر دماغ و اجزای سر و احشای باطنه و اما باقی اعضا مستفید میشوند از اعصاب نخاعی و دلیل گفته است جالینوس بر عنایت عظمی که مخصوص می‌باشد بآنچه نازل میشود از دماغ بجانب احشای از اعصاب که صانع تعالی احتیاط کرده در وقایه آن احتیاطی که در هیچ قسم دیگر از اعصاب نکرده بود و آن چنان بود که چون اعصاب از مبداء خود دور شود واجب بود که جزئی بر ان پیچیده شود تا موجب زیادتی و ثاقت آن شود پس تغشی کرد عصب را که مجری متوسط بود میان عصب و غضروف در قوام و مشاکل بود بچیزی که حادث میشود در جرم عصب التوا و این در سه موضع بود یکی نزد حنجره دوم نزد اضلاع سوم وقتی که تجاوز کند از

موضع صدر و با حشا برسد و اعصاب دماغی دیگر انچه از برای منفعت بود و افادهٔ حس بود و قتیکه از نبت خود جدا شود و باستقامت بجانب عضو مقصود رود یا وقتی که باستقامتی بود که مودی بمقصود شود و از اقرب طریق و در انجا او را تاثیر قابلی میشود و از مبداء فیاض صورت قوی و هرگاه عصبی حسی وارد شود مراد از ان تصلیب باشد بواسطهٔ خروج و تبعید از موخر دماغ بسبب تفریج تا آنکه بسبب مسافت بعدا و زیاده شود و هرچند که درا لینت زیاده بود قوت حس در آن زیادت بود و هرچند دران صلابت زیادت شود قوت حرکت دران زیاده شود و اعانت میکند هر کدام ازین دو قسم عصب حس و حرکت را این دو کیفیت یکی تصلیب و دیگری تلیین چون هر نسبت اعصاب از تقدم و تاخر دماغ وقتی که تمام انچه مفید حس باشد نسبت باشند از مقدم دماغ و جزوی که در مقدم دماغ بود الین قواما باشد از غیره و هرچه افاده حرکت بود منبعث میشود از موخر دماغ و جزوی که در موخر دماغ بود غلیظ تر بود از انچه از مقدم دماغ روئیده باشد و الله اعلم۔

فصل دوم در تشریح عصب دماغی و مسلک آن

بدانکه از دماغ چند زوج از اعصاب روئیده است و عدد آنها هفت زوج بود زوج اول زوجی بود که از وسط البطن مقدم دماغ روئیده است نزدیک بزائدتین شبیهتین بحلمی الثدی که بآن قوت شم پدید می شود و این زوج عصبه زوجی صغیر باشند و مجوف باشند از برای آنکه و غای زوج باصره باشد و چون فعل قوت باصره بسیار باشند و دائم بود احتیاج او بماده بسیاری بود و بسبب تحلیل بسیار تجویف و غای او را اوسع از دیگری اوعیهٔ قوای باقیه کردند از جهت اهتمام بآن و چون این زوج ازین بطن ناشی گردد فردی از جانب راست و فردی دیگر از جانب چپ و چون بمحاذی تحجاب ملتقای عظمین رسند پیش از آنکه بجحر چشم در آیند هر دو فرد بهمدیگر ملاقات می کنند از برای سه فائده یکی آنکه بعد از آنکه بیکدیگر اعتماد ایشان درست شد اگر آفتی بیکی برسد از آفت یکی سالم میماند دیگری و از زوج باصره انچه حصه یکی باشد در وقت آفت بدیگری منتقل میشود و لهذا در وقت تحدیق از جای دور یا چیزی باریک یک چشم را برهم می نهند تا حصه آن دیگر از قوت و نور باصره بدیگری رود و آنجا جمع شود و ابصار بهتر حاصل میشود و نیز شاهد بود فور نور در عین در وقت غمض عینی بود فراخ می شود و سبب فراخ آن بود که حصه نور چشمی دیگر با آن یک آمده است دوم از فوائد آنکه چون عدد چشم مکرر بود هر دو آلت باشند از برای دیدن پس هر کدام فی ذاته در ابصار مستقل خواهند بود و پس یک جز خواهند شد از جهت آنکه همان چیز به دو آلت مدرک شده است پس محلی باید که با خود جمع شوند و آن همان محل بود آلت در یک موضع حاصل شود و هر دو یکی شوند و لهذا در مرض که آنرا احول میگویند بسبب میل چشم از محاذی مبصر بجانب راست و یا چپ یا فوق یا تحت شکلی پدید میشود و در نزدیکی تقاطع و مدرک هر دو بیکجا جمع نمیشوند چیزی را دو چیز می بیند صاحب اینحالت سوم آنکه هر کدام ازان دو بواسطه صغر احتیاج دارند بتقوای و دراین وضع مقصد ایشان حاصل میشود که بیکدیگر اعتماد کنند و استناد ایشان بایکدیگر سبب قوت ایشان میشود گویا این دو عصب از نزدیک چشم ابتدا کرده است و نابت شده است پس از آفت مصئون باشد و انقلاؤس میگویند که این دو عصب چون بیکدیگر رسند انچه از جانب راست آمده است بجانب چپ میرود و بچشم خانه چپ و انچه از جانب چپ آمده است بچشم خانه راست میرود و تقاطع میان این دو آن تقاطع صلیبی باشد بر سبیل تقاطع و اما جالینوس و اکثر کحالان بتجربه درست کرده اند که تقاطع میان این دو عصب بر سبیل تلاقی بود یعنی چون عصبی که از جانب راست روئیده بود میل بجانب چپ کند و عصبی که از جانب چپ روئیده است میل بطرف راست کنند و هر دو بهم رسند چنانکه مجوف این هر دو یکی بود باز از یکدیگر دور شوند و انچه از راست آمده باشد بچشم راست رود و انچه از چپ آمده باشد بچشم چپ و این معنی را با آفت چشم پیدا شد بواسطه آفت مبداء او چنانکه اگر آفتی بمبداء چشم راست رسد از جانب راست اثر آن ضرر در چشم راست ظاهر گردد و انچه بمبداء چشم چپ رسد اذیت آن در چشم چپ ظاهر گردد و همین قول قرار اکثر کحالان باشد و اکثر اهل تشریح و وهم از زوج سابعه و اعصاب دماغی زوجی بود که از موخر زوج اول رسته باشد از جانب وحشی نزدیک بمخرج عصب مجوف و این زوجی بود که آنرا غلاظتی و قوامی باشد تا بازیافت زوج اول میشود که آن زوجی بود ضعیف صغیر چنانکه دانسته شد دویم آنکه از زوجی دیگر با وردی نمیرسد بلکه او

خود مدد زوج اول میشود و این عصب را صمت می گویند که تحریک عضلات عینین شعب این اعصاب میشود و انبساط شعب او و عضلات عینین از جهت
بود که از زوج سوم باو مددی نمی رسد از برای آنکه او تحریک عضوی میکند در غایت عظم مثل فک اسفل پس بهیچ زوج از ازواج متقدم و مؤخر مدد نمیتوانند
رسانید بلکه از ازواج چهارم باو مدد میرسد چنانکه دانسته شود زوج سوم اما زوج سوم و منشای او از حد مشترک بود میان مقدم دماغ و مؤخر آن نزدیک
بقاعدهٔ دماغ از جانب اسفل و چون خارج شود از مخرج خود اول آمیخته شود بزوج چهارم اندکی و بعد از آن از و جدا میشود و منشعب می شود
بچهار شعبه شعبهٔ اول از آن چهار شعبه از زوج سوم بیرون می آید اندر دماغ از مدخل عرق ساقی که آنرا رگ خواب گویند از جهت آنکه چون آنرا بگیرند شخص
بیهوش شود و چون کسی کار او را خواب برده باشد و صفت عرق ساقی در محل خود خواهد آمدن و چون از آن مدخل مخرج شود و منحدر گردد از جانب گردن
تا آنجا که حجاب حاجز باشد از حجاب حاجز هم بگذرد و در احشا متوزع گردد در نزدیک حجاب و شعبهٔ دوم مخرج او از استخوان صدغ بود و چون از آنجا مخرج
شود که استخوان صدغ بود منفصل شود و بعضی که منفصل شده است از زوج پنجم که مذکور خواهد شد حال او و شعبهٔ سوم از و بیرون می آید از آنجا که زوج
دوم از عصب بیرون می آید و از مخرج زوج اول قرب او بیرون نیامد از جهت شرافت او و صغر او و ضعف او و ضعف او از جهت آنکه
منتصف این عصب اعضای چند باشد که موضوع اند در پیش رو و این شعبهٔ سوم از زوج سوم منقسم میشود بسه جزء و جزئی از آنها میل می کند بناحیهٔ موق و
او آمیخته میشود بعضل صدغین و عضل ماقین و عضل حاجب و عضل جبهه و عضل جفن و قسم دوم از آن سه شعبه نفوذ می کند در ثقبه که مخلوق شده است نزدیک
لحاظ که موق انسی آن باشد تا وقتی که برسد بباطن انف و در آنجا در طبقه که مستبطن انف بود متفرق شود و قسم سوم از اقسام ثلثه شعبهٔ زوج سوم
و آن خود قسمی باشد عظیم که منحدر میشود در تجویف برنجی که آن از استخوانهای جید بود که صفحه دارست و در آنجا بر فرع متفرع می شود فرعی از آن
می آید تا بتجویف فم و متفرع میشود در بیخ دندانها آنچه باضراس میرسد از آن اعصاب ظاهر بود اما عصب دیگر از آن اعصاب مخفی بود و در دیگر
دندانها از نظر غائب بود و همچنین متفرع میشود از این اعصاب در لثه علیا و این اقسام قسم سوم بود از زوج ثالث و اما شعبه رابعه از زوج ثالث
میرود تا نفوذ کند که در ثقبه فک اسفل بلسان بعد از آن متفرق میشود در طبقه ظاهر و منفذ حس خاص بود با و که آن حس ذوق باشد و آنچه
ازین شعبه زیاده میشود در عموم اسنان در میرود که گوشت میان دندانها بود از جانب اسفل و لثات دندانها سفلی و در لب زیرین و جزوی
که بجانب زبان می آید آن شعبه ادق باشد از عصب عینین که زوج اول بود از جهت آنکه صلابت این زوج و نرمی زوج عصب مجوف معادل
یکدیگر اند زوج چهارم منشای آن بعد از زوج سوم بود مائل بقاعده دماغ و مخالط میشود زوج سوم را چنانکه گفته شد بعد از آن مفارق
میشود از و و میرسد بجانب حنک و یا بجانب حس لمس رای آورد و این زوج زوجی باشد صغیر الا آنکه صلب بود و از زوج ثالث اصلب بود از
جهت آنکه بصفاق حنک می آید و صفاق حنک صلب تر از صفاق لسان بود زوج پنجم از ازواج سبعهٔ دماغی هر فردی از و منشق می شود
به و نصف برآیت عصب مضاعف بلکه پیش اکثر مشرحان هر فردی از و زوجی باشد و نبت او از دو جانب دماغ بود و قسم اول از آن
دو قسم این زوج که این اعظم است از آن دیگر و آن در میرود بغشای که مستبطن بود مر صماخ را و متفرق میشود در جمیع اجزای صماخ و این
قسم در حقیقت منبت شده است از جزء مؤخر از دماغ و حس سمع ازین حاصل میشود و قسم دوم که اصغر بود از او اول بیرون می آید از ثقبه
که مثقوب بود در استخوان حجری و آن ثقبه بود که او را نام اعور و اعمی نهاده از جهت بسیاری التوا و تعاریج مسلک آن از برای طول
مسلک آن از برای طول مسلک و مسافت آن و دوری آخر آن مبدای اول تا آنکه عصب استفاده صلابت کند تا منتهی بسبب بعد
تعب مسلک پس از خروج و چون ظاهر شود مخلوط شود بشعبه زوج سوم و بیشتر آن بناحیه روی می آید و باعضای عریضه و باقی ابتدا میرسد بعضلتین
سبب آنکه وجرا خلق کرده اند قوت ذائقه را در عصب رابعه و قوت سامعه را در عصب خامسه از جهت آنکه آلت سمع را حاجت بود بآنکه گشوده
بود و غیر مسدود تا راه هوا آنجانب بود و آلت ذوق را واجب بود آنکه محرز بود و پوشیده پس ازین جهت آلت سمع را اصلب ساختند

از آلت ذوق و نزد یک بمؤخر دماغ وجدا اقتصار کردند و عضله عین بر عصبی واحد و اکثر اعصاب را و عضلات را صدغین صرف کردند از برای
آنکه تقبیه عینی را وسعت عین را احتیاج بود و بعصبه سوده مرقوت غلاظ از برای آنکه او محتاج بود بتجویف و استخوان مجر را قوت احتمال تجاویف بسیار نبود
از جهت بیک عصب اقتصار کردند و اما عضله صدغین را حاجت بود بعضلات بسیار پس محتاج نباشد بزیاده غلظ بلکه غلظ موجب تثقل میشود
بر حرکت و نیز مخرجی که در عظم حجری بود صلب باشد و تحمل ثقبه بسیار روا ندارد پس آنرا کثیر العضل ساختند اما زوج ششم و آن از مؤخر دماغ میروید
متصل میشود بزوج پنجم مربوط با و با رباطه و غشائی باو با غشیه چنانکه گویا یک عضله بود و بعد از ان بیرون می آید از ثقبه که در منتهای لامی بود و این
زوج قسم میشود و پیش از خروج بسه جزو که هر سه باهم از ان ثقبه بیرون می آیند و قسمی از ان میرود بجانب عضل حلق و اصل لسان تا مدد دهند زوج
هفتم را بر تحریک ایشان و قسم دوم متحدر میشود بعضله کتف و آنچه بکتف نزدیک بود و متفرق میشود و بیشتر آن در عضله عراضیه که در کتف بود و این قسمی
باشد صالح المقدار و نفوذ می کند معلقا تا برسد بمقصد خود و اما قسم سوم و آن اعظم اقسام ثلثه بود و پس آن متحدر میشود بجانب احشا و مصعد عرق سباتی
تا برسد بمقصد خود و نیز در آنجا محکم شود و مربوط بان پس چون محاذی حنجره شود و متفرع میشود از او شعبی چند و می آید بجانب عضله حنجری که رؤس آن
بجانب فوق بود و اساله و اشاله حنجره و غضاریف حنجره و چون آن عصب تجاوز کند از حنجره بر می آید از و شعبه چند که بر می آید بجانب عضله
منکه رؤس آن بجانب اسفل بود و این آن عضلاتند که در انطباق طرجهالی بایشان احتیاج بود و در فتح آن هم احتیاج بایشان بود و از جهت آنکه
چون تجاوز کند از حنجره جاذب حنجره بجانب اسفل کند و از جهت این عصب را عصب راجع گویند و سبب این نزول از عصب دماغی آن بود
که اگر این عصب نخاعی باشد او را صعود باید کردن و صعود می شود دیگر بود راست بر استقامت از مبدای خود و چون استقامت نباشد جذب
را مهیا نتوان شد بجانب اسفل باستحکام و جدا عصب راجع را از زوج ششم کردند از برای آنکه آنچه دران لیفتی بود مثل سوم و چهارم و پنجم همه اینها
صرف شدند بعضله وجه و راس و رقبه و آنچه دران حوالی بود و زوج سابع را چون صلابتی بود و لیکن بر خط مستقیم نزول نمی کرد همچنانکه زوج ششم ملکه
و را و توریب و تعریج بود و زوج است صاعد را احتیاج برجوع بود و راجع حاجت بود بمبندی محکم شبیه بکره تا بران بگردد و آن عصب با آنچه صاعد
شاده است او معتمد بود بران گردن و مع هذا وضع آن مستقیم باشد و صلب و قوی و املس و دیگر آنکه نزدیک بود بحسب وضع با و چیزی دیگر
بدین مشابه یافت نشد مثل شریان عظیم و آنچه از شعبه این عصب بالا میرفت بجانب چپ میرفت بهمان جانبی که آن او را حاجت بشد و توثیق
بود و شد و توثیقی مراو را بود بسیار و اما شریانی که از جانب راست بالا میرود و هنوز عصب راجع نرسیده بجانب زیر بغل منعطف میشود و عصب راجع
با و نمی تواند کردن از جهت آنکه این شریان با آن عصب راجع نمیرسد پس از برای شد و توثیق او رباطی چند پیدا کردند و شعبه و قیقی که از ان شریان مانده بود
و باین مجموع آنرا استناد دادند و حکمت در تبعید عصب راجع آنست که بسبب بعد مسافت و دوری آن مبدای خود و اختلاط باشیای مختلف او را غلظی و
و صلابتی کسب شود و قوی تر از چین عصب راجع آن قسمی بود که در منتصف در عضلات حنجره با شعبه عصب شعبین متفرع گردد و بعد از ان سایر اقسام این قسم آنرا عصب
که قسم سوم است و متحدر و متشعب میشود و از و شعبی چند که متفرق میشود در اغشیه حجاب و سینه و عضلات آنها و در دل و ریه و اورده و شرائین آنچه در مقام بود
و آنچه باقی میماند از آنجمله نفوذ میکنند در حجاب و مشارک حجاب میشود و متحدر میشود از جزو سوم و متفرق میشوند در اغشیه حجاب احشا و منتهی میشوند باستخوان عجز بعضی
اما زوج هفتم از ازواج اعصاب دماغی انشا میکند از حد مشترک میان غضروف ورقی و دماغ و نخاع و اکثر آن متفرق میشوند و میروند در عضله محرکه لسان
در عضله مشترکه میان غضروف ورقی و عظم لامی و سائر اجزای حلق و گاه باشد که بر سبیل اتفاق متفرق میشوند در عضله دیگر که مجاور بود مر این عضله را و لیکن این دائم نبود
از برای این عضلات و چون اعصاب دیگر متصرف میباشند بواجبات دیگر و نیکو نبود آنکه بقیه آن در آنچه متقدم بود و نه از جانب تحت در آید و لی آن بود که
حرکت لسان را عصبی میکند که حس و از جانبی دیگر می آید

فصل سوم در تشریح عصب نخاع عنق و مسالک آن آن بدانکه اعصاب نابته از نخاع که در مسالک فقرات عنق در میرود و آن هشت

زوج بود زوجی از آنها که زوج اول بود و بیرون می آید از ثقبه فقرهٔ اول و متفرق میشود در عضلهٔ سر تنها و این زوج از عصب صغیر و دقیق بود از جهت آنکه مخرج آن و بانقضای آن بود که عصب آن ضعیف باشد بدان سبب که دانسته شد در باب عظام که فقرهٔ اول در غایت صغر باشد و زوج دوم مخرج آن میان فقرهٔ اول بود و فقرهٔ ثانیه یعنی ثقبه مذکوره در باب عظام عنق و فقرات آن و اکثر شعب این زوج در سر متفرق میشود و حس لمس را با عضای سر آورد بانکه صاعد میشود و مفسد یا اولا بجانب اسفل از قفا منعطف می شود ثانیا بجانب قدام و سنبت می شود و شعبه خارجه از و بگوش تا تدارک کند آنچه تقصیر شده باشد از زوج اول بسبب صغر آن و قصور آن از انشعابات و انبساط در نواحی که آن در پهلوی آن نواحی باشد و باقی این از واج می آید بجانب عضله که در پس گردن بود و در عضلهٔ عریضه که حرکت عضو و حس او از و بود و زوج سوم از از واج ثمانیه عنقی ابتدا میکند از مخرجی که از میان فقرهٔ ثانیه و ثالثه بود و متفرع میشود از ان دو فرد بهر فرد نوعی از ان دو فرع متفرق می شود و میل می کند بجانب جلد و غوص میکند و عمق عضل که در آن مکان بود و شعبه از ان خاصه شعبه که منقلب سر بود یا عنق باز صعود می کند بشوک فقار غیر او وسط وچون از ان مشترک بگذرد و تشبث می کند با صول آن شوک باز مرتفع میشود بر روس شوک و مخالط میشود با رباطی چند عضلاتی که آن رباطها آن سناسن چون فقرات روئیده است بعد از ان منعطف میشوند بجانب دو گوش و در غیر انسان منتهی می شود به دو گوش و حرکت میدهد عضله گوشها و فرع دوم شروع میکند و بجانب قوام می آید بجانب عضلهٔ عریضه و اول چیزی که صعود میکند و پیچیده می شود بعروق و عضلها که در بغل می گیرد او را تا قوی شود در ذات خود و گاه باشد که مخالط اعضل صدغین شود و عضل اذنین در بهائم و بیشتر تفرق او در عضل صدغین شود و عضل آن در بهائم و بیشتر تفرق او در عضله حدین باشد زوج چهارم دیگر زوج چهارم از از واج ثمانیه عصب عنق که مخرج می شود از میان فقرهٔ سوم و چهارم منقسم میشود و مثل انقسام زوج سوم بجزء مقدم و بجزء مؤخر و جزء مقدم از ان دو جزء صغیر بود و از جهت مخالط می شود زوج خامس را از برای اعانه زیرا که او را فی نفسه قوتی نیست و استقلال در اعمال و نیز گفته اند که نفوذ میکند از و شعبه مثل نسج عنکبوت ممتد بر عروق سباتی تا برسد بجانب حاجز و بگذرد بر نصف صدر و جزء دیگر از و که اکبر است از و منعطف میشود بجانب خلف و غور می کند بعمق عضل عنق تا برسد بسناسن و ارسال شعب کند بعضل مشترک میان سر و رقبه باز شروع میکند بطریقی که منعطف میشود بقدام و متصل میشود بعضله روی و از و بهائم بعضی گفته اند که منحدر میشود از و بجانب صلب زوج خامس اما زوج پنجم از از واج ثمانیه عنق مخرج میشود از میان فقرهٔ چهارم و پنجم و منقسم میشود و فرع یکی از ان که مقدم بود و اصغر از دیگری می آید بجانب عضله رو و منکس راس و سایر عضلات مشترک که مر راس را و رقبه را بود و فرع دوم از و منقسم میشود و شعبه شعبه از ان و متوسط بود و میان شعبه اول و شعبه دوم و می آید بعالی کتف و مخالط میشود و شعبه از سادس و سابع و شعبه ثانیه از و مخالط میشود بشعبه از خامس و سادس و سابع و نفوذ میکند بوسط حجاب راس زوج ششم و هفتم و هشتم این زوج مخرج میشود از سایر ثقب بطریق صعود و برو لاد و هشتم مخرج میشود از ثقبه مشترک میان آخر فقار رقبه و اول فقار صلب و مخالط میشود شعب هفتم و هشتم با یکدیگر اختلاطی شدیدی چنانکه حس و تمیز نمیکند میان شعب خاص بهر کدام اما بیشتر از شعب ششم می آید بجانب سطح کتف او از آنجا تجاوز نمی کند و بعضی از انها بیشتر از شعب چهارم و کمتر از شعب پنجم می آید بجانب حجاب و اما شعب ششم اکثر آن می آید بجانب عضله از شعبه آن بعضی می آید بعضله سر و گردن بمصاحبت شعبه پنجم و می آید بعضی از شعب او بجانب حجاب و اما زوج هشتم شعب او بعد از اختلاط و مصاحبت با ششم و هفتم می آیند همه بجانب ساعد و ذراع و از و چیزی بجانب حجاب نمی آید و آنچه صاعد میشود از هفتم می آید بنا به بر داخل تا آنجا نمیکند فائیش بعضی از و منتهی بکتف بود و از کتف میگذرد و اما آنچه از و صاعد میشود از کتف آن از زوج هشتم که مخلوط شده باول زوجی از ازواج فقار صدر و قسمت کرده میشود بحجاب از ین اعصاب دون نخاعی که نزدیک بود با و تا رتا آنکه دارو با و مشرف باشد با و و انقسام آن دارد با و باحسن وجهی شود خاصه که اول مقصد او غشای منصف بود مر صدر را و عصب نخاع بجانب او نمی آید با ستقامت بلکه منحاز او پیش آن گرد

اعصاب منحدر بجانب نخاع نازل باشد از دماغ این معنی موجب طول مسافت و بعد مسلک می شود و چون گردانیده متصل این اعصاب
را از حجاب در وسط حجاب از جهت انشعابات و انتشار آن اعصاب در حجاب بعدل نیکو بود و تسویه هم خواب نی بود پس اگر این اعصاب
متصل میشد بطرفی از حجاب نه در وسط یا متصل میشد بجمیع حجاب بطریق احاطه و این معنی موجب عکس مجرای طبعی می شد از جهت آنکه حرکت اعصاب
در اطراف میباشد و آنچه محیط بود از متحرک از حجاب امر طبعی او بود پس اعصاب را منتهی باطراف حجاب ساختند و اگر واجب شود آنکه عصب بواسطه
آید واجب میشود آنکه مغلق باشد و تجنیه و تغشیه حجاب کند از برای وقایه پس مغشی ساختند با و وقایه جامیه که مصاحب او بود از غشای منصفت صدر را
و نزول او بر سبیل تکیه بود برآورده و چون فعل این عضو که حجابت فعل بود ذکر یم از برای عصب او مبادی بسیار رسم کردند تا آنکه فعل او باطل نشود بابطال
چیزی نافذ جزوی از اجزای آن مثل عضو

فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی که از فقار صدر بود اما ازواج اعصابی که از نخاع و فقرات صدر بود اول زوجی از ازواج
نخاعی که از نخاع صدر مخرج شده است میان فقرهٔ ثانیه از فقار صدر و منقسم می شود این زوج بدو جزء یکی عظیم و یکی صغیر آنچه اعظم
بود متفرق میشود در عضلی اضلاع و عضل صلب و آنچه اصغر بود می آید بعد از امتداد بر اعلای اضلاع اولی از جانب اعلی و دقیق میشود با زوج ثامن
از ازواج عنقی و ممتد میشوند با هم بجانب رو و دست تا برسند بساعد و کف و در عضلات آن متفرق شوند زوج دوم از ازواج صدر
مخرج می شود از ثقبه که در پهلوی ثقبه مذکور بود و متوجه میشود جزئی از و بظاهر عضد و در آنجا افادهٔ حس و حرکت می کند و آنچه باقی می ماند
از و با سائر ازواج باقیه جمع میشوند و متوجه می شوند بجانب عضله که آن موضوع است بر کتف و محرک کتف بود و صلب و آنچه از این اعصاب
بود نابت بود از فقار صدر پس شعبی که از و بجانب کتف نمی آید می آید بعضله صلب پس آن شعبه که در میان اضلاع هفتم بود و ششم و پنجم و چهارم
و سوم از اضلاع صدر را از آنچه با ستخوان قص صدر متصل بود اکثر آنها در عضلات آن اضلاع منتشر می شوند و پاره دیگر از ان با ضلاع
خلق متصل بود هم از برای تحریک در عضلات و آنچه از ازواج این فقرات از عصب مخرج از فقرات اضلاع خلف بود و جای آنها
همان عضلاتی باشند که در میان اضلاع خلق باشد و همچنین در عضلات بطن هم متفرق می شوند و همچنین با شعبها این اعصاب رفاقت می کنند
عروق ضاربه یعنی شرائین و ساکنه یعنی اورده و داخل میشوند این عروق شرائین و اورده بمدخلی که آن مخرج همین اعصاب بود در میروند در نخاع
از برای تقدیر و ترویح روح حیوانی –

فصل پنجم در تشریح عصب قطن از ازواج اعصابی که از فقرات قطن مخرج میشوند شریک اند با ازواج صلب در آنکه جزئی از این اعصاب
می آیند بعضل بطن و عضل مستبطنه صلب را لیکن سه زوج علیا از آنها که پنج زوج باشند سه زوج مذکور شد مخالط میشوند ببعضی که نازل بود از
دماغ بغیر از باقیها و دو زوج دیگر از این خمسه که آن سفلانی بود ارسال میکنند از شعبهای زوج خود شعبه چند بزرگ بناحیه ساقین و مخالط
این شعبها میشوند شعبه چند از زوج هم از قطن و شعبه آن اول اعصاب عجز الا آنکه این شعبها کبار میباشند و تجاوز میکنند از مفصل ورک بلکه متفرق
میشوند اولا در عضله ورک و از آنجا باز تجاوز می کنند بجانب ساق و از عصب فخذ مفارقت میکنند و برجلین میرسند از آنجا تجاوز می کنند و تفرقه
میان اعصاب فخذ و رجلین و اعصاب بدین بآن باشند که اعصاب رجلین مجتمع نمی شوند که میل کنند بجانب غائب و بجانب باطن از جهت آنکه
هیئت بازو دو اتصال و کتف نه مثل هیئت اتصال فخذ بورک و همچنین متصل نمی شوند اعصاب بدین بمنبت اعصاب خود همچنانکه متصل میشوند اعصاب
فخذ بورک و این دو فرد که زوجی باشد از اول فقرهٔ عجز تا آخر قطن متوجه میشود بناحیه ساق توجهی مختلف بطریقی که بعضی از و بظاهر میل می کند
و عصب از آنها ظاهر و غائص میشوند و قرار در زیر عضلی که در ورک بود کنند و چون این همه عضلی که نائب بود از استخوان عانه و از ان
روئیده باشد اعصاب او را راهی نبود بجانب رجلین از خلف البدن و از باطن فخذین بسبب کثرت عضلاتی که در ان ناحیه بود و عروق بسیار

جاری شد جزئی از عصب خاص بمفصل که در رجلین بود و آنرا اجزائی که متحد رسجانب خصیتین بود متحد رساختند تا متوجه شده بمفصل عانه و بعد از آن متحد رشد بجانب عضله مرکبه که در فخذ بود -

فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصعص و این جمله شش زوج بود زوج اول از آن از اعصاب عجزی مخالط میشود با زوج قطنی و متفرق میشوند در عضلات فخذ و ورک و عانه و باقی از ازواج و فردی کنابت است از طرف عصعص متفرق میشوند در عضلات متعدده و قضیب و عضله مثانه و رحم و غشای بطن و در اجزای انثیه و اخلیه از عظم عجز تمام شد قول در بحث عصب و مجموع ازواج اعصاب سی و هفت زوج و فردی باشند سا زوج دماغی ۸ زوج نخاعی عنقی ۱۲ از زوج نخاعی صدری ۵ زوج نخاعی قطنی ۴ زوج عجزی ۳ عصعصی

جمله چهارم از تعلیم پنجم و آن در کلام کلی بود در شرائین و در آن پنج فصل بود -

فصل اول در صفت شرائین و آن رگهای متحرک بود در بدن از برای آنکه ترویح روح حیوانی کند با حرارت غریزی و خلقت این شریان چنان باشد که دو طبقه دارد صفاتی و آنچه از دو طبقه در باطن بود و آن صلب باشد از جهت آنکه آنچه ملاقی روح و خون شریانی بود و آن طبقه بود و حافظ روح و خون در حقیقت بود و ملاقات ضربان و حرکت روح و هوا و خون همان صعاق میکند از این سبب او در اصلب و اقوی و اقوام خلق کردند تا احرز بود در وعاء روح و خون و نسبت این شرائین دل بود و آنجا که بطن الیسر است از دو تجویف قلب که یکی دیگر از آن دو تجویف تجویف ایمن بود و این تجویف نزدیک بود و از آنجا جاذب غذا که لطیف است میکند و در آن بطن بکثرت هم صاف میشود و بعد از آن بتجویف ایسر از دو بطن دل میرود تا در آنجا روح حیوانی متکون شود و از راه شرائین باعضای بدن رود و لهذا شرائین با جمعها از بطن ایسر روئیده اند

فصل دوم در شریان وریدی اول شریان که در بطن ایسر دل روئیده است دو شریان بود یکی از آن دو شریان وریدی بود و بریه که سشش بود میرود و در آنجا منقسم میشود و بچند شعبه همه از برای آن بود که هوا که میان ریه درآید و اجزای ریه بسبب هوا که از راه قصبه ریه و بجذب او باندرون می آید پر شود و معتدل گردد بحسب مزاج و از عروق خشنه که افواه قصبات ریه باشند و متصل اند بعروق شریان وریدی تا هوا از آن موضع جذب کنند و بدل رسانند و آنجهت آن شریان و ورید را یکسو آفریده اند تا ریه بواسطه حرکت او که اگرچه شریان بود کوفته نشود و چرا که جرم شریان از برای غرض میشود که حفظ روح و خون شریان است صلب و صفیق آفریده شده است و این شریان وریدی در حرکت با شریان و طبقه شریک بود و دو طبقه با ورید شریانی که یک طبقه دارد و بریه میرود و غذای ریه را بریه می برد و اگرچه ورید شریانی هم بریه میرود و غذا می برد اما ورید شریانی در جانب پشت بود از ریه و از جانب صلب بود بخلاف جانب اندرونی که محل انشعاب شریان وریدی باشد و از هر دو رگ هم ورید شریانی از جانب صلب و هم از شریان وریدی از جانب دل غذا بریه میرسد فاتفتش شریان وریدی هر دو کار میکند یکی جذب هوا بدل از ریه دوم وصل غذا بریه از دل بخلاف ورید شریانی که فعل او همان تغذیه یکجانب از ریه باشد پس در شریان وریدی لینت و سلاست مطلوب بود و همچنانکه در ورید شریانی صلابت و ثاقت مطلوب بود مثل باقی شرائین واما شرائین دیگر بغیر از شریان وریدی و آن شریان باشد از شرائین ثانیه از دل و آن بسیار عظیم بود و آن را ارسطاطالیس ادرطی نام کرده است و اول شریانی که از دل میرود بدو شعبه میشود و آنچه از هر دو اکبر باشد بگرد دل بگردد و در اجزای دل متفرق میشود و آنچه از دو اصغر باشد آن هم ... میشود و در گرد دل متفرق میشود و در اجزای تجویف ایمن دل و آنچه باقی بماند بعد از شعبتین حوله منفصل گرده و از آنها منقسم میشود بدو قسم یکی از آن هر دو اعظم بود و متشعب میشود و از برای اشعار ... که آن زیاده بود در مقدار بر دیگری و آن چنان بود که این قسم از شریان تغذیه میکند اعضای که مقدار از آن زیاده از مقدار این عضوی بود که با این شریان تغذیه می کند بسبب آنکه اعضا بحسب مقدار و عدد زیاده بود و این عضوی چند اند که موضوع اند در حوالی دل و نزدیک بمخرج ادرطی و بر نفس آن مخرج سه عدد باشد و هر سه صلب بود و از داخل ابتدای صلابت می کند میل بخارج که اگر این غشیه یکی می بودی یا دو می بودی فائده آن با نچه از و

مطلوب میشود و نمیشد مگر آنکه عضو را بزرگ کنند و آن وقت حرکت را ثقیل میشد بسبب ثقل اعضای متحرک و اگر آن اغشیه بسیار بود و آن اعضا را صغیر می‌ساخت
بود و فایده که از او مطلوب بود حاصل نمی آمد و اگر کثرت اغشیه اعضا هم عظیم بودی مجرای تنگ میشد و مسالک مضیق میگشت پس البته همان بود که منشی بود
نسبت غشا اما شریان وریدی پس اراده غشا بود و مایل بود اجل از جانب خارج و این شریان اجزا اختصار کردند و ام اغشیه بود و غشا از جهت آنکه
در این موضع جای نبود که حاجت آن باستحکام بود و پس از برای غرض تسکین حرارت با هوا و ترویح آنقدر که در آنمقام بود و کافی بود بلکه حاجت لینتی بیشتر بود
از برای سهولت اندفاع بخار دخانی و خونی که سیلان میکند بجانب او از صلابت

فصل سوم در تشریح شریان صاعد اما جزء صاعد از دو جزء شریان اورطی پس او منقسم می شود به دو قسم یکی اکبر و دیگری اصغر اما آنچه اکبر
بود شروع می کند که صاعد شود بجانب لبه که آن لحمی باشد رخوه که بر ملتقای صدر و اجزای آن بود و بعد از آن میل بجانب راست می کند بوریب
تا وقتی که میرسد بلحمی رخوی که توثی بود و در آن مقام و چون باین لحم میرسد اعتماد میکند به قسم و از آنها دو شریان میگویند که نام آنها سباتی
کرده اند پس آن را سباتین می گویند و آن هر دو بلند میشود بجانب راست و بجانب چپ یا دو ابتین و بنا بر این که بعد از آن ذکر خواهد شد و باین
دو رگ هر دو شریانین سباتین منقسم می شود چنانکه ذکر کرده شود و اما قسم سوم از این شریانین و اجزای آن بر صدر متفرق می شوند و در اضلاع اولی که
آنها را خاص میگویند یعنی کامل الاستدارت نزدیک بجوف و در فقرات علیا از رقبه و در نواحی آنجا تا برسد براس الکتف بعد از آن تجاوز
می کند از اجزای راس الکتف ببیدین که دو دست باشد و آنرا اطبا نبض می گویند و اما قسم اصغر از اقسام اورطی صاعد که آن شروع میکند بجانب
ابط و منقسم می شود با نقسام قسم سوم از قسم اکبر و اصغر

فصل چهارم در تشریح شریان سباتین هر کدام از افراد شریان سباتین منقسم میشود در نزدیک رقبه به دو قسم قسمی از آن دو قسم مقدم بود و قسمی دیگر
از آن مؤخر بود و قسم مقدم باز منقسم میشود به دو قسم قسمی از آن در باطن میشود و در جرم لسان متفرق میگردد و در عضلات باطنه از عضل فک اسفل و قسمی ظاهر
میشود و مرتقی میشود بجانب قدام و مقدم اذنین تا حوالی عضد صدغین و تجاوز میکند از صدغین بعد از آنکه در آنمقام شعبه چند از وی جدا شده باشد بجانب
قله سر تا هر طرف از راست و از چپ بهم دیگر برسند و ملاقی یکدیگر شوند و اما جزء موخر از قسم تجزی میشود به دو جزء اصغر از هر دو مرتقی میشود و اکثر آن بجانب
خلف و متفرق میشود و بعضها محیط بمفصل سر و بعضی از آن متوجه میشود بموخر قاعده دماغ و اجل در ثقبه عظیم نزدیک به درز لامی و اما شعبه اکبر از آن دو شعبه
داخل میشود در قدام آن ثقبه در ثقبه حجری مایل بشاخه و عظیم و تری بود و متشبع میشود و از این عروق و شعبهای این شبکه رگی بعد از رگی و طبقه
بعد از طبقه دیگر از شبکها و پیچها والتفاف بعضی ببعضی مانند دام صیاد ماهی گیر یا مرغ گیر و بعد از آن متفرق میشود و بقدم و خلف و یمین و یسار
منتشر میشود و شبکه از این جمله اجزای زوجی و دیگر مجتمع میشود چنانکه در اول بود و سوراخ میشود و بسبب آن غشای دماغی و بدماغ بالا میرود و
متفرق میشود در غشای رقیق بعد از آن متفرع میشود در جرم دماغ در بطون آن و بعد ملاقی بطون او و بعد از آن ملاقی میشود و فوهات شعب عروق راتنی
عروق آورده و از آنجا عروق شریانین صاعد میشود و عروق آورده نازل از برای آنکه عروق وریدی ماده دم بسیار بود و مایل بود با انصباب از هم
با فواه عروق شریانین از برای عروق ماده غذا و ماده دم ثقیل بود و از بالا بزیر در وی ریزد و باقی اما شریانین چون وعای روح بود و روح
لطیف باشد قابل صعود بود و از شریانین با ورده صعود میکند تا ساقی چنانکه دم از عروق آورده نزول می کند تا ساقی و دیگر آنکه از
روح و خون شریانی دماغ را کفایت بود و لهذا عروق شریانین در شبکه بسیار بود تا آنکه مناسب مزاج دماغ بود و از آنجا بدماغ رود و قرینین مزاج دماغ هم گرد
هم بسبب مکث در شبکه مشابه بمزاج دماغ گردد

فصل پنجم در تشریح شریان نازل اما قسم دوم از اقسام منشعبه شریان نازل بود که ابتدا میکند اولا باستقامت میرود تا آنکه برسد و تکیه کند
بلحم توثی که نزد فقره پنجم بود از فقرات صدر تا آنجا که محاذی سر دل باشد بسبب وضع و این را آنجا قوام و مستند بود تا آنکه از لحم بول حائل باشد میان

این شریان و استخوان پشت و مری چون باین مکان برسد میل کند از آنجا بجانب یمین و از آنجا تجاوز نکند بعد از آن مستقل شود و متعلق می گردد با شعبه
که نزدیک بود بجای حجاب تا آنکه مری جای شریان را تنگ نیاورد و چون این شریان نازل بفقره پنجم برسد شاخی که حاجز را حرکت کند و از آن بگذرد
و منحدر شود بجانب اسفل ممتد بر صلب تا برسد باستخوان عجز و چون بمحاذی صدر رسد نخستین شریان و از آن بگذرد متفاوت شود از و شعبها
و متفرق میشود و در وعاء ریه از اجزای صدر و باز می آید با طراف او بقصبه ریه و بگشاید از و شعبها جدا میشود و در نزد هر فقره که از آن بگذرد تا برسد
اضلاع خلف و نخاع و چون برسد باین موضع بعد از آنکه از میان سینه بیرون آمده باشد منفرع میشود از و و شریان که می آید بجانب حجاب
و متفرق میشود در آن میمنه و میسره و بعد از جدا شدن آن دو شریان و گذشتن از آن شریانی دیگر از و متفرع میشود و شعبها شعبها از آن بسیرو
در معده و کبد و طحال و چون از کبد متخلص شود و شعبه که آمده است با و باز میل کند از و شعبه بجانب مثانه و در آن متفرق می گردد و بعد از آن انشعاب
شعبه دیگر از و منبت میشود و می آید بجداول که در حوالی امعای دقاق بود و بعد از آن بقولون و بعد از آن منفصل میشود و از و سه شعبه دیگر جدا شد
از دیگران و آن مخصوص بگرده میشود از جانب ایسر و متفرق میشود در غلافهای آن و با آنچه میل باید دگر و با از تعلیقات گرده و افراد و چسبان کند در احیام
و دو شعبه دیگر که متوجه گرده میشود تا از گرده جذب مائیه چون کند از برای آنکه گرده از کبد و رگ اجوف غیر خالص را جذب میکند با مائیه تا ذوق نخورد
شد و مائیه را بطریق فضله بمثانه دفع کنند بعد از آن هم از آن شریان نازل دو شعبه دیگر منفصل میشود و می آید بجانب انثیین میمنه و میسره بس آنچه میآید
بجانب ایسر از آن دو شریان مصاحب میباشد بشعبه ورید راکه می آید بجانب کلیه یسری بلکه بسیار رقیق بود که مثل شریانی که بجانب یمین آید از شعبه
ایمن می آید از گرده چپ بود و بس و آنچه از شریان شعبه ایمن می آید مثل آن از شریان اعظم بود و در ناو بسیار رقیق بود که مصاحبت چیزی از
گرده راست آید برسد بآنجا و بعد از آن از آن شریان کبیر شریانی متفرق کردند در جداول عروقی که در حوالی امعای مستقیم بود و بعد از آن شعب چند
دیگر متفرق میشوند از آن شریان و از فقرات قطار و اسفل نخاع میشوند متصل میشود بنخاع از برای ترویح و باز کل عروقی از شعب همین شریان بجانب
می آیند و بعضی دیگر می آیند بانثیین و از آنجمله زوجی منتهی میشود بجانب قبل بغیر از آنچه مذکور شد و مذکور خواهد شد و آنچنین در زنان و مردان
محقق بود و مخالط میشوند این شریان را ورده چند از برای مدد در قوام و غذا و بعد از آن شریان کبیر دو قسم که با فقرات قطار برسد منقسم با و روی
مصاحب او بود و ذکر آن دو قسم خواهد آمد که آن بهیئت لام یونانی بود بدین صورت Λ قسمی دیگر از این شریان بجانب یمین میرود و قسمی دیگر
بجانب یسار میرود و نهر و از آنها ورید ها که مستوار میشوند باستخوان عجز و از آنجا میل می کند بجانب راستها تا رسیدن بر آنها شعبها میگذارند و
پیش از رسیدن بر آنها موضع محدب میشود از دو رگ و میل میکند بجانب سره بجانب مثانه و با یکدیگر ملاقات میکنند در نزد یک سره و این دو عرق
را در اجنه ظهور بینی بود و اما در کاملین البعین اطراف آن خوشیده شده مخفی میباشد و در اسفل متفرع میشود از ایشان فروع بسیار و متفرق میشوند در عضله
موضوعه بر استخوان عجز و آنچه از و می آید بجانب مثانه از و منقسم میشود در آن و می آید باطراف قضیب و آنچه از اینها که در اطراف قضیب بود زیاده
شود بجانب رحم می آید از زنان و آن جمله زوجی باشند صغیر که منشعب میشود و منشعب کثیره و اما آنچه از آن دو رگ نازل میشود و بجانب رانین می آید
اینها منشعب میشوند در فخذین و هر کدام از آنها دو شعبه عظیم بجانب وحشی و انسی و آنچه از جانب وحشی باشد باز میل بجانب انسی میکند و از شعبها در
موضوعه در آنجا متفرق میشود و باز منحدر میشود و میل میکند باز بعضی از آنها بجانب قدام از شکم و بعضی در میان ابهام و میان سبابه منقسم میشود و باقی آنها در
اجزای رجل و نفوذ میکند و چنین استدلال در ریشه و رید که بعد از این مذکور خواهد شد پس بعضی از این عروق شریانی حرکت او رو نشود و بیرون آن
عروق که از کبد بجانب سره آمده است در ابدان اجنه و منقلب شریان و وریدی و شریان نامند بفقره ناصیه و آنچه بعد از شده است بجانب
و آنچه مائل میشود بجانب ابط متفرق میشود در آن عضلات و اما شریان سبابان که ایشان متفرق میشوند در شبکه چشم و آنچه می آید بجانب
مافد بود بجانب کتف با شعبه دیگر نافذ میشود و در آنجا متفرق میشوند و آنچه می آید از این شریان که منحدر میشود از مراق شکم و آن عروقی که در او

استخوان عجز بود و تنها وقتی که این جمله رقیق شوند شریان و وریدی را همه متفرق می شود در شبکه مشیمه و هرگاه که رقیق شود شریان و وریدی را رفاقت شریان با ورید چنان بود که شریان در بسته ورید سوار میشود از برای ربط شریان بر ورید تا آنکه اشرف محمول شود بر حامل اخس و اما در باقی اعضا ظاهر شریان عود میکند در زیر ورید تا آنکه شریان از آفات مستور بماند و از نظر غائب باشد و ورید او را مثل سپری بود و آنکه مصاحب شده است شریان و ورید را از برای دو عرض باشد یکی ارتباط اغشیه یا مجلل با ورده و آن اورده مربوط می شود با غشیه مجلله مر شرائین را پس بدین سبب مستقر می شود میان این هردو که شرائین بود و اورده جسمی دیگر که موجب استفاده هر کدام ازان دو می باشد با و قوام آن در میان این هردو تمام می شد شرح شرائین۔

جملهٔ پنجم از تعلیم پنجم در اورده و در آن پنج فصل است۔

فصل اول در صفت اورده که آن عروق سواکن باشد و نبت از جگر باشد و اولی رگی که از کبد می روید و عرق باشد یکی از جانب مقعر کبد و اکثر منفعت آن دو رگ جذب غذا بود و از کبد و آن رگ را باب گویند و دیگر از جانب محدب کبد و منفعت آن ایصال غذا بود و از کبد بسائر اعضای دیگر و آنرا عرق اجوف گویند از جهت آنکه جوف آن بسیار فراخ بود و در جوف آن خون بسیار باشد

فصل دوم در تشریح باب الکبیر و ابتدای تشریح باب آنکه کرده اند مشرحان و باب همچنانکه دانسته شد رگی باشد که از مقعر کبد روئیده است و راه اندرون آمدن غذا از معده ازین راه بود و باب منقسم میشود اولا طرف غائر آن در تجویف کبد به پنج قسم همچنانکه کبد را پنج زائده بود و از برای هر زائده بابی بود و یا مناسب هر کدام بابی باشد و اصل این باب می آید تا باطراف محدبه کبد و وریدی از و میرود بجانب زهره و این شعبه باشد مثل ریشه و درجستی که غور کنند شعبهای اصل آن و نبت آن و اما طرفی که در جانب مقعر بود چون منفصل شود از کبد منقسم میشود و بهیئت قسم دوم قسم ازان صغیر بود و شش دیگر اعظم بود و پس ابتدا میکند دو قسم صغیر و متصل میشود بمعای اثنی عشریه که آن بمعده متصل بود و ازان امعاء را مص کند از جهت آنکه چون متصل بود بمعده و را و ان لطیف غذا چیزی باقی میماند تا شعب خود ازان ما بقی کیلوس را جذب کند و خود را بانعراس برساند که آن مشرب بود و قسم دوم متفرق میشود و با سافل معده نزدیک بواب که محل انصباب رودهٔ بود بمعده و آنرا فم معده و سافل گویند و تفرق این قسم در این محل باز از برای جذب غذا بود و از کبد باین مواضع اما ستة باقیه یعنی آن شش قسم دیگر از ماساریقا که اعظم ازآن دو قسم اول بود و یکی ازان بجانب سطح معده که طرف ظاهر آن بود تا غذا دهد آنرا سحار را از داخل معده بغذای که اول پیدا میشود و در معده تا تغذیه کند ظاهر معده از باطن آن یا از کبد بلا اتفاقی که عروق ماساریقا او را امید بد از خارج بداخل و قسم دوم ازان عروق می آید بناحیه طحال تا غذا دهد طحال را و پیش ازانکه بطحال برسد منشعب میشود و شعبی چند تا آن غذا نعداس را از صفای کیلوس و بد از آنچه نفوذ می کند و ران عرق بجانب طحال ایان میگرد و در آنجا متفرق میشود و بعد ازان که متصل میشود بطحال بازمی گردد و از و شعبه بجانب معده و منقسم میشود و در جانب الیسر تا آنجا غذا دهد و در ما کی آن یک نفوذ می کند بجانب طحال و متوسط میشود میان کبد و طحال جزئی از و صاعد میشود و جزئی دیگر از و نازل میشود و پس آنچه صاعد بود از و متفرق میشود شعبی چند در جانب الیسر طحال از نصف فوقانی از و تا غذا دهد او را و جزوی دیگر که ظاهر میشود تا برسد تحدیب المعده و در آنجا متفرق میشود و بد و جزو جزوی ازان دو جزو متفرق میشود از و در ظاهر معده از طرف الیسر از برای آنکه او را غذا دهد جزئی دیگر از و غوص میکند در فم معده تا فرو گذرد بآن موضع غذا سوداوی حامض را از برای دغدغه فم معده از برای تنبیه بر شهوه غذا چنانکه مذکور شده است مکرر و اما جزئی که نازل بود از و منجزی میشود و آنهم بد و جزو جزئی ازان متفرق میشود و شعبه در نصف اسفل از طحال تا غذا دهد آن نصف دیگر را و جزئی دیگر ظاهر میشود و بجانب ثرب که پرده ایست پوشیده بر معده و بر آن ثرب منکون میشود و متفرق میگردد و را و تا غذا دهد او را و جزو سوم از اقسام سته اولی شروع می کند بجانب ایسر و متفرق میشود در حد اول عروقی که در حوالی امعا بود و آن مستقیم بود و تا مص کند از و آنچه در ثقل باقی بود از غذای کیلوسی و جزو چهارم از

اجزای سته متفرق می شود مانند شعر بعضی از ان منقسم میشود و بظاهر حدبه معده از جانب راست مقابل بجزوی که وارد می شود بجانب یسار معده از
جهت طحال بعضی از آنها متوجه می شوند بجانب ثرب و متفرق می شوند در او مقابل جزئی که وارد می شود براو از جهت یسار از شعب عروق طحال
واما شعبه خامس از سادس متفرق میشود در جداول که در گرد امعای قولون بود تا فرا گیرد از و غذا را آنچه از عصاره کیلوس باقی بود واما قسم ششم
همچنین بود که اکثر آن متفرق میشود در حول امعای صائم وانچه باقی بود در گرده لفائف دقیقه که متصل بود با معای عور پس جذب کند از وانچه در او
صلاحیت غذائیت بوده باشد از برای تغذیه۔

فصل سوم در تشریح اجوف و جزء و صاعد از وگفته شد که عرق اجوف رگی باشد که از سطح محدب کبد روئیده باشد از برای رسانیدن غذا
ببدن و آنرا خادم بودی فعل کبد گویند و بیخ آن در جگر متفرق میشود اولاً از برای آنکه جذب کند غذا از اصول باب الکبد که آنهم مانند شعر در جسم کبد متفرق
بود و رئیسه اجوف با رئیسه باب بیکدیگر متصل اند یا آنکه جذب غذا از باب کنند پس غذا از باب وارد میشود با جوف بعد از ان طالع میشود ساق او
از جذبت الکبد و منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعده و قسمی جابطه اما انچه صاعد بود از اجوف حجاب حاجز را پاره کرده از وی میگذرد و در او شعبهای بسیار
می گذارد که اصل ایشان دو رگ متفرق بود و شعب کثیره که متفرع میشود مانند شعر و غذا میدهد حجاب را بعد از ان باز دیگر منقسم میشود و قسمی از ان
عظیم بود و بدل میرود و نفوذ میکند در دل نزدیک گوش دل از جانب راست و این رگ عظیم بود و اعظم عروق قلب باشد از جهت آنکه دیگر رگها
از برای هوا بود و این رگ از برای غذا بود وانچه بود وانچه از برای غذا بود اغلظ بود از انچه از برای نسیم بود همچنانکه غذا اغلظ تر از نسیم بود و پس واجب
بود که منفذ او اغلظ و اوسع بود از منفذ هوا و نسیم و این رگ چون داخل شود قلب را از برای او اغشیه مخلوق شود سه مرتبه بر بالای یکدیگر که سقف او
از خارج بود و مائل بداخل تا آنکه عند تمدد دان از غذا باز نگردد و نزد انبساط و اغشیه او اصلب بود از دیگر غشاها و همین مدد درین موضع از و شعبهای دیگر
می ماند و ازین جمله سه عروق بود یکی از آنها بریه میرود و از آنجا که شریان میرود بقرب جوف ایسر دل بود منعطف بجوف ایمن دل تا برسد بریه
و گاه باشد که شریان مخلوق شود و بدو غشا و چون شریان وریدی دلهذا آنرا شریان وریدی نام کرده اند و او را منافع بود و منفعت اولی آنکه
از شریان باد و غشا باشد از برای آنکه خون مترشح از و خونی بود در غایت رقت و مشاکل مزاج ریه را بسبب قرب عهد از انفصال قلب و نضج تمام
یافته است آن چنان نضجی که صالح الضباعه بشریان وریدی شود و دوم آنکه نضج بباید در ان خون زیاده از نضجی که داشت اما قسم دوم از اقسام
ثلثه مستدیر میباشند در گرد دل بعد از ان آن داخل قلب متفرق میشود تا غذا دهد او را و آنجا که نزدیک ورید اجوف بود مائل بداخل می شود در گوش
راست دل و در داخل دل اما قسم سوم که از مردم میل کند تا صدر تا بجانب ایسر و بعد از ان متوجه میشود بجانب فقره خامسه از فقرات صدر رود و در آنجا
تکیه میکند و در اضلاع ثمانیه سافله متفرق میشود و در انچه در حوالی آن اضلاع بود از عضلات و از سائر اجسام اما انچه نافذ بود از اجوف بعد از اجزا
ثلثه وقتی که تجاوز کند از ناحیه قلب صعود کند و از آنجانب دور شود و متفرق شود در اعالی اغشیه منصفه مر صدر را و اعالی غلاف دل و در لحم رخوه که
آنرا توته میگویند یعنی چند شعری متفرق میسازد بعد از ان نزدیک میشود بجانب ترقوه از و دو شعبه منشعب میشود باز بجانب ترقوه بوریب و بعد از ان
امعان می کنند در آنجا دیگر مرتبه از آنجا دور میشوند هر شعبه از ان دو شعبه میشود هر شعبه از جانبی متجه میشود بجهتی از اطراف قص صدر از یمین
و از یسار تا منتهی شوند بجانب حنجره و از و شعبها باز ماند و متفرق می شود در عضلات اضلاع ملاقی میکنند اضلاع و افواه این عروق افواه عروق
منبثه در آن مقام و پاره دیگر از ین رگ ظاهر میشوند بجانب عضله خارجه از صدر و در آنها متفرق شوند و پاره از آنها که در حوالی غضروف خنجری
بود از آنجا ابراز کنند بجانب عضله خارجه از صدر رسیس چون برسد بغضروف خنجری ظاهر شوند پاره از آنها در جانب عضله مستر الکمه که مرکتف را
و متفرق میشوند در آن و طائفه دیگر فرو می آیند در زیر عضله مستقیمه و متفرق میشوند در ان عضله از ین طائفه نازل شده در تحت عضله مستقیمه
چندکه اواخر آنها متصل بود و با جزای صاعده از ورید عجزی که بعد از ین مذکور خواهد شد و اما باقی از اینها که اعظم اند از هرکدام از ینها که در عضله خاتم

از صدید و سترا کم و متحرک کتف اند و این هر دو زوج اند و هر فرد از ایشان پنج شعبه گذاشته متفرق می شوند اندر سینه و غذا میدهد اضلاع را
آنچه علیا باشد از آنها چهارم ضلع شعبه از آنها غذا می دهند مواضع کتف را و شعبه دیگر فرا گیرد حوالی عضله غائره در عنق از برای غذای او و شعبه دیگر
از آنها نفوذ می کنند در ثقبه فقرات سته علیا در رقبه بود و تجاوز میکند از جانب رقبه بجانب سر و شعبه عظمی که اعظم جمله بود صاعد میشود بجانب ابط از هر
دو در زیر بغل متفرع میشوند بچهار فرد که اول آنها میرود در عضله که در قص سینه بود و این عضله از آن جمله باشد که محرک مفصل کتف بود دوم از شعبها اربعه
متفرق میشود در لحم رخو و در صفاقهای که در ابط باشند و شعبه سوم نازل میشود از جانب سینه بجانب مراق که شکم بود چهارم از آنها که اعظم از جمله
بود منقسم میشود بسه جزو متفرق میشوند در عضله که در تقعیر کتف و جزئی دیگر از آن در عضله کبیره که در ابط و شعبه سوم آنکه مرور میکند بر بازو بجانب
پستها و آن رگ را رگ ابطی گویند که آنچه باقی میماند از انشعاب اول که منشعب میشود یک فرد او پاین اقسام بسیار که بآن صاعد میشوند بجانب
گردن و میگویند که چون اسعان کنند در عنق منقسم شوند بدو قسم یکی از آن وداج ظاهر بود دوم از آن دو غایر بود اما وداج ظاهر منقسم می شود
همچنانکه بالا رود در وبر فوق رسد بدو قسم شود یکی از آن دو قسم که چون منفصل میشود شروع میکند که برود بجانب قدام و بجانب خلف و قسم
دوم شروع میکند اولا بجانب قدام و بعد از آن متسافل میشود و بعد از آن صعود میکند و ببالای رود اعتماد کرده بظاهر ترقوه و مستدیر شده بر ترقوه با
متصاعد می شود و اعتماد میکند بظهر رقبه تا آنکه لاحق میشود بقسم اول مختلف میشود با او ازین هر دو وداج ظاهر معروف حاصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود
بقسم اول منفصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود بقسم اول منفصل میشود و بعد از آن دو جزء یکی از آن دو شروع میکند بطریق عرض بآن ملتقی
میشود بهمان فرد اولی در نزد ملتقای ترقوه در موضع غائره فرد دوم مسورب میشود و مستطهر بجانب عنق و ملاقی فرد دیگر میشود و بعد از توریب با
متفرع میشود از زوج شعبه صنعه عنکبوتیه که حس بصر آنرا در نمی یابد و لیکن ازین زوج دوم متفرع میشود خاصه در جمله فروع او سه شعبه آن اورده
محسوسه را که قدری بود و غیر آنها را قدر محسوسی نبود و لیکن ازین شعب که ازین اورده ممتد میشود بر کتف و آنرا اسمی ساخته اند بهر قیفال کتفی
که قیفال از آن منشعب میشود دو شعبه دیگر از پهلوی این کتفی میرود بجانب راس الکتف باهم لیکن یکی از آن دو مجتبس میشوند در آن موضع
و از آنجا تجاوز نمی کند بلکه متفرق میشود در آنجا و اما شعبه ثانی که متقدم بود از آن دو او تجاوز میکند بجانب راس العضد و متفرق میشود در آن
مقام و اما شعبه که آنرا کتفی میگویند او تجاوز می کند از آن دو شعبه مذکوره بجانب دست می آید و باقی عروق از و منشعب میشوند اما زوج
ظاهر بعد از آنکه فرد این او مخلوط میشوند با یکدیگر منقسم میشوند بدو قسم و میل بجانب باطن می کنند و جزئی از و متفرع میشوند و از فروع شعبهای
صغار که متفرق میشوند در فک اعلی و شعبه دیگر که اعظم بود و از آنجا متفرق میشوند در فک اسفل و اجزای هر صنفی از شعب این دو داج متفرق
میشوند در گرد زبان و در ظاهر از اجزای عضل که موضوع بود در آن مقام و جزئی دیگر که مستظهر بود و متفرق میشود در مواضعی که در پهلوی سر و
دو گوش بود و اما وداج غائر و آن در رگی بود که ملازم مری باشد و صاعد میشود با وداج ظاهر باستقامت و در آن راه کیر میرود و از و
شعبهائی که مخلوط میشوند بشعبه اتیه از وداج ظاهر منقسم میشود و جمله در نزد و حنجره و جمیع اجزای عضل غائره و نفوذ میکند آخر او بانتهای درز
لامی و متفرع میشود در انجا و از و فروع بسیار پدید میشود و متفرق میشود در اعضای که میان فقره اولی و دومی بود و از آنجا شروع
میکند دیگر رگی باریکی شعری تا نزدیک مفصل سر و مفصل رقبه و متفرع میشود از و فروع بسیار و می آیند بغشای که آن محلل قحف بود و می آید
بملتقای دو جمجمه قحف و عوض میکند در آن مکان در قحف و شعبه دوم بعد از ارسال این فروع نفوذ میکند بجانب جوف در منتهای درز نا
و متفرق میشود از و شعبه چند در غشای دماغ خواه غلیظ خواه رقیق تا ایشانرا غذا دهد و ربط دهد غشای صلب را بانچه در گرد او بود در
بالای او بود و بعد از آن ظاهر میشود و از و فروع متفرع میشود و غذا میدهد حجاب محلل را در قحف بعد از آن بزیر می آید از جانب غشای
رقیق بجانب دماغ و متفرق میشود در دماغ مثل تفرق عروق ضوارب و محکم میشوند انجمله بضعاف غلیظ و موردی میسازند این شعب را بموضع

واسع که آن شعبه چون عروق بود بسبب دفع مانع از ضیق جوف او که آن فضائی بود که منصب دوم هست بعد از آن متفرق می شوند
بجانب طاق که آنرا معصره میگویند پس چون نزدیک شوند این شعب بطن اوسط را از دماغ محتاج میشوند بانکه بگرد و دیگر در رگهای بزرگ تا مص کند از معصره و
عظم او زیاده شود و مجاری او وسیع گردد و بدان سبب بعد از آن از آنجا ممتد شود که بطن اوسط بود به بطن مقدم و ملاقی میشوند انچه صاعد شده است
از آنجا و بعد از آن از وی و از غشای معروف بشبکه پرده تشنج شده است و آنرا مشیمه میگویند

فصل چهارم در تشریح اورده دستها اما ورده کتفی و آن رگی باشد که چون از کتف و بساعد رود در میان بند ساعد آنرا قیفال گویند
و اول انچه از وی متفرع میشود از وی چون بمحاذی عضو رسد از وی میشوند شعبها در جلد و در اجزای ظاهر از عضد بعد از آن نزدیک میشوند بمفصل مرفق
و منقسم در آنجا بسه قسم یک قسم از آنها را حبل الذراع گویند که آن رگی باشد عظیم نزدیک بحدبه ساعد و ممتد میشود بظاهر زند اعلی باز میل می کند
بجانب وحشی مائل بزند اعلی از طرف حدبه زند اسفل و متفرق میشوند در اسافل اجزاء وحشی از رسغ و دوم از آن سه قسم متوجه می شود بجانب
معطف مرفق و بظاهر ساعد و مخالط او میشود شعبه از ابطی و از ترکیب این دو شعبه رگ اکحل پدید میشود که آن مشهور بود بعرق البدن و قسم
دوم تعمق میکند در ساعد و در عمق مخالط میشود و شعبه چند را از ابطی و آن رگی باشد که اول متفرع میشود بفروعی و شعبی که تعمق کرده باشد در عضد
و متفرق میشود در عضلی که در انجا بود و بهمه در آنجا کم میشوند الا شعبه از آنها که بساعد می آید و چون برسد بعرق الابطی نزدیک بمفصل مرفق منقسم میشود
بدو قسم یکی از آن دو قسم بعمق میرود و متصل میشود بشعبه متعمقه که از جزء سوم بود از قیفال و محاذی او میشود و باندکی بعد از آن منخفض میشود و یکی
از آنها بجانب انسی تا آنکه برسد بخنصر و بنصر و نصف وسطی و مرتفع شود در اجزای دست از جانب خارج چنانکه مماس شود با ستخوان و قسم دوم
از قسمین ابطی متفرع میشود نزد ساعد از وی بچهار فرع یکی از آنها منقسم میشود در اسافل ساعد نزدیک برسغ و قسم دوم منقسم میشود بر بالای
انقسام اول مثل انقسام اول و قسم سوم همچنین بیش از آنکه آن دو متفرع شوند در وسط ساعد او متفرع میشود و در عضو منتشر میگردد و شعبه چهارم اعظم بود
و آنچنان بود که ظاهر شود و بجانب علو میل میکند ارسال کند فرعی را که ضمیمه شعبه باشد از قیفال و از این هر دو اکحل پدید میشود و انچه باقی میماند از وی
باسلیق شود و او نیز عبور میکند و بعمق میرود و باز دیگر و اما عرق اکحل و آن ابتدا میکند از جانب انسی و بر بالای زند اعلی می آید بعد از آن اقبال می کند
بجانب وحشی و متفرع میشوند از ایشان دو فرع بصورت حرف لام در کتاب یونانیین پس میگردد و باز و جزء رخو د بطرف زند اعلی و میل میکند بجانب
رسغ و متفرق میشود و بجانب خلاف لابهام و در انچه میان ابهام بود و میان سبابه و در سبابه و دو جزء اسفل از وی میل میکند بطرف زند اسفل و متفرع میشود
از وی سه فرع میشوند فرعی که میان سبابه و وسطی باشد و متصل میشوند بشعبه که وارد او از عرقی که از جانب سبابه می آید از جزء اعلی و متحد میشود با او و بهر دو یکی
عروق میشوند و از ایشان میرود فرع از وی که آن اسلم بود و شعبه او متفرق میشود میان وسطی و بنصر و ممتد میشوند در اجزاء کف و سوم از ان شعبهای بجانب
بنصر و خنصر و جمیع این شعب متفرق میشوند در اصابع ید

فصل پنجم در تشریح اجوف نازل اما چون نازل از عرق اجوف اعظم بود از جزء ساعد از برای آنکه اعضای اسافل اکثر و اعظم و اغلظ
باشند اما جزء نازل را اول شعبه که از وی متفرع میشود از کبد و پیش از آنکه اعتماد کند بر صلب آن شعبه باشد که دقیق و شعری بود و میرود بجانب لفائف
کرده از جانب و متفرق میشود در او و در انچه نزدیک بود با او و از اجسام تا غذا دهد ایشان را بعد از آن منفصل میشود از وی رگی عظیم و بجانب گرده
چپ می آید و ارنده متفرع میشود و عروقی چند مانند شعر و متفرق میشوند در لفایف گرده چپ و در اجسامی که نزدیک با او بود تا غذا دهند آنها را
بعد از آن منفصل میشود از وی رگی چند عظیم که بگرده ها میروند و از آنجمله دو رگ از آنها طالعین میگویند که متوجه میشوند از برای تصفیه مائیت دم در
گرده و گرده از آنها غذای خود را جذب می کند و آن مائیت خون بود که چون از مائیت جدا میکند از برای تغذیه و مائیت را بطریق فضله
بگرده دفع میکند و نیز گاهی منشعب میشود از اسفل طالعین متوجه میشوند دو رگ و بجانب بیضه چپ می آید از ذکران و اناث و بجای که بیان شد

در شرائین بی فرو گذاشت درین موضع هم و در آنچه متفرع میشود بعد ازین از آنها دو رگ که متوجه می شوند بجانب انثیین پس آنچه بجانب ایسر میرود
شعبهای فراهم گیرند و انها از جانب چپ این دو رگ که آنرا طالعین میگویند وگاه باشد که در بعضی مشارمرد و از ایسر بود و آنچه می آید بجانب
راست گاه بود که منفق شود از برای آنکه فرا گیرند در بار شعبه از جانب راست این دو رگ که آنرا طالعین می گویند ولیکن اکثر احوال آنچنان
بود که او را مخالط نبود و آنچه می آید با نثیین از جانب گرده و در ان مجرای بود که منی در آنجا نضج می یابد و سفید می شود بعد از آنکه چون برنگ سرخ
بود و این تغیر در منی از دموییه منویه بواسطه بسیاری اعوجاج ممر آن و تکثیر معاطف و استدارات آن بود و آنچه از جانب پشت می آید بیشتر
اینها چنان بود که در قضیب مغیب میشوند و در عنق رحم و در آنچه مذکور شد در امر عروق ضوارب و بعد ازان نبات طالعین و شعبهای آنهای آنکه
طلبه میکند مثل عرق اجوف از نزدیک صلب یعنی متصل میشوند بصلب از طریقی که اقرب باشد و بعد ازان شروع در ان جدا از صلب و متفرع
میشود از و نزد هر فقره شعبه و داخل میشود در فقرات و متفرق می شوند در عضله موضوعه نزدیک فقرات متفرق میشوند و باز نزدیک میشوند بخاصره
و در آنجا هم متفرق میشوند نزدیک میشوند بعضله بطن بعد ازان عروقی که در شعب فقار نخاع داخل شود و چون منتهی شود باخر فقار منقسم شوند
بر دو قسم تسمی میل می کند از دیگری بیمین و یسار هر کدام از آنها می آیند بجانب ران و منشعب میشوند از هر کدام ازان در پیش از آنکه برسد بران
بطبقات ثمره میرسد یکی ازان را منتین میگویند یعنی یک زوائد از دو زوائد که در پشت بود اما دوم از آنها دقیق الشعب بود بطریق شعر و منشعب
میشود بعضی اجزای عصفاق و سوم از آنها متفرق میشوند در عضلی که در استخوان عجز بود و چهارم از آنها متفرق می شوند در عضله مقعده و
ظاهر عجز و پنجم از آنها متوجه میشوند بجانب عنق رحم از زنان و متفرق میشوند در ان و آنچه متصل میشوند بعصب در مردان قسمی متفرق میشوند در
ستار و قسمی قصد میکند عنق مثانه را و این قسم از عروق در مردان کبیر بود چنانکه مکان قضیب و در زنان کم بود و اما قسم ششم متوجه میشود بجانب
عضل موضوعه در عظم عانه و قسم هفتم بالا میرود بعضله که باستقامت بالا میرود و براستقامت قامت بطن و این رگها متصل میشوند باطراف رگهای
که منحدر میشوند در سینه تا برسند بمراق بطن و بیرون می آیند از اصل این عروق و در زنان عروقی که می آید برحم از جوانب متفرع میشوند از انها عروق
چند که صاعد میشوند بجانب پستان تا مشارکت کنند رحم پستان و عروق قسم هشتم می آید بقبل از مردان و از زنان هر دو و اما قسم نهم از آنها می آید
بجانب عضله که در باطن ران بود و متفرق میشوند در ان عضلات و عروق قسم دهم فراهم میگیرد از ناحیه عانه اعتما دکرده بجانب حاضرتین
و متصل میشوند باطراف عروق منحدره خاصه که منحدر ران ناحیه دو پستان و از آنجمله جزی عظیم بجانب عضله الیتین می آید و آنچه باقی میماند ازین
عروق می آید بجانب ران و در ان متفرق میشوند بفروع بسیار و شعبه واحده از آنها منقسم میشود در عضله و عضله که بمقدم ران بود و رگی دیگر در عضله
که در اسفل ران بود در جانب انسی و در عمق آن و شعبهای بسیار متفرق میشوند در عمق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از اینها جمله منقسم میشوند چنانکه بجمل میشود
بمفصل و کبد اندکی و باز میگردند بشعب ثلاثه پس آنچه وحشی بود ممتد بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط ممتد میشود در قبه رکبه و متحد اندکی
بجانب شعبه ثلاثه پس آنچه وحشی بود از آنها ممتد میشود بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسط از آنها ممتد میشود تا بشتی رکبه منحدر او میگذارد
شعب بسیار در عضلات ساق و منشعب میشود از دو شعبه که یکی از آنها غایب میشود در اجزای ساق و دوم در ما بین قصبتین ممتد تا بمقدم رجل و مخالط
میشود بشعبه از وحشی مذکور و سوم که آن از انسی بود میل میکند بموضع معرفین از ساق و باز ممتد میشود و بکعب بجانب محدب از قصبه عظمی و فرو می آید بجانب
انسی قدم که آن صافن بود و گاه بود که این سه شعبه چهار شعبه بود و از آنها بجانب وحشی روند و بجانب قصبه صغری و رود دیگر بجانب انسی پس آنچه وحشی
بود یکی ازان بر بالای قدم می آید و متفرق میشود در اعالی ناحیه خنصر و بنصر و دوم مخالط میشود بشعبه وحشی را از قسم انسی مذکور و متفرق میشوند در اجزای سفلیه
و این مذکورات عدد اورده بود و آنچه مذکور شد در باب تشریح از تشریح اعضای متشابه بود و اما اعضای الیه تشریح آنرا و بحث امراض مختصه بانها اورده شود
انشاء الله تعالی بعد ازین فکر قوی باید کردن از امور طبیعی

تعلیم ششم از فن اول در بحث قوی و در آن شش فصل باشد -

فصل اول در قول کلی در امر قوی و افعال و ارواح بدانکه باستقرا معلوم کرده اند که اقسام قوای که در ابدان انسانی بود سه قسم بود یکی حیوانی دوم طبعی سوم نفسانی از جهت آنکه قوای که مصدر افعال اند چون سه قسم بود افعالی که مبدا ایشان بود آنهم سه قسم بود افعال حیوانی و افعال طبعی و افعال نفسانی و چون قوی از مقوله اعراض بود و بذات خود قائم نباشد بلکه محتاج بود بمحلی که آن محل حامل او بود پس خالق تعالی اقسام ارواح را خلق کرده از برای حمل قوی و اول ارواح روح حیوانی بود که قوت حیوانی باو قائم بود بلکه جمیع قوی بمذهب محققین مثل ارسطو که او میگوید که اصل همه همین قوت حیوانی بود که در هر موضعی از وی اثری ظاهر میشود چنانکه در دل قوت حیوانی بود و چون همین روح بدماغ رسد از و فعل حس و حرکت صادر شود و آنرا در آن وقت قوت نفسانی گویند و این اثر در خصوصیت محل بود اگرچه در ذات این روح این قوت باشد ولیکن بسبب آلتی که آن دماغ و اعصاب بود ظاهر میشود و همچنین قوت طبعی بروح حیوانی قائم بود ولیکن بواسطه آلتی که آن کبد و اورده بود ظهور ندارد در دل و چون بجگر رسد اثر آن ظاهر شود بسبب خصوصیت آلت واما اطبا میگویند که این ارواح حاصل میشوند بواسطه محل که روح همان روح حیوانی بود و اثر آن استعداد قبول حس و حرکت بود در بدن پس هرگاه که در دماغ حاصل شود و مزاج دماغی در وی پدید آید این مزاج موجب فیضان این قوت بود از نفس یا مبدا فیاض و همچنین در جگر چون این روح پیدا شود استعداد فیضان قوت طبعی که تغذیه و تنمیه و تولید مثل بود پدید آید در جگر و این خلاف رانز و طبیب از ین حیثیت که طبیب است مخرج بجانب خود لازم نیست الا آنکه بداند که این اعضا مبدا این افعال اند خواه بالذات باشند و خواه که بواسطه قلب بود و این اعضای که مصدر این قوی باشند آنها را اعضای رئیسه گویند و آفت و مضرت این قوی و این اعضا و این افعال حسب خراب و فساد حال بدن بود و بدن بی این اعضا و این قوی و این افعال حی و قائم و حساس و متحرک بارادت نتواند بود و از تغذیه و تنمیه و تولید مثل نیاید و این هم داند که قول کبیر فلاسفه که ارسطو بود عند التحقیق و تدقیق نظر اقوام بود و قول اطبا بحسب نظر و بادی النظر اظهر باشد پس احوال ارواح و قوی و افعال و معرفت آنها با یکدیگر متلازم باشند و از دانستن هر کدام حال دیگری ظاهر میشود چنانکه از افعال وجود او میدانند که این افعال را مصدری باشد که مبدا آن بود و بعد از ان داند که مبدا و مصدر این افعال قوتی چند اند که آن قوت حیوانی بود که از دل منبعث گردد و از راه شرائین با عضا منتشر گردد و بدان استعداد قبول حس و حرکت پدید آرد و چون ازین روح حیوانی حصه از راه شریان بدماغ رود در دماغ فایده از و این آثار ظاهر گردد چنانکه مذهب ارسطو بود یا بسبب امتزاج این روح با مزاج دماغ چنانکه مذهب اطبا بود و همچنین از دل حصه بجگر رسد و در جگر اثر تغذیه و تنمیه و تولید مثل پدید آید این بود قول کلی در باب قوی

فصل دوم در قوی طبعی مخدومه بدانکه قوی طبعی بر دو قسم بود یکی از ان مخدومه بود و دیگری از آنها خادمه و آنچه مخدومه بود از ین قوی بر دو قسم بود یکی از برای بقای شخص دوم از برای بقای نوع آنچه از برای بقای شخص بود و آن بود که تصرف کند در غذا از برای بقای شخص و این قوتی که تصرف میکند در غذا از برای شخص آنرا غاذیه گویند و فعل او بسه شعبه تمام میشود یکی قوت محصله که در بدن تحصیل ماده کند که او را آن فعل ممکن بود و نشود و این فعل معطل شود موجب علتی شود که او را الذبول گویند و آن هزال بدن باشد دوم الزام والصاق آن غذا بود در بدن که بفعل تام حاصل شود و اگر در این فعل خلل شود موجب حدوث استسقای لحمی شود و سوم از افعال جزوی قوت غاذیه مشبهه بود که غذا که در نزد عضو حاصل شود مشابه آن عضو بود بحسب مزاج آن و قوام آن و لون آن که اگر خلل در ان فعل پدید آید موجب حدوث برص شود در بدن و ابتدای آن از حدوث بهق بود که درین صورت بدل هست و الصاق هر دو ولیکن مشابهت بعضو ندارد و سبب حدوث آن ضعف آن قوت بود که آنرا مغیره ثانیه گویند و این قوت اگرچه در بدن واحد بود بحسب جنس ولیکن مغایر بود بحسب نوع چرا که هر عضوی را قوتی و مزاجی بود که بان مزاج و آن قوت مشاکلت غذا کنند چنانکه مغیره کبد را فعل مشترک بود در جمیع بدن و در دیگر اعضا اینحالت نبود بلکه هر کدام را از

اعضا فعلی بود که خاص بود باو مثل دماغ که مزاج او بردبود و غذای او بلغمیت اشبه باشد و دل که احر بود و غذای او بصفراویت اقرب باشد
وچون فعل قوت غاذیه تمام شود بعد از ان فعل قوت نامیه بود که قوت غاذیه خادم بود او را تا فعل کند بعد از غاذیه و برساند او را تمام نشو و کمال
نمو بر تناسب طبعی واین فعل نامیه مختلف نباشد بسبب اینکه او غاذیه که گاهی غذا را زیاده می رساند از ان مقدار که از بدن تحلیل می رود و گاهی
همان قدر میرساند که از بدن تحلیل میرود و گاهی کمتر از ان قدر که تحلیل رفته باشد و در ان وقت سن نمو نبود ولیکن اینقدر رسیدست که لازم
نیست که هرگاه که بدل زیاده از متحلل بود نمو باشد پس چنین باید که دانسته شود که نمو بی زیادتی بدل بهم نمیرسد اما زیادتی از بدل لازم نمو نبود
زیرا که در سمن بعد از هزال این صورت محقق بود که بدل زیاده از متحلل بود با آنکه می تواند بود که سن نه وقوف بود یا سن انحطاط بود که در سن
دو سن نمو نخواهد بود همچنانکه در سن نمونمی باشد اگرچه هزال باشد پس نمو عبارت است از زیادتی در اقطار ثلثه بدن به تناسب طبعی بخلاف
سمن که در ان اگرچه زیادتی بود اما نه بر نسبتی باشد که مقتضی طبیعت بود بلکه تدارک مافات بود و در و قطر زیاده شود و قطر عرض و عمق بخلاف
طول و نیز در نمو زیادتی اصلی بود و در سمن عارضی باشد بسبیل الصاق وچون این دو قوت فعل خود را تمام کنند و شخص شخص را تغذیه و تنمیه
پدید آید و مجاری و منافذ موسع گردد و شخص کامل گردد درین دو فعل که تغذیه تنمیه بود و طبیعت باذن خالقها بشرط تمامیت خلقه طلب بقای
نوع کند بقوتی دیگر و آلتی دیگر مثل قوت مولده و مصوره که مولده که در خصیه باشد و مصوره قابض می شود و بعد از استعداد و امتزاج نیین در رحم
اما مولده دو نوع بود همچنانکه غاذیه راسه نوع باشد نوع اول از مولده آن باشد که حاصل کند از منی هر دو منی زن ماده وجود شخص را که در اصل
ماده بدن همین دو منی بود و دوم آن بود که منفصل سازد قوتی را که در منی بود تا باین قوت مزاج دهد ماده منی را تمیز بجائی که در هر عضو مزاجی
مناسب و مشاکل آن پدید آید چنانکه در عصب مزاج عصبی و در لحم مزاج لحمی و در عظم مزاج عظمی و در رگ مزاج عرقی و در غضروف مزاج غضروفی
و در رباط و شرائین و دیگر اعضای مزاج خاص پدید آرد از منی متشابه الاجزای یا متشابه الامتزاج واین قوی را اطبا قوت مغیره اولی گویند همچنا
غاذیه را مغیره ثانیه گویند اما مصوره و آن قوتی باشد که انطباع صورت طابعه اعضا در ان ماده کند بجای تخلق و در افعال متقین از تخطیط اعضا
که یکی باشد از افعال او دوم تشکیلات اعضا سوم تجویفات آن چهارم احداث ثقب و مجاری پنجم ملاسته اعضا ششم خشونت آن هفتم
وضع آن هشتم مشارکات آن نهم طبایع و مزاجات آن وهم افعال و خواص آن که این جمله حاصل شود و نهایات مقادیر که آن سطوح اعضا بود
وخادم این قوت مولده قوت غاذیه باشد با نامیه پس قوای مخدومه چهار باشد غاذیه و نامیه و مولده و مصوره که غاذیه خادم نامیه بود
و هر دو خادم مولده باشند و جمله خادم مصوره چنانکه مخدوم مطلق مولده بود یا مصوره غاذیه و نامیه از جهت خدمت کردن مولده خادم اند از جهت انکه
چهار قوت دیگر خدمت آنها می کنند مخدوم اند۔

فصل سوم در قوای طبعی خادمه اما خادمه صرف در قوای طبعی و آن چهار قوت بود یکی از آنها قوت جاذبه بود دوم از آنها
قوت ماسکه سوم قوت هاضمه بود چهارم قوت دافعه بود اما قوت جاذبه و آن قوتی بود که در لیف عضو بود و لیفی طولی تار بود و راه ده
غذا را بمستقر خود برساند و ابتدای این فعل از راه شرح روده بود که این را مری میگویند که راه گلو بود و ممر غذا و آب بود و انتهای این فعل نهایات
و اقاصی اعضا بود چنانکه دانسته شد در بحث اخلاط از ورود غذا اولا بدهان بعد از ان بمعده بعد از ان بکبد بعد از ان بعروق و سیعه بعد از ان
بعروق شعری بعد از ان باعضا دوم قوت ماسکه باشد و آن قوتی باشد که غذا را در هر مکانی که باید نگاه داشتن از برای هضم یا نضج نگهدارد
واین قوت حاصل میشود و طبیعت موریب باد او لیف عریض که بران غذا اشتمال کند چندانکه هاضمه آنرا احالت دهد و قوت هاضمه قوتی باشد
که احاله کند انچه ماسکه آنرا واشته باشد تا بقوای برسد که فعل قوت غاذیه دران اثر تواند کردن و تصرف غاذیه دران سهل باشد و او را برساند
بمزاجی صالح که فعل قوت مغیره دران اثر تواند کرد و از برای غذائیت بالفعل واگرچه این فعل قوت مغیره نافع بود واین فعل در نافع را هاضم و منضج بود

وامّا فعل این قوت در فضول اگر اصالهٔ آن بهمین طریق بود که چنان باشد که قابل تصرف فعل قوت غاذیه بود و آنرا هم هضم گویند با آنکه در او صلاحیت تصرف
غاذیه نبود و اما از برای او راه دفع مهیا باشد تا آنرا از بدن بسهولت دفع کند بترقیق غلیظ و تغلیظ رقیق و تقطیع لزج آنرا فعل النضاج گویند و گاه باشد که بنا بر آن
هضم و نضج مترادف واقع شود و نضج را هضم گویند اما قوت دافعه و آن قوتی باشد که دفع میکند فضول را از اعضا آنچه زیاده باشد از احتیاج
بدن بدان یا آنچه خالص آن بمصالح بدن صرف شده باشد و آنچه مانده باشد فضلا غیر محتاج بود مثل بول و براز و این قوت این فضول را یا دفع می کند
از مجاری و منافذی که معتاد باشند و مهیا بود از برای او یا آنکه او را منافذی و مدفعی نباشد و این هنگام طبیعت آنرا از عضو اشرف بعضو اخس دفع
می کند و از عضوی که اصلب بود بعضوی که ارخی باشد تا آنکه بسهولت از مسام او بیرون رود و رئیس و شریف را ضرر نرسد و هرگاه که جهت
دفع فضول همان مطلبی بود طبیعت آنرا بجهتی دیگر دفع نمی کند چندانکه او را ممکن بود و این قوای اربعه خادمه آنها را خدمت میکنند کیفیات
اربعه اولی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اما خدمت کردن حرارت حقیقی باشد و مشترک بود قوای اربعه را بالذات از جهت آنکه
فعل این قوای حرکات اند و محتاج اند بحرارت و اما خدمت کردن برودت بعضی ازین قوا را بالعرض باشد لا بالذات از جهت آنکه آنچه تعلق
به برودت دارد بالذات منافی فعل قوت بود چه فعل قوی جمیعا حرکات اند و فعل برودت سکون و سکون ضد حرکت باشد اما در قوت جاذبه
بواسطه حرکت لیف طولی که آنرا از جای دور ربوده نزدیک می آورد مرتبه مرتبه تا بمقر خود کشش میرساند ظاهر بود و اما در دافعه چنانکه لیف
عریض بود که بعصر فضله را از جانب عضو بیرون می آورد و حرکت میدهد بجانب دفع و اما در هاضمه بحرکت اجزای غذا که بعضی را بزیر حرکت می دهد و بعضی را
ببالا حرکت می دهد و تفریق اجزای غلیظ کثیف و تجمیع آنها با آنکه رقیق و لطیف شود و این جمله حرکات اند بعضی تنقیه و بعضی تمزیجی که در فعل هاضمه
واقع می شود و اما فعل ماسکه اگرچه بحسب ظاهر حرکتی محسوس نبود و اما در واقع حرکتی باشد باشتمال و تحریک لیف مورب بهیئت اشتمالی بسبیل
استحکام و سبب این جمله حرارت باشد و اما برودت ممیت و مخدر بود و مانع باشد از جمیع افعال الا آنکه بالعرض او را فعل باشد چنانکه نگه دارد
لیف را بر آن اشتمالی و بر هیئتی صالح از برای هضم اگرچه این فعل او داخل در بین افعال قوی نبود بلکه ممد این افعال باشد و حافظ هیئت این
آلت و امداد برودت قوت دافعه را بمنع تحلیل ریحی که آن ریح معین قوت باشد در دفع و تغلیظ آلت و تجمیع لیف عریض عاصر و تکثیف آن
و این فعل از روی تهیئت آلت بود و در نفس فعل قوی داخل نباشد پس خدمت برودت این قوی را بالعرض باشد و اگر داخل شود در نفس فعل
هر آینه ضرر رساند بجمود و خمود و اما خدمت کردن کیفیت یبوست این قوی را در سه قوت بود یکی جاذبه دوم دافعه سوم ماسکه اما در جاذبه و دافعه
از برای احداث تمکن و قوای که در روح و آلت پدید می شود و بسبب آن از منع استرخای رطوبتی که موجب ضعف این قوی می شود و دفع تمکن
از عدم مطاوعت آلت و عدم قوام روح و اما در ماسکه بسبب قبض و ضبط هیئت اشتمال و اما قوت هاضمه را احتیاج بکیفیت رطوبت زیاده بود
از دیگر کیفیات و چون مقابلیت شود میان حاجت این قوی باین کیفیات فاعله و منفعله حاجت قوت ماسکه به یبوست زیاده بود از حاجت
او بحرارت از جهت آنکه مدت حاجت او بحرارت همان قدر بود که حرکت دهد لیف مورب را بر هیئت اشتمال و احتیاج او به یبوست بقدر اتمام فعل
او بود در ضبط ماده مملوک بمدت طبخ هاضمه پس چون حاجت قوت ماسکه به یبوست بسیار بود و در امزجه رطبه این قوت ضعیف باشد مثل مزاج صبیان
و دیگر حاجت قوت جاذبه بحرارت بیشتر بود که به یبوست از جهت آنکه اکثر عمل جاذبه بتحریکات باشد و اقل آن بتمکن و استمساک و دیگر آنکه فعل این قوت
جاذبه را حاجت بحرکت قوی باشد غیر حرکت کثیر و فعل قوت جاذبه و جذب آن بسه طریق ممکن باشد یکی آنکه این قوت را خاصیتی باشد در جذب غذا
مثل خاصیت مقناطیس در جذب حدید یا آنکه بسبب ضرورت خلا بود که هر جزئی که از بدن تحلیل رود و جای او خالی شود و طلب بجزو دیگر کند از
برای دفع خلا پس فعل این قوت را بدین سبب استمرار شود و یا آنکه بسبب حرارتی که در جا و در اعضا بود جذب رطوبات کنند همچنانکه چراغ جذب روغن
می کنند و نزدیک محققین جمیع این اقسام افعال بازمی گردد بضرورت خلا و با وجود آنکه بتحقیق ضرورت خلا بود و اما اگر این افعال را معتاد

درجانب حرارت باشد اینجا فعل جذب اقوی خواهد بود و
واقعه یبوست کمتر از حاجت جاذبه و ماسکه باشد از جهت
وهاذبه حاجت یبوست کم باشد و ازین هردو حاجت
بحرارت زیاده باشد از دیگر قوی با آن همچنین هاضمه را
بیان دیده وهیا نفوذ گرداند در مجاری وقبول اشکال
مزاج صبیان هضم قوی باشد وقادر باشند بر هضم اشیا
بود چرا که سبب هضم اشیای صلبه مناسبت مزاج شبان بو
استرخای رطوبی باشد و آن استرخا در صبیان بسیار واقع
بود و یبوست بواسطه قبض و امساک بسیار که در فعل ماسکه ضر
باشد که او را احتیاج بسیاری بود بحرارت بسبب حرارت
بی آنکه او را حاجت بود با مساکی معتدیه و ثباتی دایمی و
ولیس کیفیت حرارت از برای صعود و هبوط و تمزیج و بط
این

فصل چهارم در بیان قوت حیوانی بدانکه قوت
از نفس یا از مبدأ فیاض و اضافت گردانند اطبا حرکه
آن خوف است و غضب است ولیکن چون تعلق سب
ملائمه روح حیوانی حرکت میکنند یا بخارج از دو جهت یکی
حرکت کند بداخل بدن از برای خوف از منافر و ایصال
باشد و از بخاریه آن همچنانکه حدوث بدن از کثافت اخا
پدید میشود و در دل بواسطه تصفیه آن از ماده اجزای کثیفه
بود و قبول ادراکات و استعداد تغذیه و این استعدا
شده باشند یعنی که هر کدام ازین قوت نفسانی و طبعی
مفقود اند همچنانکه در مرض فالج که بسبب مانعی که آن سد
در وهست و بسبب آن قوت استعداد قبول حس و حرکه
بسبب سده یا فقدان غذای عضوی را باسره ذبول
حیوت باقی بود و ایشان می اند تجا و میت که در و
آنکه قوت حیوت در ان نبود و عارض شود آن عضو را همانکه
پس ازین مقدمات معلوم شد که اصل جمیع این قوی بحسب
را نفس ناطقه مبدأ اند و بعضی تعلق نفس را همین قوت

ن حرارت را و این قوت فعل ذاتی باشد و ضرورت بود و مدد او جاذبه را و اما حاجت
ت آنکه در حرکت دفع تمکن و تماسک مناسب نباشد پس حاجت ماسکه بیبوست بسیار بود
ـه و دافعه کمتر باشد و هاضمه را اصلاً بیبوست حاجت نباشد و اما حاجت قوت هاضمه
حاجت برطوبت بسیار بود از جهت آنکه فعل او را بواسطه رطوبت اتمام میشود که غذا را
عضو مغتذی کند و کسی را در خاطر نشاید که آید که چون رطوبت مغیره هاضمه باشد پس باید که در
ی صلبیه بخلاف شبان که در ایشان رطوبت کم بود و مع هذا در شبان هضم اشیای صلبیه اقوی
د بود و فور حرارت ایشان و بقای آلت ایشان بر هیئت اشتمال بواسطه عدم مانعی که آن
ست و دیگر بعد مجالست ایشان باشیای پس از این جمله معلوم شد که قوت ماسکه را احتیاج بسیار
ورت باشد و احتیاج او بحرکت کمتر باشد و حرارت در آن زیاده فعلی نبود و جاذبه برعکس ماسکه
وی و حاجت قلیلی به یبوست بواسطه تمکن و قوت دافعه را حاجت بود بقبض و لبس
ونت بسیاری بحرارت از برای دفع حرکت و قوت هاضمه را احتیاج بد و کیفیت بود
وبت از برای اشکال و سیلان پس متفاوت شد حاجت این قوای اربعه بکیفیات اربعه
آخر مبحث قوای طبعی بود بحسب ما حصر
ت حیوانی قوتی باشد که چون در حیوان پدید آید بدن حیوان مستعد قبول حس و حرکت شود
ت خوف و غضب را باین قوت یا آنکه این حرکات از اعراض نفس باشند که نفس مدرک
یار بود میان نفس و این آلت در وقت ادراک نفس این منکرات را و بسبب این امور
جهت امر ملائم چون فرح و لذت و دوم از برای انتقام ایصال نا ملائم و گاه
آن چون خوف غم و هم و فزع و امثال اینها و حدوث این روح از لطافت اخلاط
اط بود و غلاظ آن هر کدام بسبب مزاجی خاص روحی اما مزاج که در روح حیوا
ارضیه و بسبب مناسبت او بجوهر سماوی در او خواص آن جوهر پیدا میشود که آن جوهر
وات در بدن پیدا نمی شود مگر وقتی که این روح در بدن باشد با آنکه قوی دیگر نیز پیدا
ی قوت حیوانی وجود پیدا نمیکند بخلاف قوت حیوانی که در بدن هست و ایشان
ره باشد یا سوء مزاجی باشد این قوت حس و حرکت از و ممنوع بود و اما قوت حیوانی
ت دارند که تا وقتی که آن مانع زائل شود آن قوت عاید گردد و همچنین گاهی باشد
شود و در هزال افتند و قوت تغذیه از آن منعدم شود مع هذا در ایشان قوت
حس باقی باشد و نه حرکت و نه تغذیه و همچنین اگر عضوی را میت یابند بدانند که بسبب
ارض میشود موتی را از فساد و عفونت و تباهی و لون آن سیاه بود و متعفن گردد
ب ذات یا بسبب استعداد همین قوت حیوانی باشد و لهذا بعضی قوت حیوانی
انند و این قوت حافظه حرارت غریزی هم بود و مقوی او و ممد او باشد باز بدانکه

دیگر را معلوم شد که اصل جمیع قوی همین قوت حیوانی باشد نزد فیلسوف چنانکه ارسطوطالیس بران رفته است که چون روح حیوانی در دل پدید شود جمیع
قوی خواه نفسانی وخواه طبعی از مقر ناطقه یا از مبدا فیاض باو فائض گردد وانجمله در دل موجود اند وتا در دل باشند از ایشان همین قوت حیوانی
صادر میشود وچون از دل بدیگر اعضا منتقل گردند که دران اعضا استعدادی آلیه بود وافعالی دیگر بحسب مناسبت آلت از ایشان صادر گردد چنانچه
اگر بجگر رسد در قوت تغذیه وتنمیه پدید آید وظاهر شود از وی این قوتی درین عضو وچون بخصیه رسد قوت تولید مثل درو پدید آید وظاهر سازد
دران عضو مکان را وچون بدماغ رسد از وی حس وحرکت پدید آید چون در اعصاب نفوذ کنند مثلا اگر در جلیدی نباشد بینائی از وی صادر نه شود
چراکه آنرا حاجت بآلتی باشد که آن منظر نظر باشد وهمچنین بود که قوت سامعه تا دران عصب طبلی حاصل نشود آن روح را آن قوت پدید نیاید
وهمچنین قوت ذائقه در عصب مفروشی بود وچون در زبان پدید شود آن قوت بفعل آید وهمچنین بود حال قوت لامسه که آن در اعضای
حساسه اظهار فعل خود کند وهمچنین بود حال نیز در قوت طبعی که فعل آن جذب بود در لیف طولی که آنجا پدید میشود وفعل امساک در لیف مورب
وفعل دفع در لیف عریض وفعل تغذیه تنمیه در کبد وفعل تولید مثل در انثیان بخلاف قول اطبا که هرکدام از آن اعضا را معدی دانند
از جهت فیضان آن قوت دران عضو پس فیضان حس وحرکت ارادی نزد اطبا بعد از حصول روح حیوانی بود در دماغ وکسب مزاجی خاص
از دماغ واستعدادی جدید تا آنکه بعد از شرائط قوت قابل شود باو روح نفسانی وجمیع این افعال که صادر میشود ازین قوی بواسطه عضو
این روح باشد وآن عضو وکسب استعداد ودر میان عضو وپیش از آنکه دران عضو حاصل این روح باشد دران عضو وکسب استعداد ودر میان عضو
وپیش از آنکه دران عضو حاصل شوند نزد اطبا ایشانرا اینحالت نیست پس نزد اطبا در هر عضوی نفسی باشد وامتزاجی که بعد از امتزاج فعل قوت ظاهر
شود اما نزد فلاسفه نفسی همین یک نفس بود ولیکن آلت متعدد ونزد اطبا تعدد نفس بواسطه تعدد آلت بود پس هر آلتی را نفسی باشد یا نفسی باید که
باز آن فعل از ایشان صادر شود ودیگر بدانکه این قوت حیوانی همچنانکه حاصل بود در دل سبب احیات شود در بدن مبدا حرکت روحی شود در جمیع اعضا
مبدا حرکت تنفسیم وترویح شود از بخار دخانی پس بواسطه افاده حیوت در او قوت انفعال بود وبسبب حرکت قبضی وبسطی در فعل نبض از برای
تنقیه وترویح قوت فعلی باشد واین قوت حیوانی مشابه قوت طبعی بود در آنکه او را حرکت ارادی نبود وفعل او از شعور خالی باشد ومشابه قوت نفسانی بود
درین که قبض وبسط وتعدیل بود ونزد حکما مراد از نفس ارضی گاهی که لفظ نفس گویند مراد ایشان از نفس در اجسام طبعی کمال اسمی طبعی آن بود ومبدا
هر قوتی که از و صادر شود افاعیل وآثار وحرکات متخالفه پس این قوت بدین طریق نزد حکما قوت نفسانی باشد چراکه از او آثار مختلف صادر میشود از قبض وبسط
وتحریکات همچنانکه طبعی نزد ایشان قوت نفسانی بود بهمین سبب که مبدا افعال مختلف اند وآثار متضاده واما اگر از نفس مراد آن باشد که نفس مبدا
حس وحرکت ارادی بود که حاصل شود از وحرکت ما در وقت بحسب ارادت ما واز طبیعت قوتی خواهند که صادر شود از و فعلی در جسم بخلاف صورت ناکرده
این قوت را قوت نفسانی نگویند بلکه او را قوت طبعی گویند که اعلی مرتبه قوی بود ونزد اطبا از جهت آنکه مبدا حصول ماده روح وقوت باشد واگر مراد از طبیعت
وقوت طبعی امری باشد که تصرف کند در غذا با حاله از برای بقای شخص یا از برای بقای نوع این قوت را قوت طبعی نگویند حکما بلکه آنرا جنس دیگر دانند و
چون غضب خوف وانچه ازین شبیه باشد از انفعالات مراین قوت را بود واگرچه مبدا آنها حس وحرکت باشد وهم قوت دراکه بود وآنرا نفس وساخته اند این قوت
حیوانی بسبب ظهور آثار آنها درین قوت بسبب حرکت او بداخل تارةً وبخارج اخری وتحقیق قول در آنکه این قوی موجود اند یا موجود نیستند یا واحد اند یا متعدد

اند در علم طبعی باشد که آن جزئی از فلسفه باشد

فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه بدانکه قوت نفسانی قوتی باشد که حکم او حکم جنس بود دو قوت را که یکی محرکه باشد ودیگری مدرکه ومدرکه هم
حکم جنس دارد ودو قوت را یکی مدرک امور ظاهری دوم مدرک امور باطنی وهرکدام ازین دو قوت هم جنس انواع خود باشد چنانکه قوت مدرکه که امور
ظاهری مدرکات آن پنج بود یکی قوت باصره که آن قوتی باشد که در ملتقای دو عصب مجوف که از مقدم دماغ روئیده باشد وبا یکدیگر

ملتقی شده باشند و تقاطع صلیبی از یکدیگر گذشته باشند با آنکه ملاقی با یکدیگر گردیده باشند و هر کدام عصبی که از محاذات آن چشم روئیده اند از مقدم دماغ
که از طرف راست آمده باشند بچشم راست روند و اگر از طرف چپ آمده باشند بجانب چپ روند و محل ابصار همان تلاقی بود که مرئیات مبصره در
آنجا متحد میشوند از جهت آنکه در وقت ادراک دو چیز مدرک شده اند چون از محل ادراک که رطوبت جلیدی باشد و آن رطوبت متعدد باشد یکی در
چشم راست و دوم در چشم چپ باشد و هر وقت که آن رطوبت ادراک مرئی کند و از رطوبت مرئی منتقل شود و بمحل ملتقای عصبتین آیند و هر دو بهم
منطبق شوند و باز یکی شوند چنانکه در خارج یکی بوده است و سبب در تعدد آلت آنست که اگر یکی از آن دو آفتی رسد دیگری بنیابت آن باشد دیگر
تحسین خلق و زیب صورت و دیگر مقتضی حکمت و اما نوعی دیگر از مدرکات امور ظاهری قوت سامعه باشد که از فضیلت آن بعد از قوت باصره باشد
اگرچه اکثر برانند که قوت سامعه اشرف باشد از قوت باصره بدلیل آنکه اگر کسی را قوت باصره مفقود شود از ادراک معانی محروم نمی شود اگرچه از ادراک
صورت او را حرمان شده باشد و کمال از نفس بواسطه ادراک معانی حاصل می شود نه بواسطه ادراک صورت چنانکه امرا و اولیا مثل شیخ شاطبی
که اکمه بود و تمام معانی قرارت و حالات قرآنی را حفظ کرده بود و از اکمل اولیای عهد خود بوده است و در علم قرارت او را تصانیف هم بنظم
و هم بنثر و دیگر انبیا کسی که بنبوده است و نشده است اما اعمی شده اند مثل یعقوب علیه السلام و دیگر آنکه ذمت که در قرآن شده است چنانکه
فرموده است آن شر الدواب عند الله الصم و دیگر وجوه هم گفته اند و قوت سمع قوتی باشد که در دو عصب مانند دو دانه انگور بود و آن را
عصب طبلی گویند و سر این عصب که مثل دانه انگور بود مجوف باشد و در میان آن هوای راکد است که چون هوای متحرک خود را بآن رساند و آنرا
بحرکت آورد استماع اصوات شود و بسبب سبب قرع و قلعی که در خارج شده باشد و هوا بسبب قوت آن قارع و مقاومت مقروع متموج
شده حرکت کند و هوای راکد را که در آن عصب سمع بود بحرکت آورد و سبب آنکه آلت سمع را هم دو آفریده اند همان اسباب تعدد عین را اینکه
محل سمع متحد نشده پس بایستی که استماع متعدد بودی آنست که انطباع صورت در آن آلت بیک دفعه می شود چنانکه اگر بهره و راوکا باشد مثل
هم درک کند و اگر یکی را سوء مزاج یا عارضه باشد آنچه اقوی بود درک آن باحسن وجهی کند در اصل از آن دو و آلت ضعف در اصل فعل
پدید آید و خلاف باصره که یکی ضعیف شود بسبب ضعف یکی قوت در دیگری زیاده می شود و در غالب احوال نسبت عصب این قوت بعد
از نسبت عصب مجوف باشد که قوت باصره در آنست و بعد از قوت سامعه قوت شامه بود که آن قوتیست که در سر دو عصب باشد که شبیه باشد بسر
پستان آنرا زایدتی شبیهتی بحلمتی الثدی گویند که نسبت آن در بحث تشریح معلوم شد که در محلی که مشترک بود میان جانبین یمین و یسار با استخوانها
قاعده بود و در سر این زائده منفذها بود و همچنانکه در سر پستان که در وقتی که هوا متکیف شود بکیفیت ذی الرائحه و متموج شود و به محل استنشاق
رسد ادراک رائحه طیبه و کریهه شود و بسبب ضعف قوت رائحه را ضعف قوت ادراکه شامه پس اصل ادراک شم ادراک روائح باشد همچنانکه
مدرکات سمع اصوات و کلمات بود و در مدرکات بصر هیئت و اشکال و نهایات بود و بعد از قوت شامه ذائقه باشد که آن قوتی است
که در عصبی باشد که مفروش باشد در جرم پستان که چون اجسام ذی الطعوم وارد بدهن شود و از ملعبتان رطوبت مترشح گردد و آنرا اسیلان [illegible]
چنانکه در جرم لسان بواسطه تخلخلی که در آن لحم لسانی باشد برسد بآن و آن عصب متکیف شود بکیفیت آن طعوم بدان سبب حاصل شود مثل ادراک
شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و قبض و عفوصت و دسومت و ملوحت و تفاهت و امثال اینها از این طعوم تسعه و بعد از آن قوت لامسه باشد که
آن در اکثر لحم و جلد باشد که بآن ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که لازم ایشان لینت و صلابت باشد و همچنین ادراک ثقل خفت از این
قوت بود و چون جهات اختلاف مدرکات لمسی غیر جهات اختلاف دیگر مدرکات بود و بعضی انواع قوای مدرکه امور ظاهری را هشت گرفته اند لا
چهار قسم کرده اند [illegible] چهار نوع دیگر از پیش مذکور شد و چون این مذکورات از مدرکات حسی ظاهری محقق شد و بعد تحقیق این مذکورات در خارج در حس مشترک
هم متحقق شوند معانی [illegible] بواسطه و لهذا این حواس ظاهری [illegible] گفته اند از برای آنکه تا صورت در این حواس پدید آید فی الحال در حس مشترک

هم پدید آید و حس مشترک را از جهت آن مشترک می گویند که اتصال این قوی همینها در آن حس باشد و چنانکه حواس ظاهری پنج است انواع حواس باطنی
هم پنج باشد اول آنها حس مشترک بود و او مدرک جمیع این مدرکات این قوی ظاهری باشد و ما ورای این مدرکات تماما با وی شود و چون فعل او
ادراک بود و حفظ فعلی دیگر باشد و محتاج بود بقوتی دیگر از برای حفظ صور محسوسه که وقتی که حواس ظاهر غائب شوند ایشان را محلی باشد که آن صور
در آن موضع مخزون شوند تا در وقتی که حاجت شود برجوع بآن مدرک متغیب فی الحال حسی کرده باشد بار دیگر مدرک شود پس قوت را خزانه صور گویند
و چون جای حس مشترک مقدم بطن مقدم از دماغ بود و موضع خزانه او که خیال بود در موخر همین بطن کرده اند و خیال قوتی باشد در آخر بطن اول دماغ
که حفظ صورت مدرکه بحواس ظاهر و مادی بحس مشترک کند و این قوت دوم باشد از قوای خمسه از حواس باطنی که ادراک امور باطنی کند و وجود این قوت
از برای آن باشد که چون از برای بقای نوع ضرورت باشد که آنچه بنظر در آید یا بحواس ظاهر دریابند وقتی دیگر که آن از حواس غائب شود بان رجوع
خواهد شد و بازیافت آن در بعضی مواد ممکن نباشد پس از برای ضبط آن صور مدرکه بحواس ظاهر حس خیال را در موخر بطن اول خلق کرده اند و چون فائده
ادراک صور ادراک معانی قائمه بآن صور باشد حاجت شد بقوتی دیگر که از آن صور در رکه انتزاع معانی مطلوب کنند که بسبب آن مقاصد و مطالب
و مآرب محصل گردانند و هر کس مطلبی که دارد با کسی بسبب ادراک آن معانی در تحصیل مطالب یکدیگر سعی نمایند تا امر معاش متمشی گردد و امر تمدن منتظم
پس از برای ادراک معانی قوت واهمه را مخلوق کردند و جای آنرا در پهلوی خزانه صور دادند که چون صور خیال حاصل شود واهمه از آن استخراج معنی
کند چنانکه اگر زید را با عمرو صداقتی باشد در وقت دیدن صورت او یا شنیدن آواز او فرح یابد بامید حصول مطلوب از و و نیل مراد از و و اگر با وی عداوت
باشد او را بملاقات او را غمی و نهی رسد و چنانکه گوسفند از دیدن علف زار خوشحال میشود و از ملاقات گرگ محزون میشود و ترسان پس واهمه ادراک
این معانی از آن صور مینماید و این قوت سوم باشد از قوای خمسه مدرک امور باطنی بود و چون ادراک غیر حفظ بود و از جهت آنکه هر که ام را از آنها جهتی دیگر
باشد احتیاج شد بقوتی دیگر که آن معانی مدرکه را بقوت واهمه ضبط نماید تا بوقت حاجت بآن رجوع شود و حافظه را از برای حفظ معانی خلق کرده اند
و چون حفظ را حاجت به یبوست بود از برای دوام و آنکه ترک اشکال بصعوبت کند جای این قوت را در موخر بطن از دماغ کردند و چون این بطن از بطون
دماغ اضیق بود و از دیگر بطون جای دیگر قوتی در آن ندادند و چون میان معانی با معانی و صورت با صورت و معانی با صورت و صورت با معانی
گاهی موافقت بود و گاهی مخالفت از برای تمیز این موافقت و مخالفت احتیاج بقوتی دیگر باشد که ترکیب کند میان صورت با صورت ترکیب
عرضی که با آن متعلق باشد اعم از آن که مناسب باشد یا مخالف نباشد و همچنین میان معانی با معانی و میان صور با معانی قوت متخیله را آفریدند
و جای آنرا در وسط این دو قوت که حافظ صورت و حافظ معنی باشد دادند تا تصرف کردن او را در آن صورت و معانی آسان باشد و این قوت
را باستعمال نفس ناطقه که قوت عاقله باشد مفکره گویند و باستخدام وهم متخیله باشد پس قوای نفسانی مدرکه بحسب امور ظاهری و امور باطنی ده قوت
شد اما قوت محرکه و آن هم بحکم نفس دارد و قوت باعثه را اما باعث قوت باعثه و آن امری باشد محسوس یا موهوم که در حواس ظاهر یا در حواس باطن آید
و آن امری مرغوب باشد یا مهروب عنه که در حواس در آید و ضرورت داعی شود بر حرکت انبعاج از برای جلب امر ملائم که آن نوعی از باعثه باشد
و آنرا باعث شهوی گویند که حرکت آن بجانب خارج بود یا دفعت مثل غضب و فرح و لذت که در غضب حرکتی دفعی بود و در فرح و لذت بتدریج و یا حرکت
بجانب داخل بود و آنرا باعثه غضبی گویند و آن وجه که بسبب غضب است بلکه از برای آنکه سبب مغضوب بود و این هم بدو طریق باشد باعث
قوی که در او حرکت دفعی بود مثل نزع و باعث ضعیف که در آن حرکت بتدریج بود مثل غم و هم و یا مرگ بود و این سبب از سبب ملائم که قوت شهوی
در آن بود که حرکت دهد روح را بخارج و قوت غضبی در آن باشد که حرکت دهد روح را بداخل چنانکه در خیالات که شخص منفعل در آنگاهی که مغلوب شود
و حرکت روح بداخل شود و بعد از آن عقل طبیعت را قوی گرداند و امر مهروب را سهل سازد و باز روح میل بخارج کند بسبب تسبیح عقل نفس
را و لهذا در بشره منفعل تغیر در الوان میباشد گاهی بصفرت بسبب حرکت روح بداخل از خوف موذی و گاهی بحمرت بسبب حرکت روح بخارج بسبب غلبه

امر ملائم یا از برای انتقام و این حرکت حرکت روح واقع میشود اولا و ثانیا حرکت در بدن واقع میشود همین سبب چون سبب حرکت که شهوت و غضب
بود قوت شوقی و غضبی را بر آن حرکت کمال و قوت فاعله از دماغ از راه اعصاب منصب شود بعضو متحرک بسبب قوت سبب آنکه متشنج سازد عضل را
و منجذب سازد وتر را و منقبض سازد عضو را و یا مسترخی سازد عضل را و ممتد گرداند وتر را و منبسط گرداند عضو را و با این انقباض و انبساط حرکت
حاصل شود فتبارک الله احسن الخالقین

فصل آخر از تعلیم ششم در افعال بدانکه افعال یکی دیگر بود از امور طبعی بسبب تعلقی که او را بقوی باشد چه ذکر آنرا بعد از ذکر قوی میکنند
همچنین که ارواح سه جنس باشد روح حیوانی و روح طبعی و روح نفسانی همچنین بود حال قوی هم که آن نیز سه جنس باشد قوت حیوانی که قائم بود
بروح حیوانی که معدن آن قلب است و قوت طبعی که بروح طبعی قائم بود و مبدا و منبع آن کبد است و قوت نفسانی که قائم بود بروح
نفسانی و منشا آن دماغ بود و تعداد و تکسر قوی از تعداد و تکسر افعال معلوم می شود که چون افعال بدنی متعدد و متکثر می باشد دلیل باشد که افعال
را که حوادث باشد محال باشد که وجود ایشان بی باعث باشد پس هر فعلی از افعال بدنی را مبدا باشد که آن قوتی باشد از قوی پس اگر آن فعل طبعی
بود مبدا آن قوت طبعی باشد و اگر آن فعل نفس باشد مبدا آن قوتی از قوای نفس بود و همچنین اگر فعل فعل حیوانی بود مبدا قوت آن قوای
حیوانی باشد چنانکه از افعال طبعی یکی جذب باشد در بدن از برای نافع و دیگر دفع که آلت آن لیف عریض باشد همچنانکه آلت جذب لیف طویل باشد
و آلت امساک لیف مورب باشد چنانکه دانسته شد همچنین بود فعل هضم و تغذیه و تنمیه و تولید مثل که افعال قوای طبعی بود و بعضی بود و بعضی منفرد باشند
همچنین که معلوم شد و بعضی مرکب باشند مثل ازدراد که از جذب و دفع مرکب باشد و آن از فعل لیف طویل مری میشود و لیف عریض حلق و فعل طبعی
غذا و فعل اشتها که آن مرکب باشد و دیگر افعال قوای نفسانی از ابصار که آلت آن رطوبت جلیدی باشد با اجزای چشم و فعل استماع و فعل استشمام و ذوق
و لمس و احساس و خیال و وهم و تخیل و حفظ و میل و کراهت و حرکت و قبض و بسط ارواح که از روح حیوانی صادر شود و گاه بود که فعلی مرکب باشد
از قوت طبعی و گاهی از حیوانی و طبعی و گاهی از طبعی و نفسانی و حیوانی از انچه ظاهر باشد مثل حس و عقل اما انچه مخفی بود و انچه آنرا تعداد نکرده اند اما قوت مرکب
از مثل شهوت طعام که بقوت جاذبه طبعیه و بقوت حساسه فم معده حادث میشود و اما جاذبه مری و معده تحریک لیف طولی بود که آن متقاضی مجذوب و انقباض
مطلوبات و اما حساسه فم معده و آن بلذع سودا باشد که آن منبه اشتهای مذکور بود و هر کدام این دو فعل که باطل شده و همچنین اگر شهوت غذا بر طرف شود
شهوت ازدراد هم بر طرف شود و گاه باشد که مبدا فعلی قوتی باشد و کیفیتی مثل تبرید که مانع باشد از انصباب مواد که آن ممد قوت دافعه باشد از دفع آن
از مقاومت خلط منصب بعضو و منع آن و دفع آن و کیفیت برودت منع میکند ماده را و چیزیکی بالذات تغلیظ جوهر مصبوب و دیگر تضییق مسام و مسالک
که آن عارض باشد که از اطفای حرارت جذابه باشد و اما کیفیت حرارت فعل او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت و اضطرار خلاء با هم جذب میکنند
بانکه اول لطیف را جذب میکنند بعد از آن کثیف را و اما کیفیت او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت و اضطرار جاذبه طبعی پس جذب او اول و اوفق
بود و بعد از آن جذب بسبب اضطرار خلا بانکه جذب آن مخصوص بود بفعل طبیعت پس بنابراین گاه باشد که جذب غلیظ اوفق باشد و اخص و گاهی الطف

تمام شد فن اول از کتاب قانون۔

اما فن دوم دران سه تعلیم بود اول در امراض دوم در اسباب سوم در اعراض

تعلیم اول دران هشت فصل بود۔

فصل اول از تعلیم سبب مرض و عرض اما سبب نزد اطبا آن چیزی باشد که پیدا شود اولا و بعد از وجود او حالتی از احوال ثلثه که آن صحت
بود یا مرض یا حالت متوسطه پیدا شود و این وقت سبب را سبب متغیره گویند و اگر موجب ثبات حالت شود آنرا سبب حافظه و قائمه گویند اما مرض
و آن هیئتی باشد غیر طبعی در بدن انسان که واجب میشود از ان حالت بالذات آفت در افعال چنانکه ببینند و دانند که فعل متغیر شده است و این وجوب

وجوب اولی باشد تا آنکه عرض بیرون رود و ابن حالت یا سبب ورود مزاجی باشد طبیعی یا بسبب ترکیبی باشد غیر طبیعی اما عرض و آن چیزی باشد که تابع

انحالت بود و این از مقوله هیئت بود و این هم غیر طبیعی باشد خواه که مضاد طبیعت بود مثل وجع در قولنج یا غیر مضاد باشد مثل افراط حمرت خد در ذات

الریه یا عفونت و آن حالتی بود منتقله از حرارت غریزی بحرارت غیر غریزی یعنی حرارت غریبه و جسمی کرذی رطوبت بود بخالفتی که آن را در غایت مقصود بود یا بقای

نوع آن مثال سبب عفونت باشد چنانکه وجی و مثال مرض تپ بود و مثال عرض تشنگی بود در تپ و صداع دران و دیگر مثال سبب مرض ترکیبی امتلا

در اوعیه منحدره بجانب عین در علت نزول آب در عین و مثال مرض سده در ثقبه عینی و آن مرضی است آلی ترکیبی مثال عرض فقدان الابصار و دیگر

مثال سبب نزله حاده مثال مرض قرحه ریه مثال عرض حمرت وجنتین و انجذاب اطراف و عرض را عرض می گویند باعتبار ذات او و بانقباض

بمعروض او و این هنگام دلیل بود باعتبار مطالعه طبیب مر او را و سلوک طبیب بآن مسلک از برای معرفت ماهیت مرض و جانب مرض وگاه باشد

که سبب مرض سبب شود مرض دیگر را چنانکه قولنج سبب غشی گردد یا سحل گردد یا فالج یا صرع بلکه گاه بود که عرض سبب مرض بود و همچنانکه وجع شدید در قولنج

سبب حدوث غشی میشود یا وجع شدید سبب حدوث ورم میشود بواسطه انصباب مواد بموضع وجع وگاه بود که عرض فی نفسه مرض شود چنانکه صداع که عارض

تپ باشد و خود هم مرض شود پس همچنانکه صداع مستحکم شد آن را مرض گویند و سبب آفت فعل میشود وگاه باشد که یک چیز بنسبت خود و بنسبت بما قبل خود و بنسبت بما بعد

خود مرض باشد و عرض باشد و سبب باشد مثل تپ سل که عارض قرحه ریه باشد و فی نفسه مرض باشد و سبب باشد از برای ضعف معده که مثل صداعی

که حادث شود از تپ وقتی که مستحکم شود مرض باشد و عارض تپ باشد و سبب سرسام گردد این بود قول کلی در سبب و مرض و عرض

فصل دوم در اقسام احوال و اجناس امراض بدانکه احوال بدن پیش اکثر اطبا سه قسم باشد یکی حالت ذاتی بدن باشد و آن حالت

صحت بدن باشد دوم مرض سوم حالتی که میان صحت و مرض باشد اما صحت را چنین تعریف کرده اند که آن حالتی است که بآن آدمی بسبب

مزاج و ترکیب او چنان باشد که از وصادر شود افعال بدنی بسلامت و صحت و اما مرض و آن حالتی باشد در بدن آدمی که ضد حالت صحت باشد

و حالت متوسطه حالتی بود نزد جالینوس که او را نه بصحت تعریف توان کرد و نه بمرض یا بسبب انعدام صحت در غایت مطلوب همچنانکه اطفال را بود

و مشایخ را بود و مردمی که از مرض بر آمده باشد و بصحت هنوز نرسیده که او را ناقه گویند یا آنکه صحت و مرض مجتمع شده باشند اما در دو عضو چنانکه اعمی که

چشم او مریض بود و باقی اعضای او صحیح بود یا آنکه در یک وقت بود و در یک عضو بود اما در دو جنس و آن دو جنس یا متباعد باشند از یکدیگر چنانکه مرض

در مزاج باشد و صحت در ترکیب که میان مزاج و ترکیب تباعد باشد از جهت آنکه از اجناس عالیه امراض اند یا آنکه در دو جنس متقارب باشند چنانکه

صحت در خلقت باشد و مرض در مقدار باشد یا در عدد باشد یا در وضع باشد که این جمله در تحت ترکیب اند که یک جنس باشد از اجناس عالیه امراض

یا آنکه مرض و صحت در کیفیات بدن باشد چنانکه صحت در کیفیتین فاعلتین باشد و مرض در کیفیتین منفعلتین بود و یا برعکس که صحت در کیفیتین منفعلتین بود

و مرض در فاعلتین باشد و مرض در کیفیتین منفعلتین بود و یا برعکس که صحت در کیفیتین منفعلتین بود و مرض در فاعلتین یا آنکه صحت و مرض در شخص واحد

در دو وقت باشد که آن در سن واقع شود یا در فصل یا بلد یا در عادت چنانکه کسی در سن طفولیت مریض باشد و در شباب یا در شیخوخیت یا کهولت

صحیح شود یا در تابستان مریض باشد مثل جوانان و در زمستان صحیح یا برعکس این چنانکه مشایخ و پیران از بلدان حاره مریض بود و در بلدی که سرد باشد

صحیح شود یا برعکس بسبب گرمی مزاج و سردی یا آنکه در عادتی از عادات که در ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استفراغ

و احتباس بود مریض باشد و چون از ان عادت بر آید صحیح شود یا صحیح بود و چون از ان بر آید مریض شود و این حالات نزد جالینوس تماما

داخل بود در حالت متوسطه و پیش بعضی مرض باشد اما مرض بدانکه مرض بر دو قسم بود یکی از آنها مرض مفرد بود و دیگری مرکب باشد اما مرض مفرد

مرضی باشد که حاصل شود از نوعی واحد از انواع امراض مزاجی یا امراض ترکیبی یا امراض که از تفرق اتصال پیدا شود که اینها اجناس ثلاثه

ثلاثه باشند از امراض و دیگرها در تحت این ثلاثه باشند خواه مفرد و خواه مرکب اما مفرد مثل سوء المزاج و انواع آن و امراض ترکیبیه و انواع آنها

وامراض تفرق اتصال وانواع آن ومرض مرکب آن باشد که ازین اجناس مرکب باشد مثل سوء المزاج یا مرض ترکیب یا با تفرق اتصال یا آن
ترکیب هرسه باهم چنانکه ورم مرکب است از سوء المزاج مادی واز مرض ترکیب که زیادتی مقدار بود یا فساد شکل تا تفرق اتصال و تقسیم امراض باجناس
ثلثه از برای آن بود که مرض اولا اگر عارض اعضای متشابه الاجزا شود که آنرا عضو مفرد می گویند مرض مزاجی باشد واگر عارض اعضای مرکب شود
آنرا امراض ترکیب گویند واگر عام باشد هردو را که در هردو پیدا شود یا تواند شد آنرا مرض تفرق گویند ومرض انفصال عضو واین جمله داخل بود در
مرض مفرد وانچه ازینها مرکب باشد آنرا مرض مرکب گویند وتعداد امراض سوء المزاج بقول مشهور شانزده عدد بود وهشت از آنها سوء المزاج سادج
بود وهشت از آنها سوء المزاج مادی وبعضی قسم مادی را زیاده از هشت قسم حساب کرده اند باعتبار تغیری که در عوارض آن یافته اند وگفته که سوء المزاج
مادی ماده آن یا در داخل عضو بود یا خارج عضو وبهر تقدیر یا متورم بود یعنی ماده آنرا حجمی وغلظی باشد وآنرا ورم داخلی گویند اگر در داخل عضو ورم شده
باشد وورم خارجی گویند اگر در خارج عضو ورم شده باشد

فصل سوم در امراض ترکیب وامراض که قسم دوم بود از امراض مفرد وآن بر چهار قسم بود وهر قسمی نوعی باشد از امراض ترکیب
قسم اول مرض خلقت بود وقسم دوم مرض مقدار بود وقسم سوم مرض عدد باشد وقسم چهارم مرض وضع باشد وهر کدام ازین اقسام اربعه
را دیگر اقسام باشد چنانکه مرض خلقت بچهار قسم منقسم میشود مرض تجاویف ومرض مجاری ومرض شکل ومرض سطح اما هر کدام ازین اقسام
امراض خلقت را باز اقسام بود چنانکه امراض تجاویف چهار قسم بود یکی آنکه تجویف پر شود چنانکه در مرض سکته تجویف دماغ ممتلی گردد وآنرا ابتدای
تجویف گویند وحال آنکه باید که خالی باشد تا ارواح دران حرکت کنند یا آنکه تجویف دل خالی شود چنانکه تجویف دل خالی شود در وقتی که فرح بسیار دل
از برای آنکه ارواح از داخل میل بخارج میکنند از برای جذب ملائم وبطون دل خالی میشود از ارواح واین مرض خلای تجویف دل بود ومهلک باشد
بسبب آنکه روح از بدن منقطع میشود وگاه باشد که این فرح مهلک بود چنانکه دانسته شد ودو قسم دیگر مختلف میشود بسبب صغر وکبر چنانکه
صغری جوف چنانکه معده صغیر شود مثلا یا بحسب خلقت یا بسبب یبوستی که عارض شود گنجایش غذای که ضرورت بدن باشد ازو برطرف شود و
بدین سبب بدن زبول پیدا کند وضعف در قوت پدید شود وبدین سبب مضرت بافعال رسد همچنانکه دران دو مرض دیگر وقسمی دیگر از مرض تجویف کبر
تجویف باشد همچنانکه کیس خصیتین کبیر شود بسبب مائیت یا ریح یا جسمی غریب که دران در آید وآنرا مرض خصیه گویند وریه وارده وقیلة الماء گویند واین تجویف
مضرت بافعال بدنی باشد از ثقل حرکات وضعف قوت اما قسم دوم از امراض خلقت که قسم مرض مرکب است مرض مجاری باشد وفرق میان
تجویف ومجاری بآن باشد که تجویف وعای جسمی ساکن باشد ومجاری وعای جسمی متحرک بود چنانکه تجویف سر وعای مغز سر بود وآن مغز سر در میان آن
ساکن باشد بآن معنی که حرکت نقلی نمیکند ومجاری مثل عروق که مجاری خون وروح بود که از میان آن نقل وحرکت میکنند از مکانی بمکانی دیگر میروند ومثل
روده که فضله غذا را از معده بدبر میرساند تا از انجا دفع کند ومثل ماساریقا که کیلوس را از معده بجگر میرساند از برای تحصیل اخلاط اربعه وتکوین آن
در جگر ومرض مجاری سه قسم بود یکی آنکه مجری تنگ شود وراه بر حرکت یا مجری فی بسته گردد چنانکه سده ماساریقا که راه کیلوس که از معده بکبد میرود بسته
شود بسبب خلطی غلیظ یا لزج یا آنکه جراحتی میشود وگوشت زیاده در میان آن پیدا شود وراه را بگیرد ومثل سده که در میان جگر وزهره واقع شود و
صفرا از جگر بزهره نرود وموجب حدوث یرقان شود اولا بواسطه اجتماع صفرا در جگر که با خون ببدن رود وخون را بالطبع خود بگرداند وسبب حدوث
یرقان شود اولا وسبب قولنج شود ثانیا که صفرا در مراره نیست که بروده ریزد وغسل آن کند ازان آنرا از اخلاط لزج وفضله غلیظ وآن مجتمع بروده ماند
موجب سده میشود وآنهم از امراض مجاری باشد یا آنکه سده میان زهره شود وروده چنانکه صفرا از جگر بمراره آید اما از مراره بروده نریزد بسبب سده و
این سده هم موجب قولنج میشود اولا وموجب یرقان میشود ثانیا ودیگر سده مصفات دماغ که در وقت زکام بواسطه عصر هوا ماده مقصوره به مصفات
میریزد ومجرای که هوا ازان بدماغ میرود وگرفته میشود وراهی که فضله دماغی بمنخرین می آید بسته میشود ونور باصره از ثقبه بیرون نمی آید تا ابصار شود و

با تشنج مریات و رطوبت جلیدی منقطع شود دوم از اقسام امراض مجاری ضیق بود چنانکه مجاری نفس هم بواسطه نزله و انصباب مواد بقصبات ریه
که مجاری نفس باشند ریزند و راه بر آمدن و شدن نفس تنگ شود و همچنین بود ضیق حدقه وقتی که خلقی نباشد و دیگر از امراض مجاری اتساع مجاری باشد چنانکه
در اتساع ثقبه عینی و اتساع عروق ساق در مرض داء الفیل که هر کدام ازین مذکورات موجب آفت فعل میشود و اما قسم سوم از امراض خلقه که از قسم چهارم
بود امراض شکل بود و آن چنان باشد که عضو از هیئت طبعی خود متغیر گردد بهیئتی غیر طبعی چنانکه راس مسفط که آن از استطالات مدور بهم میرسد و هیئت طبعی
آن باشد که مدور باشد و مضغوط الطرفین باشد و ذی تنوین بود یکی از مقدم دوم از موخر سر که اگر یکی ازان دو مفقود شود و تنوین کم شود و فضای که
محل قوی باشد کوچک گردد و موجب آفت آن قوی شود که دران بطن باشد و اگر هر دو مفقود شود و تغیر زیاده بود و ازانکه یک تنوین کم شود و دوم
مستطیل یعنی انچه می باید که مستطیل باشد مدور گردد و همچون ریاح افرسه که کوری شب بود که بسبب بادی غلیظ که بر فقرات ظهر مستولی شده باشد و آن را
از جای خود گردانیده باشد پشت را کوز کرده باشد و این مرض را ریاح افرسه گویند از جهت استیلای ریح بر فقرات ظهر همچون استیلای فارس
فرس چهارم از امراض خلقت مرض سطح باشد و این هم دو قسم بود یکی خشونت انچه از شان او ملاست باشد دوم ملاست آنکه از شان او خشونت
بود اما خشونت جسم ملس مثل خشونت قصبه ریه که موجب بحه صوت می شود و خشونت او از سبب آن خلطی غلیظ سوداوی باشد که بران موضع ریزد
و اما ملاست انچه از شان او خشونت بود و ملاست معده و رحم که اگر ایشان را ملاست بود غذا را معده نگاه ندارد و کیلوس نشود و همچنین اگر در رحم ملاست شود
بچه در شکم نماند و منی ازان بلغزد و نماند در رحم و این جمله موجب افعال طبعی بدنی بود که در بقای شخص یا نوع مضرت رساند و قسم دوم از امراض ترکیب
مرض مقدار بود و مرض مقدار مختلف میشود بحسب زیاده و نقصان و هر کدام ازانها منقسم میشود بزیادتی خاص و عام اما زیادتی عام مثل سمن مفرط
که فربهی از حد بود و موجب آفت و ضرر افعال طبعی می شود و همچنین نقصان عام آنرا هزال مفرط گویند که از بالای از حد نیز موجب ضعف حرکات میشود
و آفت افعال سوم از آفت مقدار زیادتی خاص بود چنانکه عظم لسان و غلظ عین که در سخن گفتن مطاوع نبود و صورت را قبیح سازد عظم و غلظ
عین چهارم کمی خاص بود که آنرا نقصان خاص گویند مانند ضمور و قسم سوم از امراض ترکیب مرض عدد باشد و این هم منقسم می شود بچهار قسم
از برای آنکه زیادتی در عدد و نقصان در عدد اعضای ذی عدد مثل زیادتی نقصان انگشتان دست و انگشتان پای و دو چشم و دو گوش و
رو و با و این زیاد و نقصان در عدد یا طبعی یا غیر طبعی پس امراض ناچار امراض عدد هم چهار باشد اما زیادتی عدد طبعی مثل کسی را که انگشتان دست
یا پا شش عدد بود و اما غیر طبعی از زیادتی عدد مثل ناخنه چشم و کرم در روده زیادتی غیر طبعی را همین مثال قرار داده اند اما نقصان طبعی
همچنانکه کسی چهار انگشت از مادر بزاید یا آنکه یک چشم یا یک گوش یا یک دست از مادر بزاید یا دو دست یا دو چشم یا آنکه انگشتان او تمام نبود
و اما نقصان غیر طبعی چنانکه انگشتان بسبب ماده حاده خورده شوند و نابود گردند و برین قیاس انچه آنرا عدد بود از اعضا و آنرا بعد از خلقت
آفتی رسد و قسم چهارم از امراض ترکیب مرض وضع طبعی بود و مرض وضع آن بود که وضع اعضا از حالت طبعی خود متغیر گردد
و این بر دو قسم بود یکی آنکه مقتضی موضع عضو باشد دوم آنکه بحسب مشارکت عضوی دیگر حاصل شود قسم اول مانند خلعی یا زوالی که در عضو و یا در
مفصل آن پیدا شود و مثل آنکه مفصل که از مکان طبعی خود منخلع شود و از جای خود بگردد و آنرا خلع گویند و اگر تماما از محاذات بیرون شود آنرا زوال
آن مفصل گویند سوم آنکه عضوی که میباید که ساکن باشد متحرک شود چنانکه دست یا سر مرتعش گردد چهارم آنکه عضوی که میباید که متحرک باشد ساکن گردد چنانکه
تحجر در مفاصل که وقتی مفصل در زانو یا مرفق متحجر شد دست و پا از روانی فعل خود باطل میشوند و این بواسطه مجاورت عضوی دیگر آفت بیند چنانکه
اصابع آن بود که بهم نزدیک شوند و از هم دور شوند چنان شود که بهم نزدیک شوند و از هم دور نتوانند شدن یا اگر دور شوند بهم نزدیک نتوانند شد و
این قسم مرضی شرکی را سوء مجاورت میگویند منع مباعدت یا بعسر مباعدت و سبب ابخالات یا تشنجی باشد یا استرخای یا جمودی و دیگر آنکه بهم دور شوند
چنانکه بهم نزدیک نتوانند شد یا اگر شوند بعسر بهم نزدیک شوند و ابخالات سوء مجاورت بود منع مقارنت یا بعسر مقارنت این بود انچه در امراض ترکیب

تقریر کرده آمد اما اینکه از قبیل دو خاصیت خاصه دست بود بلکه در تشنج و بسط کف هم در سپرده و در انعطاف دست و پا در سپرده و در فتح و ضم جفن هم در سپرده
واین آخر جنس دوم بود از امراض مفرده که یکی سوء المزاج بود و دوم مرض ترکیب و سوم تفرق اتصال اما امراض سوء المزاج چنانکه گذشت و
دانسته شد و دوم امراض ترکیب بود و آنهم تمام شد۔

فصل چهارم در امراض تفرق اتصال بدانکه تفرق اتصال یا در اعضای مفرد و یا در اعضای مرکب که تفرق اتصال واقع شود در آن
تفرق را باعتبار آن عضو نامی باشد و اعضای مفرد بدان طریق که دانسته شد از استخوان و غضروف و رباط و عصب و غشا و وتر و رگ
و شریان و شحم و لحم و سمین و جلد را و بعضی از اعضای مرکب و عضلات را همچنین بعضی از اعضای مفرده گویند و بعضی از اعضای مرکب غیر از اینها
عضو مرکب باشد پس اگر تفرق اتصال در جلد بود و رقیق باشد آنرا خدش گویند و اگر غلیظ باشد آنرا سحج گویند و آنچه در گوشت باشد و تازه بود
از تفرق اتصال آنرا جراحت گویند و اگر آن جراحت متقادم شود و ریم کند آنرا قرحه گویند بسبب عجز قوت مغیره از تغییر غذا و بسبب اندفاع
فضول بواسطه ضعف عضو و اگر حوالی آن صلب شود و میان آن غلیظ گردد آنرا ناصور گویند و جراحت خاصه لحم نبود و در دیگر اعضا هم میشود
اما آنچه در استخوان واقع شود یا در طول بود و یا در عرض یا آنکه منقسم شود باجزای صغار و همچنین بود حال غضروف که درین صفت با
استخوان شریک بود اما در استخوان اگر در دو جزو قطع بود آنرا کسر گویند و اگر در اجزای کبار هم بود مفتت هم گویند و در طول صادع گویند و در
غضروف همین اسما بود و کسر و تفتت و صدع در عرض و در عصب در طول شق بود و در عرض تبر باشد و اگر در طول بود و اجزای او بسیار
بود آنرا شدخ گویند و در اطراف عضله اگر واقع شود آنرا بتک گویند و اگر در عضو بود آنرا جز گویند و اگر در طول بود و عدد او بسیار نبود و غائر باشد
آنرا خدع گویند و اگر اجزای آن بسیار بود و غائر از عرض و فسخ و فدغ را در آنچه در وسط عضله بود اطلاق کنند و اگر در شرائین و اورده بود آنرا انفجار
گویند و اگر در عرض آنها بود آنرا صدع گویند و اگر بسبیل انفتاح افواه عروق باشد آنرا انبثاق گویند و اگر در شریان بود و ملتحم نشود و از آن خون سیلان
کند و فضای از قضیه عضو و چون دست بدان نهند و روز کنند آن خون باندک باز گردد و آنرا ام الدم گویند و بعضی ام الدم را به انفجار شریانی
گویند و اما در اغشیه و حجب اگر واقع باشد آنرا فتق گویند و اگر میان دو عضو و میان دو مفصل واقع شود آنرا انفصال گویند و خلع هم گویند
و اگر در عصبی باشد آنرا فک گویند و اگر در مجاری بود آنرا اتساع گویند و اگر تفرق اتصال در بعضی اعضا مرض نمیباشد بلکه تا واقع میشود موت
مصاحب او میشود مثل دل که بواسطه ریاستی که دارد تاب تفرق اتصال ندارد و گاه باشد که تفرق مجاری بود و اتساع شود و گاه در غیر مجاری
واقع شود و بعد از ان احداث مجاری کند بواسطه زوال اتصال و تفرق و اگر تفرق اتصال در عضوی واقع شود که آنرا مزاجی باشد جید و صالح
بسبب جودت مزاج و صلاح آن زود با صلاح باز گردد و اگر واقع شود در عضوی ردی المزاج عاصی شود بر صلاح و دیر بصلاح آید خاصه در
ابدان مرطوبین خاصه مستسقین با کسانی که ایشان را سوء القنیه بود و یا مجذوم باشند و دیگر بدانکه هر قرحه که در تابستان پدید آید و طول پیدا کند یا
منجبر شود و اگر در زمستان بود بتا صحو۔

فصل پنجم در امراض مرکبه اما امراض مرکبه و آن مرضی باشد که فراهم آمده باشد از چند مرض که از آن جمله باهم آن امراض را اسمی بود چنانکه اگر در
بدنی چند مرض باشند ولیکن هر کدام بحال خود باشند چنانکه کسی را جراحتی باشد و رمد هم باشد و تپ نیز با وی رفیق شود و صداع هم عارض شود آن جمله
را باهم مرض مرکب نمی گویند مگر آنکه مجموع یک مرض باشد مثل ورم که در آن سوء المزاج مادی باشد که یک جنس است از امراض مفرده و دوم مرض
ترکیب بواسطه زیادتی مقدار که ماده هر گاه که بعضوی منصب شود از برای خود جا را فراخ کند و مقدار آن عضو از آنچه بود زیاده شود و باز مرض
شکل هم باشد چرا که تغییر در شکل آن عضو پدید میشود و دیگر مرض وضع هم میتواند بود و هم بسبب موضع چنانکه مفاصل بسبب آن گاه که متحجر گردد یا خلع شود یا
زوال شود و بسبب مشارکت هم میشود چنانکه گاه بود که مزاحمت رساند عضو را بمقارنت و مباعدت بمنع یا بعسر و همچنین مرض تفرق اتصال هم چرا که

وقتیکه ماده بعضوی ریزد خواه اعضای مفرد بود و خواه اعضای مرکب بود میان ایشان انفصال میشود بواسطه وجود ماده غریب و از مجموع این امراض
یک مرض پدید شده است که آن مرض را ورم گویند و این مرض که ورم باشد در جمیع اعضا پیدا میشود بمذهب اکثر اطبا اما نزد بعضی چنان مقرر شده
است که عضوی که لین بود در غایت مثل دماغ و عضوی که در غایت صلابت بود مثل استخوان قبول ورم نمیکند اما در اعضای لینه بواسطه عدم قوام
آن عضو که با ورم مقاومت نمیتواند کردن و از یکدیگر متفرق میشود چنانکه باز او را صلاحیت اجتماع بایکدیگر نمیماند و اما اعضای صلبه مثل استخوان
بواسطه آنکه چنین عضو را قابلیت امتداد نیست از جهت آنکه صلابت و عدم مطاوعت و اما نزد اکثر این اطبا چنان مقرر شده است که هر عضوی که قبول
غذا میکند قبول ورم هم میکند غایتش در اعضای صلبه مثل استخوان ورم محسوس نمی شود چنانکه در نظر اول توان دیدن الا بدقت نظر پس هرگاه
که عضوی متورم میشود آن ورم را مآل یکی از سه حال میشود تا مجمع مدت چنانکه نضج نیابد و ماده آن یا بانفجار دفع شود یا ببط و شگافتن دوم آنکه
طبیعت آن ماده را بتحلیل برد چنانکه از ان اثری نماند سوم آنکه ماده ورم صلب شود چنانکه رطوبات او بتحلیل رود و اجزای ارضی در ان بماند
و صلب گردد و دائم بران صلابت مانده باشد و گاه باشد در استخوان چیزی پیدا شود مثل ورم و حجم آن زیاده گردد و از ان رطوبتی ظاهر شود
و هر ورمی که آنرا سببی بادی بود و سبب آن بدنی باشد و متضمن انتقال ماده باشد از عضوی بعضوی که در زیر او بود و آنرا نزله گویند و گاه باشد که
ماده موذی در بدن باشد و در زیر اخلاط منغمر باشد و از ان اذیتی نباشد وقتی که بسببی از استفراغ خواه طبعی مثل خون حیض یا شیر در ارضاع ماده محبوس
کم شود یا بفصدی یا باسهال ماده محبوس کم شود و آن ماده موذی حرکت کند و بفساد آید و از ان ورم حادث شود که آن ماده مندفع شود و بجلد از ان
اورام و بثور حادث شود و اورام و بثور گاه باشد که آنرا فضول بود و منفصل میشود از یکدیگر و اولی از میان فضول فصولی بود که آن از اسباب
بود که ماده آن بود و ماده آن ورم شود و آن بثور چنانکه گویند که ورم دموی و ورم صفراوی و بثره دموی و بثره صفراوی و ورم بلغمی و ورم
سوداوی و همچنین که از مواد غلیظه که ذی قوام بود و اورام و بثور پدید میشود از غیر ذی قوام هم پدید میشود مثل ورم ریحی و ورم مائی که ریح
و ماء از جمله مواد میباشد و لهذا مشهور در میان اطبا مواد ست بود اخلاط اربعه و مائیه و ریحیه پس اقسام مواد شش باشد پس هرگاه که
یا ورم گرم بود یا سرد باشد و اگرچه بعضی گمان کرده اند که ورم گرم ورمی باشد که از ماده گرم حادث شده باشد اما چنین نخواهد بود بلکه مواد اورام
یا فساد میپذیرند بطریق ورم از اعضای رئیس و شریف مندفع میشوند بطریق ورم پس مواد بلغمی و سوداوی هم گرم باشند غایتش گرمی ایشان
عرضی خواهد بود و پس جمله اورام و بثور حاره باشند بعضی بالذات و بعضی بالعرض و اکثر اورام و بثور را اسمی بامی ساخته اند که بآن اسم معروف
باشند چنانکه ورم دموی را فلغمونی گویند و ورم صفراوی را حمره و اگر مرکب باشد از دم و صفرا آنچه غالب بود در اسم آنرا مقدم سازند چنانکه
مثلا اگر خون غالب باشد بر صفرا وقتی که ورم مرکب باشد از خون و صفرا آنرا فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غالب بود آنرا حمره فلغمونی گویند و
اگر هر دو برابر باشند آنرا بطریق عطف مسمی کنند و گویند حمره و فلغمونی یا فلغمونی و حمره بطریق عطف بی قید تقدیم یکی بر دیگری و چون ماده فلغمونی
متعفن شود و از ان قیح مترشح گردد آنرا اخراج گویند و اگر در لحم رخو واقع شود که در مغابن اعضای رئیسه بود و در ان ماده سمی باشد آن را
طاعون گویند چنانکه در اکثر اوقات و اغلب حالات در پس گوش پدید آید که مفرغ دماغ بود و گاهی در زیر بغل که مفرغ دل بود و گاهی در کنج
ران که مفرغ جگر باشد و این ماده اگر در غایت خباثت باشد بی امان قتل میکند و اگر در غایت حدت نبود و تدبیر خوب کنند از ان نجات
توان یافتن و اوقات اورام چهار بود از جهت آنکه یک وقت آن بود که ابتدای آن شود که چیزی از منصب جوار در رسیده آنرا وقت ابتدا گویند
یا آنکه شروع کرده باشد در انصباب و روز بروز رسیده حجم ورم زیاده شود تا وقتی که منتهی شود [illegible] آن ورم بود و آنرا وقت
تزاید گویند تا وقتی که ذکر از مقداری که هست زیاده و کم نشود آن وقت را وقت انتها گویند و همچنین که روز بروز تزاید نبوده وقتی که
شروع در کم شدن کند آنرا وقت انحطاط گویند و مآل آن یکی از ان سه حالت شود از جمع و تحلیل و صلابت که گفته شد و اما اورام غیر حاره

آنچه از ماده آن بلغمی باشد منقسم میشود به دسم رخو و سلعه و بعضی از غدد چنانکه اگر ماده بلغمی و رغثائی باشد و آن عضو شبری باشد آنرا سلعه گویند و اگر با عضو
مخلوط بود آنرا ورم رخو گویند و آنچه از ماده سوداوی بود آن بر سه قسم بود یکی سرطان دوم ورم صلب سوم غدد و عقد آن غدد و عقد آن غدد
و عقد و اقسام خنازیر با در اکثر اوقات آنها مرکب باشند از بلغم و سودا اما ورم صلب و سرطان که آن سودا باشد فرق میان ایشان بآن بود که
ماده سرطان روز بروز زیاده میشود و با وجع بود و در کناره آن رگهای سیاه پدید میشود و همچنین فرق میان غدد و خنازیر آن بود که خنازیر
تبرّیه از عضو بود بخلاف غده و خنازیر در اغلب در حلق و گلو میباشد و همچنین بود عقد که آنهم مثل غدد باشد و فرقی دیگر در سرطان آن بود که در سرطان
روز بروز قوت حس عضو باطل میشود و بحد رنجر میشود و بفساد می انجامد و عضو را تباه میکند و می میراند بخلاف صلابت که اگرچه او هم عضو را مخدر
میسازد و الیف میباشد و اما ورم آن ساکن بود و باری بخلاف سرطان و میتواند بود که فصل میان سرطان و صلابت بعوارض لازمه باشد
نه بفصول جوهری و اورام صلبه گاه باشد که از ابتدای که حادث شود صلب باشد و گاه باشد که منتقل گردد بصلابت همچنانکه ماده فلغمونی
در اکثر احوال انتقال او بصلابت باشد و گاه بود که ورم بلغمی منتقل شود و تفرقه میان اورام بصلابت و صلابت از غدد و سلع و عقد بآن بود
که عقد لازم موضع خود بود و ملمس آن عصبی بود و هرگاه که آنرا بفشر مسدد کنند تبدد شود و باز گردد و اگر آنرا بدوا تبدد کنند باز نگردد و در اکثر اوقات
حدوث آن از تعب بود و مبطل و مصلح آن اشیای منتقل باشد مثل اسرب که بران نهند و اکثر اورام بلغمی شتوی باشد و اورام دموی ربیعی و صفراوی
صیفی بود و اورام سوداوی خریفی باشد و دیگر بدانکه اورام بلغمی مختلف میباشد بحسب قوام چنانکه بعضی اورام از بلغم غلیظ میشود و بعضی از بلغم رقیق
و گاه بود که آنچه از بلغم غلیظ حادث شود مشابه بود باورام سوداوی و آنچه از بلغم رقیق حادث شده باشد مانند شود باورام مائی یا اورام ریحی و بسیار
وقتی بود که بلغم مائی رقیق در منزلها در خلل لیف اعصاب منصب شود تا آنکه نزدیک شود بعضلات حنجره سفلی و از این اسفل هم شود و اما اورام ریحی و
آنهم منقسم میشود بدو قسم یکی از آن را تبیح گویند و دیگری را نفخه گویند و فرق میان نفخه و تبیح بدو گونه بود یکی اختلاف قوام و دوم مخالطت با عضو که
نفخه مخالطه با عضو بود و ریح شبری باشد و مجتمع و متمدد و دیگر آنکه تبیح مبلد حس بود و نفخه مقاوم حس باشد دیگر بعد از احوال اورام احوال بثور بود
و همچنانکه اورام منقسم می شود بورم گرم و بورم سرد و ریحی و مائی بثور هم بهمین طریق منقسم می شود باخلاط اربعه و مائیه یا ریحیه اما از جمله بثور
دموی باشد مثل جدری که احوال آن در جای آن گفته خواهد شد و بثره صفراوی مانند شرای صفراوی و دیگر جاورسه و دیگر نمله و دیگر حصبه اما بثور
مساری و جرب و ثالیل و در اکثر ماده آن از سودا باشد و گاه بود که بثور مائی بود مانند نطافات و گاهی ریحی بود و مثل نفاخات و تفصیل این امراض و امراض
غیر مختصه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی۔

فصل ششم در اموری چند که آنرا امراض شمرده اند و در آن اموری چند بود که خارج باشد از امراض اما آنرا امراض شمرده اند و آن امر
چند باشد که داخل بود در زینت و از آنجمله امر شعر بود و بعضی مرضی چند که در هوا پیدا میشود و دوم در لون سوم در رائحه چهارم در سحنه از فربهی و لاغری
بعد از لون بود و امراض شعر متناثر باشد و تمرط و تقطر و قلت و رقت و انشقاق و غلظ و افراط سبوط و دیگر شیب اما در لون آن بود که لون بدن یا لون رو
آدمی متغیر گردد و آفات لون داخل بود در چهار جنس چنانکه در یرقان بلون صفرا شود و گاهی حبشی و سیاه و کبود و زیتی گردد و مثل بهق اسود و ابیض و برص اسود
و ابیض و مثل خیلان و نمش و برش و اما آفات رائحه همچنانکه در اصنان که بوی ابغل باشد و مثل حدوث رائحه کریهه که فایح و ظاهر شود از بعضی ابدان
و اما آفات سحنه همچنانکه در هزال مفرط و سحنه مفرط و مجموع این امراض در باب خود بتفصیل خواهد آمد

فصل هفتم در اوقات امراض و اوقات امراض بتقریب مذکور شد که وقت ابتدا وقتی باشد که مرض در آن وقت ظاهر شود و توان
دانستن که مرض خواهد شدن نه آنکه مراد آن ابتدا حقیقی باشد از وقت که در آن ظرف امر ابتدا مخفی نماند و وقت تزاید وقتی باشد که در آن مرض
روز بروز در تزاید باشد چنانکه دانستن که در هر وقت چیزی بر حالت سابقی افزوده است و وقت انتها وقتی باشد که هیچکدام از تزاید

وانحطاط دران قسمین بود و بلکه بیک قرار ایستاده بود و وقت انحطاط وقتی باشد که مرض در تناقص و نقصان آن قسمین باشد تا وقتیکه اثر آن امراض بماند
و هر کدام ازین اوقات را کلی گویند و این اوقات کلی منقسم میشود با وقات جزئی که آن سه قسم بود یکی ابتدا آن وقت دوم وسط از اوقات سوم
آخر آن وقت پس ابتدا را ابتدای باشد و گویند که ابتدا را ابتدا و اوسط ابتدا و انتهای ابتدا و همچنین گویند که ابتدا را انتها و وسط انتها باز گویند ابتدای انحطاط
و این اوقات کلی و جزئی گاهی آنرا اعتبار کنند بحسب مرض از ابتدا تا بانتها و گاهی بحسب نوبه نوبه بود از بیماریهای ذی نوائب و این وقت نوبت را چون نسبت
دهند با اوقات تمام بیماری آنرا اوقات جزئی گویند به نسبت با تمام اوقات

فصل هشتم در تمام قول در بیماریها و امراض از تسمیه و شرکت و بلدی و فصلی و متوارث و متجاور و مسری

اما تسمیه امراض از چند گونه بود یکی
بحسب اعضای که حامل آن مرض باشد پس بحسب محل باشد چنانکه ذات الجنب که نام ورم جنب بود و دیگر ذات الریه که نام ورم ریه باشد و چون
ذات العرض که دران ورم در حجاب حاجز باشد و مثل سرسام که ورم در پرده های سر باشد یا در مغز سر بود و دیگر نام مرض را بحسب عرض هم می نهند
چنانکه صرع را میگویند از جهت آنکه عارض این مرض سقوط میشود و آنرا صرع از جهت گویند والا اصل مرض سده باشد عصر نام در بطون دماغ و دیگر اسم
مرض را بحسب تشبیه نهند چنانکه داء الاسد را داء الاسد گویا بسبب آنکه این مرض در این حیوان بسیار واقع میشود که او را بسبب حرارت مزاج اخلاط
بدن او میسوزد و سودا میشود و موی او ریخته میشود و در او حدت و سقوط اطراف پدید میشود و یا آنکه غلبه مرض بر صاحب این مرض مثل غلبه اسد باشد
بر صاحب خود و یا آنکه صاحب این مرض را خوی این حیوان پدید میشود از مثل کرنج وجه و خبث نفس و بحه صوت و در وارد حلق و بوی بد از دهن و مثل
داء الثعلب که مرض روباه بود و او را ریختن مو بسیار واقع میشود و مثل داء الحیه که تقشر جلد بود و این مرض در حیه بسیار پدید میشود پس چون آدمی
را ازین نوع مرض پیدا میشود آنرا تشبیه بحال آن حیوان نام کرده نام مرض آن حیوان را بآن مرض نهند چنانکه معلوم شد و دیگر اسما مرض را بحسب
سبب نام نهند چنانکه گویند مالیخولیا از برای آنکه سبب آن مرض خلط اسود بود و مالیخولیا نام خلط اسود باشد والا اصل مرض تغیر ظنون باشد و
فکر از مجاری طبیعی یا نام مرض را باسم شخص نهند که اول حدوث آن مرض دران شخص شده باشد چنانکه گویند قرحه طیلافیه باسم شخص که اول درین قرحه
مبتلا افتاده بود و یا آنکه منسوب سازند به بلدی که آن مرض دران بلد بسیار واقع شود چنانکه گویی بثره بلخیه که آن بثره دران دیار بسیار واقع میشود
یا آنکه منسوب بود بمردی که در آنجا بان مرض مشهور بود و مثل خیرونی که آن مردی بوده است که علاج قرحه خیرونی را نیکو میکرده است پس نام آن قرحه
را با او منسوب ساختند و گفتند قرحه خیرونیه یا اسمای مرض را بحسب جوهر و ماهیت آن گویند و ذات آن مثل ورم و تپ و جالینوس میگوید که بعضی
از امراض ظاهر بود و آنرا بحس توان دانستن و بعضی دیگر در باطن بود اما قوت بحقیقت آن سهل و آسان باشد مثل اوجاع معده و ورم که دیده
شود و یا بانکه مدرک باشد بحدس و تخمین چنانکه آفاتی که عارض مجاری بول میشود یا مجاری مراره یا مجاری طحال یا گرده یا ماساریقا و دیگر بدانکه
امراض بر دو قسم بود یکی امراض خاصی و دیگر امراض شرکی و عضوی که موجب شرکت میشود یا مجاور بود از عضو دیگر که آن در جار او بود و مثل
سر و چشم و گوش و بینی و پس گوش و زیر گلو یا آنکه میان آن دو عضو رابطی بود از خادمی و مخدومی چون عصب با دماغ و دماغ با عصب و شریان
با دل و دل با شریان و رگ با جگر و جگر با رگ و پستان با رحم و رحم با پستان که ربط میان پستان و رحم بسبب عصبی باشد که متصل باشد به هر دو
هم در رحم و هم در پستان یا سبب فعل او بود چون ریه با دل و حجاب با ریه و آلت تنفس با دل یا آنکه در طریق او بود چنانکه بیخ ران ورم کند بواسطه
جراحتی که در قدم یا در ساق بود و ماده بآن منصب شود بواسطه ضعف آن عضو مجروح ماده متوجه شود با سافل چون در راه به بیخ ران رساند
و در آنجا لحمی باشد غددی که قبول آن ماده میکند بیخ ران متورم میشود و دیگر بسبب شرکت یکی ازان سه است بود و چون معده با دماغ که از معده
بخار میرود و بسبب ضعف معده و مرض آن سر مریض میشود و دیگر منصب اعضای رئیسه مثل معاطف ثلاثه از مثل پس گوش دماغ را و بیخ ران
جگر را و زیر بغل دل را و شرکت میان رحم و پستان بعروق بود و همچنانکه میان معده و دماغ عصبی باشد که بهر دو متصل اند یا بسببی که و است

در خدمت دیگری چنانکه دل خدمت گرده میکند که گرده خدمت جگر میکند و مشارکت را گاهی احکامی بود اصلی که آن دوام بود و گاهی احکامی بود
روی که در چند وقت که ضعف را و یا بد اثر شرکت ظاهر گردد و مراتب ابدان میان صحت و مرض شش است یکی آنکه بدنی هست که در غایت
صحت باشد و قوت دوم آنکه بدنی باشد که در غایت صحت نباشد اما نزدیک باشد بغایت صحت و سوم آنکه بدنی باشد که نه صحیح بود و نه مریض
چنانکه دانسته شد در احوال متوسط چهارم بدنی که قابل بود مرض را در اسرع اوقات و اسباب پنجم بدنی که مریض بود و مرض آن هنوز تمام نشده
باشد ششم بدنی که مریض باشد در غایت مرض دیگر بدانکه مرض بر چند قسم بود یکی مرض مسلم دوم مرض غیر مسلم و مرض مسلم مرضی باشد که از علاج کردن
آن طبیب را سختی نرسد بلکه با سهل وجهی علاج یابد و غیر مسلم مرضی باشد که مانعی از علاج داشته باشد در تدبیر صواب آن مرض نمی توان بود چنانکه
نزله با صداع که علاج صداع را به تدبیر نتوان کرد و اکثر علاج صداع به تبرید بود و تسخین خود مخالف حال صداع باشد و ترطیب هم نمیتوان کرد
از جهت آنکه در نزله بتجفیف مفید باشد دیگر بدانکه مرض که مناسب سن مریض باشد یا مناسب فصلی بود که در آن مریض مریض شده باشد یا مناسب
بدنی مناسب باشد خطر آن کمتر بود که خطر مرضی که مناسب نبود و چرا که چنین مرض حادث نمیشود مگر بسببی عظیم دیگر بدانکه هر مرضی که پیدا شود در فصلی
که مزاج آن ضد آن فصل بود زائل گردد و دیگر بدانکه بعضی از امراض منتقل میشوند بمرض دیگر و آن مرض بتمامه قلع میشود مثل سرسام باسهال پس
مرض دیگر سبب شفای مرض دیگر شود مثل تبربع که شفا می یابد از حدوث صرع بانقرس یا دوالی یا اوجاع مفاصل یا جرب یا حکه یا بثور یا تشنج پیچیده
و رب شفا می یابد با ورم و رمد و همچنین که از ذرب شفا می یابد از قروح امعا هم شفا می یابد و از ذات الجنب هم و همچنین انفتاح عروق مقعده نفع میدهد
جمیع امراض سوداوی را و وجع ورک را و اوجاع گرده را و وجع رحم را و گاه بود که بعضی امراض منتقل میشود بمرضی دیگر و حال او بدتر میشود از آنکه در آن مرض
سابق بود در روات مثل انتقال ذات الجنب به ذات الریه و انتقال قرانیطس بلیثرغس و از امراض بعضی معدی میباشند چنانکه از متعدی مثل جذام
و جرب و جدری و حمی وبائی و قروح عفنه خاصه که مکان جلسا نزدیک باشد یا مجلس باشد که تنگ بود و چند کس در آنجا باشند و بعضی را از ایشان
این امراض حادث شده باشد و همچنین اگر در زیر باد باشد که باد از ایشان بگذرد و بدیگران رسد و همچنین بود رمد که میری بود خاصه کسی که تامل در آن مرض کند
و تحدیق بصر بان کند و همچنین بود ضرس که کندی دندان باشد تا آنکه تصور حموضت هم اثر میکند و همچنین بود برص و سل و بعضی از امراض متوارث باشد
که در نسل پیدا میشود مثل برص و اقرع و نقرس و سل و جذام و بعضی از امراض جنسی بود که مخصوص بقبیله باشد یا مکان مخصوص و دیگر بدانکه ضعف اعضا تابع
سوء مزاج بود یا فساد ترکیب در بنیه و این هردو موجب حدوث امراض میشود

تعلیم دوم در آن دو جمله باشد

جمله اول در اشیای که حادث میشود از سبب سبب از اسباب عامیه و این جمله نوزده فصل بود

فصل اول در اسباب بدانکه اسباب احوال بدن سه قسم بود و آن مذکور شد که حالت صحت بود و مرض و حالت متوسط و اسباب این
احوال هم سه بود سابقی بود و اصلی و بادی و مشترک میباشد سبب سابقی با واصلی که در احوال بدنی بود و یا مزاجی یا ترکیبی واما اسباب بادی و آن
اسبابی چند اند که از خارج بدن پدید میشود مثل آنکه از اجسام غریبه خارجه از بدن پدید شود و چنانکه بسبب گرمی هوا بود و یا بسبب سردی هوا بود و یا بسبب
ضربه باشد یا سقطه یا ماکولی یا مشروبی یا حرکتی یا استفراغی که دفعتاً واقع شود و همچنین اعراض نفسانی را از اسباب بادی دانسته اند چرا که
جوهر بدن است پس آنچه از هم و غم و فرح و لذت و غضب عارض شود و تغیر در بدن پدید شود بسبب آن آن سبب بادی بود و میان اسباب
بادی اشتراک بود با آنکه میانه این دو سبب حالت واسطت بود اما در سابقی معلوم و اما در بادی گاهی چنین بود که واسطه باشد میان اسباب بادی
با جابت اگر کسی در اثر سبب بادی شود در حالت و گاه بود که واسطه نبود میان اسباب بادی و حالت و در این صورت که واسطه نباشد میان او
و حالت با اسباب و اصلی شریک بود پس اسباب بادی با اسباب سابقی و واصلی هردو اشتراک بود بواسطه آنکه آن دو سبب هردو بدنی باشند

وتفرقہ بان باشد کہ در سابقی واسطہ بود میان سبب وحالت ودر واصلی واسطہ نبود ومیان ہر دو سبب واصلی وسابقی با بادی تفرقہ با آن بود کہ آن
دو سبب نبود ہر دو بدنی باشند وبادی غیر بدنی بود وگاہی میان بادی وسابقی تفرقہ بان بود کہ بادی گاہی بی واسطہ موجب حالت میشود بخلاف
سابقی ومیان بادی وواصلی بان بود کہ واصلی بی واسطہ موجب حالت میشود بخلاف بادی کہ گاہی بواسطہ موجب حالت میشود وآنحالت تغیر
درحالت مزاجی باشد یا درحالت ترکیبی بود یا تفرق در اتصال ہمچنانکہ در امتلا کہ حالتی بود مزاجی کہ موجب سوء مزاج شود واز حرارتی کہ از عفونت
پدید میشود وبسبب ترکیبی ہم تواند بود کہ امتلای تجویف معدہ بود وامتلای مخالف حالت طبیعی وزیادتی مقدار بسبب طفو غذا در معدہ وحالت
تفرق ہم تواند بود بواسطہ تمددی کہ در معدہ واقع شود بسبب امتلا واین ایجاب اسباب سابقی ایجابی بود ودرین امور ایجابی غیر اولی ودر اصلی
ایجاب او درین امور ایجابی باشد اولی ودر اسباب بادی ایجابی باشد درین امور ہم اولی وہم غیر اولی مثال اسباب واصلی آنست کہ در عفونت
در بدن پدید آید بسبب سدہ کہ آن موجب تپ شود ورطوبتی کہ سیلان کند بقبۂ عینی وموجب سدہ شود وسدہ موجب عمی شود پس امتلا درحقی سبب
سابقی بود وعفونت سبب واصلی بود وسیلان رطوبت در علت اب سبب سابقی بود وسدہ سبب واصلی بود از برای عمی واین ہر دو قسم بدنی
باشد اما اسباب بادی مثال آن حرارت ہوا وشمس بود وحرکت بدنی ونفسی از ہمی وغمی یا نسبت سہر یا بسبب تناول چیزی کہ گرم باشد مثل سیر
و پیاز کہ اینجملہ سبب تپ میتواند بود ومثل ضربہ وسقطہ وہدت کہ موجب انتشار شود وسیلان آب درعین واین جملہ اسباب بادی بود وہمچنین سبب
دو قسم بود یکی سبب ذاتی کہ فعل او وتاثیر او در غیر ذاتی او بود چنانکہ فلفل گرمی کند وکافور سردی کند وہمچنین افریسون گرمی کند وافیون سردی
کند یا سبب عرضی باشد یعنی فعلی کہ از وصادر شود مقتضی ذات او نباشد ہمچنانکہ آب سرد تسخین کند خواہ کہ خورند وخواہ کہ بدن بان شویند
بسبب تکثیف مسام وحبس بخارات بدنی وحرارت آن کہ ہمیشہ در تحلیل می باشد چون مانعی از تحلیل پیدا شود کہ آن تکثیف وآن بخارات
وحرارت در بدن بماند وآن سبب گرم شود پس از فعل آب تکثیف باشد وفعل تکثیف حبس حرارت باشد وبسبب حبس حرارت بدن گرم
شود واین گرمی نہ فعل آب بود بالذات بلکہ بواسطہ تکثیف کہ عارض تدبیر آب شدہ است وہمچنین فعل آب گرم کہ بدن را سرد میکند بتحلیل و
فعل سقمونیا کہ بدن را سرد میکند باستفراغ صفرا ودیگر بدانکہ ہرچہ وارد بدن میشود فعل آن در بدن بی محض ورود آن سبب نبود بلکہ محتاج بود
ودران فعل بسہ چیز یکی قوتی از قوت فاعلہ کہ دران سبب بود دوم استعدادی کہ در بدن باشد کہ این قوت را استعدادی گویند کہ قبول
فعل بود وآنرا قوت منفعلہ گویند وسیوم وقت اثر آن سبب تمامہ ظاہر نمیشود تا زمانی کہ مدت اثر آن فعل بود ودران مادہ درمان بادی کند
ووفا کند آن فعل تمام شود وہمچنین مختلف میشود احوال اسباب بسبب یا موجبات سبب چنانکہ گاہ بود کہ سبب واحد بود واثر آن متعدد باشد
در ابدان متعدد چنانکہ ہوای وبائی سبب وبا میشود ووبا عام میشود وجمیع ابدان یا در اوقات متعدد احداث امراض میکند وہمچنین فعل سبب
مختلف میشود در ضعف وقوت ودر ابدان ضعیف وقوی وشدید الحس وضعیف الحس در ہر کدام بحواس اثر سبب ظاہر شود ودیگر تقسیم سبب بعضی
وز اسباب مختلف بود وبعضی غیر مختلف بود واما اسباب مختلف وآن سببی باشد کہ چون باعث برطرف شود اثر آن باقی بماند چنانکہ آب گرم
کردہ باتش بعد ازانکہ از آتش دور کردہ باشند وہمچنان اثر گرمی آن باقی باشد وسبب غیر مختلف آن باشد کہ چون سبب برطرف شود سبب ہم
برطرف شود مثل شعاع ہم برطرف شود ودیگر بدانکہ اسباب مغیرہ بر احوال بدن آدمی را با احوال حافظہ مر بدن آدمی را بر دو قسم بود یا ضروری باشد
یعنی انسان را در مدت حیات ازان گریز نبود یا غیر ضروری باشد واسباب ضروری شش جنس بود یکی جنس ہوای کہ محیط بود بابدان از برای ترویح
روح ودفع ابخرہ دخانی دوم جنس ماکول ومشروب از برای بدل ما یتحلل سوم جنس حرکت وسکون بدنی از برای تحلیل فضول
واستراحت بدن چہارم جنس حرکت وسکون نفسانی از برای تدبیر معاش ومعاد پنجم جنس خواب وبیداری از برای کسب
معیشت وفضائل ودفع ماندگی از تعب ششم جنس احتباس واستفراغ از برای دفع مرض وثقل واز برای ضبط غذا واینجملہ اسباب ضروری

بدن باشد وایشارا سته ضروری گویند

فصل دوم در تاثیر ہوای محیط بر ابدان بدانکہ ہوای عنصری باشد از ابدان آدمی بود وہمچنین کہ جزء درکنہ ابدان بود وجزء روح حیوانی ہم بود ومدد دہی باشد روح حیوانی را از برای ترویح وتنقیہ آن واصلاح مزاج روح نہ آنکہ عنصر باشد وبس پس فاعل بود در ترویح وتنقیہ یعنی معاون بود ومراد روح درکتب طبی جوہری باشد لطیف بخاری کہ حاصل میشود از لطافت اخلاط ہمچون حصول اعضا از کثافت اخلاط واین لفظ روح درکتب سماوی کہ مثل قرآن بود واقع شدہ است ومراد از ان نفس ناطقہ انسانی بود کہ جوہری است مجرد وحی طلب مدرک امور کلی چنانکہ فرمود کہ یسألونک عن الروح تبیین باید کہ اشتباہ نشود میان روح حیوانی وروح انسانی واین ہوا کہ معدل روح بود وفعل او در بدن بہ دو طریق باشد یکی بترویح واستنشاق در ہوا بقوت جاذبہ ریہ وقصبات آن واز مسام بدن بجانب نبض وہوای کہ بآن تعدیل کنند بنسبت با روح حیوانی بارد بود والا در ہوای حمام وگرمای گرم ترویح بود پس ترویح وتعدیل اضافی باشد پس ہرگاہ کہ ہوا وارد شود بجوہر روح ومصادم آن شود منع کند آنرا از استحالت بجوہر ناری کہ از احتقان بہم رسیدہ باشد واگر آن بماند سبب سوء المزاج شود کہ مانع بود از تاثیر قبول قوت نفس کہ سبب حیات باشد ومواد میشود وتحلیل جوہر بخاری رطب اگر آن ترویح نبود دوم تنقیہ روح بان میشود کہ انچہ از جوہر روح سوختہ باشد بر و نفس بسبب تسلیم قوت ممیزہ قوت دافعہ را از برای دفع بخار دخانی فضلی کہ نسبت آن بروح ہمان نسبت خلط فضلی بود بخلط طبیعی پس ترویح عبارت است از ورود ہوای خالص بروح در وقت استنشاق وتنقیہ عبارت است از صدور بخار دخانی در وقت ورود نفس در وان یعنی رجوع ہوا از روح واین معنی چنان بود کہ ہوا در وقت ورود آن میباید کہ سرد باشد بالفعل پس وقتیکہ وارد شود ہوا بروح ومستحیل شود بکیفیت روح بسبب تسخین طول کث فائدہ آن باطل میشود وطبیعت از ان مستغنی میشود ومحتاج میشود بہوای جدیدی کہ داخل شود وقائم شود بمقام انچہ بتحلیل رفتہ پس محتاج میشود طبیعت باخراج آن از برای ضرورت خلا وآنکہ مندفع میشود بآن ہوا بجہت حصول جوہر روح واین ترویح وتنقیہ چون فعل ہوای بود آنرا شرائط باشد پس ہوا وقتی کہ صافی بود از گرد وغبار ودود ومخالط نبود بخار نیستانہا ومساقل ردیہ مثل سیر وپیاز وکرنب واشجار خبیثہ مثل شوخط کہ آن درخت تیغ بود کہ چوب کمان از ان می گیرند ومثل درخت گردکان ومثل درخت انجیر کہ درین مذکورات حدت وسمیت بسیار بود ورداءت کیفیت وچون با ہوا آمیختہ شود کیفیت ہوا متغیر گرداند ودر وقت استنشاق چون با جوہر روح آمیختہ شود مزاج روح را فاسد کند وموجب سوء مزاج قلب گردد وآن سوء المزاج موجب فساد جمیع بدن باشد اما از کدورت این مذکورات خالص وخالی بود وحافظہ صحت حاصلہ باشد وموجب رد صحت زائلہ واگر بدین خاص نباشد ومتغیر باشد احوال آن وکیفیات آن متغیر گردد حکم آن وتغیراتی کہ عارض ہوا میشود بر چند قسم بود یکی تغیرات طبیعی دوم تغیرات غیر طبیعی سوم تغیرات خارج از مجرای طبیعی بود اما تغیرات طبیعی وآن تغیرات فصلی بود کہ ہوا در فصلی او را تغیری عارض می شود

فصل سوم در طبایع فصول بدانکہ فصل نزد منجمان عبارت است از سیر آفتاب بحرکت خاصہ خود وشش در ربع فلک البروج کہ عبارت از سہ برج باشد وفصول ایشان چہار فصل بود در بلادی کہ عرض آن یا مثل میل کلی بود یا زیادہ از میل کلی بود یا کمتر از میل کلی بود وبہر حال در بلاد اما فصول سال کہ سیر آفتاب در بروج دوازدہ گانہ بود چہار بود یکی بہار وآن وقتی باشد کہ آفتاب بنقطہ اول حمل در آید تا وقتی کہ بآخر درجہ برج جوزا برسد بعد از ان از اول سرطان تا بآخر سنبلہ فصل تابستان بود وبعد از ان از اول میزان تا بآخر قوس فصل خریف بود وبعد از ان از اول جدی تا بآخر حوت فصل زمستان باشد اما فصول در خط استوا زیادہ از چہار بود از جہت آنکہ آفتاب در خط استوا دو نوبت مسامت میکند پس دو تابستان بہم میرسد یک نوبت کہ بجانب جنوب میرود واز جہت آنکہ شش برج از بروج دوازدہ گانہ در خط استوا در جانب جنوب بود وشش برج در جانب شمال پس وقتی کہ سمت الراس خط استوا بود وانجا تابستان باشد از جہت آنکہ تابستان عبارت از انست کہ آفتاب یا در سمت الراس بود واگر ممکن بود ہمچنانکہ در خط استوا وبلادی کہ عرض آن کمتر از میل کلی بود اما اگر بلد عرض او زیادہ از میل کلی بود آفتاب بر سمت الراس آن بلدی نمی آید بلکہ نزدیک

بسمت الراس ایشان می آید بحسب قرب و بعد ایشان از میل کلی و چون دران آفاق مائله آفتاب یکنوبت مسامتت میکند تابستان ایشان هنگام
وقت مسامتت بود یا وقت قرب بمسامتت و باقی سال ایشان بهار و زمستان و خریف بود اما در خط استوا که بلد و خط محاذی منطقه فلک الافلاک
بود که آنرا معدل النهار گویند و آفتاب همیشه ملازم فلک البروج باشد و فلک البروج در دو موضع با فلک الافلاک تقاطع کرده است یعنی منطقه بروج
با منطقه معدل النهار در دو موضع باهم تقاطع کرده اند یکجا در اول حمل که در دیگر بلاد بهار بود و یکجا در اول میزان که در دیگر بلاد خریف بود پس وقتی که
آفتاب در اول حمل باشد یا اول میزان درین دو وقت بسمت بلاد خط استوا باشد و ایشانرا تابستان باشد پس اگر شمس در برج حمل باشد بعد ازان
بجانب شمال رود از جهت آنکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله این شش بروج برج شمالی باشند و ابتدای ایشان برج حمل است و چون
در سمت ایشان بود تابستان بود و چون رو بشمال رود از اول حمل تا انتهای حمل تا انتهای حمل تا نیمه ثور خریف باشد و از نیمه ثور تا آخر جوزا زمستان
بود از جهت آنکه غایت دوری آفتاب ازان سمت درین موضع بود و در بلاد شمالی تابستان بود و باز از اول سرطان تا نیمه اسد بهار بود و از نیمه
اسد تا اول میزان باز تابستان بود یا آنکه گوی که آن دهم حوت تا بیستم حمل تابستان و از بیستم حمل تا آخر ثور خریف بود
یا دهم جوزا و از دهم جوزا تا آخر سرطان زمستان بود و از اول اسد یا دهم اسد تا دهم سنبله بهار بود و بعد ازان که میزان نزدیک شود باز ابتدای تابستان
شود تا باز آخر میزان تا بیستم میزان بعد ازان بجانب جنوب رود و همچنین که در جانب شمال که دور میشد خریف و زمستان و بهار می شد تا باز نزدیک
میشد ابتدا تابستان میشد و طرف جنوب همان طریق طرف شمال قیاس حدوث فصول اربعه باید کرد و دران موضع فصول سال هشت بود و در بلاد
مائله از جانب شمال فصول چهار بود و از جانب جنوب اگر عمارت یافت شود دران جانب هم بر قیاس شمال فصول سال چهار بود اما چون بسبب اوج
آفتاب که در جانب شمال بود ربع زمین از جانب شمال از بیرون آمده است و جانب شمال معمور شده است و طرف جنوب اکثر آن دریا بار بود
و متعارف میان اهل نجوم و عامه مردم سال عبارت است از فصول اربعه در بلاد مائله بسبب کثرت عمارت و تولید و تناسل بسیار که درین بلاد
واقع میشود و مقتضی کیفیات هم چهار کیفیت بود که حار رطب است و حار یابس و بارد یابس و بارد و حار رطب و این طبیعت فصول بود خواه
که فصول سال متعدد باشد چنانکه در خط استوا و خواه که واحد بود اما فصل نزد اطبا غیر فصل بود اما نزد منجمان از جهت آنکه مراد طبیب از تابستان
وقتی باشد که کیفیت حرارت در هوا غالب بود بر دیگر کیفیات و از زمستان زمانی که کیفیت برودت بر هوا غالب بود و مراد ایشان از بهار و خریف
آن باشد که هوا معتدل بود در میان گرمی و سردی و فصل و تفرقه با شرکت که در اعتدال میان ربیع و خریف با آن بود که در ربیع نشو نبات و نمو و
ظهور اثمار بود و در خریف سقوط اوراق باشد و ذبول اثمار پس اوقات تابستان و زمستان نزدیک اطبا گاه باشد که بسیار کمتر بود از اوقات بهار
و خریف یا برعکس که اوقات بهار و خریف کمتر بود از تابستان و زمستان بسبب اختلاف مساکن چنانکه دانسته شود و همچنین فصول مختلف می باشند
در بلاد مختلف چنانکه جا باشد که تابستان بود و جا باشد که هنوز بهار بود و جا بود که خریف بود و بلد باشد که زمستان بود پس در هر بلدی مناسب آن
فصل و آن عادت عمل باید کردن و سبب گرمی تابستان و سردی زمستان همین حرکت قرب و بعد شمس باشد از سمت الراس چنانکه در تابستان
که آفتاب بسمت الراس آید اگر بسمت حقیقی باشد خطوط شعاعی بر سهم شعاع باز میگردد و بهمان مستقیم پس شعاع مضاعف میشود و آنرا خطوط بر
اعقاب میگویند و چشم شعاعی غلیظ می گردد و قوت زیاده میشود و اما اگر آفتاب بقرب سمت الراس بود نه بر حاق سمت خطوط بر زوایا حاده
منعکس میگردد و هر چند که حرارت در زاویه بیش بود و خطوط شعاعی بیکدیگر نزدیک باشند گرمی زیاده بود از جهت آنکه حرارت در خطوط بیکدیگر
اتصال می یابد و قوی میشوند بخلاف آنکه خطا از یکدیگر دور باشند چنانکه در ربیع و خریف خاصه زمستان از جهت آنکه سقوط شعاع شمس بمنزله سقوط
سهم باشد از اسطوانات مخروطه و اگر در محاذی شعاع نفوذ میکند بر همان جرم مخروطی این هنگام قوت او زیاده بود از جهت آنکه از اطراف بهم متوجه
باشند و اما در جایی که از وسط دور بود قوت در آنجا ضعیف بود و گرمی در هوا کم بود یا نبود پس دیگر دانکه تابستان با آنکه گرم بود و خشک هم باشد

بسبب آنکه در تابستان رطوبات از اجسام بسبب قوت حرارت تحلیل برود و جوهر مواد در آنوقت متحلل میباشد شبیه بجوهر جسم ناری و دیگر آنکه در آنوقت
از رطوبات باران و نم کم میباشد و زمستان را مزاج بارد رطب بود بسبب ضد تابستان و اما خریف در ان گرمی کم شده باشد و هنوز در سردی استحکام
پدید نیامده باشد پس در نیوقت در وسط باشند از خط شعاعی که میان دو سهم بود یا میان سهم و محیط پس از اینجهت بود که در هوا اعتدال باشد میان گرمی
و سردی و درین فصل که آنرا فصل خریف گویند اما در رطوبت و یبوست اعتدال نباشد از جهت تخفیف تابستان و عدم علت مرطب که زمستان باشد
و نمیتواند بود که حالت در تبرید مثل حالت بود در ترطیب از جهت آنکه استحاله برودت اسهل باشد از استحاله برطوبت و همچنین استحاله به برودت از
رطوبت مثل استحاله بیبوست نباشد از حرارت از جهت آنکه استحاله بجفاف از حرارت اسهل باشد پس ادنی حرارتی جفاف حرارت می کند بخلاف برودت
که بسیاری ازان احداث رطوبت نمیتواند کردن بلکه بسیار وقتی باشد ادنی حرارتی احداث رطوبت کند و اقوی بود در ترتیب وقتی که در ماده اندک و دخانی
باشد از جهت آنکه ادنی حرارتی تبخیر میکند بی تحلیل و بسبب آنکه ادنی برودتی تکثیف کند بتخفیف ترطیب او بدین سبب است که بقای ربیع در رطوبت
زمستان باقی نباشد همچون حال بقای خریف بر یبوست صیفی از جهت آنکه رطوبت ربیع معتدل میباشد بحرارت تابستان زیاده از آنکه اعتدال در
یبوست خریف پیدا شود ببرودت زمستان پس فعل این ترطیب و تحقیق شبیه بود بفعل بلکه با عدم بالفعل ضدین یعنی تقابل میان فعل حرارت
و یبوست و برودت در رطوبت تقابل تضاد نیست بلکه تقابل بطریق عدم و ملکه باشد و هرگاه که تامل کنی در رطوبت هوا با حرارت تابستان و یبوست
هوا با برودت زمستان یبوست را در زمستان دوام می یابی که رطوبت را در تابستان در وجود دیگر آنکه رطوبت را می یابی که ثابت نمیماند نه با حرارت
نه با برودت یعنی نه حار و نه چون بارد رطوبت را نگه نمیدارند و دیگر آنکه دوام رطوبت نمیباشد مگر بمددی از خارج بخلاف یبوست که باقی میماند بعید
از جهت آنکه اگر گویند که هوا شدید البرد است شدید البرد خواهد بود و بنسبت با ابدان ناس و برودت هوا در بلاد معموره مثل بلاد ممالک خاص اقلیم چهارم بجائی
نمیرسد که مانع شود از تحلیل بلکه هوا را در جمیع احوال تحلیل می باشد از جهت وجود حرارت شمس در هوا و همچنین مدد تسخین هوا از کواکب هم میرسد پس وقتی که مدد
رطوبت که تندیه باران بود که سردی هوا منقطع گردد هوا بسرعت قبول خواهد کردن و در فصل ربیع آنچه تحلیل میرود بیشتر بود از آنچه گرمی آفتاب آنرا تبخیر میکند
از جهت آنکه فعل تبخیر بد و چیز میشود یکی حرارتی لطیف قلیل چرا که اگر کثیر بود فعل او تحلیل باشد نه تبخیر در ظاهر جوهر مواد و هم حرارتی که حاصل شود در زمین و آن قوی
باشد چنانکه آنچه از و متاذی شود از دو چیزی باشد لطیف تا آنجا که نزدیک بود بمطرح انعکاس که ظاهر ارض بود و این سببی دیگر بود از برای تبخیر در زمستان
باطن زمین گرم بود با فراطی چنانکه در طبیعی شده و حرارت جو کمتر بود پس از ینجهت و بسبب جمع میشود از برای ترطیب هوا یکی تصعید بخار و هم تغلیظ هوا
خاصه در زمستان که منع تحلیل کند و برودت هم فی نفسه در هوا تکثیف میکند که موجب استحاله میشود بنجاریه و اما در ربیع در هوا تحلیل اقوی بود از تبخیر و حرارت
حاصله در باطن کم میشود و بعضی ازان حرارت مائل میشود بظاهر زمین یکدفعه ازان چیزی که اقوی بود از تبخیر یا از چیزی که لطیف التبخیر بود از جهت شدت
استیلای بر ماده که لطیف میسازد آنرا بحیثیتی که تبخیر لطیف او زیاده کند گرمی جو زا تا آنکه تمام کند تحلیل را بحسب انفراد این اسباب بی آنکه سببی دیگر بران
بیفزاید از غیر آنچه ذکر کرده شد از احکام فصول اما این اشیا در اول غیر طبیعی باشد دیگر بدانکه در بهار چنانکه در زمستان ماده بسیار بود که لاحق شود آنچه صعود
شده باشد و لطیف و از ینجهت بود که طبیعت ربیع مائل بود باعتدال در رطوبت و یبوست چنانکه معتدل بود در حرارت و برودت و در اوائل ربیع
هوا برطوبت امیل بود و در آخر آن بیبوست و معهذا بعد او از اعتدال مثل بعد خریف نخواهد بودن در یبوست از اعتدال باز بدانکه در خریف اگر حکم کرده
نشود دران بشدت اعتدال در حرارت و برودت دور از صواب نخواهد بود چرا که شبیه است گاه خریف و احکام صیف بود و از جهت آنکه یبوست خریف
مستعد بود از برای قبول تسخین و استحاله بشاکلت ناریه بسبب تبعیت تابستان او را درین استعداد و شبیه است صبحگاهی در خریف بارد میباشد از برای
دوری شمس و آن دو وقت از سمت الراس و در خریف و از برای شدت قبول لطیف متحلل تاثیر میبرد او را اما ربیع و آن اقرب بود باعتدال در کیفیتین
فاعلتین از جهت آنکه در ربیع جو قبول سبب تشاکل سبب خریف میکند بهمان طریق که چون خریف قبول تسخین میکند از برای غلظ هوا جو در ربیع

و تخلخل هوای خریف و همچنین سردی شب در ربیع زیاده نبود از سردی روز آن و اگر کسی را بخاطر رسد که چرا سردی شب در خریف زیاده بود از سردی شب در ربیع و واجب آن بود که شب خریف گرم تر بود از شب ربیع از جهت آنکه خریف و هوای آن لطیف بود از ربیع جواب آن بود که در خریف هوا متخلخل بود و جسم متخلخل تاثیر کیفیات اسرع بود از جسم متکاثف همچنانکه آب گرم بسبب تخلخل جسم او زود قبول برودت می کند از جهت سرعت نفوذ کیفیت برودت در او بسبب تخلخل جسم او و با آنکه بدن ما آنچه آنها را احساس میکند از برودت در خریف احساس آن نمی کند در ربیع بسبب آنکه ابدان در ربیع منتقل شده اند از برودتی که بآن عادت کرده بوده اند در زمستان پس ادراک برودت نکنند بسبب الفت ایشان با آن در زمستان بخلاف خریف که در خریف بضد برودت عادت کرده اند که آن گرمای تابستان بود و دیگر آنکه خریف متوجه بود بزمستان و ربیع مفارق بود از و دیگر بدانکه اختلاف فصول در سرایت علل بحرکت می آورد قسمی از امراض را پس طبیب را واجب بود که این اختلاف را بداند تا آنکه احتراز از آن و تقدم بتدبیر در آن او را ممکن بود و مبنی بر آن تصرف بود تدبیر او و احتراز او از آن اختلافات همچنین بداند که گاه بود که در یک روز طبیعت آن روز موافق شود بفصول اربعه چنانکه از ربع شب که مانده باشد تا ربع روز که بگذرد طبیعت بهار بود و از ربع روز تا سه ربع روز که بگذرد تابستان بود و از ربع روز که مانده باشد تا ربعی از شب که بگذرد طبیعت خریف بود و از ربع شب که بگذرد تا سه ربع شب بگذرد طبیعت زمستان بود پس جزو روز را طبیعت فصلی بود و سال را مطابعت بود تا بروز دیگر بدانکه گاه بود که یک روز تمام بطبیعت فصلی باشد چنانکه اگر در روزی باد شرقی وزد تمام روز آن روز بطبع ربیع بود و اگر باد شمال وزد آن روز بطبع زمستان بود از جهت آنکه باد شمال را طبیعت سرد و خشک بود و چنانکه باد شرقی را طبیعت گرم و تر بود اما گرمی بسبب آنکه مصاحب آفتاب بود و اما تری بسبب آنکه در اوائل روز وزد که هنوز رطوبات از هوا تحلیل نرفته باشد بسبب تسخین شمس و باد مغرب گرم و خشک بود و بطبع تابستان بود اما گرمی بسبب ملازمت آفتاب اما خشکی بسبب آنکه در آخر روز وزد و رطوبات او بسبب گرمی روز تحلیل رفته باشد اما باد جنوب اگرچه طبیعت آن گرم و تر بود اما بطبع خریف بود که سرد و خشک است چرا که گرمی از جنوب دارد و تری از شرق و دیگر آنکه از دریا بادی می آید و بلاد جنوبی که اکثر آن گرم بود و چنانکه باد شمال از بلاد بارده و از بالای برف گذرد اما جنوب با دقت بود باد شرقی انسب باشد از مغرب که با دجنوبی مناسب و همچنین گویند که روز جنوبی یعنی روزی که در آن باد جنوبی بسیار آید و گویند روز شمالی یعنی روزی که در او باد شمال بسیار آید و دائم آید تا آخر روز

فصل چهارم در احکام فصول و تغایر آن

بدانکه هر فصلی را طبیعتی باشد از حرارت و رطوبت و حرارت و یبوست و برودت و یبوست و برودت و رطوبت موافق بود آن فصل بمزاج شخصی که مزاج اصلی آن شخص همان بود و در آن فصل آن شخص قوی الاحوال بود بخلاف آنکه مزاج آن شخص مزاج عارضی موافق فصل بود و چون مزاج آن شخص در اصل و حقیقتی افتاده باشد غریب و کیفیت فصل هم او را مدد کند آن کیفیت متضاعف گردد و آن شخص از آن فصل از پیش زیاده گردد و هرگاه که دو فصل خارج شوند از طبیعت خود و آن خروج ایشان مفرط باشد در امری از آن خروج امزجه را ضرر بسیار شود چنانکه اگر فصل شتا جنوبی شود که ضد مزاج اصلی او بود و بعد از آن ربیعی که آید شمالی شود این لحوق ثانی با اول موجب موافقت ابدان بود و آنکه ربیع فائده فصل سابق کند و تعدیل آن و همچنین اگر زمستان بطبع یابس بود یعنی در آن باران نبود و بعد از آن ربیعی آید که در آن رطوبت هوا بود و یا مطیر باشد و در آن باران بسیار آید همچنین این فصل سابق بود بشرط آنکه در آن تجاوز افراط واقع نشود که موجب ضرر شود و دیگر بدانکه اگر در فصلی موجب و بائی پدید شود و فصل دیگر که بعد از آن موجب خالی بود با بر ضد آن بود از آن و بائی توان گذشتن بخلاف آنکه فصل دوم با فصل اول موافق بود در موجبات و با الا که آنکه دو فصل هم موجب باشند اگر از آن مصلحی قوی پدید آید هم از هوا و هم از تدبیر عبور از آن آسان بود که اگر آن فصل ثالث هم موافق بود با آن دو فصل پس باید که طبیب قوت ضعف سبب را ملاحظه کند و قوت جابر مصلح برابر سبب مفسد بود در رفع آن فائده بادی تواند کرد و الا اگر قوت جابر ضعیف بود از فصول بادی الا

تدبیر باز یافت اصلاح کند و اما لا کیفیاتی که قابل فساد و کیفیت حار رطب بود که کیفیت حرارت در ماده رطب تاثیر کند و احداث عفونت شود
و بیشتر تغیرات هوا که واقع شود سببش تغیر اسکنه مختلف الاوضاع بود و امکنه غایره و اما در امکنه مستویة الاوضاع اختلاف اهویه کمتر می شود و
دیگر بدانکه هر فصل که بمزاج خود بود چنانکه تابستان را گرمی باشد و از سردی و تری غائله نباشد موجب صلاح و اصلاح امزجه بود و اگر مخالف
گردد چنانکه تابستان سرد شود و زمستان گرم این تغیر موجب حدوث امراض ردیه گردد و همچنین اگر یکسان بگذرد و فصول آن سال در کیفیات موافق
باشند مثل آنکه فصول آن سال همه رطب باشد یا یابس بود یا حار بود و آن سال را ردی الکیفیت خوانند و کثیر الامراض نباشد چرا که هرگاه که فصلی
مخالف مزاج بود موجب تغیر آن شود پس چون بود حال سال که مدت آن چهار فصل بود و جمیع آن فصول در یک کیفیت باقی ماند چگونه تاثیر آن
بفساد نخواهد بود و موجب امراض کثیره خواهد شد چنانکه اگر سال تمامه بارد بود در امزجه بارده بلغمیه احداث امراض مزمنه خواهد کردن چون صرع
و سکته و فالج و لقوه و رعشه و تشنج و امثال این امراض مزمنه ردیه و همچنین اگر فصول حاره بود در ابدان صفراویه آثار جنون و یرقان و اورام
و ماشری و حمیات پیدا آید چه جای آنکه مدت دراز باشد و از فصول بسیار رسد و وقتی که فصلی از فصول سال تقدم کند از وقت خود امراضی که لازم آن
فصل بود آنهم تقدم کند چنانکه اگر در زمستان تقدم کند امراض تابستانی هم تقدم کند مثل اورام و بثور و حمیات صفراوی و هرگاه که فصلی دراز شود یعنی در تقدم
و تاخر مکث کند امراض آن بسیار شود و دران فصل خاصه تابستان و خریف دیگر بدانکه انقلاب فصول را تاثیرات بسیار بود و در ابدان خصوص که ابدان
ضعیفه باشد و لهذا تغیر هوا در روزی واحد موجب تغیر بسیار شود در مزاج از جهت تغیر مقتضیات آن در ابدان —

فصل پنجم در هوای جید بدانکه هوای جید و آن هوای بود که صحت بدن آدمی دران هوا محفوظ بماند اگر بدن آدمی صحیح باشد و اگر مریض باشد
آن را بصحت باز آورد و چنین هوای در جای یافت شود که دران هوا کیفیتها نبود از حرارت و از برودت و از رطوبت و از یبوست بلکه
معتدل بود در میان این کیفیات و دیگر آنکه زمین آن گرد آلود نشود و دود و بخار دران حوالی نباشد و از خاکهای ردیه و منافذ خبیثه و اشجار خبیثه
خالی بود چنانکه دران حوالی از سیر و پیاز و کرنب و کتان و کنوکه بید انجیر بود و تر و تیره باشد و درختان بسیار انبوه نباشد خصوص درخت گردکان
و انجیر و بید انجیر و دفلی و امثال اینها بود و دیگر آنکه در میان دیوارهای قدیم محبس نبود و در میان خانهای مسقوف و حمامهای بی آب خصوص که
هنوز بوی صهریج ازان آید بلکه هوا باید که مکشوف باشد و آفتاب آن هوا را لطیف کند و از مهاب اهویه ردیه دور باشد و از معادن اشیاء
ردیه بعید بود مثل کان زرنیخ و گوگرد و مثل نقطه و از حشرات خالی بود چنانکه اثر روایح آن هوا نرسد بلکه مکشوف و بهوای فاصل معتدل بود و در میان چاه
نبود که بطلوع شمس ناگاه گرم شود و از زوال شمس ازان سرد نشود و در حوالی آن زمین نباشد که دران تری بود و آب از خود برآرد یا آنکه بیشه باشد که
نیستان بود یا جنگل بود و درختان مغلوبه که آب در زیر آنها ایستاده باشد و از خنادق که دران مستنقع باشد دور بود و دران زمین از حشرات موذیه نباشد

چنین هوای را هوای جید گویند

فصل ششم در فعل کیفیات اهویه که از مقتضیات فصول است بدانکه از پیش معلوم شد که تغیراتی که لاحق هوا میشود بعضی
ازانها فصلی شود و طبیعی و بعضی دیگر ازانها غیر طبیعی و تغیرات غیر طبیعی بعضی ازانها مضاد طبیعت میباشد و بعضی ازان غیر مضاد بود اما تغیرات
غیر طبیعی که مضاد طبیعت بود مثل هوای که وبائی بود و آنچه غیر مضاد بود مختلف میشود و بدو سبب یکی از جانب سما و دیگری از جانب ارض
و آنچه بسبب تغیرات ارضی بود سببش اختلاف مساکن باشد و مختلف میشود احوال مساکن و هوا در آنجا بشش سبب یکی بسبب عرض بلد دوم
بسبب وضع بلد سوم بسبب مجاورت جبال چهارم بسبب مجاورت بحار پنجم بسبب تربت مکان ششم بسبب هبوب ریاح که در جای که
وزیده باشد از ریاح آن مکان بطبع آن ریح بود خواه گرم بود و خواه سرد و خواه بکیفیتی دیگر باشد که ردی بود یا اردی یا صحیح یا اصح پس اگر مکان
جای باشد که مهاب ریاح گرم بود و هوای آن مکان گرم بود و هوای گرم فعل تحلیل قوت بود و ارخا و آن اگر با فراط باشد لامحاله دقیقه

واما اگر در حرارت معتدل بود رنگ روی را سرخ میکند بآنکه جذب خون میکند بظاهر جلد واما اگر حرارت هوا با فراط بود لون را زرد میکند
بواسطه افراط تحلیل آنچه جذب میکند از خون بظاهر بدن و دیگر آنکه در آن هوا عرق بسیار میشود بواسطه ترقیق مواد و انفتاح مسام و بول کم میشود
بواسطه تحلیل بسیار و هضم را ضعیف میکند از جهت ضعف قوت و ارخای معده و تشنگی می آورد بسبب کثرت تحلیل اما هوای بارد فعل آن سخت
شدن اعضا بود و تقویت آن و تقویت قوت هاضمه و هضم از برای منع تحلیل و جمع قوی و حرارت و بول بسیار میشود بواسطه احتقان بخارات
و رطوبات و قلت تحلیل رطوبات بسبب عدم کثرت عرق و ثقل کم میشود بواسطه عصر عضله مقعده و مساعدت امعای مستقیم بسبب تشنج آن و هیئت آن
پس ثقل در معا باقی میماند بسیار و بواسطه آن تحلیل میشود ببول واما هوای رطب نرم میسازد جلد را و بدن را و هوای یابس لاغر میکند
بدن را و خشک میکند جلد را و دیگر اعضا را که مجرای هوا بود مثل منخرین واما هوای که کدر بود موجب وحشت میشود نفس را و طبیعت را اثاره
اخلاط میکند و هوای کدر غیر هوای غلیظ بود و از جهت آنکه هوای که غلیظ بود در جمیع اجزای خود و گوش را و گلو را اغشیه بود واما هوای کدر بعضی
اجزای آن کدر بود و آن چنان بود که مخالط شود با اجزای ارضی و اجسام غلیظه و دلالت میکند بر این کدورت هوا دو چیز یکی قلت ظهور کواکب
صغار و دوم قلت لمعان کواکب لامعه از ثوابت چنانکه گویا ارتعاش دارند و سبب این هر دو که غلیظ و کدورت باشد کثرت ابخره و ادخنه باشد
و قلت ریاح از مثل باد و باد شمال پس هر گاه که فصلی از فصول سته وارد شود بطریقی که واجب او بود و او را احکامی خواهد بود که خاصه او
بود در احداث بعضی امراض و در دفع آن و مشترک بود آخر فصل آینده با اول فصل آتیه در احکام فصلین متلوین و در امراض حادث شود ان هر دو
پس فصل ربیع هرگاه که بر مزاج خودش باشد آن فصل افضل فصول و مناسب بود بحسب مزاج اصل خود چون بران مزاج باقی بود و مزاج روح
و خون باشد و این فصل با آنکه معتدل بود بحرارت لطیف سماوی و رطوبت لطیف طبیعی در فعل احمرار لون بود از جهت آنکه بواسطه لطیف جذب
خون میکند بظاهر بدن باعتدال و تحلیل بهم نمیرساند چنانکه در تابستان شدید الحرارت و دیگر فعل ربیع آن بود که اگر در بدنی استعداد حدوث
امراض بود بحرکت آورد و امراض مزمنه را از برای آنکه بحرکت می آورد اخلاط ایستاده و ساکن که در زمستان ساکن شده بود و سیلان میدهد
آنرا باعضای ضعیفه و بدین سبب در ربیع بحرکت می آید در بدن مالیخولیا که فساد فکر بود بسبب ابخره کدره سوداویه در اصحاب مالیخولیا خصوصا
کسانی را که در ایشان استعداد حدوث این مرض باشد و همچنین کسانی که بسبب زیاده خوردن در زمستان ابدان ایشان ممتلی باشد و بسبب
قلت ریاضت از ابدان ایشان اخلاط کم نشده باشد پس بسبب حرارت لطیف ربیعی آن مواد بحرکت آید و موجب امراض کم باشد و امراضی که
در ربیع پیدا میشود مثل اختلاف دم بود و رعاف و تهیج مالیخولیا که در طبع مره بود و همچنین بود اسهال و ماتیل و اورام و دمامیل و بثور حاره و خوانیق قتاله
و سائر خراجات و اورام کثیرت الانفجار و همچنین در ربیع انصداع عروق بسیار واقع میشود و انفثات دم و سرفه خاصه که ربیع شتوی بود یعنی در آن
برودت و رطوبت بسیار بود و کسانی را که این امراض پیش از ربیع بود احوال ایشان در ربیع بد شود خاصه کسی را که سل بود و کسانی که بر ایشان
بلغم غالب بود در ایشان سکته و صرع حادث شود و فالج و اوجاع مفاصل و این چیزهای که آدمی را در امراض می اندازد در ربیع حرکتی باشد
از حرکات بدنی و نقصانی وقتی که با فراط رسد و همچنین بود تناول مسخنات که آنها معین باشند طبیعت هوا را در احداث امراض و از امراض ربیع
هیچ چیز از آن چنان خلاص نمی دهد که فصد و استفراغ و تقلیل طعام و تکثیر شراب منکسر السورت بمزاج آب یا بگلاب و فصل ربیع موافق بود
مزاج صبیان را و مخالف بود مشایخ را اگرچه شان او آن بود که با همه مزاجی مناسب بود واما در فصل زمستان و آن فصلی بود که در آن
فصل هضم نیکو بود بواسطه آن حصار حرارت غریزی در باطن که آن حصر قوی میشود و چیزی از آن تحلیل نمیرود و دیگر آنکه درین فصل غذا کم
کمتر وارد بدن میشود و انحصار ماکولات بود و از اغذیه غلیظه و [illegible] حرکات [illegible] درین فصل امتلا و دیگر آنکه درین فصل اکثر ورم و شوصه باشد
و در میان پهلو باشد و بدین سبب قوت [illegible] اخلاط [illegible] بواسطه [illegible] روزهای آن و [illegible]

شب های آن که برد و موجب هضم می شوند و احتقان مواد در باطن و احتیاج در آن بسیار میشود و تناول ملطفات و مقطعات و امراض زمستان
بیشتر آن بلغمی بود و بلغم در آن فصل بسیار بود تا آنکه اکثری که کنند بلغم بیتی مستفرغ میشود و اگر ورم پیدا شود لون آن ورم در آن فصل مایل به بیاض بود
و در اکثر امر در آن فصل امراض زکام و نزله بسیار بود و بواسطه غیر مواد و بعد از زکام و نزله امراض ذات الجنب امراض ذات الریه حادث میشود و بحه
صوت و اوجاع حلق و پهلو و پشت و آفات عصب و حدوث مرض صداع بلکه صرع و سکته بسبب احتقان مواد بلغمیه و مشایخ را درین فصل
آن اذیت رسد و کسانی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و در بول رسوب بسیار بود به نسبت تابستان و اما فصل تابستان در آن
فصل تحلیل اخلاط بسیار میشود و بآن ارواح هم تحلیل میروند و بدین سبب قوی ضعیف میشوند و طبیعت را عجز حاصل میشود و بسبب افراط تحلیل
روح و خون و بلغم که خون و بلغم درین فصل کم میشود و صفرا زیاده میگردد و در آخر این فصل مره سودا زیاده میشود و بسبب احتراق و تحلیل لطیف
و ابقای غلیظ و احتقان آن و کسانی که مزاج ایشان سرد و تر بود و مشایخ درین فصل قوی الاحوال میباشند و مردم گرم مزاج را قوت کم میشود
و لون ایشان بزردی مایل میگردد و بسبب قلت بواسطه تحلیل و غلبه صفرا از برای احاله و مدت امراض واقعه درین فصل قصیر میباشد از جهت
سرعت نضج و تحلیل و اگر از هوای سرد مددی بقوت رسد امید صحت زیاده بود درین از امراض واقعه در آن و اگر قوت ضعیف باشد و از گرمی هوا
او را عجزی حاصل شود و ساقط شود و مریض بمیراند و طبیعت ایشان اگر به یبوست مایل شود در آن امراض زود باصلاح آید و اما اگر مایل شود
برطوبت در آن فصل امراض را طول پیدا شود و دیر باصلاح آید از جهت آنکه قروح رطبه در آن مایل باشد باکله و در آن فصل حدوث استسقا هم میشود
بسبب مدد رطوبت و دیگر حدوث ذرب الاسهال و دیگر درین فصل بسبب اعانت رطوبت طبیعت نرم میشود و گاه بود که باسهال مایل شود و خناق
که نزله واقع شود و رطوبتی از فوق بجانب اسفل منحدر گردد و اما امراض صیفی که در گرما بیشتر واقع میشود مثل تپ غب بود و تپ مطبقه و محرقه
و ضعف بدن و اوجاع اذن و رمد و حدوث بثره گرم مثل حمره و نمله و ماشری و حمره و اما امراض تموزی بیشتر از گرما حار رطب بود و مثل تپها و در آن امراض
حدت و تعب کمتر بود که در دیگر فصول که در غیر تموز بود و حال ایشان نیکو بود و در آن عرق در آن تپها بسیار واقع شود خاصه در اوقات
بحارین بسبب غلبه کیفیت حرارت و رطوبت که حرارت تحلیل میکند و رطوبت ارخا میکند و مسام هم درین وقت موسع باشد و اگر تابستان
جنوبی شود یعنی گرم و تر گردد و در آن هواها وبا بسیار شود و بسبب تضاعف گرما و قابلیت ماده رطب همچنین بسیار شود و امراض حاره رطبه از
مثل جدری و حصبه و اما اگر تابستان شمالی بود در آن فصل صحت بسیار بود و اما عصر هم بسیار بود و آن مورث سیلان مواد بود و بسبب حرارت قلبیه
و حرارت باطن و اگر باد سرد پدید شود در آن هوا موجب عصر و مورث نزله و زکام گردد و امثال اینها و اما تابستان اگر یابس بود نفع
بیابند از آن هوا کسانی که مزاج ایشان به بلغم مایل بود و زنان و حادث میشود درین فصل اصحاب امزجه صفراویه را رمد یابس و حمیات
حاده مزمنه بسیار شود و بسبب احتقان صفرا سودا بسیار میشود و موجب حدوث امراض سوداوی میگردد و اما فصل خریف در آن فصل امراض
بسیار واقع میشود بسبب بسیاری تردد و حرکت مردم درین فصل خاصه در روز و حال آنکه روز گرم میباشد و سکون ایشان در شب و شب سرد
شود و دیگر سبب از برای حدوث امراض اکل فواکه بود و کثرت آن در آن فصل که موجب فساد اخلاط میشود و دیگر سبب اختلال قوت بود و بواسطه
تقدم تابستانی که محلل قوت بود و فنی اخلاط و تحلیل بدن و رداءت ماکولات درین فصل واقع میشود و تحلیل لطیف و ابقای کثیف و احتراق
آن خاصه وقتی که حرکت کند طبیعت از برای دفع آن و برودت هوا آنرا رد کند تحقیق همچنین این فصل را ضدیت بود با مزاج خون که خون کم باشد
و سودا بسیار بود و بسبب مناسبت آن با سودا و ضدیت آن با خون و اخلاط مراری درین فصل بسیار بود و چه از تکوین آن در تابستان چیزی
باقی میماند و در اکثر اوقات خریف هم سرد و آنچه محترق میشود از آن سودا مستحیل میشود و مستعد میگردد و چه در تابستان و چه درین فصل و اول
و اول فصل خریف بود موافق بمزاج مشایخ و آخر آن مضر بود و بمزاج ایشان مضر بسیار و اما امراض خریفی و آن مثل جرب منتشر بود و قوبا

وسرطان واوجاع مفاصل وحمیات مختلطه وحمیات چنانچه واضح ساخته ایم وهمچنین عارض میشود عظیمه وطحال وعارض میشود تقطیر بول وعارض میشود
مثانه را از اختلاف مزاج در گرمی وسردی ونیز عسر البول عارض میشود وآن از سبب تقطیر البول عارض میشود ودرین فصل مرض اسهال بسبب
نزله مثل زلق اسهال بسبب دفع مواد درین مواضع وراه از ماده رقیقه لذاعه وهمچنین عارض میشود درین فصل عرق النسا بسبب حدوث ماده غلیظ
وهمچنین عارض میشود ایشان را مرض قولنج لذاعه ودر ربیع امراض قولنج بلغمی از جهت آنکه هرکدام ازین امراض مقتضی خلطی بود وهمچنین حادث
شود بسبب اثارت هر فصل که او ماده غالب بود وآن ماده موجب مرضی شود ودران فصل ایلاوس یابس وگاه باشد که واقع شود
درین فصل سکته وصرع وامراض ریه واوجاع ظهر وفخذین ورکبتین بسبب حرکت فضول ودر تابستان وهمچنین بسیار باشد درین فصل دیدان
بطن بواسطه ضعف قوت وضعف هضم وهمچنین بود جدری یابس وجنون وامثال اینها از امراض سوداوی گویا ضامن شده است تابستان
را که آنچه باقی بود از امراض صیفی اداء کند با امراض که خاصه او بود وبهترین فصل خریف آن بود که دران رطوبت بسیار بود وباران بسیار باشد اما آنچه
خریف یابس بود در او رداءت بسیار باشد از حدوث احتراق کثرت شود

فصل هشتم در ترکیب سنه ومعنی ترکیب سنه آن بود که فصول آن بمزاج خود باقی نباشد بلکه هر فصلی از آنها بمزاجی باشد چنانکه اگر زمستان
جنوبی بود وبعد از و ربیع آید که شمالی باشد واو را دار زمستان شود وازپس آن ربیع شمالی تابستانی گرمی بیاید که دران تابستان شبها هم گرم بود وآب
در کوهها وخنادق بسیار بود وربیع حفظ نکرده از برای آن تابستان که بآن صفت باشد پس ماده بسیار شود وقوت کم وعفونت بهم رسد وبدینها قوت
شوند ودر آخر این سال که خریف این سال بود مردم بسیار بمیرند بواسطه حدوث ضعف در مزاج ضعیفهای ناس از کودکان ومردم ترمزاج
وهمچنین بسیار شود امراض سحج روده وقروح آن وتپ غب غیر خالص طویل واگر زمستان این سال کثیر الرطوبت باشد آن حامله های که در
بهار آن وقت وضع حمل ایشان باشد بچها از شکم بیندازند بادنی سببی واگر بزایند اولاد ایشان را ضعف بسیار بود وایشان را از ان زیاده
تا بحدی که بعد از ولادت خود بمیرند وهمچنین رمد درمیان مردم بسیار بود وهمچنین بود اختلاف خون ونزلها بسیار شود وخاصه وتشنج که نزله وا عصاب
ایشان بسیار حادث شود ودر دیگر اعضا چنانکه بسیار بود که بمیرند دران امراض بغتة بسبب حدوث تخلخل اخلاط وهجوم آن در مسالک روح وقت
باکثرت آن که اگر بسیار منصب نشود دامانت نتواند کردن ودیگر اگر وارد شود ربیع جنوبی مطیر که دران باران بسیار بود وزمستانی شمالی یبس ودر تابستان
حمیات حاره ورمد ولینت بطن اختلاف خون بسیار پیدا شود وبسبب کثرت نزله واندفاع بلغمی که در زمستان انباشته شده بود وبجانب تجاویف بطن
از برای تحریک گرما مواد را خاصه کسانی را که مزاج ایشان رطب بود مثل زنان واطفال ودیگر عفونت وحمیات عفنی درین فصل بسیار بود واگر حادث
شود در تابستان ایشان ودر وقت طلوع شعرای یمانی باران وباد شمالی آید امید خیر بود وامراض تحلیل رود ومضرت این فصل بیشتر بزنان واطفال
رسد وکسانی که مزاج ایشان بایشان نزدیک بود وهرکه ازین جماعت باز رد بهم آن باشد که در تابستان تپ ربع او را واقع شود وبسبب بسیار
سودا واحتراق واخلاط وترمدان ومرض استسقا واقع شود وبعد از تپ ربع وبوجع طحال وضعف جگر افتند وضرر آن درابدان مشایخ اکثر
بود ودر ابدان کسانی که در ایشان خوف تدبیر بود وهرگاه که وارد شود بر تابستان یابس شمالی خریف مطیر جنوبی بدینها درین انقلاب مستعد شوند
از برای صداع وسعال وبحة آواز وسل وسیلان نزله ودر زمستان وهمچنین هرگاه که وارد شود بر تابستان یابس جنوبی خریف مطیر شمالی ودر
زمستان آن بسیار صداع ونزله وسعال وبحوحت واقع شود وهمچنین اگر وارد شود بر تابستان جنوبی خریف شمالی دران خریف امراض عصر وحقن
پدید شود وهرگاه که مطابق شود تابستان وخریف در آنکه هر دو جنوبی باشند ورطب رطوبات بسیار شود وچون بعد از ان زمستان بیاید امراض
عصر وحقن بسیار شود ودوا باشد که بواسطه ارتکام واحتقان مواد وکثرت آن وفقدان منافذ تحلیل رود وامراض عفونی بسیار شود ودر زمستان
آن مرض باشد بسبب بسیاری امراض از مواد ردیه محتقنه کثیره وهرگاه که تابستان وخریف هر دو یابس باشند وشمالی نفع یابند کسانی که از کثرت

رطوبت بحال باشند و زنان و غیر ایشان را عارض شود رمد یابس و نزله نرسد و جیبات حاده و مالیخولیا و همچنین در زمستان سرد و مطیر حادث میشود
در او حرقت بول و تقطیر آن هرگاه که اشتداد کند گرمی تابستان و چنان شود که یبوست بسیار از آن حادث شود و خناق غیر منفجر و قتاله و حدوث حرقت البول
و حصبه و جدری که آن نوعی از حصبه بود که بلون اصفر باشد و جدری و رمد و فساد خون و کرب و احتباس طمث و نفث دم پیدا شود و اگر زمستان یابس بود
و بهار آن هم یابس بود موجب ردائت هوا میشود و موت و وبا و مفسد اشجار شود و نبات و مفسد متعلقات اشجار شود و از مواشی و بدین سبب فنا و پدید میشود

در ماکولات مردمان و آن موجب وبا می شود

فصل هشتم در تاثیر تغیرات هوا و آنچه عارض هوا میشود از تغیرات غیر مضاد و خارج از مجرای طبیعی بسبب اسباب سماوی و ارضی چنانکه ذکر
آن کرده آید انشاء الله تعالی بتفصیل **اما اسباب سماوی** و آن چنان بود که شمس در سمت الراس بلدی واقع شود از اجتماع کواکب و
اما ثوابت مثل شعرای شامی و شعرای یمانی و قلب الاسد و عین الثور و قلب العقرب و امثال اینها از دیگر کواکب سیاره مثل مریخ و مشتری و زحل
و زهره و امثال این کواکب که با آفتاب مجتمع شوند و گرمی آفتاب با گرمی آن کواکب بسبب کثرت اضواء جمع شوند و موجب تسخین شود و در آن بلد
هرچند که بسمت الراس نزدیک شوند تسخین زیاده شود و اگر از سمت الراس دور شود گرمی کمتر شود پس کثرت دراری که جمیع دری بود و آن
ستاره روشن بود که مقارن آفتاب شوند و بسبب قرب آفتاب گرمی در آن بلد زیاده شود و این سبب تغیر شود در هوا و مضاد بود و در اکثر و در عرف
اطبا آن هوا مضاد طبیعت نبود بلکه غیر مضاد باشد و سبب سماوی باشد و از اسباب مسخنه بود و دیگر از اسباب سماوی غیر طبیعی وقوع خسوف تام
باشد چنانکه اگر این خسوف تام شود موجب حدوث تبرید هوا گردد بیک دفع از جهت آنکه گرمی زمین بواسطه شعاع شمس بود و چون شعاع شمس از
زمین منقطع گردد و بسبب ستر قمر او را و منع شعاع او از ارض و هر بلدی که در آن بلد بسبب این خسوف شعاع شمس بتمامه منقطع گردد حال آن بلد چنان
شود که بیک دفعه هوای آن بلد سرد گردد و در آن بلد که شعاع بتمامه منقطع نشود و در آن بلد برودتی و سردی بقدر امتناع آن شعاع در آن مقام پدید
آید پس از جانب سما اسباب تسخین و اسباب تبرید هر دو پدید میشود **و اما اسباب ارضی** و آن بر شش قسم بود که اثر کند در بلدی یکی آنکه تغیر در هوای بلد
پدید آید بسبب عرض دوم آنکه تغیر بسبب وضع بلد بود سوم آنکه تغیر بسبب بحار و جبال هوای آن متغیر گردد چهارم آنکه بسبب هوا و رشت بخار متغیر گردد پنجم
آنکه بسبب هبوب ریاح متغیر گردد ششم آنکه بسبب اهل تربت متغیر گردد و گاه بود که سبب در تسخین یا تبرید هوا قوی بود و گاه باشد که سبب ضعیف بود
اما قوی آن بود که چند سبب در یک امر متفق شوند مثل آنکه عرض موافق شود یا وضع بلد در تسخین بالیقین که اسباب کثیر متعدد قوی تر بود از سبب واحد
و سبب واحد ضعیف باشد با آنکه اسباب متعدد مجتمع شوند و بحسب اجتماع اسباب اثر در گرمی و سردی هوا پدید آید اما اسباب ارضی و از آنجمله یکی
عرض بلد بود و عرض بلد آن بود که بلدی در عرضی واقع شده باشد که آن عرض موجب تسخین هوا بود یا موجب تبرید هوا یا موجب تعدیل هوا بود و
اما تسخین هوا چنان که آفتاب در سمت راس هر بلدی که باشد هوای آن بلد بسبب کثرت و فور شعاع آفتاب در آن بلد که مسامت آفتاب بود گرم
شود و الا آنکه این مسامتت متفاوت بود بحسب قرب و بعد و بحسب دوام و عدم دوام اما بحسب قرب چنانکه حرکت شمس در فلک البروج چنان
بود که شش ماه در جانب جنوب بود و شش ماه در جانب شمال از برای آنکه وضع فلک البروج مخالف وضع معدل النهار بود در آنکه عالم و اجزای
آن مطابق معدل النهار باشند که آن فلک نهم بود و فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش رحمن بود و این فلک را
منطقه باشد و دو قطب که بعد قطبین از منطقه او از دو طرف مساوی باشد و همچنین منطقة البروج که آنرا فلک البروج گویند و فلک کرسی هم گویند فلکی
باشد که بروج دوازده گانه در آن فلک باشد و آفتاب جا در منطقه این فلک بود و این فلک را دو قطب بود و منطقه آن با منطقه فلک الافلاک
در دو موضع با یکدیگر متقاطع باشد و بعد میان آن دو منطقه معدل النهار بود و یکی منطقه فلک البروج بقدر بیست و سه درجه و هفتاد ثانیه و بیست
و هفت ثالثه بود و بعد میان دو قطب این دو فلک هم مثل بعد میان دو منطقه ایشان باشد و هرگاه که سطحی قطع فلک الافلاک کند چنانکه آن سطح

ابتدا از قطع منطقه کند چنانکه بر مرکز آن کره بگذرد و در محاذی منطقه آن خطی بر سطح زمین مرتسم گردد و آن خط را اهل هیئت خط استوا میگویند از برای آنکه هرگاه
که آفتاب بر محاذی این خط بر سمت او بگذرد و اکثر بلاد معموره خصوص خط استوا شب و روز مثل یکدیگر شوند در مقدار درازی و کوتاهی و این خط
بر مرکز عالم و مرکز زمین گذشته باشد و وسط عالم این خط بود اما فلک البروج با این فلک مطابق نبود بلکه منطقه او با منطقه این فلک در دو موضع
تقاطع کرده است و محل این دو تقاطع بر سمت این خط بود یکی در سر حمل و دوم در سر میزان و از حمل تا میزان شش برج بود و آن برج همه شمالی باشند
یعنی در ناحیه شمال باشند و از میزان تا آخر حوت که شش برج دیگر است همه جنوبی باشند یعنی در ناحیه جنوب باشند پس آفتاب در دوری که در گرد بروج
می گردد شش ماه در جانب شمال باشد و شش ماه در جانب جنوب بود و در سالی دو بار بر سمت خط استوا بگذرد و چون از خط استوا دور شود
از هر طرف که دور شود بقدر میل کلی که غایت دوری منطقه فلک البروج بود از معدل النهار دور شود و بقدر میل که غایت دوری منطقه فلک البروج
بود از معدل النهار دور شود از هر طرف همان بیست و سه درجه و هشتاد ثانیه دور شود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از هر طرف شمال و جنوب
چون آفتاب بر سمت راس ایشان آید آن بلد بسیار گرم شود بواسطه مسامتت آفتاب آن بلد را و پس بلکه بواسطه طول نهار ایشان و طول
مکث آفتاب در سمت ایشان با مسامتت و همچنین بلدی که عرض آن بلد از میل کلی کمتر باشد در تابستان وقتی که آفتاب بر سمت ایشان آید گرما
در نهایت باشد بسبب تکرار مسامتت و بسبب طول نهار ایشان هر دو چرا که آفتاب در وقتی که بر سمت ایشان میرسد بسیار مکث می کند و میرود
بجانب میل کلی اما زیاده دور نمیشود و زود باز میگردد و باز بسمت ایشان می آید و باز زود بخط استوا میرود و روز هم بواسطه میل بلد دراز بود و پس
در هر دو طرف شمال و جنوب اگر بلدی باشد در آنجا گرمی بدین منوال بود اما بلدی که عرض او زیاده بود از میل کلی در جانب شمال از جهت آنکه در جانب
جنوب عمارت بقدر میل کلی هم نبود چه جای آنکه عرض عمارت زیاده بود از میل کلی و در آن بلد اگرچه روز دراز بود ولیکن بواسطه عدم مسامتت گرما
زیاده نبود اگرچه نهار ایشان طویل باشد چنانکه سکان آن بلد مضمحل شوند از گرما و هرچند که از میل کلی دور شود و عرض بلد در برودت بیفزاید و
از حرارت کم کند و چون در جانب شمال بواسطه وقوع اوج آفتاب در آن ناحیه معموری بسیار بود و در جانب جنوب بواسطه حضیض آفتاب
عمارت و آبادی کمتر بود و اگر مواضع را آب گرفته بود و تقسیم اقالیم را از جانب شمال کرده اند و اقالیم هفت بود و ابتدای اقالیم از خط استوا
بود تا ده درجه از جانب شمال و روز در آنجا دوازده ساعت بود و نیم مجاری و آنجا که غایت میل کلی بود غایت درازی روز در آنجا چهارده ساعت
بود و آن اقلیم چهارم بود و اقلیم چهارم اگرچه آفتاب بر سمت الراس ایشان میرسد و روز هم آنجا دراز بود ولیکن آنرا از بلاد معتدله شمرده اند بجهت آنکه
خط استوا چرا که گرمی تابستان ایشان ببرودت زمستان آنها تعدیل میباید و دیگر آنکه در آنجا از توالد و تناسل حیوان کثرت بود و از اطعمه و از فواکه
و از ادویه نافعه که در دیگر بلاد نبود اما اقلیم سوم و دوم مفرط الحرارت باشند و اقلیم پنجم و ششم مفرط البرودت باشند و از جهت که اقلیم چهارم
در میان مفرط الحرارت و مفرط البرودت بود قریب باشد باعتدال این یعنی از مواضع ارض از بلدان متغیر میشود تغییر طبیعی غیر [illegible] و بواسطه
اسباب ارضی بواسطه عرض بلد که آن قرب و بعد بلد بود از خط استوا که در غایت اعتدال بود و دیگر بدانکه اگرچه قرب مسامتت موجب تسخین میشود
اما و اهم مکث را دخل عظیم بود نمی بینی که آفتاب در وقتی که در پانزدهم درجه اسد بود گرمی او زیاده بود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از وقتی که
در پانزدهم درجه ثور باشد با آنکه بعد آفتاب از سمت الراس در غایت میل از هر دو طرف مساوی بود و همچنین وقتی که آفتاب را شصت درجه
ارتفاع بود و مغربی شود و بیست درجه از غروب مانده باشد او را هوا گرمتر بود از وقتی که در اول صباح بیست درجه مرتفع شده باشد با آنکه
بعد از آفتاب سمت مساوی یکدیگر باشند و سبب این تسخین طول مکث آفتاب بود در سه ربع فلک در اول و در ربع دوم [illegible] ثانی و دیگر گرمی
آفتاب در نزد منقلبین زیاده بود از آنکه در عقدتین بود چرا که حرکت شمس در عقدتین که سر حمل و سر میزان بود در نزد و زیاده شود میل او از سمت الراس
سکان خط استوا زود میگذرد بخلاف مکث او در منقلبین که در آنجا مکث بسیار میکند بسبب سرعت حرکت در نزد عقدتین و بطوء حرکت او در نزد منقلبین

در سرطان و جدی بود و دوم سبب بود که هوا در خط استوا در غایت حرارت نبود با وجود دوام مسامتت چرا که آفتاب در سمت راس ایشان درنگ
نمی کند و زود از آنجا می گذرد بخلاف منقلبین که در مدت ده روز دوری از آن موضع محسوس نمی شود و لهذا وقتی که آفتاب در منقلبین بود گرمی آن
بسیار بود و این گرمی در بلد بحسب عرض بلد بود و مکث در مسامتت اما وضع بلد و آن هم بسبب حالت ارضی بود خاصة بی شایبه از امداد حالات فلکیه
چنانکه در عرض اگرچه حالت ارضی بود اما سبب حدوث کیفیت از قرب و بعد شمس بود از سمت الراس بخلاف وضع که در ان قرب و بعد و مسامتت
آفتاب را دخلی نبود و وضع بلد مختلف میگردد بارتفاع و انخفاض و اعتدال میان این دو وضع اول که موضع بلد مرتفع بود و بکره زمهریریه
نزدیک بود و از سطح انعکاس شعاع مسخن دور بود هوا در ان بلد سرد باشد بشرط آنکه مانعی از سببی دیگر نبود از اسباب مذکوره و اگر وضع بلد منخفض باشد
در وهده بود که بلد را اگر نسبت وهنده با دیگر اوضاع از هیئت ارضی نسبت با آن وضع منخفض بود از بلدی که آن در چنین وضعی باشد به نسبت
با دیگر اوضاع گرم گوی باشد بشرط آنکه هیچ از اسباب مبردی آن اسباب مذکوره و غیر مذکوره با آن رفیق نبود و سبب این تسخین بعد موضع بود
از کره زمهریریه و قرب آن بسطح انعکاس که موجب سخونت مکان بود دیگر اعتدال بلد در وضع که مرتفع باشد و نه منخفض پس بلدی که وضع آن
معتدل بود در ارتفاع و انخفاض هوای آن هم معتدل بود از جهت آنکه اسباب مسخن و مبرد در او زیاده اثری ندارد سوم از اسباب
تغیرات ارضی در هوا مجاورت جبال بود بلد را که اگر جبلی در حوالی بلد بود آن جبل را در ان بلد اثر باشد یا در گرمی یا در سردی یا در اعتدال چنانکه در
دو قسم اول دانسته شد از عرض بلد و از وضع بلد و هر جبلی که در حوالی بلدی بود و اگر آن جبل در جانب شمال آن بلد بود و آن جبل آن بلد را گرم کند
بسه سبب یکی آنکه منع کند باد شمال را از بلد که آن بادی بود در غایت سردی و خشکی چنانکه دانسته شد از عبور آن باد بر صحاری و براری کثیر الثلوج
و بسیار برف که موجب سردی میشود و هبوب این باد را و حبس باد جنوبی که آن در غایت گرمی بود بسبب عبور آن بر بلاد حاره که حضیض آفتاب
آنجا بود و دیگر بحار و غیرها سوم بواسطه آنکه چون اکثر بلاد شمالی بود پس گویا که آفتاب در جانب جنوب آن بلد باشد و کوهی که در جانب شمال بود آفتاب
سطح مقابل بلد را از ان کوه گرم کند و شعاع را از ان جبل به بلد باز گرداند و بلد را بدین سبب گرم سازد پس جبل شمالی بلد را بسه سبب گرم کند و اگر
در جانب جنوب بلد بود جبل مبرد بلد باشد بر عکس اسباب سخونت جبل شمالی چرا که منع کند این جبل جنوبی باد جنوب را چنانکه شمالی باد شمال را و از سبب
ستر و اسباب مسخن کم شود دوم حبس باد شمال که از مقابل آید و جبل جنوب راه بر روان گرفته بود و در بلد منتشر گردد و هوا بدان سبب سرد
می گردد و سوم آنکه آفتاب تسخین جانب جنوب آن میکند و اثر آن تسخین به بلد نمیرسد پس جبل جنوبی مبرد بلد باشد بهمان سه سببی که عکس آن تسخین میکرد
در جبل شمالی و اگر مبرد و باشد سبب و حجاب تبرید و تسخین آن بلد از خارج طلب باید کردن و بران حکم کردن سوم وجود جبلی در حوالی از ناحیه مشرق
تا ناحیه مغرب بود و بهر تقدیر چون این دو جهت در میان دو موجب کیفیت حرارت و کیفیت برودت بود و اثر آن دو هوا که شمال و جنوب بود
با هم اعتدال بود و احداث تعدیل پس فعل جبال در بلد با تسخین بود یا تعدیل یا تبرید و تعدیل ازین دو جانب مشرق و مغرب بود و لیکن
فرقی دقیق هست میان دو فعل در تعدیل یکی آنکه باید دانست که جبل مشرقی از جبل مغربی بهتر بود از برای آنکه حبس باد مشرقی می کند که آن باد
بود معتدل و لطیف بواسطه آنکه حرکت آفتاب از مشرق بمغرب بود و هوای مشرقی ملازم حرکت آفتاب بود و بسبب این ملازمت آن هوا لطیف
میگردد و بخلاف مشرقی که جبل مشرقی حبس باد مغرب میکند و این باد را دبور گویند از جهت آنکه در اکثر اوقات در وقت ادبار آفتاب از
نصف النهار بود و حرکت آن برخلاف حرکت آفتاب بود و پس غلیظ باشد برخلاف باد مشرقی که لطیف است دیگر از ردائت جبل شمالی یکی آن
بود که آفتاب در عقب آن محتبس بماند مدتی تا خالص شود از غبار و در گرمی قوی شود و بیک دفعه بر اهل بلد طالع شود و از ضدی بضدی یگرایشان
منتقل سازد و موجب تغیر شود در امزجه اهل بلد چهارم از اسباب ارضی از تغیرات غیر طبیعیه غیر مضاده که در هوا پدید میشود وجود بحار بود در حوالی بود
که بلد متغیر میشود از مجاورت بحار که در جانبی از بلد بود یا در جمیع جوانب بود چنانکه در جزائر پس بدانکه هوای بحری غلیظ میباشد و عاصی بود بر موثر

چنانکه از گرمی و سرما متأثر نشود و از کثرت ابخره که در جو بسیار بود و اسباب مسخن اولاً آنرا گرم میکند بعد ازان در مزاج اهل بلد اثر میکند و همچنین باشد حال
در اسباب مبرد که اثر آن بعد ازان بود که ابخره بگذرد پس بیشتر فعل او ترطیب باشد بواسطه رطوبت بخاری که از دریا بسبب تاثیر آفتاب پدید میشود
وجو را بر میکند و هم آنکه بعد از آنکه تاثیر و تاثر هوای بحری معلوم متغیر میشود حال او بحسب جهات اگر دریا در ناحیه مشرق بود ترطیب او زیاده بود که در ناحیه
مغرب از جهت آنکه تاثیر شمس درین وقت زیاده بود که در ناحیه مغرب بنسبت با سکان بلد چراکه دران ناحیه تحلیل بسیار بود و بخارات بیشتر متصاعد
میگردد و دران ناحیه باز اکثر در رسد این بلد را هوا و ریاح که وزیده میشود و آن بخارات را از عفونت دور میکند خاصه که باد وزنده باد شمال باشد
اگر چنین هوای از هبوب ریاح خالی گردد کثیر العفونت گردد و ازان هوا محترز باید بودن دیگر بهم از اسباب غیر ضروری غیر مضاد از هوا و تغیرات
آن که بسبب اسباب ارضی متغیر میشوند هبوب ریاح بود و ریاح آنچه ازان تاثیرش بیشتر بود بحسب تغیر در مزاج باد جنوب بود که آن گرم و تر باشد و موجب
حدوث عفونت بود اما گرمی آن بواسطه آنکه اکثر بلاد جنوبی گرم بود و اما تری از جهت آنکه عبور این ریاح از دریا بار میشود با وجود گرمی و تری مخلوط بود
با ابخره که بسبب قوت تاثیر آفتاب دران بهم رسیده باشد و آن هوا را غلیظ کرده باشد و قابل قبول فساد و عفونت ساخته باشد اما باد شمال برعکس باد جنوب
بود یعنی عبور آن بر زمینهای سرد و برف و یخ بود نه بر بیاه و ابخره و ادخنه متغیره بجانب حرارت و رطوبتی که قابل فساد و عفونت باشند پس باد شمال
اصح ریاح بود و صبا آن افضل صحاب بود اما باد مشرقی اگرچه معتدل بود با مغربی هردو ولیکن بهتر است در باد مشرقی بیشتر بود که در باد مغربی از
جهت آنکه شمال مشرقی را کمتر بود از شمال مغرب و بلدان اکثر آن شمالی باشند و باد شمالی بخار آن کمتر بود اما باد مغربی از طبیعت بقایا از باد شمالی
از جهت آنکه عبور او بر بعضی از بحار بود و آفتاب برخلاف او حرکت میکند پس او را تحلیل که مصلح بود نشد تحلیل ریح مشرقی خاصه که در اکثر اوقات
هبوب شمالی در اول روز بود بمصاحبت و ملازمت حرکت آفتاب و باد مغربی در آخر روز و ازانجهت بود که در باد مشرقی زیادتی حرارت بود
از مغربی اگرچه هردو را بنسبت با جنوبی و شمالی اعتدال بود و دیگر بدانکه احکام ریاح در بلدان متغیر میشود بسبب اسباب دیگر که گاه بود که در بعضی
بلاد باد جنوبی سرد بود وقتی که جبال جنوبی آن پر برف باشد و آن باد برودت آن برف ببلد آورد و بلد را سرد کند و گاه بود که جبال جنوبی گرم شود
وقتی که خالی از اسباب برودت بوده باشد و مخلوط با اسباب مسخن بود و عبور آن از براری محترق بود و اما ریاح سموم و آن بادی بود که عبور
کرده باشد در براری کثیر الحرارت و مکث بسیار دران کرده باشد چنانکه بطبع نار گشته باشد بسبب ناریت میل بعلو کرده باشد و بعد ازان میل بسفل کرده
و زمین گیرد و بحیثیتی که فعل همان فعل نار بود که چون ملاقات اجسام ارضی کند فی الفور آنرا محترق سازد و یا سبب آن ریح اجزای دخانی بود و از معدنها
مثل معدن گوگرد مجتمع شده در جو پیدا شود و اجزای لطیف ازان مفارقت کند و اجزای غلیظ آن مایل بارض شده زمین گیرد و از اجسام ارضی
آنچه را ملاقات کند آنرا محترق سازد و این ریاح اگرچه مبدا حدوث ایشان اجزای ارضی بود اما صعود ایشان از جانب فوق بود و علامت
آن چنان بود که گاهی بشکل شعله آتش سرخ رنگ بود و گاهی بسیاهی مائل بود و اگر کسی آنرا شناسد و از راه صعود آن دور شود و از شر آن ایمن
گردد و الا اگر ملاقات کند امان ندهد و آنرا مضمحل سازد فی الفور اما اثر تربت آن قسم ششم بود از اسباب تغیرات ارضی که داخل غیر مضاد بود و تربت
را احوال مختلف میشود بانکه تربت بلد بیه ارض بود یا ترتی باشد نقی و ارض حره که دران حس و نی و رطوبتی و خاشاک و غبار و حشایش روئیده
بود و همچنین گلی پاک بود و از زمین در اثر معتدل بود یا آنکه صخری باشد یعنی سنگ لاخ بود و سنگ بسیار بود و آن و شبها سرد شود و روزها بسبب
گرم شدن سنگها هوا هم گرم شود و همچنین بود بلاد جبلی که کوه بود الا آنکه کوه را بسبب هبوب ریاح معدلی باشد بخلاف زمینی که ریگ و رمل بود که
بیشتر احوال گرم بود چراکه در روز بواسطه گرمی آفتاب آن ریگها گرم میشوند و بسبب گرمی و بخار و دخان آن زمین گرم میشود و آن گرمی در منافذ
آن ریگها و رملها نفوذ می کند و تا شب اثر آن باقی می ماند و بعد از آنکه آفتاب غائب شود و آن گرمی ازمیان ریگها و رملها بیرون می آید و هوا را
گرم می کند و در اکثر هوای آن بلد گرم بود دیگر ارض تری که بواسطه تری هوای آن غلیظ و متعفن باشد یا آنکه بسبب قرب آن بلد بمعدنی از معادن

اشیاء حارہ طبیعت آن بلد گرم شود چنانکه معدن کوگرد یا زرنیخ یا نفط یا نوشادر بود یا قیر بود یا آنکه بسبب برودت باشد چنانکه معدن زیبق و امثال اینها که ہوای
بلد بواسطه قرب آن معدن ہوا طبع آن باز میگردد و متغیر می‌شود

فصل نہم در تاثیر ہوا و تغیرات آن بجانب رداءت و فساد و خروج از مجرای طبیعی اما خروج ہوا از مجرای طبیعی که او را صلاحیت آن نباشد
که در ان حفظ صحت کنند بلکه اگر کسی دران واقع شود و او استنشاق کند و مریض شود و خوف موت و فوت او پدید آید و فساد چنین ہوا بسبب
آن بود که جوہر آن بسبب اختلاط اشیای ردیه فاسد گردد چنانکه جوہر آب بواسطه استنقاع حشائش و اوراق ساقطه دران متعفن شود چنانکه ہوا نیز متعفن
گردد بدین طریق که درمیان مردارہا و حشائش خبیثه و آبہای گندیده واقع شود موجب رداءت مزاج آن و فساد حال شود بسبب بعد او از آبہا
که لایق باو بود و ازان دور شده باشد مزاج آن قبول فساد آن کرده باشد اما اگر فساد در کیفیت ہوا شود حکم او حکم آبی بود که متعفن شده باشد
و از کیفیت لائق بیرون رفته باشد که کیفیت آن از سردی و گرمی و امثال اینها دور باشد چنانکه فساد در جوہر اصلی و حالتی بود که آن متوسط
بود میان ہوا و آب و باد و خاک کیفیت که رداءت پیدا کند حالت آن حالتی شود میان حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که درین بین
احتمال ہیچ صلاح نبود بلکه بواسطه مجاورت چنین ہوا فساد در زرع و در نسل واقع می‌شود و اما خروج از کیفیت صالح چنان بود که در گرمی افراط
رسد و طبیعت آتش پیدا کند یا برودت چنان غالب شود که بکره زمہریری بگذرد و این حالت اگر در تابستان واقع شود متغیر بود و فساد کند
چنانکه افراط گرمی در زمستان و چون این چنین تغیری در ہوا پدید شود و از عوارض زدیه در ابدان پیدا شود و عارض گردد و از عفونت آن ہوا تعفن
در اخلاط پدید آید و ابتدای تعفن از خلطی باشد که مجاور تجویف قلب بود و از جہت آنکه ابتدا در وصول آن ہوا اولا بدان بطن باشد از تجاویف دل اگر
بسبب این فساد سخونت پدید آید در دل عرض آن استرخای مفاصل بود و تحلیل رطوبات آن و تشنگی اشتداد کند و روح تحلیل رود و قوی
ساقط گردد و ہضم ممتنع گردد و بسبب تحلیل حرارت غریزی که آن مستبطن بود در داخل بدن و آلت طبیعت و رنگ روی زرد شود و بسبب تحلیل
اخلاط و خون و غلبه مره صفرا و گرمی دل گرمی غریب غیر غریزی بود و ازان سبب و سیلان اخلاط و میل آن در وقتی که متعفن بود بجانب دل و بجانب
اعضای ضعیفه با آنکه صالح ابدان نبود و ردی باشد و گاه بود که نفع دہد این ہوا بعض مرضی را مستسقیین و مفلوجین و اصحاب نزله بارده
و کزاز بارده و تشنج لقوه مرطب را و اما ہوای بارد فعل او انحصار حرارت غریزی بود در داخل بدن ما دامی که با فراط نرسیده باشد چنان
افراطی که موجب توغل آن کیفیت بود در باطن زیرا که اگر در باطن غور کند موجب موت شود و اما ہوای بارد اگر با فراط نرسد منع میکند سیلان
مواد را و حبس میکند آنرا و لیکن موجب نزله میشود و ضعف اعصاب و مضرت میرساند بقصبه ریه مضرتی در غایت شدت و اما اگر در برودت
در غایت نبود مقوی ہضم بود و قوی سازد افعال باطنی را تماما و اثاره شہوت میکند و فی الجمله این ہوا اصحا را اوفق بود و از ہوای مفرط در
حرارت و اما مضرتی که از ہوای سرد بود و بیشتر آن از جہت مضرت عصب بود و انسداد مسام و عصر و حس استخوانہا اما ہوای رطب صالح موافق بود
اکثر امزجه را و چنین لون کند و جلد را نرم میسازد و مسام را متفتح میگرداند الا آنکه مہیی بود از برای عفونت و اما ہوای که یابس بود در جمیع احوال
آن و اثر چنان بود که مزاج او ضد رطوبت باشد۔۔

فصل دہم در موجبات ریاح یعنی در فعلی که از ریاح صادر شود و چون بیشتر در بحث تغیرات چیزی چندی مذکور شد اکنون شروع میشود
در افعال صادره از و بقولی که جامع بود اکثر افعال را بترتیبی دیگر و ابتدا باحکام آن کرده گفته شود که باد شمال قوی میسازد ہضم را و ثقل
میکند بطن را و ادرار می کند بول را بسبب تکثیف مسام را و بصلاح می آورد ہوای وبائی عفن را و ہرگاه که باد جنوب تقدم کند باد شمال بر آن
و جنوب پیا تباد جنوب اسہال حادث شود و از باد شمال عسر شود بجانب باطن و بسیار وقتی باشد که سودی شود بالصاق بمخارج و از جہت
بود که درین وقت سیلان واقع شود بجانب حلق و سینه و اعصاب و امراض شمالیه اوجاع عصب بود و درد مثانه و رحم و عسر بول و سعال و اوجاع

اضلاع و جنب و صدر و اقشعرار اما ریاح جنوبی و آن مرخی بود مر قوت را و مفتح بود مسام را و مسور و محرک بود اخلاط را بجانب خارج و مثقل بود حواس را و مفسد قروح باشد و ناکس امراض بود و مضعف بود و در قروح و نقرس احداث حکه کند و صداع را جنبش آورد و خواب آورد و مورث حمیات عفنی بود و لیکن ازان خشونت حلق پدید نمی شود اما ریاح مشرقیه اگر در آخر شب آید و اول روز موجب تعدیل مزاج بود و رطوبت آن کم باشد و اگر در آخر روز آید و اول شب امر او برخلاف این باشد و باد شرقی بهر تقدیر بهتر بود از باد مغربی اما باد مغربی و این باد اگر آخر شب و اول روز آید از هوای می آید که آفتاب دران هوا اثر نه کرده باشد و این باد کثیف بود و غلیظ باشد و اکثر در آخر روز آید و اول شب حال او برخلاف آن باشد۔

فصل یازدهم در موجبات مساکن و و ضایع آن چون آن بیشتر مذکور شد از اختلاف احوال مساکن از عرض بلد بسبب مسامت شمس و از برای طول نهار و دیگر وضع بلد از ارتفاع و انخفاض آن از قرب و بعد از سطح انعکاس بکره زمهریریه و از مجاورت جبال در وجه کو اثر وار و اگر از جانب شمال بود یا از طرف جنوب باشد یا از نواحی مشرق بود یا از جهت مغرب بود و از مجاورت بحار که آن در یک جانب بود یا در اطراف آن باشد و دیگر هبوب ریاح که از کدام جهت باشند و آنرا در هر جهتی چه اثر باشد دیگر ترتیب که اصل فرش مسکن بود که از چه بابست از نرمی و سختی و طینی و ترابی و حجری و صخری و رملی و جصی و تری و دیگر بیشها و جنگلها و چاههای کهن و خانهای ویرانه و زیر درختان کهن و مقبرها و جمع وملحها و حوالی معدنها و کانها و مرابط حیوانات از هر جنس چون مرابط ابل و بقر و اسپ و گوسفند که هوا بواسطه مجاورات این حیوانات و فضلات آنها چگونه متغیر میشود و هر هوای ازین اهویه را اثری بود در بدنها آدمیان از لطافت و کثافت هوا و هوای که زود گرم شود در طلوع آفتاب و زود سرد شود از غروب آفتاب آن هوا لطیف بود و بدترین هوا آن بود که دران نفس گرفته شود و دل و قبض افتد ازان و مسام هم گرفته شود و بعد ازین مفصلات ذکر هر مسکن مسکن کرده شود و اثر آن از باب اهویه اما مساکن حاره لون را سیاه کند و موی را مجعد کند و هضم را ضعیف کند و چون تحلیل دران بسیار و در غایت و سدر طوبات بدن کم شود و سفیدی موی پدید آید همچنانکه در حبشه که اعمار ایشان در عرض سی سال منقضی میگردد و دلهای ایشان خائف بود بسبب کثرت تحلیل ارواح ایشان و مساکن حاره بدنهای ایشان نرم تر بود از بدنهای مساکن بارده اما مساکن بارده سکان آن اکثر همه اقوی باشند و شجاع نیکو هضم و اگر با ایشان رطوبت بود ابدان ایشان لحیم و شحیم باشند و رگهای ایشان غائر بود و مفاصل ایشان مخفی باشد و تازه روی و تر اندام باشند دران مساکن اما مساکن رطبه مردم این مساکن نیکو سحنه باشند جلود ایشان نرم بود و زود با ستر خای واقع می شود خصوص در وقت ریاضت و تابستان ایشان بسیار گرم نمی شود و چنین زمستان ایشان بسیار سرد نمی شود و در ابدان ایشان حمیات مزمنه بسیار پدید می شود و همچنین در نزله بسیار واقع می شوند و در اسهال ایشان افتند و سیلان نزف دم و دم حیض و دم بواسیر و حدوث قروح عفنه و فالج و حدوث صرع و سکته و لقوه و رعشه و امثال اینها در ایشان پدید می شود اما سکان مساکن یابسه عارض می شود اهل این مساکن را قبض طبیعت و بیس آن و تحلل جلود ایشان و تشقق ناخنهای ایشان و یبوست دماغ ایشان و تابستان ایشان بسیار گرم بود و زمستان ایشان بسیار سرد و مساکن عالیه سکان مساکن عالیه اقوی باشند و قوی الابدان و اجسام و اعمار ایشان طویل بود اما مساکن غائره سکان آن مساکن همیشه در گرمی شب درمانده باشند و لون ایشان تیره و کدر بود و آبهای ایشان گرم و غلیظ بود خاصه که ایستاده باشد یا در کوها بود یا در زمین شوره وار بود یا آنکه آبهای ایشان بسبب هوا ایشان رد و ... داشته باشد اما مساکن حجری مکشوفه اهل این مسکن را در گرمای تابستان گرمی بسیار بود و در زمستان سردی بسیار باشد و ابدان ایشان صلب بود و درهم رفته و محکم و بدخلق و موی ایشان بسیار بود و قوی در صه و مفاصل ایشان سخت بود و بر مزاج ایشان یبوست غالب بود و بیداری غالب که آنرا سهر گویند بر ایشان غالب بود و اخلاق ایشان بد باشد و متکبر و مستبد باشند در امور معاش و در حروب شجاع باشند و در صناعات

ذکی الفکر باشند و تیزفهم اما مساکن بلندیه سکان مساکن جبلیه بلند حکم ایشان حکم سائر بلاد بارده بود و در وضع بلند باشند و همان خواص که در سکان
مساکن مرتفعه بود در ایشان هم باشد و تا در آن کوه برف باقی بود از آن جمله بادهای خوش متولد شود و چون برف گداخته شود بازبگری خود باز
گردد از جهت آنکه سبب هبوب ریاح که برف بود برطرف شود و اما مساکن شجریه و سکان بلادی که در آنجا درخت بسیار بود در حرارت
و برودت معتدل باشند از برای حصیان هوای ایشان از موثر و قبول نفوذ اشیا ردی اثر و اما در رطوبت و یبوست مائل باشند بر رطوبت
و اگر این بلد شمالی بود و نزدیک بود بدریا باعتدال نزدیک بود و اگر دور بود و گرم حال بر ضد اول بود اما سکان مساکن شمالی در احکام
بلاد بارده و فصول بارده که در آن امراض بود داخل باشند و درین بلاد اخلاط در باطن بسیار مجتمع می شود و از جمله مقتضیات این مسکن خوبی هضم
بود و طول عمر و لیکن در ایشان رعاف بسیار واقع می شود بسبب کثرت امتلا و قلت تحلل پس لازم آید ایشان را انفجار عروق و اما حدوث صرع
در ایشان کم می شود از جهت صحت باطن ایشان و وفور حرارت ایشان و اگر صرع عارض ایشان شود بسببی از اسباب قویه شود و آن مرض
قوی بود و بُرء ایشان از قروح عفنه زود واقع شود بسبب قوت ابدان ایشان و جودت مائی ایشان و دیگر آنکه از خارج سببی که منافی حال بُرء
آن بود نباشد و بسبب مزاجی هم نبود و بسبب شدت حرارت که در دل ایشان بود در ایشان اخلاق سبعی پدید آید و عارض می شود زنان ایشان را
از فضول که طمثی نشود و اگر ایشان را حیض شود سیلان ایشان کافی نبود از برای تنقیه ایشان از جهت آنکه مسالک فضول ایشان منسد بود و
از جهت بود که در اکثر احوال زنان نازاینده باشند که ارحام ایشان بقا پیدا نمی کند و اگرچه برخلاف این حالات مشاهده می شود در بلاد ترک که
آنکه حرارت مزاج ایشان مقاوم اسباب فقدان سیلان شود و امراضا از خارج پدید آید و دیگر آنکه سقوط اولاد از ارحام نسا ایشان کم می شود
و این معنی دلیل باشد بر آنکه قوت در سکان این ناحیه قوی بود و اما در وقت ولادت ایشان عسر انفصال بود و از جهت انضمام اعضای و بلاد
ایشان که منسد شده باشد بسبب قبض و اکثر سقط در ایام بود و شیر در پستانهای ایشان کم می باشد و آنچه بود غلیظ بود و بسبب نفوذ برودت
دیگر عارض می شود ضعفای این مسکن را اکثر که تشنج عضلات ترقوه بود و سل خاصه زنانی که ایشان را وضع حمل شده باشد که ایشان را اکثر
و سل عارض می شود بسبب اشتداد و ترخی ایشان بواسطه عسر ولادت ایشان و انصداع عروق ایشان در وقت ولادت بسبب قوت و انفصا
و ضیق مجاری و غلظ اعضا که عروق حوالی سینه متصدع می شود و اجزای عصب منهتک می گردد و از اول سل حادث می شود و از ثانی کزاز
بهم میرسد و مراق بطن ایشان در معرض انصداع بود در وقت عسر ولادت ایشان و عارض می شود اطفال ایشان را دیة الماء بسبب نزول
رطوبت و کیس خصیه ایشان را ماء البطن پدید می شود و ماء الارحام و در کبر سن آنها زائل می شود و در تا در ایشان را رمد پدید می شود و چون
عارض شود ایشان را رمد بر آن سخت بود و دیر باصلاح آید اما سکان مساکن جنوبیه احکام ایشان مثل بلاد و فصول حاره رطبه بود و
و اکثر آبهای ایشان ملحی و کبریتی بود و سرهای ایشان پر از فضول بود از جهت آنکه فعل سخونت با رطوبت در ابدان همین گونه بود و در بطون
ایشان اختلاف واقع بود و بسبب سیلان مواد از ابدان ایشان با حشای ایشان و امعای ایشان و معده های ایشان و از رؤس ایشان
هم سیلان می شود بمعده های ایشان بطریق نزله و اعضای ایشان مسترخی بود و ضعیف و حواس ایشان ثقیل می باشد و اشتهای ایشان
از طعام و شراب ضعیف بود و اگر شراب خورند ایشان را خمار غالب شود و دائم بود بسبب ضعف دماغ ایشان و ضعف سرهای ایشان
و قروح ایشان عسر البرء بود و [illegible] باشند و ایشان را نزف خون حیض در زمستان بسیار بود و حامله بعسر می شوند و از شکم باسانی می افتد از سبب
بسیاری مرض که ایشان را واقع می شود و مردان را اختلاف دم بسیار می شود و خاصه بواسیر و رمد شود و اگر ایشان را سریع التحلیل بود و
اما الکهول و کسانی که از پنجاه سال گذشته باشند اکثر ایشان در فالج می افتند بسبب نوازل و بسبب امتلای که ایشان را می رسد از امراض
ربو و تمدد و صرع و حمیات طویله مثل ربع و بلغیه عارض می شود و حمیات حاده بسبب کثرت استطلاق بطون ایشان و تحلیل لطیف از اخلاط

ایشان

ایشان همچنین بسیار عارض می شود اما مساکن مشرقیه که ابواب بیوت و مساکن آنها مفتوح بود بجانب مشرق مرتفع بود و صحیحة المزاج باشند و چنانکه
و چون طالع می شود شمس بر ایشان پس در اول روز روزهای ایشان را احوال خوشتر بود که در آخر روز اگر بلد معتدل بود و اما اگر گرم بود بر عکس این بود
و چون آفتاب از ایشان منصرف شود از هبوب ریاح ریاح ایشان ریاح لطیف فاضله وزیدن گیرد تا وقتی از ایشان دور شود و در اول روز فضیلت
بود که ریاح اول روز الطف بود و بمصاحبت و ملازمت شمس آید و در کمال لطافت باشد اما در مساکن مغربیه یعنی بلدی که مکشوف بود بجانب مغرب
و از مشرق مستور بود و ملاقات ایشان نمی کند در اول روز آفتاب تا مدتی که بلند شود و چون ملاقات کرد ایشان را از ایشان دور می شود و تا اثر
در هوای آن بلد نمی کند تا لطیف شود و پس پیدا کند بلکه ایشان را باز می گذارد و در آن هوای رطب غلیظ و ارسال ریاح مغربی اگرچه معتدل بود
اما هر اینها را رطب و غلیظ می سازد و مائل بحرارت و مشابه بود هوای ایشان بهوای ربیع ولیکن قاصر بود و صحت از ایشان که در بلاد مشرقی
باشند قصوری طویل کثیر پس در قوت ربیع مطلقاً باقی نباشند اما بنسبت با بلاد دیگر اجود بود و اقرب باعتدال و از جمله مزمنه حال ایشان طلوع
شمس بود بر ایشان و فعقة بعد از سری شب و مزاج ایشان در رطوبت باقی بود و بسبب رطوبت هوای ایشان و بجه در اصوات ایشان پیدا شود
خاصة در خریف بسبب کثرت نوازل اما اختیار مساکن سزاوار آن بود که کسی که خواهد که اختیار مسکنی کند چند چیز را ملاحظه کند از اسباب آنچه
از آنچه مذکور از عرض بلد که اختیار عرضی کند از عروض معتدله از بلادی که در محاذی خط استوا بود یا در عرض اقلیم چهارم باشد و دوم آنکه ملاحظه کند
وضع بلد را و بعضی اختیار کند که ارفع باشد با مستوی الوضع در ارتفاع و انخفاض سوم مجاورت جبال را ملاحظه کند که اگر جبال بلد مختار در جوال مختار
بود و جنوب و مشرق و شمالی آن بلد مکشوف باشد بر هوا و بسته نباشد کدام هوا مصاحب بود چنانکه اگر دریا بود در جانب شمال باشد و مشرق اگر
نباشد آنرا فضیلت نبود دیگر ملاحظه هبوب ریاح کند که از ریاح فاضله کدام جهت در آن بلد بود مثل ریح مشرقی و شمالی و از کدام پوشیده بود و باید که
از ریاح از هوای فاضله کامله و چهارم ملاحظه کند از وجود بحار که دریا در کدام جانب بود از بلد و یا جنوبی و مغربی مستور بود و در تری باشد که زمین آن نرم
باشد و از تری و سیل و خبث دور بود و اگر حجری یا صخری هم نیکو بود و باید که از عفونت دور بود و از گرد و غبار دور و خالی نباشد و منزل جای بود
وسیع و شافذ آن بسیار بود و در جانب مشرق و شمال باشد و مشرق بود بر آبهای فاضله جاریه برارض نفیسه و بر تربت حره بود چنانکه در سباخ
آبها آید که افضل میاه کدام باشد از آنکه مقدار آن بسیار بود و از جانب مغرب آید و شمال و مشرق رود و در زمین پاک با سنگ تلخ و از بالا بزیر بیاید
و تیز رود و مکشوف بود و شعشع دور باشد سریع التغیر باشد و شارب تحمل مزاج بسیاری از آن نداشته باشد و شارب آنرا خیال آن بود که
آب شیرین باشد در هر چیزی که در آن اندازند مثل گوشت و دیگر چیزها زود مهرا شود و در آفتاب گرم شود زود و در هوا سرد گردد و هوای آن چنان
بود که نفس کشیدن در آن آسان بود

فصل دوازدهم در موجبات حرکت و سکون بدانکه فعل حرکت مختلف می شود در بدن بشدت و ضعف و بقلت و کثرت پس هر
حرکتی که در بدن آدمی واقع شود اگر شدید باشد و قوی و قلیل در آن حرکت تسخین بسیار بود و تحلیل اندک و آنچه برخلاف این باشد از آنکه این
حرکت ضعیف بود و مخلوط بسکون اما کثیر باشد در آن حرکت تحلیل بیشتر بود از تسخین و اگر قلیل بود و ضعیف باشد در او تحلیل باشد و در او تسخین
بود و اگر قوی باشد و شدید و کثیر در او هم تحلیل بود و هم تسخین الا آنکه در این صورت تسخین تحلیل با فراط بود و در صورتی که ضعیف بود و کثیر تحلیل
در آن وقت برتری باشد و حرکت خواه ضعیف بود و کثیر باشد و خواه شدید بود و قوی بود و در هر صورت که باشد اگر آن با فراط رسد موجب برودت
شود و بسبب افراط تحلیل همچنانکه سکون هم اگر با فراط رسد موجب برودت شود بسبب انطفای حرارت و تحت رطوبات فضلی که از ایشان او آن بود
که تحلیل رود و چون در بدن با محارت بدن را ضعیف کند بواسطه ضد بیت پس هر دو صورت که افراط حرکت بود و افراط سکون توقع برودت
باشد و لیکن میان این و سبب آن باشد که برودتی که بسبب افراط حرکت پدید شده باشد یابس باشد و برودتی که بسبب سکون و افراط

آن پدید شده باشد یا رطوبت بود و هرگاه که بدن گرم شود بواسطه حرکت و در بدن ماده باشد دران وقت گاه بود که آن ماده معین تسخین حرکت بود و اگر دران دم وصفرا غالب بود بسبب حرکت آن دو خلط حار وانتشار ایشان در اعضا وگاه بود که آن خلط منتقص آن حرکت بود و در تسکین چنانکه اگر بلغم در بدن باشد وسودا بسبب حرکت این دو خلط در بدن انتشار یابند و بدن را سرد کنند و دیگر همچنین بود در صناعات که اگر کسی را در صناعت او حرکتی بود و در آن حرکت ملاقات آب واشیا بارد بود مثل صنعت قصاری دران حرکت حرارت را نقصان بود و بخلاف حرکت در صناعت حدادی که آن حرکت ممد ومعین حرارت بود و چون در سکون دوام بود یکی فقدان انعاش حرارت غریزی و دیگر احتقان حرارت در رطوبات فضلی

بدین دو سبب برودت غالب شود با رطوبت

فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری بدانکه خواب شبیه باشد بسکون در فعل و بیداری شبیه بود بحرکت در فعل لیکن هرکدام را از خواب و بیداری خواهی ولازمی بود که ذکر آن باید کردن تا فعل آن در اسباب ضروری معین گردد که چه بود اول خواب عبارتست از رجوع حرارت غریزی از ظاهر بدن بباطن بدن از برای هضم غذا و نضج مواد و سبب آن کثرت ابخره غذائیه بود که بدماغ از بدن متصاعد شود و با روح نفسانی آمیخته شود و آن روح را غلیظ کند تا نتواند که نفوذ کند در آلتی که آن اعصاب بود تا آنکه اعصاب هم بواسطه بخارات مسترخی شده باشند و مجاری و منافذ ایشان بر یکدیگر منطبق شده باشد پس وقتی که قوای نفسانی مسترخی شود و نفوذ در آلت حس و حرکت نکند و نفس از تدبیر بدن دور شود حرارت غریزی بتمامه متوجه غذا شود و آنرا هضم کند و از ان غذا خون صالح پدید آید و بدن بواسطه آن خون گرم شود و اگر خلطی باشد که عاصی بود بر هضم و نضج آن و حرارت آنرا نضج نتواند دادن آنرا در بدن منتشر سازد و آن خلط گرم بود باز موجب تسخین بدن شود و اگر خلطی باشد که آن سرد باشد موجب زیادتی برودت شود در بدن همچنانکه اگر در بدن خلطی یا غذائی نبود حرارت مصادق رطوبات بدن شود و آنرا تحلیل دهد بدن و در آن وقت سرد گردد و بسبب انحلال ماده قوت روح و بهر تقدیر رطوبت در بدن زیاده گردد و بسبب هضم و نضج غذا و اخلاط و دفع تمددی شود که بسبب حرکت هم رسیده باشد و موجب اعیا شده باشد و همچنین حبس رطوباتی کند که از شان او آن بود که مستفرغ گردد از جهت آنکه چون حرارت در باطن بود و جذب بجانب حرارت باشد و هیچ از باطن بظاهر مستفرغ نشود و منع اساله کند مگر آنچه در تحت جلد بود و بمسام جلد نزدیک که آنرا بسبیل تعرق از مسام جلد بیرون کند ولهذا گفته اند که خواب اکثر تعرق بود از یقظه بر سبیل استیلا همچنین بیداری هم اکثر تعریقا بود بر سبیل اساله ماده پس در خواب آنچه دفع می شود بطریق فعل طبیعت بود و آنچه در بیداری بود بر سبیل اسالت بود و تحلیل و ترقیق و ابقا غلیظا و در فعل تعریق یقظه ابلغ بود و کسی را که در خواب او عرق بسیار بود و سببی که ظاهری از ان عرق بود با او نبود از کثرت لباس و دثار و سکان گرم آن کثرت عرق دلیل باشد بر آنکه بدن او ممتلی باشد از اخلاط ردیه و دثار و فعل یقظه همه بر عکس فعل نوم بود و خواب اگر بسیار شود موجب ارخای قوی شود و بسبب بسیاری هضم و کثرت نضج و افراط رطوبت و بیداری اگر بسیار شود یبوست از ان پدید آید و موجب یبس مزاج شود بسبب کثرت تحلیل و همچنین بود فعل یقظه از تجویع بدن که چون از بدن تحلیل بسیار شود خصوص از رطوبات رقیقه این جمله موجب جفاف و یبوست بود و ضعف دماغ و اختلاط عقل و احتراق اخلاط و کثرت سودا و امراض حاره و ضعف هضم بسبب ضعف قوت و افراط نوم موجب بلادت و کندی ذهن هم شود بسبب استرخای آلت نفس و حواس و ران ثقیل میشود بهمین سبب تا تکمل که آن حالتی بود میان خواب و بیداری آن از روا احوال بود از جهت تحیر طبیعت میان ترک و فعل و هرگاه که فعل نوم در بدن غالب شود ظاهر بدن سرد شود و باطن بدن گرم شود و از جهت حاجت شود و خواب با آنکه دثاری زیاده کنند و الا موجب زکام و نزله شود خصوص خواب روز که بسبب حرکت حرارت در ظاهر که فعل نهار است بسیل و باطن که فعل نوم است بخارات رو بدماغ میرسد و دماغ از ان پر میشود و دهان بخار پیدا میکند و رنگ زرد میشود و احتراق پدید میشود و جگر بزرگ میشود و این جمله مضرت خواب روز بود

فصل چاردهم در موجبات حرکت نفسانی بدانکه جمیع امراض نفسانی را عارض میشود حرکت روح گاهی بداخل و گاهی بخارج و از حرکت
روح بداخل و خارج لازم می آید حرارت ما تحرک الیه و برودت ما تحرک عنه یعنی اگر روح بداخل بدن حرکت کند خارج بدن سرد می شود و اگر بخارج
بدن حرکت کند داخل بدن سرد شود و این حرکت بداخل و بخارج بدو طریق بود یکی دفعةً چنانکه اگر غضب واقع شود روح از برای انتقام بخارج
میل کند دفعةً و حرارت غریزی با او حرکت کند بخارج بدن اگر دفعةً بجهت آنکه حرارت غریزی آلتی بود از برای روح و قوی و حرکت او تابع
حرکت روح بود و قوی پس بدین حرکت داخل بدن سرد شود و خارج بدن گرم گردد و گاه بود که دفعةً دفعةً میل کند بخارج مثل لذت و فرح یعنی
مفرط از جهت آنکه آنچه از فرح و لذت بافراط رسد مهلک بود و حرکت روح بداخل بدن دفعةً چنانکه در حرکت فرح که روح درین حالت بیک دفعه
میل بداخل کند از خوف موذی همچنانکه در فرح و لذت از برای حصول امر ملائم و کسب منافع و در غضب از برای انتقام و حرکت فزع
اگر بافراط بود آنهم مهلک بود چنانکه اگر ارواح تمامه میل بباطن کند و در دل مجتمع می شود و جمله بسوزد و از ماده روح چیزی باقی نماند همچنانکه اگر میل
بظاهر کند بیک دفعه تمامه مستفرغ شود و از ماده روح در دل چیزی باقی نماند پس بهر طریق و بهر طرف که روح میل کند و بافراط بود او حرکت موجب
انعدام روح حیوانی شود از قلب و ازان موت لازم آید و اگر حرکت روح بخارج نبود و بداخل بود و آن دفعی نبود بلکه بتدریج بود مثل حرکت هم
که آن مکروهی باشد که توقع وقوع آن بود و مثل غم که آن مکروه واقع باشد ازان حرکت برودت خارج و حرارت داخل پیدا شود چنانکه اگر انحلالات
را و ام پیدا شود موجب غشی و تپ پیدا شود و گاه بود که این حرکت داخلی و خارجی مرکب شوند چنانکه در خجالت گاهی لون زرد شود و حرکت
بداخل بود از خوف موذی و گاهی حرکت بخارج بود بعد ازانکه قوت ناطقه تشجیع طبیعت کند و دافعه متصوره را در نظر او خوار و بیمقدار سازد یا
از برای انتقام میل بخارج کند و حرارت در ظاهر بدن پر شود و لون سرخ گردد و بهر تقدیر تسخین و تبرید داخل و خارج بقدر سبب محرک بود
روح را از داخل بخارج و از خارج بداخل و گاه باشد که تصورات نفسانی موجب این حرکت شود چنانکه کسی تصور امری کند ملائم و در
خیال او صورتی مرغوب در آید بدین سبب میل بخارج کند از برای ادراک آن ملائم موهوم و این تصور سبب حرکت بدنی هم می شود و یا آنکه
از برای خوف مکروهی که در وهم بود روح بجانب داخل حرکت کند و گاه بود که کسی تصور کند چیزی را که آن را لونی بود مثل لون سیاهی
و او را ازان قبض بصر شود و از تصور بیاض تفرقه شود و از تصور لون احمر خون بجهت قصد میل کند و از تصور اشیای حامض دندانهای او کندی
کند و از تصور چیزی که بصورتی نوعی باشد اگر شخص مجامع آنرا تصور کند صورت مولود بآن شکل بر آید چنانکه زنی مار زائید ازانکه در وقت مجامعت
او را صورت مار در نظر بود و است و از مار می ترسیده بود و ازان بچه می کشید و اگر همچنین مجامع نظر در چیزی کند طفل را صورت
بآن چیز مناسب باشد چنانکه اگر نرگس نگاه کنند چشم آن فرزند نیکو شود و اگر بنفسج زن کنند چشم آن فرزند اعمی و برین قیاس
کن احوال اعراض نفسانی را۔

فصل پانزدهم در موجبات ماکول و مشروب آنچه خورند آدمیان و آشامند آنرا در بدن ایشان بسه وجه اثر می کند اول
بجوهر یعنی صورت نوعی دوم بعنصر یعنی جسم سوم بکیفیت اگرچه معانی انجمله بیکدیگر نزدیک بود اما بسبب اصطلاح اهل این صناعت هر کدام را
ازین الفاظ معنی بود که بآن معنی ایشان را درین فن استعمال می کنند چنانچه عمل بکیفیت آن بود که چون وارد بدن شود چیزی از ماکولات
و مشروبات اثر در بدن کند چنانکه بدن را گرم کند بگرمی زیاده ازانچه کیفیت بدن بدان باشد یا بسردی که بدن را ازانچه که بود سرد تر کند
یا میل دهد بدن را بجانب یبوست یا بجانب رطوبت و معنی عنصر آن بود که بعد از استحاله آن و هضم آن مشابه شود بجوهر بدن و جزو بدن
شود چنانکه گوشت و نان اما بعنصر آنچه عمل می کند گاه بود که با او کیفیت هم بود چنانکه اگر کسی شیر خورد و ازان شیر خونی حاصل شود که جزو بدن
شود و با آن کیفیت گرمی هم همراه بود که بدن را گرم کند بگرمی زیاده از گرمی که بدن دران بود و اگر خس را غذا سازند ازان خس خونی

حاصل شود دیگر آنکه جزء بدن شود و بدن را دوا آنکه باشد سرد کند و اما آنچه بصورت نوعی عمل کند آن باشد که در بدن احداث قوتی کند چون فادزهر
یا احداث ضعفی کند چون جوز ماثل و امثال آن پس آنچه جزء بدن شود آنرا غذا گویند و آن بعنصر و جسم عمل کند و آنچه بکیفیت عمل کند و جزء بدن شود
آنرا دوا گویند و آنچه بخاصیت عمل میکند آن بود که ازان مراد نه جزئیت بود و نه تغذیت و نه گرمی و نه سردی بلکه دفع مضرتی چون تریاق یا جلب منفعتی
چون فادزهر و این را ذو الخاصیت هم گویند اما ذو الخاصیت موافق مثل عود الصلیب که صرع را برطرف می کند بخاصیتی که در او بود و اما مخالف
بود مثل بیش و این مضرت یا خاص بود چنانکه در بیش که مضرت آن در بدن انسان بود و بس چرا که بعضی از حیوانات ازان غذا می سازند مثل
فارة البیش یا مضرت آن عام بود چنانکه سم افاعی و این خاصیت نه در جوهر عناصر بود که جسم او باشد و نه در کیفیتی که در ماکول و مشروب بود و نه
مزاجی که ازان کیفیت پدید شده است دیگر بدانکه هرگاه که طبیب چیزی را گوید که گرم است یا سرد است خواه آن چیز متناول بود و خواه مطبوخ بود
مراد او ازان گرم و سرد آن باشد که در او قوتی باشد که بالآخر این فعل صادر گردد و نه آنکه بالفعل گرم و نه آنکه بالفعل سرد بود یعنی دران قوتی باشد
که بعد ازانکه از حرارت غریزی بدن منفعل شود آن فعل ازو در بدن ظاهر شود و این فعل را در اول قوت گویند بمعنی ملکه نه بمعنی حال چنانکه کاتب
را کاتب بالقوه گویند در وقتی که تارک کتابت بود و این قوت را سه مرتبه بود یکی آنکه بمحض ملاقات اثر کند مثل سم افعی دوم آنکه بعد از فعل حرارت
اثر کند و این دو قسم بود یکی آنکه سم مطلق بود مثل بیش دوم آنکه دوای باشد سمی مثل افیون و افربیون و بلادر و محموده و جوز ماثل و جلبهنگ و
بزربنج سیاه و امثال اینها و اما مراتب کیفیت و آن چهار بود و هر یک ازان فعلها را درجه گویند و تجربه دران چنان بود که آنچه عمل میکند در بدن آدمی
بکیفیت چون مقداری ازان که متعارف بود و مترتب آن تواند بود وارد بدن شود و میان آن وارد و حرارت بدن فعل و انفعال شود و اگر بدن
معتدل ازان متاثر نشود آنرا دوای معتدل گویند و اگر اثر کند یا اثر آن محسوس خواهد شد یا نخواهد شد مگر بتکرار و تکثیر پس آنچه اثر آن ظاهر نشود آن دوا در
درجه اول بود و آنچه فعل او اثر بود و اگر اثر آنرا ضرر نبود آن دوا در درجه دوم خواهد بود و اگر آنرا ضرر باشد اگر ضرر آن قاتل نبود آن دوا در درجه سوم
باشد و اگر اثر آن در بدن قتال و آکل بود آن دوا در درجه چهارم باشد و آنرا دوای سمی گویند و سم او گاهی قاتل بود طریق دیگر آنچه وارد بدن شود و میان
آن و حرارت بدن فعل و انفعال شود یا آنست که از بدن متغیر میشود و بدن را متغیر نمی سازد و یا متغیر میشود از بدن و بدن را هم متغیر میسازد و یا آنکه از
بدن متغیر نمی شود و بدن را متغیر می گرداند و اما آنچه از بدن متغیر میشود و بدن را متغیر نمی گرداند تغیری معتدبه یا آن بود که مشابه بدن میشود و یا مشابه بدن
نشود و اما آنچه مشابه بدن شود آنرا غذا گویند و غذا مطلق بود و اما آنچه مشابه بدن نشود آنرا دوای معتدل گویند و اما آنچه از بدن متغیر شود و بدن را متغیر
سازد و حال ازو بیرون نبود یا آن بود که در آخر الامر فعل او باطل شود یا آنکه فعل او باطل نشود بلکه موجب فساد بدن شود اما قسم اول که فعل او
باطل شود از دو حال بیرون نبود یا آن بود که مشابه بدن شود یا آنکه مشابه بدن نشود اما آنچه مشابه بدن شود در آخر الامر آن دوای غذائی او بود و آنچه
مشابه بدن نشود آنرا دوای مطلق گویند و قسم دوم که نیز مفسد بدن بود آنرا دوای سمی میگویند و اما آنچه از بدن متغیر نشود و بدن را متغیر گرداند آنرا
سم مطلق گویند و مراد از آنکه از بدن متغیر نشود آن نباشد که از حرارت غریزی بدن گرم نشود بلکه تا از حرارت بدن متاثر نشود فعل نتواند کردن بلکه
مراد از عدم تغیر از بدن آن بود که صورت نوعی طبیعی او بجای خود باقی باشد تا بصورت نوعی که فوق او دران بود باقی باشد تا همیشه دران اثر
کند تا آنکه بدن را افنا آورد و این فعل ازین نوع فعل صورت نوعی بود و فعل صورت نوعی آن باشد که بمحض صورت باشد و بس بلکه کیفیت او
صورت او را مدد کند چنانکه فعل سم افعی را حرارت او مدد بود یا آنکه روح را تحلیل می دهد و سم عقرب و شوکران برودت دارد و برودت او
خاصیت او را مدد میدهد و اجمار روح و هرچه در بدن وارد شود و فعل او در بدن طبیعی بود آخر الامر او آن بود که بدن را گرم کند اگرچه خود سرد بود مثل خس
و صرع که این دو غذای دوائی تسخین می کنند بسبب آنکه در بدن تحلیل بخون می شوند و مراد از استحاله این تسخین نبود بلکه مراد آن باشد که ازو کیفیتی
صادر شود و نوع او باقی بود یا در دوائیت یا در غذائیت و اما در دوائی غذائی آن بود که تحلیل شود از بدن بجوهر بدن نه بکیفیت بدن لیکن در اول

مستحیل میشود بکیفیت بدن و ثانی بجوہر بدن اما کیفیت آن ہمچنانکہ استحالۂ آن چون تمام شود اکثر فعل او تسخین بود و ہر رقیق خون بسبب گرمی کہ دران بود مثل سرا سرد شود بسبب سردی کہ دران باشد مثل قسم تا بعضی اوقات بعد ازان اثر آن بر طرف شود و ہمچنین بود حال دوا و ویہ کہ در بعضی ازان دوائیت غالب و کیفیت در بدن احداث کند بود و در بعضی ازان غذائیت غالب بود و جوہر سنتدی زیادہ کند و ہمچنین بعضی ازان قریب بود بجوہر خون مثل شراب و مح مص مخیر و ماء اللحم و بعضی ازان دور بود از مزاج خون بقلیل مثل نان و گوشت و بعضی بسیار دور بود مثل ادویہ غذائیت دیگر آنکہ غذا در بدن آدمی عمل می کند بدو طریق یکی بکیفیت عمل کند چنانکہ دانستہ شد دیگر آنکہ بکمیت عمل کند اما انچہ بکمیت عمل می کند چنان باشد اگر زیادہ از قدر حاجت وارد بدن شود و آن زیادتی بود کہ موجب فساد شود و مثل آنکہ احداث تخمہ کند اولاً بعد ازان احداث سدہ کند و از سدہ عفونت حادث شود و لازم این کمیت احداث کیفیتی باشد کہ غریبہ و بعد از آنکہ ہضم شود احداث برودت کند بزیادتی رطوبتی کہ ازان غذا حاصل شدہ باشد و ازان رطوبت حرارت غریزی را منغمر سازد و بدان احساس بہ برودت کند فعل او برودت بود و چون ازان قدر کہ ہضم شود بسبب ہضم احداث حرارت کند و اگر آن زیادتی چنان نباشد کہ موجب تخمہ شود بلکہ طبیعت قادر شود بر ہضم آن ازان خونی صالح پیدا شود و ازان ہم حرارت در بدن زیادہ شود و موجب گرمی شود و فرق میان گرمی و گرمی اول آن بود کہ این گرمی طبیعی باشد و گرمی اول غریب و عفونی و غیر طبیعی باشد و فرق میان رطوبت اولی و این رطوبت آن باشد کہ رطوبت اولی موجب انغماز حرارت غریزی شود و احداث برودت کند و این رطوبت چون غریب نباشد و افراط ہم دران نبود ہمچنانکہ در قسم اول موجب انتعاش حرارت غریزی شود و اشتعال آن پس درینصورت بدن ہم گرم باشد بگرمی غریزی بخلاف اول تقسیم غذای لطیف و غلیظ و معتدل میان ہر دو و ہر دو و دیگر بقلیل الغذاء و کثیر الغذاء و متوسط و ہر کدام بصالح و ردی الکیموس کہ مجموع بیست و ہفت قسم بود و تقسیم غذا چنان بود کہ غذا منقسم میشود اولا بغذای لطیف و غذای کثیف و بمعتدل میان ہر دو و ہر کدام ازین سہ قسم لطیف و کثیف و معتدل منقسم می شود بقلیل الغذاء و کثیر الغذاء و متوسط میان ہر دو پس ہر کدام ازین نہ قسم بصالح الکیموس و فاسد و متوسط اقسام غذا فی الجملہ بیست و ہفت قسم بود یکی ازآنہا غذاء لطیف بود کہ ازان خونی لطیف حاصل شود و غذای کثیف آن بود کہ ازان خون کثیف حاصل شود و مثال لطیف کثیر الغذاء شراب بود و ماء اللحم باشد و زردہ تخم نیم پختہ کہ اکثر آنہا بخون مستحیل می شود و مثال کثیف قلیل الغذاء پنیر باشد و گوشت خشک و بادنجان و امثال اینہا کہ ازآنہا بعد از آنکہ ہضم شوند خونی اندکی پیدا می شود و مثال کثیر الغذاء کثیف زردہ تخم مرغ کہ پختہ باشد و گوشت گاو و مثال لطیف قلیل الغذاء شربتہای آبی و بقول مثل خس و خیار و امثال اینہا از انچہ آن را اعتدالی باشد و کیفیت و از مثل ثمار معتدلہ چون سیب و انار و امثال اینہا و ہمچنین ہر کدام ازین اقسام یا جید الکیموس بود یا ردی الکیموس صفرہ بیض نیمبرشت و شراب و ماء اللحم مثال لطیف قلیل الغذاء حسن الکیموس کاہو و سیب و انار مثال لطیف قلیل الغذاء ردی الکیموس ترب و خردل و اکثر بقول مثال لطیف الغذاء ردی الکیموس شش گوسفند و گوشت کبوتر بچہ مثال کثیف کثیر الغذاء حسن الکیموس زردہ تخم مرغ کہ پختہ باشد و گوشت گوسفند یکسالہ مثال کثیف کثیر الغذاء ردی الکیموس گوشت گاو و گوشت اسپ و گوشت مرغابی مثال کثیف قلیل الغذاء ردی الکیموس گوشت قدید و کشک و امثال اینہا و از بیان حال اگر تامل شود معتدل ہم بقیاس توان یافتن از کثیف و لطیف و حار و بارد

فصل شانزدہم در احوال آبہا چون احوال ماکول معلوم شد احوال مشروب بر تحقیق آن باشد چراکہ چون ماکول ضروری باشد از جہت آنکہ بدل ما یتحلل تواند شد و امر غذا اتمام نمی یابد در بدن بی بدرقۂ آب پس ضرورت باشد کہ احوال آنہا دانستہ شود پس بدانکہ آب رکنی باشد از بدن چنانکہ خاک و باد و نار و با ہر کدام ازین ارکان و لغیر ازان کہ رکنی وجزو بدن باشند بدن را بایشان احتیاج بسیار بود و از خارج چنانکہ دانستہ شد در باب ہوا کہ از برای ترویح روح و حال بدن و ترویح حال غریزی و روح حیوانی و احتیاج از بیرون بہوا ہم بود و از برای طبخ چیزہای خام و مدد گرمی

هوای سرد و خاک هم ضرورت بود و از پیروی از برای مسکن و مقر و کشت و زراعت و دهقان و ظروف و امثال اینها و اما ضرورت آب هم بسیار بود
مثل طبخ طعامها و نانها و غسل و تطهیر بدن و رخوت و ظروف و امداد خاک کند در عمارات و ساختن ظروف و دفع حرارت بدن و تسکین تشنگی
پس ذکر ضرورت بودن آن واجب بود طبیب پس بدانکه آب بواسطه بساطت غذا نمی شود و در آنکه غذا شود یا نشود هم خلاف بود چنانکه بعضی گفته
اند اگر مقداری از گوشت پخته در آب غذا کنند از آن گوشت غذا حاصل می شود و از آن آب هم غذا بهم میرسد و بهر تقدیر از برای بدرقه غذا آب
ضروری باشد و بواسطه مدد هضم و ترقیق غذا و بدرقه آن و غسل از خبث و احوال آب مختلف می باشد امانه در جوهر مائیت بلکه بواسطه اختلاط اشیای
غریب از مثل معادن و در رود و سلح و سقوط اوراق و حشایش و عبور اراضی خبیثه و بحسب امتزاج و اختلاط آن مزاج از صلاحیت دور می شود
و خواص آن را باطل می سازد و در بدن احداث رداوت می کند پس باید که از برای ورود آن اختیار راه و آن کنند و اجود میاه و بهترین آبها آب چشمها
باشد نه هر چشمه بلکه چشمه که در آن صفات عشر و مشروطه عشره باشد از آنچه در حفظ صحت مذکور خواهد شد و بان اشاره مجملی هم شد و افضلیت آب بواسطه قرب
او باشد مبساطت آن و عدم اختلاط اشیای غریبه بآن پس آبی که بآن اعتماد توان کردن آبی بود که از سر چشمه آید که روی او بجانب شمال باشد یا
بجانب مشرق یا باد شمال و مشرق بر آن وزند و در مسام آن در روند و آنرا لطیف سازند دیگر آنکه قدر آن بسیار بود تا از اختلاط و امتزاج اشیای
ردیه متغیر نگردد دیگر حرکات آن سریع بود و از جانب بالا بزیر میل داشته باشد تا در آن سرعت حرکت کسب لطافت و ترویق کند دیگر آنکه بر زمین
پاک غیر مخلوط باشیای ردیه گذرد تا اگر با آن از اجزای ارض چیزی بود بجو و جذب کند و آن آب را از آن پاک دارد و صاف کند یا آنکه بسنگلاخ
تا آنکه در حرکت او شدت پدید آید و آن موجب لطافت آب شود و دیگران را از عفونت نگهدارد و دور دارد دیگر مکشوف بود بشمس تا در حرکت شعاع
آفتاب در مسام آن درآید و آنرا لطیف سازد و دیگر آنکه اگر آنرا با چیزی مخلوط سازند مثل شراب زود تغیر در لون و طعم آن کنند و آنرا از خاصیت خود
دور کنند دیگر آنکه خفیف الوزن بود و خفت وزن آن موجب لطافت آن باشد و خلوص آن از اجزای ارضی ثقیل و خفت و ثقل آنرا بوزن توان
دانستن که دو ظرف را که بوزن مثل یکدیگر باشند از دو آب بر کنند و هر کدام را از آن در پله ترازو نهند و ببینند که کدام اخف است یا آنکه یک ظرف را از
آبی پر کنند و وزن کنند و بعد از آن خالی کنند و از آبی دیگر پر کرده وزن کنند و نسبت میان هر دو معلوم کنند یا آنکه دو مقدار از پنبه که مثل یکدیگر بود
هر دو مقدار آب که از وجهی مثل یکدیگر بود تر کنند و بگذارند تا خشک شوند و بعد از آن وزن کنند آنچه سنگین باشد بدانند که اجزا در آن زیاده از آن دیگر بود
و دیگر باید که قدر قلیلی از آن تشنگی را بنشاند تا دلیل باشد بر لطافت آن که نفوذ در منافذ کبد کرده باشد و تعدیل آن می کند و دفع تشنگی با آن می شود
دیگر کسی که از آن آب خورد و بعد از خوردن احساس حلاوتی کند که در دهن او پدید آید و آنهم دلیل بود که اجزای لطیف آن آب در جرم زبان نفوذ
کرده است و از رطوبات دهن با خود چیزی برده است که آن هم شیرین بود و دیگر بدانکه اگر چیزی در آن پخته کنند مثل گوشت زود پخته شود که
آن هم دلیل بود بر لطافت آب که زود در جسم مطبوخ نفوذ می کند و آنرا مطبوخ می سازد و آب بسبب طبخ لطیف می شود و اگرچه بعضی از جهال
اطبا منکر طبخ می باشند و آب و می گویند که آب در طبخ غلیظ می باشد و کدر می شود بسبب تحلیل اجزاء لطیف او و ابقای غلیظ آن و این ظنی غلط
باشد چرا که آب در حد ذات خود اجزای او متشابه بود پس آنچه تحلیل میرود آنهم از آن جنس بود و از آن لطیف تر نباشد بلکه جسم آنرا متخلخل میسازد و اجزا
ارضی از آن مترسب میشود و باقی از آن لطیف و صاف می ماند پس طبخ را اثر و فایده باشد و آنکه گفته اند که اگر آب را مقطر سازند آنچه از آن
لطیف بود متصاعد شود غلیظ بماند غلط است از جهت آنکه مقرر شده است آنکه اجزای آب متشابه و متساوی باشد و آنکه گفته اند که آب باران
رداءت دارد از جهت آنکه او و آن یا از دریای شود و آن آبی باشد که بواسطه کثرت ملاقات آفتاب با اجزای لطیف آن محترق شده باشد و
اجزای ارضیه از آن کسب حدت کرده باشد پس آب دریا در غایت رداءت باشد و آنچه از آن منفصل هم می شود و هم ردی باشد و از جهت باشد
که با اتفاق اطبا آبی که در کوه ایستاده باشد و در غایت رداءت باشد و از آبی که در زمین پر و از کلاریزها آن آب ردی باشد بسبب عدم حرکت

و کسب حدت از گرمی آفتاب کند و در آب کاریز حرکتی هست اگرچه آن حرکت حرکتی باشد ضعیف و آب باران یا از ان ماده باشد که بسبب رکود متعفن شده باشد یا بسبب ملاقات آفتاب حدت پیدا کرده باشد و بعضی از لطائف آن سوخته باشد و بعضی از ان تحلیل رفته باشد و دیگر آنکه از ارضی مختلف و از زمینهای دنی و از آبهای تری ماده باشد و ابن همه سبب بیس و غایت رداءت باشد و این ظن ظنی فاسده باشد از جهت آنکه بقوت محرک بخار از زمین متحرکه آن محرک حرارت آفتاب باشد اجزای لطیف خالص از شوائب باشد و دیگر آنکه در وی حرکت بسیاری کند و انچه از ان غلیظ بود از وی جدا می شود و لطیف آن بطریق باران متقاطر می شود و اصل او آن بود که ابری باشد که در ان ابر صدای رعد باشد که آن صدا بسبب خرق جسم بخاری باشد که از ان ابر بهم رسیده باشد و این حرکت در غایت قوت باشد و فضل او لطیف بود و آن آب که از ان باریده می شود در غایت لطافت باشد و لهذا بعضی افضل آبها را آب باران دانسته اند و بعضی بعد از ان آبی که در ان صفات عشره باشد یا اکثر صفات مثل آب رودخانه نیل که منبع آن جبل قمر بود و کسی آنرا ندیده است و سیاحانی که از برای تحقیق آن سرچشمه بر آن کوه بالا رفته اند و اکثر آن در ان کوه گم شده اند و از ایشان کسی نشان نیافته است الا آنکه از نیج موضع می آید یا از سه موضع و در آن اثنا یکی می شود و از ان کوه بزیر می آید و از حوضی که طریقه محرقه بر سمت آن می گذرد و آن زمین سوخته شده برنگ خاکستر بود و عبور آن رودخانه بود و در وقتی که باران بسیاری شود و از همه جانب سیل می آید و آن سیاهیها که در آن حوالی بود و مجتمع شده با آب آمیخته شود و آن آب را سیاه می کند برنگ نیل و ازین سبب آن رودخانه را رود نیل گویند یا بسبب کثرت آن آب و عمق آن تیره می ماند و آن را بدان سبب رود نیل می گویند و همچنین بود رودخانه جیحون و سیحون و آب فرات و امثال این رودخانهای فاضل که آب آن در غایت نجابت و لطافت بود و آب باران بعد از ایشان فاضل است در هر مرتبه الا آنکه بسبب لطافتی که در او بود زود قبول عفونت می کند و متعفن می شود و دفع عفونت آن بطبخ می شود و وقتی که شروع کند که متعفن گردد آنرا باید که طبخ کنند و اگر بعضی عفونات چیزی با آن آب بیامیزند مصلح آن می شود و بلکه مصلح جمیع آبهای ردی طبخ باشد یا خلط او صفات و بعضی تصفیه آب را اصلاح کنند چنانکه چند روز آنرا هر روز ظرفی بظرفی دیگر کنند تا آنچه از اجزاء ارضیه در او بود متر[illegible] بود و با وجود این اعمال هنوز در تصفیه قاصری باشند و اما از آب باران آب کاریز بود و در ان [illegible] هست یا وجه آنکه متحرک بود و لیکن حرکت آن [illegible] باشد و بقوت دفع از چشمه و در زیر زمین حرکت می کند و اکثر این حرکت او را که از جهت لطیف [illegible] و آفتاب بران نمی تابد تا آنرا لطیف کند بهان [illegible] باقی بود و بعد از آب کاریز آب چاه باشد بشرط آنکه از رودخانه یا [illegible] باران [illegible] آن جهان بواسطه نزح باشد که آنرا زود برزود می کشند و از ان کشیدن حرکتی می یابد و از منافذ ارض بیرون می آید و متعدد گردد و بدتر و آب تری بود بدترین اقسام آبی بود که از جای برآید چراکه او را حرکتی باشد ضعیف از منافس ارض و بعد از ان مجتمع شده در کوی باز ایستد و در بالای او طحلب چیزی بسته شود و در ان از عفونت ضرری پیدا آید فلهذا گرد و بسبب امتزاج اجزای ارضی که در ان بسیار بود و عدم رقت و لطافتی که از حرکت پیدا می شود بعد از ان آبهای که در تابستان باشد و از جنابت در ان بسیار بود و متعفن شده باشد و لی از میان [illegible] باشد و از ان نیز کسب کیفیت ردی کرده باشد و کسی اگر از ان آب خورد سپرز او بزرگ گردد و سوداء او غالب گردد و معده او غلیظ گردد و آب در معده و کبد او منهضم نشود و از ان بلغم پیدا متولد شود و امراض بلغمی و در تابستانها گرم شود و حدت پیدا کند و از ان مرار و تولد کند و امراض صفراوی و از ان تنگی مراق پدید شود و باد در وقت اطراف [illegible] ناک و رقاب و شهوت اکل بر ایشان غالب از جهت [illegible] و [illegible] تنگی پدید آید بسبب عدم نفوذ آن در کبد و عدم [illegible] [illegible] و احداث حدث [illegible] در معده [illegible] [illegible] بواسطه [illegible] باشد که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و درامرض رجاکر آن چیل کالو تپ بو و می افتد و میان ربا ان ادره مائی شود و در کباز ایشان دوالی پدید آید و قروح ساق و قروح ایشان بصلاح
نیاید و اشتهای ایشان بسیار بود و هضم ایشان کم باشد و اسهال ایشان سخت بود با اذیت و تفریح معده و احشا و تپ در ایشان بسیار پدید آید
و تپ محرقه بواسطه یبس طبیعت ایشان و فی الجمله آبهای کرایستاده باشند مضرت آن بسیار بود بسبب غلظ و مکث آن در موضعی واحد و استحاله
آن در لیثا سخونت پس موافق نباشد صاحبان تپ محرقه را و اما آبهای که از برف تحلیل شده باشد دران غلظی و کثافتی باشد و دیر هضم شود
و احداث بلغم بسیار کند و اگر برف را آب کنند غلیظ بود و آن آب و حکم آن و حکم آبی که به برف سرد شده باشد نزدیک باشد بطبیعت آبی که از برف
تحلیل شده باشد و همچنین الطف از ان آبی بود که از بیرون به برف سرد کرده باشند که دران هم غلظی و کثافتی باشد و مورث غلظ احشا میشود
و همچنین نزدیک بود بآب برف آبی که از یخ فشرده شده باشد یا آنکه گداخته باشد یا آنکه به یخ سرد کرده باشند یا آنکه به یخ از بیرون آن نهاده باشند
که حکم این جمله نزدیک بود و بیکدیگر در تغلیظ احشا و فساد مزاج و از تلخی و آب حمری هر کدام از اینها که باشد اگر مخلوط نه باشد باشیای ردیه آب را
با ایشان ممزوج میتوان کردن که آب سرد کنند از برای خوردن اما اگر برف یا یخ مخلوط بود باشیای ردیه اولی آن بود که آب را با آن سرد کنند در
حباب یک کوزه آب پر کرده در میان گذارند تا سرد شود و از اشیای ردیه چیزی بآن آمیخته نشود و اما آبی که دران علق بود که آنرا زالو و دمن گویند و آن
گرمی باشد که در اکثر آن گنجتی بود و در جثه مختلف می باشد و در لون هم مختلف اند و بسبب حدوث ایشان در آب مزاج آب مختلف می شود و مائل
به رداوت و اگر کسی از ان آب خورد بغیر از آنکه خوف آن باشد که در گلوی شارب در آید دیگر احداث ردات هم می کنند و اگر کسی از ان آب خورد
باید که از عقب کرپاس خورد که از ان آن کرم نتواند گذر کردن تا از ورود آن در حلق ایمن شود و دیگر از جمله میاه آبهای باشد که در معادن باشد
و کان که قوتی از ان کان و معدن در آب پدید شده باشد چنانکه در معدن آهن اگر چشمه باشد و آب از آنجا خورند موجب قوت احشا می شود و
مدد می کند هضم را و بحرکت می آورد اشتها را و بدن را نیز قوی میسازد بسبب قوتی و خاصیتی که دران آب بود به کیفیت که سردی باشد یا گرمی
و نفع می کند طحال را و همچنین بود باه را دیگر از معدنی که از ان قوت احشا پدید میشود و اگر کسی از آبی که از چشمه آن معدن خورد پیش که آن هم تقویت
احشا می کند و معده را قوی می سازد و اما چشمه گوگرد اگرچه از خوردن آب چشمه آن نفعی نبود بلکه مستعمل مضرتی بود و لیکن اگر کسی دران غوطه زند از
اکثر امراض شفا می یابد مثل جرب و رعشه و لقوه و فالج و استرخا و کسور القینه و مفاصل و درد و ورک و عرق النسا و نفخ ریاح و امثال این
امراض بخلاف آب زیبقی که در معدن زیبق بود یا گذرد که مورث قروح امعا بود و اگر معدن ملح گذرد و آن آب مالح بود مورث هزال و ذبول
شود و قشف بدن بهم رسد و ابتدا کند فعل او باسهال بسبب جلا و در آخر قبض کند بسبب جفاف و فساد کند در رطوبات بدن خاصه و هم را و احداث
حکه و جرب کند بسبب حدوث سودا و اصلاح آن بقوا که خام و بقول و اشیا ء تفه کنند و اما آبی که دران کدورت باشد بسبب اختلاط اجزای
ارضی مورث حصبات کلیه و مثانه بود و احداث سده کند و مصلح آن مدرات بود و اشیا ء حلو و دسم و اما بطون که دائم الحدث بود بواسطه غلظ
و قبض از ان منتفع شود و اگر آبی در چشمه نوشادر بود و کسی دران در آید یا از ان تشرب کند طبیعت او را حل کند و شکمش براند و همچنین اگر بآن حقنه کنند
همین عمل کند و اما معدن شب آب آنرا اگر کسی خورد یا دران نشیند نفع دهد سیلان و هم طمث را اگر زنی باشد و رطوبات فضلی و اسهال مردان را
و نفث دم و سیلان بواسیر را و لیکن گاه باشد که اثاره حمیات کند در ابدانی که در ایشان استعداد حدوث حمیات بود و در هر آبی که از معدنی
یا از کانی آید که دران خاصیتی بود اگر از معدن و کان آن آب را نیابند از ان جنس آن اشیای معدنی در آتش گرم کرده در آب مصفا سازند
که از ان همان خاصیت آید مثل آنکه آهن را گرم کنند و آهن گرم را در آب اندازند تا دران آب آن آتش ایشان منطفی شود و قوتی از ایشان
در آن آب پدید آید و اگر بعد از آن که آن آب کسب آن قوت کند بدو طریق توان خوردن یکی آنکه آنرا سرد کنند و بخورند و هم آنکه همچنان گرم
خورند پس اول خاصیت آب سرد را ملاحظه کنند که اگرچه تقویت احشا میکند و انعاش حرارت اگر باعتدال بود و اما مضرت آن بعصب بین بود

واگر به برف و یخ سرد کرده باشند اکل باشد و از ان مضرت مگر آنکه باز اصلاح آن را بطبیخ کنند و اما آبی که گرم بود مفسد ہضم باشد و بصفی طعام
وتسکین تشنگی از ان نشود بسبب آنکه مزاج جگر را فاسد می سازد و گاه باشد که بدین سبب منجر شود باستسقاء و تپ دق چون گرمی آن در جگر اثر کند جگر
ضعیف شود مورث استسقا شود و چون بدل رسد مورث تپ دق شود و ذبول بدن واگر فاتر بود و آن آب گاه باشد که موجب غثیان بود
واگر زیاده از فاتر بود در گرمی غسل امعا و معده کند و صورت اطلاق طبیعت بود و اگر با فراط نباشد واگر با فراط رسد موجب ضعف معده
شود واگر بسیار گرم بود قولنج را حل کند و ریح طعام را نفع دہد و اصحاب صرع را و اصحاب مالیخولیا را و اصحاب صداع بارد را و اصحاب
رمد را و اصحاب بثور حلق را و عمور را و ورام اذن و نوازل را و کسی را که در حجاب حاجز قرحه باشد یا در حوالی سینه او را تفرق اتصال شده
باشد یا او را عطش بود یا او را ربول بود یا او را وجعی باشد و این طائفه را آب سرد مناسب نه باشد و از ان احتراز باید کردن پس آب
نیم گرم باید داد این جماعت را و آنچه لائق بدین مقام بود از بحث میاه فی الجمله مذکور شد دیگر بقیه از ین که باید دانستن در باب تدبیر مسافر
مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی۔

فصل ہفدہم در موجبات احتباس و استفراغ بدانکه درین باب دو چیز باید دانست یکی احتباس ما من شانه آن یستفرغ و دوم استفراغ
ما من شانه آن یحتبس اما احتباس ما من شانه ان یستفرغ از چند جهت تواند بود یکی از آنها ضعف قوت دافعه که آنرا نتواند دفع کردن و حبس آن موجب
بود که مستفرغ شود و دوم شدت از قوت ماسکه که بان تشبث کند و نگذارد که دفع شود و بدین سبب محتبس بماند دیگر ضعف قوت ہاضمه که بسبب طول
مکث آن از برای ہضم محتبس بماند دیگر ضیق مجاری و فع یا سده در آن که چون آید در راه بند شود و بدین سبب ماده محتبس شود دیگر غلظ ماده یا لزوجت
آن که باحشا و مجاری گرفته شود و نیاید دیگر کثرت مواد که بسبب آن کثرت راه را تنگ کند و آن از مقدار طبیعی گذشته باشد و نتواند آمدن و محتبس
شود و دیگر بسبب فقدان از احساس بماره بسبب آنکه مراره از زہره نریزد اگرچه اعانت کند قوت ارادی آنرا در استفراغ ہمچنانکه در قولنج یرقانی یا بسبب
انصراف ماده از قوت طبیعی بجانبی دیگر ہمچنانکه در وقت بحران احتباس بول می شود بواسطه عرق یا بواسطه استفراغی دیگر مثل قی یا عرق که برای از محتبس
می شود بسبب انصراف ماده و ہرگاه که احتباس واقع شود از آنچه شان آن استفراغ بود و عارض شود این حالت را از امراض امراضی که
مناسب احتباس آن خلط بود از باب ترکیب و مزاج و تفرق اما امراض ترکیب مثل سده و استرخا و تشنج رطب و کزاز و امثال اینها و از باب
مزاج مثل عفونت و احتقان حار غریزی و استحاله آن بحرارت ناری و انطفای حرارت غریزی بسبب طول احتباس و احتقان آن در مواد کثیره
یا ماده غلیظه از چه بعد از ان برودت غالب شود یا رطوبت بر بدن و اما از امراض مشترکه که آنرا مرض انفصال گویند و تفرق اتصال گویند مثل
انصداع اوعیه و انفجار آن و اما تخمه از امراض ردیه بود و اسباب امراض دیگر ہم می شود خاصه وقتی که کسی عادت بکم خوردن کرده باشد یا در قحط
سال باشد و از ان بر آمده باشد و از طعام یا آب را اگر خورد و قوت ضعیف باشد و حرارت منطفی شود و اما از امراض مرکبه مثل اورام و بثور و اما
استفراغ ما یجب ان یحتبس آن ہم بچند سبب باشد یکی قوت دافعه دیگر ضعف ماسکه دیگر ایذاء ماده بسبب ثقل و کثرت آن یا بسبب تعدی که حادث شود
بواسطه ریح یا ماده یا بسبب لذع ماده بواسطه حدت آن و حراقت ماده یا بسبب رقت ماده که سیلان کند و زود دفع شود و بسهولت و اعانت میکند این استفراغ را سعت مجاری
ہمچنانکه عارض شود از سیلان منی یا بسبب انشقاق مجاری و انقطاع آنها یا انفتاح مجاری از قبیل انفتاح عروق ہمچنانکه در رعاف و سبب اتساع گاه بود که از خارج
بود و گاه بود که از داخل بود و ہرگاه که استفراغ ما من شانه ان یحتبس واقع شود و عارض شود بدین سبب برودت مزاج از استفراغ ماده مشتعلی که
حرارت غریزی از ان تغذیه کند و بسیار بود که بسبب این استفراغ حرارتی در مزاج پدید آید اگر استفراغ ما من شانه آن یحتبس بلغم بود و یا
سبب اعتدال مزاج شود یا قریب باشد باعتدال اگر مستفرغ خون بود و گاه بود که در آن وقت صفرا مستولی شود و تسخین کند و گاه باشد
بسبب این استفراغ یبوست غالب شود و آنها و بالذات و گاه باشد که بسبب این استفراغ رطوبت غالب شود یا بسبب آنکه مستفرغ خلط یابس بود

واین وقت ترطیب کند بالعرض واین وقتی بود که در استفراغ اخلاط مجفف مستغرق شود یا آنکه حرارت غریزی از هضم تمام عاجز باشد و بلغم زیاده شود ولیکن این رطوبت مادهٔ غریزی نتواند شدن همچنانکه حرارت بدن درین وقت غریزی مثل نباشد و هر استفراغ که واقع شود در بدن مورث برودت بود و یبوست در جوهر اعضا و در غریزیت اعضا و اگر لاحق شود بعضی اعضا را بلکه اکثر اعضا را حرارتی و رطوبتی غریب عارض می شود درین استفراغ و عارض میشود در استفراغهای مفرط امراض الیه و سده بسبب افراط یبوست عروق دانسته ام مانند تبعه التشنج یعنی تشنج یابس گذارد و اما اگر حقیقتا و استفراغ معتدل بود و صادق باشد در وقت مقتضای طبیعت و وقت حاجت نافع بود و حافظ صحت باشد و مزیل مرض بود و تمام شد مبحث اسباب

سته ضروریه یعنی اگرچه اکثر آنها غیر ضروری باشد و اکنون شروع میشود در انواع اسباب غیر ضروری

فصل هشتم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری غیر مضاد و آن اسباب اسبابی بود که بالطبع ضروری نباشد و از طبیعت سبب هم غیر طبیعی نباشد چنانکه ضد طبیعی بود مثل نطولات و ادهان و نضجی و اصطلای بنار و استحمام و دلک و استعمال طیب و امثال اینها که ملاقی بدن میشوند بغیر هوا و اشیای که فاعل بود در بدن آدمی از خارج و بسبب ملاقات فعل می کند بدو طریق یکی بسبب نفوذ با لطف تنها در مسام بدن بسبب قوت غواصه که دران باشد و آن قوت نفوذ کند در اعضای بقوت جاذبه آنرا جذب کند یا بسبب معینی که دران دوا باشد مثل خلط خل یا گلاب یا دیگر دوا که قوت نفاذه خل آنرا نفوذ دهد چنانکه طلایه که از برای تبرید بود یا کماوی که از برای تسخین باشد بسبب فعل سخن یا آنکه در دوا قوی باشد که و کیفیت آن بالقوه بود و حرارت غریزی بدن آنرا بفعل آورد یا آنکه بخاصیت بود دیگر بدانکه از اشیای بعضی چنان بود که تغییر بدن می دهد تناول بلکه بملاقات مثل پیاز که اگر بخورند اثر نکند و اگر طلایه کنند تقریح کند از خارج و بعضی را اثر برخلاف این باشد مثل سفیدآب که اگر بخورند داخل بود در سموم و مغیر مزاج بود تا حدی که اثر کند و بقتل رساند و اگر آنرا طلایه و ضماد کنند اثر در بدن نکند و بعضی دیگر اثر ایشان بهر دو وجه بود هم در داخل و هم در خارج اما تاثیر داخلی آن بر ضد تاثیر خارجی بود مثل کشنیز تر که آب آنرا طلایه کنند تحلیل دهد از خارج و اگر بخورند تکثیف کند و اکثر فعل پیاز تقریح بود از خارج و آنکه از داخل عمائی کند یا بسبب آن بود که قوت هاضمه بدنی آنرا ضعیف میکند بسبب هضم یا آنکه بسبب اختلاط غیر که آن غیر قوت آنرا منکسر ساخته باشد از نان و پنیر و گوشت و امثال اینها یا آنکه رطوبات معده با آن آمیخته شود و قوت آنرا منکسر سازد و آن را منغمر گرداند دیگر آنکه در باطن در یک محل اقامت نمی تواند کردن بلکه حرارت بدن آنرا منقلب و متحرک می سازد و نمی گذارد که در یکجا بماند تا ازان اثرے ظاهر شود و در ظاهر تماسی می کند اعضا را تماسی که در باطن چنان تماس نتواند کردن مثل التصاق دیگر آنکه در باطن قوت مدبره مقاوم او بود و دفع مضرت او را تکفل شود بخلاف ظاهر اما در امر اسفیداج که در ظاهر او را عمل نبود بسبب تکثیف اجزای آن بود که نفوذ در مسام بدن نتواند کردن یا آنکه حرارت غریزی بدن را بخود جذب نمی کند و اگر نفوذ کند ازان چیزی بعمق بدن که مقر روح بود نرسد و اعضای رئیسه و اما وقتی که تناول شود بجمیع اعضا اثر رسد از تکثیف و تغلیظ ارواح و اخلاط و دیگر آنکه قوت سمیه آنرا بحرکت نتواند آوردن مگر حرارت غریزی بدنی و این

فعل حاصل نمیشود مگر بنفس ملاقات خارجی و تاثیر داخلی

فصل نوزدهم در استحمام و نضجی و اندفان در رمل و تمرغ و استنقاع در ادهان و رش و آب برد و بل وجه از آب و امثال اینها اما قول در حمام چنان بود که حذاق اطبا صفت حمام را چنین قرار داده اند که بهترین حمام آن بود که قدیم البنا باشد و عذب الماء و وسیع الهوا و لطیفا و آتش آنرا چنان کنند که مناسب مزاج مستحم بود چنانکه اگر مستحم گرم مزاج باشد هوای آنرا معتدل سازند در سردی و اگر مستحم سرد مزاج بود آنرا در گرمی معتدل سازند یعنی مائل سازند بگرمی یا بسردی یا باعتدال مناسب مزاج مستحم و دیگر بدانکه فعل حمام بحسب طبیعت او تسخین باشد و ترطیب از هوا و آب و بیوت حمام را مزاج مختلف بود و از برای حمام سه بیت قرار داده اند بغیر از مسلخ بیت اول و آن بطبع آب بود و پس طبیعت مسلخ مناسب بطبع خاک باشد از جهت آنکه بیت دوم گرم و تر است بطبع هوا چنانکه بیت اول سرد و تر بود و بیت سوم بطبع نار بود یعنی گرم و خشک

وبعضی گفته‌اند که آب حمام مرطب نبود بلکه موجب تشرب و موجب ملاقات الا آنکه حمام را عارض میشود و از تأثیرات و تغیرات دیگر که بعضی از آن بالذات
بود و بعضی از آن بالعرض باشد چنانکه حمام تبرید کند بسبب تحلیل هوای آن و این فعل تبرید عرضی او بود و از جهت آنکه هوای حمام گرم باشد دیگر آنکه تجفیف
کند اعضای اصلی را هم بواسطه کثرت تحلیل رطوبات غریزی که نائب آن رطوبتی غریب شده باشد و دیگر آنکه آب حمام اگر گرم بود و بغایت موجب
اقشعرار جلد شود و مسام را مستحصف و متکاثف گرداند و نگذارد که رطوبت حمام بعمق اعضا رسد و نیز تحلیلی جیدی شود و از آن و تسخین آب حمام
مسخن بود و مبرد هم بود اما تسخین آن بسبب گرمی آن بود اگر آب گرم باشد و ترطیب هم کند و اما تبرید بسبب آن بود که چون در بدن بماند بطبع خود
بازگردد و آنچه بدن از آن تشرب کرده باشد و بدن نیز بدان سبب سرد شود و اما تسخین آب سرد باحتقان حرارت غریزی بود در باطن و تقویت
آن که بسبب آن گرم شود و هوای حمام هم تسخین پدید می شود همچنانکه از آب آن و دیگر فعل آب حمام ترطیب بود و چون ترطیب آن بافراط رسد
حرارت غریزی شود و تحت آن مختنق شود و بعد از آنکه بافراط رسد ترطیب موجب انطفای حرارت غریزی شود و بدن را سرد کند و فعل
حمام تسخین بود بسبب تحلیل و هضم چنانکه اگر غذای غلیظی بود یا خلطی خاصی بر هضم آن را هضم کند و نضج دهد و ماده خون در بدن زیاده شود و تسخین
کند و استعمال حمام اگر مجفف بود و تجفیف کند بآنکه در آن حمام استعمال آب نکند بلکه اختصار بهوای حمام بود و درین صورت نفع می دهد اصحاب
استسقا را و ترهل را و گاه بود که فعل حمام ترطیب بود و آن حمام را حمام مرطب گویند بآنکه استعمال آب کنند و بس و گاه بود که فعل او تجفیف بود
بسبب طول مکث در آن و کثرت تحلیل و تعریق و گاه بود که ترطیب کنند بآنکه در حمام درنگ نکنند بلکه بقدر انتشاف آب و پیش از عرق بیرون
آیند و گاه بود که حمام را در خلای معده استعمال کنند و در آن وقت هم تجفیف کند و اگر درنگ کنند تجفیف آن تجفیفی باشد شدید و هزال و ضعف
آورد و گاه بود که استعمال حمام در شبع کنند و احداث سمن کند بجذب مواد بظاهر بدن و گاه بود که سبب سده شود بانجذاب ماده غیر منهضم باعضا
و مثل ماساریقا و کبد و اگر نزدیک هضم یا آخر هضم اول استعمال حمام کنند تسخین کند بی شدید و اگر کسی را از استعمال حمام مراد ترطیب بود باید
که در آب آن قدر مکث کند که او را ضعف عارض نشود و مثل اصحاب دق و بعد از آنکه بیرون آید بروغن بادام یا کدو بدن را چرب کند تا آب
در بدن محتبس شود و اثر آن باعضای اصلی وقتی که از آب حمام بیرون آید و در هوای حمام از برای ترکیب مکث کند باید که زمین حمام را از آب
پر کنند تا از آن بخار در هوای حمام بسیار شود و موجب ترطیبی لطیف شود و چون از حمام بیرون آید باید که بحرکتی خفیف بیرون آید و در مجلسی نشیند
بعد از مکث در مسلخ و استراحت مزاج طلبد و بحرکتی باد دهند او را و منقل سازند و از طیب‌ها خوشبوی بارد مزاج مثل صندل و کافور در حوالی او بکار دارند
و چون او را بمستقر خود رسانند از مبردات چیزی وارد بدن او سازند مثل ماء الشعیر با سکر بعد از آنکه نفس او قائم شده باشد و مثل شیر دراز گوش و
مثل شیره خرفه و بزرقطونا و امثال اینها را بکار دارند و باید که مستحم در حمام چندان مکث نکند که خوف غشی باشد بسبب گرمی دل و ثوران حرارت و
دیگر بدانکه حمام با آنکه آن را منافع بسیار بود او را مضرت هم بسیار بود و مثل آنکه طول در حمام موجب سهولت انصباب مواد می شود بر اعضای ضعیف
و سستی می‌آرد عصب را و اعضای عصبانی را و تحلیل می دهد حرارت غریزی را و اسقاط شهوت طعام می کند و قوت باه را ضعیف می‌سازد
و دیگر بدانکه بغیر از این مذکورات حمام را فصول دیگر بود از جهت احکام آبهایی که در آن غسل می کنند که آب آن استحکام اگر آبی بود که در آن قوت
و کبریتیه و بحریه و مالحیه آب یا دریا و اقع که آن آب از معدنی باشد و از آب دریا بود یا بسبب صنعت در آن بآنکه در آن چیزی طبخ کنند مثل بورق
و مثل حب الغار و مثل کبریت و امثال اینها که چون در آب پخته شوند فعل آن با فعل آبهای معدنی مناسب بود و فعل استحمام بآبهای این مذکورات
تحلیل و تلطیف بود و ازاله ترهل و ترمل و منع انصباب مواد بجانب قروح و نفع میدهد اصحاب عروق مدنی را و اما آبهایی که در آن قوت
بحامضیت بود و حدیدیه و مالحیه نفع می دهد این جمله امراض بارده را و امراض رطبه را و نفع می دهد اصحاب عرق مدنی را و امراض مفاصل و نقرس
را و استرخا را و ربو را و امراض گرده را و قوی میکند جبر استخوان را و نفع میدهد ماشرا را و قروح را و تجفیف نفع میدهد بلهات مسترخی را و

و رطوبات گوش را و انچه حدیدی بود نفع می دهد معده را و طحال را و اما بورقیه آب و مالحه آن نفع میدهد سرهای قابل مواد ابقوت که قبول مواد کند و نفع میدهد هم که همین منوال بود و نفع می دهد معده رطب را و اصحاب استسقا و تفتیح را و اما آبها که دران قوت ثلج بود مثل آب شبی و زاجی که استحمام بآن نفع میدهد از نفث دم و نزف خون مقعده را و نتوآن را و خون طمث و تقلب معده را و اسقاط اجنه که سبب شود و از تهیج و از افراط عرق و اما آبهای کبریتیه و فائده آن تنقیه اعصاب و تسکین اوجاع بود و فائده دهد تمدد و تشنج را و تنقیه کند ظاهر بدن را از بثور و از قروح ردیه مزمنه و از آثار تقبیحه و از کلف و بهق و برص را و تحلیل میدهد فضول منصبه بمفاصل را و بجانب طحال هم و بجانب کبد هم و نفع میدهد صلابت رحم را و لیکن مسترخی میسازد معده را و اسقاط شهوت غذا میکند و اما آبها قفریه که از معدن قفر الیهود آید که آن چیزی بود بشکل قیر و ازان انس باشد با آنکه مراد آن قفر زمینی باشد که دران گیاه هرگز نروید استحمام بآن آب موجب امتلای سر شود و از بخارات و از آن جهت باشد که کسی که بآن استحمام میکند سر خود را و میان آن فرو می برد و دران تسخینی را طولی بود و خاصه رحم را و مثانه را و قولون را و لیکن آن تسخینی باشد که دران رداءتی بود و مضرتی باشد بحد و ث بنیه خاصه نماند مثلا که و کسی را که اراده استحمام بود در چشمهای گرم باید که استحمام در آن آب برفق کند و بدفعات و سکون و تدریج بی آنکه بیک دفع در آن در آید همین بود انچه در استحمام گفته شد و در باب حفظ انشاء الله تعالی تعود و اما موجبات تشمیس و اندفان و تمرغ و استنقاع در او بیان در شراب سرد بر سر و روی و بل وجه را هم کلامی باشد که مقدم باشد بر باقی اما کسی را که فضول در بدن بسیار بود و احتیاج شود او را بتنقیه ازان فضول و قادر بتنقیه نبود باید که بتدابیری تحلیل آن فضلات کند و یکی دیگر از تدابیر تحلیل فضلات بدنی تشمیس بود بآفتاب گرم بود خصوصاً در تابستان خاصة که حرکت کند خاصة که حرکتی باشد شدیده مثل سعی و تمدد که بآن تحلیل فضول توان کرد و تحلیل تقویت و به عرق و تفش ریاح و نفوح و تحلیل اورام و ترهل و استسقا و نفع دهد ربو را و نفس انتصاب را و تحلیل میدهد صداع بارد را وقتی که مزمن شود و قوی میسازد دماغ را که مزاج آن سرد بود و اگر آن تشمیس در زمینی باشد که دران زمین نم و رطوبت باشد بلکه نشستن در آنجا که یابس بود و بس نفع میدهد وجع را و رک و جذام را و اختناق رحم را اما اگر دران تشمیس بدن را برهنه کنند بدن متکاثف گردد و تقشف پیدا کند و گرم گردد و حکم آن حکم داغ بود و بر قوبات مسام کلبته شود و از تحلیل ممتنع گردد و اما اندفان در رمال و رملی که از برای اندفان و نشف اقوی بود از رمال نشافه رملی باشد که از دریا بیرون آورده باشد و گرم شده باشد یا در آفتاب یا در آتش که تمرغ دران اندفان در آن موجب تحلیل فضلات میشود و از تحت جلد و نواحی آن وگاه بود که دران بنشینند و گاه بود که برو بپا ایستند کم و بسبب این اعمال نشف رطوبات فضلی شود و تحلیل اوجاع و امراض بارده رطبه مذکوره هم شود و فی الجمله بدن را تجفیفی بسیار ازین اعمال شود و اما استنقاع و درین روغن زیت و مثل آن این عمل نفع میدهد اصحاب اعیا را و اصحاب حمیات طویله را و حمیات بارده را و اوجاع عصب را و مفاصل او اصحاب تشنج را و کزاز را و احتباس بول را و اما درین استنقاع باید که زیت را و خارج گرم کرده باشند و اما اگر دران زیت روباه را یا کفتار را پخته باشند علاجی باشد انفع از برای فالج و مفاصل و اصحاب نقرس و اما بل وجه و رش آن بآب سرد موجب انعاش قوت و حرارت غریزی شود اگر قوت مسترخی شده باشد و کرب و تعب بهم رسیده باشد بسبب حمیات یا بسبب غشی که آن از گرمی حمام یا آنکه از تحلیل در ماده گرم شده باشد خاصة که بآن آب گلاب بود و از برای عطر خاصیه که بآن سرکه باشد از برای تنقیه بسیار بود که بمحض رش آب اثاره شهوت شود و اما این عمل مضر بود باصحاب نوازل و صداع بارد و این آخر مبحث اسباب ضروری و غیر ضروری و مضاد و غیر مضاد بود که گذشت اما

جمله دوم در تعدیل اسباب بسبب ادار فربدنی و درین بیست و فصل باشد

فصل اول از جمله دوم در مستحبات و این بر پنج قسم بود یکی از آنها غذای معتدل که وارد بدن شود و ازان خون طبیعی پیدا شود و مراد اعتدال در غذا اعتدال در مقدار آن بود و دیگر حرکت معتدله و دیگر نوم معتدل دیگر ریاضات معتدله دیگر دلک معتدل دیگر وضع محاجم شرط از

از برای آنکه آنچه بشرط بود موجب تبرید شود و بسبب استفراغ دوم دیگر حرکتی که بسیار شدید نباشد و کثیر نباشد و قلیل هم نباشد با فراط دیگر غذای حار بالعرض
ایضاً دیگر دوای حار دیگر حمام معتدل بحسب هوا دیگر صناعات مسخنه مثل حدادی دیگر ملاقات مسخنات غیر مفرط مثل اهویه و اضمده دیگر سهر معتدل
دیگر خواب معتدل بشرائط مذکوره دیگر غضب معتدل دیگر هم و غم وقتی که با فراط نرسد زیرا که افراط آن مبرد باشد دیگر فرح معتدل دیگر عفونت که از
خواص آن احداث حرارت غریبه باشد و فعل آن چنین تسخین مطلق نباشد و احراق هم نباشد از برای آنکه تعفین گاه بود که باقی ماند بعد از مفارقت سبب
مسخن خارجی و سخونتی که خارج بود از طبیعت که اشتغال کند در ماده رطبه و متغیر سازد رطوبت آنرا از صلاحیت مزاج جوهری او و او را بیرون برد
از ان مزاج صالح زیرا که فعل حرارت آن باشد که متغیر سازد رطوبت را از صلاح مزاج بمزاجی دیگر که غریب بود یا غریب نبود پس اگر اخراج او بمزاج
غریب کند آنرا التعفین گویند و اگر بمزاجی نباشد غیر غریب آنرا نضج و هضم گویند اما فعل احراق و آن با تباه جوهر رطب مائی بود از جوهر یابس ارضی
که آب را تصعید کند و ارضی را ترسیب کند و اما تسخین که سازج بود که رطوبات تمام طبیعت نوعی خود باقی باشند الا از آنچه بود و گرمتر شود دیگر از مسخنات تشنج
تکاثف بود در ظاهر بدن که آن تسخین نماید بتقیمین حرارت غریزی و بخار در داخل بدن و تحنین و تخلخل در داخل بدن از جمله مسخنات بود که آن بسط میابد
بخار را در جمیع بدن و از عادت جالینوس یکی آن باشد که او حصر کرده است مسخنات را در پنج جنس یکی حرکت غیر مفرط دوم ملاقات مسخن با فراط
سوم ماده حاره از غذا و لات چهارم تکاثف پنجم عفونت

فصل دوم در مبردات و اما مبردات و اکثر آن از مسخنات با فراط بهم میرسد مثل حرکت مفرط که موجب تحلیل حرارت غریزی می شود
و دیگر سکون با فراط که خنق حرارت غریزی می کند دیگر کثرت غذا و شراب که موجب انطفا غریزی میشود و دیگر قلت غذا با فراط دیگر دوای بارد
دیگر ملاقات مسخن با فراط از اهویه و اضمده و از آبهای چشمه گرم دیگر شدت تخلخل بدن که موجب تفرقه حرارت غریزی میشود و دیگر طول ملاقات مسخن
با فراط از اهویه و اضمده و آبهای چشمه گرم با فراط دیگر مکث در حمام دیگر سده و تکاثف که موجب احتقان حار غریزی میشود دیگر ملاقات مبردات بالفعل
ملاقات مبردات بالقوه اگر چه بالفعل حار باشد در وقت حاضر دیگر افراط در احتباس که موجب خنق حرارت غریزی میشود و دیگر افراط استفراغ
که موجب فقدان ماده حرارت میشود و دیگر شدت شد اعضا و امثال آن که آن مبرد بود با نسداد طریق حرارت دیگر هم و غم مفرط و فزع مفرط و فرح مفرط و
لذت مفرط و صناعات مبرد و نعوت کسی باشد از فجاجت و آن در برابر عفونت باشد و از عادات جالینوس یکی آن باشد که منحصر ساخته است
اسباب مبرد را در شش چیز یکی حرکت مفرط دوم استعمال مسخن مفرط دیگر ملاقات مامبرد یا مسخن جدا که تخلخل بود و اما ماده مبرده قلت غذا با فراط
و کثرت غذا با فراط از بقیه اسباب مبرد باشد

فصل سوم در مرطبات اما اسباب ترطیب بسیار بود و از آنجمله بسیاری سکون بسبب نضج دیگر خواب بسیار دیگر احتباس آنچه شان استفراغ دیگر استفراغ
خلط مجفف و کثرت غذا و غذای رطب و دوای رطب و ملاقات مرطبات خاصه حمام بعد طعام و ملاقات مبرد که احتقان رطوبت کند و ملاقات مسخنی که
که تسخین آن لطیف بود و اسالت رطوبت کند دیگر فرح معتدل۔

فصل چهارم در مجففات و اسباب تجفیف هم بسیار بود مثل کثرت حرکت و سهر کثرت استفراغ و جماع و قلت اغذیه یابسه و ادویه
مجففه و از حرکات نفسانی و ملاقات مجففات و استحمام بآبهای که انفعال ازان پذیرد بدن و از آنجمله برودتی باشد که تجمید کند بسبب حبس غذا
از نفوذ به غذا نفس خود و بسبب تقبض که احداث سده کند و منع نفوذ غذا و از آنجمله ملا حرارتی باشد که حرارت آن بسیار بود و بدان سبب تحلیل بسیار
کند و کثرت حمام و استحمام با قیامت

فصل پنجم در مفسدات شکل از جمله اسباب مفسدات شکل سببی باشد که در خلقت واقع شود و این یا پیش از ولادت بود اما آنچه آن پیش از
ولادت باشد از دو جهت باشد یا از جهت ماده بود یا از جهت صورت اما آنچه از جهت ماده بود یا از جهت قوام بود و آن قوام یا از ماده منی

بود یا او غلیظ شود اما در ماده رقیق و غلیظ بسبب عدم مطاوعت مرض در شکل پدید آید یا آنکه از رگذر مقدار بود یا بسبب قلت بود یا بسبب کثرت
بود و بهتر تقدیر موجب امراض مقدار و عدد شود بسبب زیاده و نقصان و آنچه از رگذر صورت بود آن بود که آن خطا از قوت مصوره
صادر گردد و این هم از امراض شکل بود از مثل راس مسقط و ریاح افرسه و اما آنچه بعد از ولادت بود در حین ولادت واقع شود یا آنکه بدبر
وضع طبیعی منفصل شود طفل و آن مرض از ردارت هیئت انفصال پدید شود چنانکه طفل بیافسرده یا بر پایه پهلو یا بر و وضع انفصال طبیعی
آن بود که روی او بآسمان باشد و پس پائین آید و دستهای او بر بالای ران او بود تا بصورت منفصل شود یا آنکه سبب مرض خلقت از خارج بود
بسبب ردارت اخذ قابله که او را نیک نگیرد یا نیک نگه ندارد و از دست او بیفتد و عضوی از او کج شود یا شکسته گردد یا متغیر گردد و از شکل خود
بگردد یا آنکه در وقت غسل و تقلیب او را نیک نگه ندارد یا در وقتی که او را در قماط می پیچید پیچیده شود یا آنکه از خارج ضربه و سقطه شود یا در شکم یا در بیرون
شکم و آن از اسباب بادیه بود یا سبب مرضی باشد از امراض آلکه یا آن بود که طفل حرکتی کند و هنوز اعضای او در غایت لینت بود و سخت نشده یا
اعضای او با امراض پیدا کند از باب تفرق اتصال مثل جذام و سل و تشنج و استرخا و تمدد یا سمن مفرط یا هزال مفرط یا ورمی یا مرضی از امراض وضع
مثل هلالی که از اندمال قرحه رسیده باشد.

فصل ششم در اسباب تضییق مجاری سده بدانکه سده واقع میشود باسباب بسیار از آنجمله وقوع چیز در مجاری خلط منفصل مثل رده یا غیر منفصل
مثل مجرای ماساریقا و دیگر عروق یا مجرای روح حیوانی از مثل شرائین یا روح نفسانی از مثل اعصاب دماغی و آنچه درین مجری واقع
می شود و غریب باشد یا نسبت بابدان بجنبه مثل حصات کلیه و مثانه که در مجاری بول واقع می شود و نه از جنس باقی البدن باشد یا آنکه از جنس
باقی البدن باشد اما غرابت آن از رگذری دیگر بود که مثل کثرت ماده باشد یا غلظ بود یا لزجه باشد یا بسبب جمود بود مثل خونی که در غیر اوعیه طبیعی
طبیعی خود منجمد باشد آن عروق است یا آنکه در مجاری چیزی واقع شود چنانکه از اورام حار مثل فلغمونی یا بارد مثل خنازیر و بعضی از این اسباب
سده قلق بود و آنرا اسباب مسدده گویند و گاه بود که سده بسبب اندمال قرحه باشد که در مجاری ملتحم شده باشد یا نبات لحمی ثولولی که سار شود
یا بسبب ضغطی که ضاغط آن ورمی باشد یا ربطی از خارج بود و آنکه بر دوری در غایت سده برسد فالتدارک کند بسبب تقبض یا بسبب سده
متقبضات خارجی باشد بسبب افراط در یبوست یا آنکه قوت ماسکه قوی شود یا بسببی واقع شود در غایت شدت دارد در زمستان بسبب برودت
هوای و تقبض آن سده بسیار واقع می شود و بسبب احتقان فضول که تجمع آن تجمع آمده است در فصول و در زمستان زیادت شده است
و از دیگر ادقات و از دیگر فصولها۔

فصل هفتم در اسباب اتساع و مجاری بدانکه مجاری متسع میشود یا بسبب ضعف ماسکه یا حرکتی قوی از دافع و عصر نفس از این باب بود
که داخل باشد در باب اتساع و مجاری و همچنین استعمال ادویه مفتحه و ادویه مرخیه حاره رطبه و مجاری متضیق میشود بسبب اضداد این مذکورات
و از برای شدت ربط هم مجاری تنگ شود

فصل هشتم در اسباب خشونت بدانکه خشونت حادث می شود یا بسببی از اسباب جالیه شدید الجلا بسبب تقطیع آن مثل سرکه و فضولی که
حاد باشد یا بسببی که در بیابود و تحلیل مثل زرنیخ و یا بسبب خشونت فضلیه حار باشد که در بدن پدید آید و تحلیل رطوبات آن کند یا آنکه خلطی باشد یا
بسبب آن یبوست کند مثل اخلاط عفصه یا خلطی باشد بارد و متکثف که بسبب تکثیف تخشین کند یا بسبب اجتماع اجزای ارضی بود که در سطح اعضا را که ده
مجتمع گردد و از آن خشونت پدید آید مثل کثرت غبار۔

فصل نهم در اسباب ملاست ملاست بسبب خلطی باشد که در آن غروی باشد بسبب لزوجت یا آنکه خلطی باشد لطیف التحلیل که تحلیل آن برفق
باشد و اول از وسیلان پدید کند و تکاثف آنرا زائل گرداند از صفحه اعضا

فصل دهم در اسباب خلع و مفارقت موضع و زوال عضو از موضع خودش سبب آن یا مددی بود از خارج چنانکه لیفی آن عضو از موضع خودش منخلع گردد یا بسبب آن حرکتی باشد ضعیف که عضو را از موضع خودش زائل گرداند چنانکه کسی را انقلابی در دست یا در پا واقع شود چنانکه کشیده گردد تا بحدی که از موضع خود دیگر گردد یا بسبب خلطی باشد مرضی یا مائیتی مرطبی چنانکه در قلت الباه یا بسببی که مفسد جوهر اعضا بود و جوهر رباطها از آن ازان متآکل گردد یا عضوی از آن متعفن شود چنانکه در جذام و بسبب عرق النسا

فصل یازدهم در اسباب سوء المجاورت منع مفارقت یا مقارنت سبب این مرض که از امراض وضع بود بسبب شرکت سبب آن خلطی غلیظ باشد یا اثر قرحه بود یا تشنجی بود یا استرخائی بود که بسبب غلظ بهم رسیده باشد در مفصل عضو و اما آنچه که خلطی واقع شده باشد آن پدید آید یا بسبب اثر قرحه و التحام باشد و داخل در اسباب سابق بود

فصل دوازدهم در اسباب سوء المجاورت منع مباعدت سبب این سوء المجاورت یا خلطی باشد غلیظ یا اثر قرحه باشد یا بسبب التحام آن یا بسبب تشنجی که حادث شود یا ولادی بود

فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی بیش یا بود باشد که عضو [illegible] کند چنانکه [illegible] یا بسبب [illegible] باشد که آن تشنج بود مثل حرکت فواق یا [illegible] یا تشنج یا فضول تشنج بود که بسبب [illegible] تشنج کند یا بسبب آن فضول باشد ماده که در [illegible] قوت واقع شود و دافع شده قوت شود و آن عضو بسبب [illegible] یا بسبب فضول موذیه [illegible] چنانکه [illegible] یا بسبب [illegible] ماده چنانکه [illegible] یا بسبب [illegible] یا بسبب قلت آن [illegible] یا بسبب حدوث [illegible] باشد که [illegible] گرده باشد [illegible] تحلل تخلخل بود چنانکه در اختلاج و [illegible] ماده که [illegible] شود یا [illegible] بود که اندکی از آن حادث شود و موجب [illegible] گردد یا آنکه [illegible] باشد و موجب حدوث اعیا گردد و بسبب [illegible] بود در اعضا و از آن انواع اعیا پدید شود که [illegible] آن کرده شود و اگر [illegible] شود و اگر از آن زیاده شود و قوی گردد و احداث [illegible] کند و اگر [illegible] قوی تر گردد و احداث [illegible] کند [illegible] ماده [illegible] شود در [illegible] اختلاج کند

فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم و مقدار [illegible] و زیادتی [illegible] اعضا [illegible] ماده [illegible] قوای جاذبه [illegible] یا بسبب [illegible] و [illegible] بسبب [illegible] مثل [illegible] و [illegible] باشد آنچه بسبب عظم شود [illegible] زیادتی عدد

فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار [illegible] و آنچه در اصل خلقت بود از نقصان ماده باشد یا بسبب خطای قوت [illegible] یا قوت [illegible] باشد یا ضعف آن یا آفتی که واقع شود از خارج [illegible] مثل [illegible] که بسبب [illegible] شود یا [illegible] یا فساد [illegible] مثل [illegible] و متآکل یا [illegible] متآکل [illegible]

فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال تفرق یا از داخل بود یا از خارج و آنچه از داخل بود مثل خلطی [illegible] یا [illegible] یا محرق یا [illegible] مثل [illegible] که [illegible] باشد یا [illegible] و [illegible] عضو را [illegible] یا خلطی باشد [illegible] حرکت خلطی [illegible] یا [illegible] حرکتی که [illegible] قوی [illegible] و [illegible] اسباب یا [illegible] حرکت بود یا [illegible] ماده یا مثل [illegible] حرکت [illegible] که [illegible] طبیعی واقع شده باشد یا مثل حرکت [illegible] مثل صیاح شدید و مثل [illegible] که آواز بلند بود و [illegible] باشد یا مثل [illegible] ماده [illegible] بود از خارج مثل [illegible] یا بسبب [illegible] مثل [illegible] یا [illegible] مثل [illegible] حرکت یا بسبب آن [illegible] باشد که [illegible] شود یا بسبب [illegible] از آتش یا کوفتن سنگ که [illegible] گرد و [illegible] واقع شود موجب [illegible] باشد و اگر [illegible] واقع شود بسبب [illegible] شود [illegible] یا آنکه سبب آن مثل [illegible] باشد [illegible] یا [illegible] کلاب یا کلب واقع انسان

فصل هفدهم در اسباب قرحه که آن سه قسم باشد یکی وریکه منفجر گردد دوم جراحتی که متآکل و متقیح شود و سوم بثوری که متآکل گردد

فصل هشتدهم در اسباب ورم در اسباب ورم بعضی از ماده باشند و بعضی از هیئت عضو اما آنچه حاصل میشود از ماده و امتلاء خلط آن از مواد باشد که مذکور شد در باب مواد و آنچه حادث میشود از باب هیئت اعضا بود مثل قوت عضو دافع ضعف عضو قابل و تهیؤ آن بواسطه قبول فضول یا بواسطه طبیعت جوهر عضو که همچنین مخلوق شده باشد تا منبع فضول اعضا رئیسه باشد مثل جلد یا سبب تخلخل آن چنانکه لحم غددی که در معاطف ثلثه باشد از خلف الاذنین از عنق مر دماغ را و اباط که زیر بغل بود از برای دل و اربیه که بیخ ران باشد از برای مفرغ کبد یا سبب اتساع طریق باشد که ماده بآن عضو رود و ضیق طریق از وی یا بسبب وضع عضو بود که نخست واقع شده باشد یا بسبب صغر عضو بود از آنچه با و منصب می شود اما ماده غذای بسبب و قلتکه در آن عضو یا بسبب ورم ضربت باشد که ماده در آن عضو محتقن گردد یا سبب آن فقدان محلل بود که از ریاضتی که موجب تحلیل ماده بود چیزی واقع نشود یا سبب ورم حراری باشد جذاب که ماده را بعضو کشد و این حرارت طبیعی باشد همچنانکه در گوشت بود و یا استفاد بود و احداث آن وجعی کرده باشد یا حرکتی عنیف یا چیزی از سخنات و شکستن مثل استخوان و عضا ریف و اربطه که محدث ورم می باشند از این اسباب مذکوره مثل رض و ضغطه یا در عضو واقع شود یا سبب تحدی باشد که بسبب جبر کسوران عظم و استخوان هم ورم می کند همچنانکه دندان ورم کند و قبول نمو کند از غذا و همچنین قبول ابتلال کند و قبول عفونت هم کند پس قبول ورم هم کند

فصل نوزدهم در اسباب وجع مطلق اسباب وجع آن باشد که بدانند که وجع یکی از احوال غیر طبیعی باشد که عارض بدن انسان می شود و منشاء کل آن و تعریف آن چنان بود که بدانند که وجع احساس بمنافی بود و از ان حیثیت که منافی بود و اسباب آن منحصر بود در دو جنس تغیر مزاج دفعتاً و دوم جنس تفرق اتصال و تغیر مزاج را سوء المزاج مختلف گویند و آن چنان بود که هر عضو را مزاجی باشد که بآن مزاج صحیح و سالم بود و آن مزاج در آن عضو متمکن باشد بعد از ان عارض شود آن عضو را مزاجی که نسبت بآن غریب بود و ضد آن باشد چنانکه از و اسخن شود یا ابرد شود یا در رطوبت و یبوست و او را از انجهت متغیر گرداند و قوت حساسه احساس کند که بآن مزاج غریب و از ان متالم گردد و مضطرب شود از برای قوت مزاج اصلی والم که در آن بود که الم احساس بمنافی بود و از انجهت که آن منافی منافی باشد و اما سوء المزاج متفق آن را المی نباشد و احساس بمنافی از ان نمی شود همچنانکه از مزاج ردی و در سوء المزاج مستوی آن مزاج ردی متمکن شده است چنانکه مزاج اصلی او را باطل کرده است و چنان شده که گویا مزاج اصلی او شده باشد و این مزاج موجع نبود از جهت آنکه از و احساس بمنافی نمیشود از جهت آنکه حس منفعل می شود از محسوس که او را متغیر گرداند و چیزی که آن متمکن شده باشد از باب مزاج در عضوی غیر مزاج آن عضو نبود پس حس از و متاثر نگردد و از ان وجع پدید نیاید و از ان جهت باشد که حرارت دق با وجود زیادتی او بر حمی یوم و حمی غب و امثال اینها احساس بالتهاب و حرارت نمی کند مثل کسانی که ایشان را تپ یومی بود یا تپ غب از التهاب و از حرارت بسبب استقرار و استحکام تپ دق در اعضا و سوء المزاج متفق در عضو متمکن بود و بتدریج حادث شده است و در حالت صحت مثالی توان یافت که نزدیک بود بفهم و آنچنان بود که کسی در زمستان بیک دفعه در حمام در آید با آب گرم یا آب نیم گرم او را از ان آب اقشعرار و اهتزاز در رسیدن از ان حادث شود و از ان متاذی گردد و از جهت آنکه کیفیت بدن او از ان دور بود و مضاد بود و او را بعد از ان لذت گیرد با آن و از ان لذت یابد همچنانکه کسی که بتدریج بحمام رود یا از حالت برودت بحالت حرارت رود و بتدریج بعد از انکه ساعتی در حمام نشسته گاه بود که بدن او از ان آب گرم تر شود و پس دفعتی که همان آب اولی باو بریزند باشد همچنان اقشعرار شود او را یا آنکه بنسبت با دا ز بدن او سرد شده باشد پس چون قاعده دانسته شد بدانکه یکی از دو جنس الم سوء المزاج مختلف بود و سوء المزاج مختلف اگر در کیفیت حرارت و برودت بود بالذات سبب وجع باشد از جهت آنکه کیفیت حرارت و برودت کیفیت فاعله باشند و کیفیت رطوبت و یبوست منفعله و بالعرض بسبب تفرق اتصال سبب باشد و اما رطوبت مولم نبود اصلا از جهت آنکه قوام رطب از قوام یابس کمتر بود و با وجود آنکه یابس هم بالعرض موثر بود

الا بالذات از جهت آنکه تابع می شود پوست را جبی از جنس دیگر که آن تفرق اتصال بود از برای پوست بسبب شدت تقبض که دران بود و تفرق اتصال
را لازم بود که جالینوس چون تحقیق مذهب خود نمود برای او غالب آن باشد که سبب ذاتی در وجع تفرق اتصال می کند و باردهم بسبب عرض تفرق اتصال
می کند بالآخرت بسبب تکثیف از وجع او که لازم وارد تفرق را و تفرق اتصال موجع بود و درین باب اهتمام تمامی نموده است چنانکه در اکثر کتب
تصریح نموده است که جمیع محسوسات متاذی می شوند مثل تفرق اتصال با جهتی که لازم او تفرق بود پس لون اسود در مبصرات مولم بود بسبب
کثرت قبض و جمع و بعض بسبب شدت تفرق و مر و مالح و حامض مولم باشند در مذوقات بسبب افراط تفرق آنها و بعض بسبب قبض که لازم او
تفرق بود و همچنین بود حال در سمع و در شم و همچنین بود حال در اصوات قویه و در وایح کریه و اما قول حق در اسباب وجع آن بود که تفرق اتصال
جنس باشد که فی ذاته در وجع سبب باشد و اگرچه از تفرق اتصال هم عارض شده باشد و مذهب حق درین حال بر طبیب لازم نه باشد بلکه بیان
آن در حیز حکم طبیعی بود مگر آنکه بطریقی که سهل بود بیان اشاره شود چنانکه گوئی که وجع گاهی متشابه الاجزا بود در بعضی او جاع و اعضا وجع و تفرق اتصال
متشابه الاجزا نه بود پس این هنگام وجود وجع در اجزای که خالی از تشابه نه بود و تفرق اتصال نخواهد بود بلکه آن از سوء المزاج مختلف خواهد بود و از جهت
آنکه برودت موجع بود از حیثیت تقبض و تجمع و چون برودت غالب شود قبض و تفرق اتصال را لازم دارد و موضع بود بلکه در اطراف عضو
که برودت از جانب دیگر آن بود و همچنین وجع نمی باشد مگر احساس بود منافی بغتتاً از ان حیثیت که آن منافی بود پس وجع احساس منافی بود و هر
محسوسی که منافی باشد بنسبت با بدن آدمی آن محسوس موجع بود و منافی نمی بود هرگاه که برودت مفسده مزاج را از ان حیثیت که منافی
مزاج می کند و مثلاً حادث شده باشد از تفرق اتصال درین وقت احساس بمنافی خواهد بود و وجع خواهد بود پس معلوم می شود از اینجا که
تفرق اتصال را استقلال در اسباب وجع نبود بلکه سوء المزاج که آن را تغیر مزاج و فمی گویند اسباب وجع باشد و وجع را ناشی
کرانی حرارتی کند و اثارت حرارت موجب زیادتی وجع میشود و این وجع حقیقی نبود بلکه از جهة تحلیل بدانه بود و این هنگام عالج آن کردن [illegible]
لیس آن التفات نباید کردن و الا از ان مضرت دیده شود

فصل بیستم در اسباب وجع اما او جاعی که آن را اسامی باشد آن معدود بود مثل حکاک و خشن و ناخس و مضاغط و ممدد و [illegible]
و ثاقب و مسلی خلطی باشد حریف یا ریحی که مدری و صربانی و ثقیل و اعیائی و لاذع و از جمله پانزده قسم از وجع باشد که هر کدام از ان اسامی بود
اما سبب وجع حکاک خلطی باشد حریف یا مالح و سبب وجع خشن خلطی باشد یا بس حار و سبب وجع ناخس سبب وجع ممدد بود مر غشا را و عرض را
همچنانکه تفرق اتصال عضو بود در طول و گاه بود که متساوی بود در حس و نیز غیر متساوی در حس یا آن باشد که ممدد بود مر غشای او و [illegible]
او بود و غیر او از متشابه الاجزاء و صلابت و لین همچنانکه غشای مستبطن مر اضلاع را هرگاه که ورم در ذات الجنب باشد [illegible] آن غشا را اجتماع
علو وجع بغیر متشابه الاجزا بود و حرکت خود همچنانکه غشای که مرا درا بود یا آنکه حس عضو متشابه نبود یا بالطبع یا بسبب آنکه عارض او را شده باشد در
بعضی اجزا دون آخر و سبب وجع مدریحی باشد یا خلطی که تمدید کند عصب را و عضل را چنانکه گویا او را بجانب خود و بطرف خود جذب می کند اما و
مضاغط سبب آن ریحی بود که از ان عضو مضغوط میشود و مکان بر او تنگ میشود یا ریحی باشد کثیف که گویا قبض می کند بر مقبوض علیه و سبب وجع
مفتتی ماده بود که خلل عضل در آید و در میان غشای آن و آن را متمدد سازد و غشای آن را ممدد کند و موجب تفرق اتصال بود و غشا را بلکه عضل را
سبب وجع مکسر ماده بود یا ریحی که در میان استخوان و غشای مجلل آن درآمده باشد یا برودتی بود که قبض کند غشا را و سبب وجع رخو [illegible]
که ماهیچه عضل باشد و در ازو ترآن و حوالی آن را دم رخو و وجع رخو می گویند از جهت آنکه لحم از عصب دور از رباط ارقی بود و همچنین از وتر و از غشا هم او
باشد پس بنام محل او که رخو بود مسمی کردند آن را و سبب وجع ثاقب ماده باشد غلیظ یا ریحی باشد که غلیظ بود و محتبس بود میان طبقات عضو صلب و
غلیظ مثل جرم امعای قولون و همیشه آن را بمدرقی می کند و نفوذ می کند در ان یا آنکه چنان محسوس میشود که گویا سوراخ میکند مثقب آن را و [illegible]

وجع سلی بعینه همان سبب وجع ثاقب بود الا آنکه در ماده محتبس بود و در وقتی که تمزیق می کند اعضا را غیر آن ماده و سبب وجع خدری یا مزاجی باشد که
شدید البرد بود یا سبب انسداد مسام واقع شود و منافذ روح حساس که بسته شود و بعضو جاری نتواند شد از عصبی که بان عضو حس را می آورد یا سبب منقبض
امتلاء اوعیه بود و سبب وجع ضربانی ورمی بود گرم از جهت آنکه بارد در هر جا که باشد صلب بود یا لین باشد و موجع نتواند شد مگر آنکه مستحیل شود و بورم
گرم چرا که بغیر از ورم گرم ضربانی را ورمی دیگر احداث نمیکند از جهت آنکه حرارت کیفیت فاعل غالب بود و موثر بود و چون در حوالی آن شریانی بود
بواسطه حرارت محتاج شود بترویح و ازان سبب حرکت در او زیاده شود و با وجود سوء المزاج ضربان حادث میشود و آن هنگام ضربان آن
موضع بود و سبب ورم ثقیل ورمی باشد در عضوی غیر حساس مثل ریه و کلیه و بیش از آنکه چون ورم در این اعضا پدید شود و ورم ثقیلی که دارد جذب می کند
عضو را بجانب اسفل و عضو منجذب می شود و لفافه محیط باو و علاقه که او را بود نسبت از لفافه باشد پس لفافه و علاقه احساس می کند بانجذاب آن
باسفل و احساس بثقل می کنند پس گویا که ورم ثقیل بود یا آنکه ورم در عضوی باشد که حساس محیط بود و علاقه که ازان بلفافه متصل بود و احداث ثقل
کند از جهت آنکه ورم ابطال آن حس کرده باشد مثل سرطانی که در فم معده واقع شود که احساس ثقل آن می شود اما احساس بوجع نمی شود چرا که
ماده سرد بود مگر وقتی که حرارت پیدا کند و سبب وجع اعیائی یا تعبی باشد که واقع شود و ازان وجعی پدید آید چون سبب آن تعب بود و اسناد
آن وجع بان تعب کنند و آنرا اعیائی گویند و یا سبب آن خلطی باشد که ممدد شود و بسبب تمدد اعیا شود و آن وجع را که ازان حادث شده باشد
آن را اعیائی گویند و تمددی هم گویند و یا سبب آن ریحی باشد که ازان تعب و اعیا پیدا شود و آن اعیا را نافخ گویند از برای آنکه سبب آن نفخ
بود یا سبب آن خلطی باشد لاذع و آنچه از وجع حادث شود آنرا وجع اعیائی قروحی گویند و این قسم از وجع چنانکه از اسباب متفرق پدید میشود از ترکیب
این اسباب هم پدید میشود و از جمله مرکبات آن اعیا معروف ورمی بود و آن مرکب بود از تمددی و از قروحی و وجع لاذع وجعی بود که از خلطی باشد که
آنرا کیفیتی باشد که آن را حدتی و لذعی باشد۔

فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع سبب سکون وجع قطع قاطع سبب وجع بود یا استفراغ ماده یا سبب مثل اطلیه بذر شبث و بذر کتان
یا مرخی بود مرخی یا منومی باشد که قوت حساسه غور کند در عمق اعضا و فعل خود را ترک کند چنانکه در مسکرات و یا چیزی بود که در آن تخدیری باشد چنانکه
جمیع مخدرات اما مسکن حقیقی همین قطع سبب باشد

فصل بیست و دوم در اشیائی که موجب آن وجع می شود و بدانکه وجع موجب تحلیل قوت می شود و اعضا را از خواص و لوازم
او تا حدی که منع می کند اعضای نفس را از تنفس یا آنکه مشوش می سازد بر اعضا و قوی فعل او را یا آنکه منقطع می سازد فعل او را یا آنکه متواتر
می سازد و بالجمله قوی را جاری می سازد بر غیر اجزای طبیعی او و گاه بود که عضو را گرم کنند اولا بعد ازان سرد کنند آخر الامر بسبب کثرت
تحلیل و بسبب انهزام روح و حیات —

فصل بیست و سوم در اسباب لذت اسباب لذت منحصر بود در دو جنس تغیر مزاج غیر طبیعی بطبیعی دفعتاً تا آنکه احساس شود بمزاج طبیعی دوم جنسی
که رد کند اتصال طبیعی را دفعتاً و هر چیزی که بیک دفعه واقع نشود احساس بآن نتواند شد پس لذت ازان نیابند و لذت احساس بملایم
باشد و هر چه احساس می شود بان منافی آن قوت حساسه بود پس احساس بانفعال یا بقوت حساسه ادراک آن لذت بود خواه که این
انفعال لذت بود که ادراک بملایم بود و خواه الم بود که ادراک بمنافی باشد و جائی که در طبیعت کیفیتی باشد کثیف التذاذ او زیاده بود و احساس آن بمنافی
باشد ایلاما بود و از آنچه مخصوص بقوتی دیگر باشد

فصل بیست و چهارم و بیست و پنجم در کیفیت ایلام حرکت و اخلاط ردیه اما کیفیت ایلام حرکت حادث میشود بان تمدد یا رض یا فسخ اما آنچه
ایلام آن از اخلاط ردی باشد بجای آن بکیفیت آن خلط بود و بلذع یا بکثرت مثل تمدد یا باهم و بسبب آن مرگ بود۔

فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح هم ایلاج آن بتمدید بود و ریح ممدد یا در تجاویف اعضا بود و در باطنهٔ آن مثل تخمهٔ در معده یا در طبقات اعضا و لیفات آن مثل قولنج ریحی یا در طبقات عضل یا در تحت اغشیه و بالای استخوان یا در گرهٔ عضل که میان لحم بود و عضل یا لحم یا جلد یا مستبطن بود در عضو همچنانکه در عضل مستبطن می باشد با سرعت انفشاش آن ریح و طول لیف آن و آن مختلف بود بسبب قلت ماده و کثرت آن و غلظ آن و رقت آن و استحصاف عضو و تخلخل آن۔

فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا اسباب تخمه و امتلا از خارج می باشد و از داخل هم می باشد و بادی هم می باشند مثل استعمال آنچه ترطیب آن شدید بود و بدن را احتیاج بترطیب غذا نبود و احتیاج بمشروب هم نبود که اکثر با آنها جمع شوند و اخلاط و رطوبات در بدن بسیار شود و تصرف طبیعت در بدن فاسد شود و مثل استکثار در حمام خصوص بعد از طعام و موانع تحلل مثل دعة و ترک ریاضت و ترک استفراغ و ترفه در ماکول و مشروب و سوء تدبیر و یا از داخل بود و مثل قوت هاضمه که او را هضم نماند یا ضعف دافعه یا قوت ماسکه و بدین سبب اخلاط در بدن بماند و مندفع نشود یا ضیق مجاری۔

فصل بیست و هشتم در استفراغ و احتباس اسباب استفراغ و احتباس در پیش گفته شد۔

فصل بیست و نهم در اسباب ضعف اسباب ضعف بحسب ظاهر منحصر در سه جنس بود یکی جنس اعضا دوم جنس ارواح سوم جنس قوی اما جنس اعضا را و حالت بود که موجب ضعف شود یکی آنکه سوء المزاج خاصه سوء المزاج بارد که در او تخدیر بسیار بود و مفسد مزاج روح بود همچنانکه کسی در حمام گرم مکث بسیار کند تا چنان شود که غشی کند و سوء المزاج یابس مضعف بود و بسبب تکثیف عضو و منع نفوذ روح در آن و سوء المزاج رطب بواسطهٔ ارخا و سد مجاری و تضییق یا بانسداد او اما آنچه از جانب امراض ترکیب بود اگرچه مورث ضعف بود از جهت آنکه اعضای بهیئت خود باقی نبود اما اذیت او بحس ظاهر بنا باشد و اما تفرق اتصال و الم بسبب تهلهل و تشنج الیاف اعصاب و اربطهٔ اعضا بود که افعال طبیعی و ارادی جمیعاً تمام نشود مگر بالیاف که ترکیب اعضا از آنها بود و افعال قوای هضم که احتیاج دارد بامساک و آن بهیئت لیف مورب بهیئت خاص بود و اما آنچه خاصهٔ روح بود و آن هم بسبب سوء المزاج بود و یا بسبب کثرت تحلیل از جهت استفراغی که در نفس روح واقع شود و یا بتبعیت استفراغ غیر روح مثل استفراغ خلطی از دم یا دیگر اخلاط خواه طبیعی بود و خواه فضلی همچنانکه در ربط ماده که از آن ریم و خون اگر بیک دفعه مستفرغ شود موجب ضعف بود چرا که همچنانکه قوت باخلاط طبیعی قائم بود در وقت صحت باخلاط غیر طبیعی قائم باشد در قوت مرض و اما آنچه وارد نفس قوت شود که سبب در نفس بود و مثل کثرت حرکات بود و دیگر از افعال که مبدا قوت باشد که این جمله موجب ایهان قوت می شود و اگر با وجود این اسباب تحلیلی باشد بواسطه مصاحبت روح قوت را آن سببی باشد که معاون سببی شده باشد که بعید بود از عمل اما اگر اسباب بعیده را اعتبار کنند جمیع اسباب سبب تحلیل و ضعف قوت پیدا می شود و مثل اسباب سوء مزاجیات از فساد هوا و آب و ماکول و مشروب و فساد در حرکت آن بود که حرکت نه بر موقع بود و یا زیاده از قدر معتاد بود و خواه در نفس بود و آن حرکت و خواه در بدن و آنچه بسبب استفراغ بود مذکور شد اما سمیت هوا و نتن الماء همه داخل باشند در فساد هوا و ما و از جملهٔ اسباب ضعف استفراغات غیر معتاد بود و مثل نزف دم و اسهال خلط رقیق اگرچه غلیظ هم مضعف بود اما در رقیق اثر ضعیف بیشتر بود از جهت روانی آن و سرعت استفراغ آن از بدن و همچنین بود بزل ما در استسقای زقی وقتی که از آن مائیت بسیار سیلان کند و بیک دفعه از آن مستفرغ شود و یا مثل بط دبیله که از آن چیزی بسیار مستفرغ سازند بیک دفعه از آن مده را یا آنکه نفس خود منفجر شود و از آن مده بسیار سیلان کند و دیگر عرق بسیار موجب ضعف می شود و ریاضتی که با فراط رسد و اوجاع جمیعاً موجب ضعف می شود بسبب سوء المزاجات و تفرق اتصال و تحلیل بسیار بسبب حرکت روح و ماده بجانب عضو وجع و از جمله اوجاعی که آنرا اثری بسیار بود وجع فم معده باشد که هم مهم بود و هم لاذع باشد و اوجاعی که در نواحی دل باشد و همچنین از جمله مضعفات و محللات بود و استفراغ از بدن و روح و تبدیل مزاج و سعت مسام که معاون ضعف بود بسبب افراط تحلیل و

و همچنین جوع با فرط هم منسوب بود بدن را تمام یا بعضی آنرا چنانکه بسبب وقوع شود در فم معده یا آنکه دماغ او را از موذیات انفعال بسیار بود اگرچه آن موذی اندک باشد و این چنین کس را علامات آن باشد که زود متغیر شود و انحلال پذیرد از آدمی چندی و بسیار بود که سبب ضعف بسیاری محنت و مشقت امراض بود که کسی را که مرض بطول کشد و گاه باشد که بسبب خلقت باشد که بعضی اعضا را بنسبت با بعضی دیگر ضعیف مخلوق شده باشد مثل ریه بنسبت با دماغ که زود فضلا او را قبول میکند و از ان متقرح میشود و اگر چنانکه دماغ را از تفاع بریه بود و ریه را بدماغ ارتفاع میبود و بسبب ابتلال قوت او از فوت میشود و طا[illegible]
این ابتلال در او می بود و مزاج او فاسد میشد

تعلیم سوم در اعراض و در ان یازده فصل باشد و دو جمله۔

فصل اول ازین فصول در کلام کلی بود در اعراض و در دلائل بدانکه دلائل و اعراض و علامت معانی ایشان بیکدیگر نزدیک بود و الا آنکه عرض تابع بود مرض را و علامت و دلائل نسبت میان ایشان عموم و خصوص بود و دلالت می کنند بر یکی از احوال ثلثه بدن که آن صحت بود و مرض و حالت متوسطه و دیگر دلالت می کند علامات یا بر امر حاضر یا بر ماضی یا بر امر مستقبل جالینوس می گوید که انچه دلالت کند بر امر حاضر و حالتی که بیمار در ان حال بود منتفع می شود ازین علامت مریض تنها بغیر طبیب و اگرچه طبیب را هم از ان نفع باشد چرا که بر صواب تدبیر مریض حذق و حالت طبیب داخل بود و انچه دلالت کند بر حالت گذشته و ران نفع طبیب باشد و پس اگرچه مریض هم بان منتفع می شود چرا که چون طبیب دانست که بمریض چه حالت گذشته است و مریض از ان خبر دارد و مریض دانست که طبیب او شخصی فاضل است و در صنعت خود حاذق است اعتماد با قوال و اعمال او کرده بسخن طبیب عمل میکند و زود از مرض رهائی می یابد یا آنکه علامت دلالت کند بر حالت مستقبل و درین صورت نفع هردو باشد هم طبیب و هم مریض مشترک بود بی زیادتی و نقصان و اگرچه زیاده و نقصان نفع درین صورت هم متصور می شود اما چون بدقت نظر محتاج بود بان متعرض نشده اند بخلاف شیخین اولین که در ان نفع احد الفریقین اظهر بود از دیگری و لهذا منسوب بان فرقه میکنند نفع او را که اظهر بود و می گویند که در ان نفع فلان باشد و پس اگرچه نفع دیگری هم تواند که باشد اما نفع طبیب در مستقبل از جهت خبر مید هد از حالتی که پیدا خواهد شد و چون همان حال بدان حالت که او خبر داده باشد پدید آید دلیل باشد بر آنکه طبیب را حذاقت باشد در صنعت خود و او را تقدمی بود و اما نفع مریض از جهت آنکه وقتی که طبیب را اطلاع بر حال آینده مریض باشد چیزی که منافی حال او بود و مخالف فعل طبیعت باشد از و باز میگیرد و بچیزی که از ان نفع و فائده او بود او را راه مینماید پس نیز بدین سبب منتفع می شود مثلا چون دانست که در بعض امتلای که هست و با آن امتلا اندا وقی هم همراه است میداند که مریض عرق خواهد کرد و می گوید او را که عرق خواهی کردن نفع طبیب در وقت عرق ظاهر می شود و نفع مریض آنکه چون طبیب دانست که طبیعت ماده مرض را بعرق دفع می کند آن هوا و دیگر هی انداز و چنانکه باسهال خواهد که دفع شود و مسهل بدهد و ماده که متوجه شده باشد بخارج بدن که بعرق از مسام جلد بیرون رود بقوت دوا مسهل برگردد با حشا و گاه باشد که بدل ریزد یا بجگر و دران حدتی یا سمیتی باشد که مصلحت طبیعت آن بود که از جای بیرون رود از اعضای کریمه دور باشد پس درین وقت این تصرف موجب فساد کلی می شود و نفع بمضرت باز می گردد اما مضرت طبیعت خود ضبط کرده است و مضرت مریض با آنکه یا مرض او صعب شود و چنانکه او را از ان خلاصی نباشد یا آنکه فوت شود و فجاءت و اگر طبیب بعض را خالی یابد با ندارد و وقت مریض را خبر دهد از عرقی که واقع شده یا با فراط چنانکه خلا معین شود و یا باعتدال چنانکه در خلا و امتلا او را اعتدالی بود و پس نفع طبیب ظاهر بود و نفع مریض مخفی باشد که تدبیر مخالف حال نخواهد کرد و اگر مریض را در حالت رعاف بیند طبیب نظر کند که اگر رعاف استبقائی استفراغ مواد موذیه می کند بچیزی دیگر از مستفرغات متوسل نمی گردد که موجب ضرر مریض شود و پس مریض منتفع می گردد و طبیب هم که عملی که مخالف حالت او باشد از و صادر نمی شود و اگر دید که ناقص میماند فعل رعاف و ماده مرض بتمامه مستفرغ نشد تامل کند که دیگر طبیب آنرا بجیبی دیگر میل مید هد یا از شغل آن پرداخته شده است اگر از شغل آن پرداخته شده باشد باید که در تصرف شتاب نکند و نظر کند در حال مریض از اعراض طاریه او که اگر او را آن

از اعراض شکسته و حالت مخوفه چیزی سر نخ نشود و نمی نماید و قوت او منضبط است بدار اگذرانند که شاید که همان قدر استفراغ او را کفاف بود و الاحداث کند که در خور اعراض که در بدن هنوز از مواد موذیه چیزی باقیست و طبیعت آنرا بجهتی میل داده است و بکدام جهت مناسب بود که آنرا دفع کند تصرف کند بطریق مسهل و آن بقیه را بعد از نضج اگر ماده را حرکتی بحرانی بود و روانی نبود بقدر احتمال مریض آنرا دفع کند و اگر داند که طبیعت بعد از ان که رعاف بدیگر چیزی و دیگر جای قصد کرده بود نظر کند که اگر در لب بالای مریض اختلاج واقع شود پس رعاف خواهد شد و اگر در لب پائین اختلاج واقع شود غثیان خواهد شد یا غثیان شود یا هر دو باشد بداند که بقیه ماده موذیه در معده باشد و بقی دفع خواهد کرد و اینوقت طبیعت را مشغول خودش واگذارند اگر قوی باشد و الا از جنس عمل او مددی باو رسانند برفق بغیر از عنف چرا که گفته اند که فعل صناعت با فعل طبیعت از دو بیرون نبود یکی آنکه مناسب فعل طبیعت باشد و موافق او مثلا طبیعت خواهد که ماده را بقی دفع کند و طبیب هم مقیئ دهد و درینوقت این عمل موجب ضرر حال می شود چرا که طبیعت بقوتی وار و مقداری از ماده که موجب فساد بود آنرا بقصد خود از بدن دور می خواهد که کند و از اعضا و را میل داده است باز از فعل دوای قی بسبب عنفی که در دوای مستفرغ و مسهل بود تقاضای استفراغ ماده کند زیاده از قدر حاجت و این وقت موجب ضعف قوت باشد یا سقوط آن و باعث اعراض منکر گردد از انکه دوا در بدن عنف می کند از برای استفراغ و اگر فعل صنعت برخلاف فعل طبیعت باشد مثلا طبیعت خواهد که ماده مرض را بقی کند و او را از همه جا جمع کرده و بفم معده میل داده تا از آنجا مستفرغ گردد و طبیب دوای مسهل فرمود چون دوای مسهل را فعل او تحصیل مواد بود از اقاصی اعضا بقوت جاذبه که وارد باز از اطراف بدن ماده متوجه معده شود زیاده از انچه باید که دفع شود و این حالت موجب امتلای اوعیه باشد و تحیر طبیعت پس طبیب را باید که در افعال طبیعی مراقبتی باشد و اگر تصرفی کند بعد از حذق بود و قوی نباشد زیرا که بهر تقدیر خواه موافق بود و خواه مخالف بود موجب زیادتی روات حالت که دلیل دلالت کند بر امر حاضر که دلالت کند بر حال گذشته و خواه که دلالت کند بر حالت آینده

تقسیم علامات

بدانکه دلیل سه قسم بود یکی آنکه دلالت کند بر حالت صحت بدن دوم آنکه دلالت کند بر حالتی که بدن در آن حالت مریض بود یا حالتی باشد روی که میانه صحت بود و مرض اما انچه از دلیل دلالت کند بر صحت آنرا از سه صورت توان یافتن یکی از مزاج که اگر مزاج اعضاء مفردی و مزاج ارواح و مزاج اخلاط بر نهج طبیعی باشند آن وقت صحت باشد از رهگذر مزاج که اصل در صحت صحت مزاج بود و دیگر اقسام مثل ترکیب و تفرق اتصال بمزاج باز می گردند دوم صحتی که از ترکیب اعضا بود و بعضی اعضا مرکب در ترکیب طبیعی باشند که اگر بهم خلقت یا مقدار یا وضع طبیعی نباشند ایشان را مرض خلقت بود یا مرض مقدار یا مرض عدد یا مرض وضع که اگر درین علامات دلیل از اضطراب حال درین احوال و اوضاع بود مریض باشد بمرض ترکیب و همچنین بود حال در تفرق اتصال از اقسام تفرقی که در جلد واقع شود و یا در لحم و یا در عظم و یا در غضروف و یا در رباط و یا در عصب و در وتر و غشا و عروق از ورده و شرائین و امثال اینها از انچه در مبحث احوال دانسته شد که در وارث حال بدن چند گونه تواند بود و انچه دلالت کند بر مزاج و خلقت آنرا دلائل جوهری گویند که مأخوذ است از جواهر اعضا و بعضی از علامات عرضی باشد چنانکه دلالت کند بر حالت بدنی از اعراض ذاتیه بدن چنانکه دلالت کند جمال آدمی وقتیکه آنرا کمالی باشد بر اعتدال مزاج و حس بدن و صورت و حسن اعضا که اگر هر کدام از اعضا و خلقت خود موزون باشند و بدان غرض که از برای آن غرض مخلوق شده باشند کامل باشند آن جمال از عضو بود و حسن او در ان جمال بود و پس مراد از صاحب حسن در کتاب طبی حسن ذاتی اعضا باشد که در هیچ وقت آن زائل نشود نه آنکه بواسطه ساده روی باشد یا بعضی دیگر و بعضی دیگر از دلائل تمامی بود که از علت غائی که افعال بود مأخوذ باشد مثل دلائل افعال که اگر افعال بدنی صحیح سالم بود بدن صحیح و سالم باشد و اگر افعال بدنی ناقص باشد دلیل باشد بر مرضی که در آن عضو بود یا مبدا آن فعل همچنانکه استدلال بر اعضای رئیسه از افعال آن عضو کنند چنانکه استدلال بر حال دماغ دماغ را در ان حال یابند که دلیل بر آن حالت کند بر حال دماغی که اگر سلامت باشد دلالت بر سلامتی دماغ بود و همچنین سلامتی حواس از خیال و وهم و تخیل و فکر و ذکر که اگر این مذکورات چیزی ناقص باشد دلیل باشد بر آفتی بمحل خاص یا بر حال قوی

عموماً همچنانکه دراکثر امراض سرسام فاما استدلال براحوال که دلالت میکند براحوال دل سلامت حال نبض است وحال نفس که اگر نبض باعتدال خود باقی بود وحرکت دباعتدال لایق باشد دل بسلامت باشد واگراختلاف دراجناس نبض پدید آید اختلاف دراحوال دل پدید آمده خواهد بود وهمچنین اگر درحرکت نفس اضطراب بود ویا سرعتی یا تواتری دلیل بود که در دل حرارتی یا مزاجی حاصل شده باشد واگرباعتدال خود باقی بود بصحت خود باقی خواهد بود واما دلالت برحال جگر بخروج بول وبراز است وبول وبراز که ضعف جگر دلالت می کند برآن براز وبولی بود که شبیه باشد بغساله گوشت طری تقسیم دیگر امراض راکه یاد کرده می کند بنفس حالت یا بر موضع حالت یا بر سبب حالت اما انچه برنفس حالت دلالت می کند مثل دلالت کردن اختلاف نبض در سرعت وبطوئیت که آن نفس حالت بود که آن مرض حمی بود واما انچه برمحل مرض دلالت کند همچون دلالت کردن افراط نشاریه نبض درذات الجنب بانکه ورم درغشا بود ویا درحجاب بود وچون نبض موجی درآنکه ورم درعضوی بود دلیل مثل ریه درذات الریه یا آنکه دلالت کند برکدام ازعلامات برهرکدام از اخلاط براستلا از خلط تقسیم دیگر دراعراض دیگر بدانکه اعراض بعضی ازان مثبت بود وموقت باشد یعنی آن را وقتی باشد وزمانی که تا آن حالت ثابت بود وآن عرض نیز لازم باشد مثل ضیق نفس وتب حاده وسعال ووجع ناخس ونبض نشاری درذات الجنب که تا آن ورم باقی باشد این اعراض لازم باشند وبعضی ازاعراض مختلف بود که آنرا وقتی معین نباشد چنانکه گاهی تابع مرض بود وگاهی بحال خود بود مثل صداع که درحمی گاهی تابع حمی بود وگاهی بی حمی بود وعرضی گاهی درآخرحالت آید مثل بحران وعلامات نضج وعلامات عطب واکثراین علامات درامراض حاده بود تقسیم دیگر علامات راکه بعضی ازان دلالت میکند برامراض باطنی وانچه دلالت میکند برامراض ظاهری اکثرآن مدرک میشود بحس وآن از محسوسات بود چنانکه لون که تعلق ببصرات دارد وملمس صلابت ولینت وحر وبرد وغیرازینها واما محسوسات مشترک آن ماخوذ بود ازخلقت اعضا واوضاع اعضا وحرکات اعضا وسکونات اعضا وبعضی دیگر ازانها دلالت می کند براحوال باطنی مثل اختلاج شقه برقی وهمچنین دلالت می کند مقادیر اعضا برافعال واحوال اعضا که اگر بحسب مقدار زیاده بود ویا کم باشد واین زیادتی ونقصان یا خاص بود ویا عام بود وبرعدد اعضا که زیاده بود ویا غیر زیاده باشد وگاه باشد که این دلائل واعراض از اعضای ظاهری دلالت کند بر اعضای باطنی همچنانکه قصر اصابع دلالت می کند برصغر کبد دیگر استدلال کردن از مثل انچه دریرقان بود ازباب سده ومثل براز که آن سیاه بود ویا زرد بود که دلائل بصری باشد وآن قراقر شکم که دلیل نفخ معده وردوده بود وسوء الهضم وآن ماخوذ از دلائل سمعی بود وازین قبیل بود استدلال ازروایح که دلیل مستفاد ازحس شم بود چنانکه رایحه کریه دربول وبراز واستدلال ازطعوم که دلالت می کند برآن حس ذوق واستدلال برانجذاب ظفر برسل ودق که آن ماخوذ است ازحس بصر واما ازانچه ازباب محسوسات بود که مشترک باشد وگاه باشد که ماخوذ ازحواس ظاهر آن حالتی ازاحوال باطنی بود چنانکه حمرت وجنه دلالت می کند برورم ریه وبجذب ظفر برقرحه ریه وهمچنین استدلال ازحرکات وسکونات که آنهم مستفاد ازحس بصر بود وبسبط وتفصیل آن استدلال چنان بود که انچه ماخوذ باشد ازباب سکون مثل آنکه سکته دلالت کند بران سکون حرکات بدنی بتمامه وصرع دلالت می کند برآن سکون بعضی ازاعضا ومثل استدلال لغشی وفالج وتحجر وامثال اینها دیگر آنکه ماخوذ بود ازباب حرکت مثل قشعریره ونافض وفواق وتثاوب وتمطی وسعال وعطاس واختلاج وتشنج وقتی که ابتدای حدوث آن بود پس بعضی ازین مذکورات فعل طبیعت باشد یعنی ازحرکت طبیعی باشد وبعضی فعل طبیعی نبود واما انچه فعل طبیعی ذاتی بود مثل فواق وانچه غیرطبیعی بود وعارضی بود مثل تشنج درعشه وبعضی ارادی صرف باشد مثل قلق مریض درفراش وتململ او وبعضی مرکب باشد ازطبیعی وارادی مثل سعال وبول وبعضی ازان اراده مقدم بود بر فعل طبیعت مثل سرفه وبعضی ازان طبیعت مقدم براراده وقتی که مبادرت نشود وطبیعت بان اقبال کند مثل بول وبراز وانچه عارض ازطبیعت بود بغیراراده باشد وبعضی ازدلائل بعینه آن حس باشد مثل قشعریره وبعضی را انچه حس نباشد ازجهت آنکه بدان احساسی نه باشد مثل اختلاج وبازدانکه این حرکات مختلف می باشند بذات خود همچنانکه سعال درنفس خود اقوی بود وازاختلاج یا آنکه اختلاف باختلاف عدد باشد ازمحرکات چنانکه عطاس را عدد زیاده بود

ا سعال چرا که سعال تمام می شود بحرکات سینه و بس و اما عطاس اتمام آن بدو حرکت بود یکی حرکت دماغ و دوم حرکات صدر یا آنکه اختلاف آن
خطر باشد همچنانکه خطر فواق یابس زیاده باشد از خطر سعال رطب و اگرچه حرکت سعال اقوی بود و یا آنکه اختلاف با آن بود که این حرکت باستعانت
طبیعت بود و آلتی ذاتی اصلیه همچنانکه در استعانت اخراج ثقل بعضل بطن و همچنانکه استعانت یابند بالتی غریبه مثل استعانت حرکت
سعال بهوای که مجاور شش باشد یا باستعانت مبادی حرکت که آن قوت فعاله بود و مثل حرکت فواق و سعال و تمدد یا باختلافات مبدا از قوی
فعاله مثل حرکت سعال و حرکت اختلاج که حرکت اختلاج مبدا از آن طبیعی بود و حرکت سعال مبدا آن نفسانی باشد یا بسبب اختلاف حرکت اختلاف
ماده باشد همچنانکه سعال حادث شود از نفث و اختلاج حادث شود از ریح و جمله این علامات مذکوره بتمامه دلالت بر امراض ظاهر بدن و اعضا
ظاهره و اکثر دلائل آن بر احوال ظاهر بود و گاه باشد که دلالت کند بر امراض باطنی مثل حمرت وجنه که دلالت می کند بر حدوث ذات الریه
دلائل اعراض بر امراض باطنی پس کسی که خواهد که از احوال امراض باطنی استدلال کند ضرورت می شود او را از تتبع علم تشریح که اگر از
علم تشریح باخبر نباشد از جوهر اعضا و خواص آن بیخبر باشد و نداند آنچه واجب هر مرض را و هر عضو علاج کند چنانکه ورم در اعضای لحمی را چه باید
کردن و هر عضوی را چه خلقت بود و همچنانکه در استدلال آن از شکل ورم کنند اگر ورم هلالی شکل باشد دلالت کند که ورم بر معده سبب کبد باشد و آنکه
آیا شکل فلان عضو بچه هیئت بود و چه مناسب آن بود و بان چه باید کرد و بداند که چیزی در آن محتبس میتوان کردن یا نمی توان کردن یا آنکه آن عضو
از او چیزی منزلق میشود و آن چیزی که از و منزلق می شود و مثل امعای صائم بود یا آنکه جائز بود و آنکه محتبس شود در آن چیزی یا آنکه منزلق شود
از و چیزی و آنچه توان که در آن چیزی محتبس شود در آن یا منزلق گردد و از آن چگونه بود و تا آنکه نشناسد موضع آن را و حکم کند تا آنکه بچه احساس توان کردن
از وجع و از ورم که آیا آن مرض یا آن عضو بچه بعد بود و بچه وضع باشد تا آنکه بشناسد مشارکت عضو را تا مقتضی وجع را بداند که از ذات عضو بود
یا بسبب مشارکت یا آنکه انبعاث ماده از نفس عضو بود یا بسبب مشارکت بود و دیگر بداند که آنچه منفصل می شود از عضو از جوهر عضو بود یا از
مجری که آن منفصل عنه از آن مجری مرور میکند و دیگر بداند که کدام عضو کدام عضو احتوا کرده اند و بداند که بعد از آن که آنچه مستفرغ می شود از
عضو مقصود مستفرغ می شود یا از غیر آن عضو و دیگر آنکه بداند هر عضوی را چه فعل بود و تا بسبب نقصان یا بطلان فعل آن عضو را بداند و این
جمله از ان قسم بود که معرفت آنها موقوف باشد بمعرفت تشریح تا بداند آنکه طبیب را ناچار بود از محاولت تدبیر او در امراض اعضای باطنی بر قوانین
علم تشریح و قوانین سته که یکی از آنها مضار افعال عضو بود و مضرت افعال دانسته شد از رهگذر کیفیت و کم و مراتب آن در تغیر و نقصان و
بطلان و آنکه دلالت آن اولی باشد و دائمی و دوم آنچه مستفرغ شود از آن دلالت آن اولی بود و دائمی یا آنکه اولی و دائمی نباشد و دوم از ان دلائل
سه استدلال بود به استفراغ و دلائل آن دائمی باشد و اولی یا غیر دائمی و اولی بود اما آنچه اولی و دائمی بود از جهت آنکه دائما تصدیق با آن بیک
طریق بود و دائمی بود و آنچه اولی بود از جهت آنکه دلائل با آن اولی بود و اما غیر اولی از جهت آنکه دلیل نضج و عدم نضج بود و سوم بواسطه وجع
بود و چهارم بواسطه ورم و پنجم بواسطه وضع و ششم استدلال از اعراض لازمه ظاهره مناسبه و دلالت این قسم نه اولی باشد و نه دائمی پس بعد از این
تفصیل این اقسام سته بعد از علم تشریح و در استدلال با امراض باطنی باین اشیای سته و استدلال و اعتماد با آن باید کردن از مضار افعال
و از استفراغ و محتبس و از وجع و از ورم و از موضع و از اعراض ظاهره مناسبه باید کرد اما استدلال از مضار افعال چنان بود که اگر افعال
جاری نباشد بر مجرای طبیعی دلیل باشد بر آنکه قوتی که مبدا آن فعل بود او را آفتی رسیده و آفت قوت دلیل باشد بر حدوث مرض در هر عضوی
که این قوت در آن عضو بود و مضار افعال بر سه گونه بود یکی نقصان دوم تغیر سوم بطلان اما مثال نقصان در بصری که بینای آن کم شده چنانکه
از دور نه بیند و نیک نه بیند یا خورد به بیند و بکنه نتواند دید و مثل معده که هضم بزودی نتواند کردن یا نیکو هضم نتواند کردن و دیر هضم کند و کم
هضم کند و اما تغیر در افعال چنانکه بصر او دیدن متغیر شود و از آنکه چیزی که در خارج نبود او بیند و اشکال مختلف در هوا ملاحظه کند تا آخر یا آنکه بانظر

که در واقع بود ببینند چون معده که هضم آن نیکو باشد گاهی زود هضم کند و گاهی دیر هضم و گاهی نیکو هضم کند و گاهی بد هضم کند و گاهی هضم را فاسد
کند و اما بطلان افعال مثل بطلان فعل بصر که بصر نبیند و معده چیزی هضم نکند اما استفراغ ما من شأنه آن یحتبس و احتباس ما من شأنه ان
یستفرغ و آن هم بر چند قسم بود یکی آنکه دلالت کند بطریق احتباس غیر طبیعی مثل احتباس چیزی که از شأن او آن باشد که مستفرغ گردد همچنانکه احتباس
بول و براز یا دلالت بطریق استفراغی که غیر طبیعی باشد و این استفراغ غیر طبیعی یا از جوهر اعضا بود اما آنچه از جوهر اعضا بود بر سه گونه دلالت کند
یکی آنکه بر نفس جوهر عضو بود چنانکه از حلق نفث دم ظاهر شود و آنرا حلق متقربه گویند و حلق را از برای آن حلق می گویند که بشکل حلقه بود و مدور بود
و این نفث دم دلالت کند که در ریه تاکلی واقع شده باشد یا دلالت کند بمقدار ما یخرج همچنانکه قشر غلیظ در سحج ظاهر شود و دلالت کند که این
سحج در امعای غلاظ بود دون دقاق که اگر در دقاق می بودی قشر خارج از آن رقیق می بودی یا ما یخرج من الاعضاء و دلالت بلون آن میکند
همچنانکه رسوب احمر در امراض کلیه که اگر ابیض باشد دلالت کند بر امراض مثانه که اعضای عصبانی بود و عصب سفید بود و بلون همچنانکه لون
احمر بود و گرده اعضای لحمی باشد و اما آنچه دلالت کند که ما یخرج نه از جوهر اعضای اصلی بود یا دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الخروج بود همچون خلط
طبیعی و خون که سالم باشند از آفت و بیرون آیند از بدن یا آنکه دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الکیفیت مثل خونی فاسد که خارج شود گاه بطریق
عادت یا بغیر عادت یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود مثل گرده و سنگ مثانه یا آنکه غیر طبیعی المقدار بود اگرچه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازی که کم بیرون
آید یا زیاده خارج شود یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود اگرچه طبیعی الجوهر بود و اگرچه طبیعی الخروج بود مثل بول و براز سیاه باریک متعفنین یا آنکه غیر طبیعی المخرج
باشد اگرچه معتاد الخروج بود مثل براز که از حلق بیرون آید در علت مستعاذ منه و رب ارحم که آنرا ایلاوس گویند و آن نوعی از قولنج مهلک بود که در
امعای دقاق حادث شود و اما قسم سوم که دلائل وجع بود و آن دلائل منحصر بود در دو جنس یکی مزاج دوم تفرق و آن یا دلالت کند بر موضع چنانکه
دلالت کند وجع که در جانب راست بود بر آنکه در کبد باشد و آنچه که در جانب چپ بود دلالت کند که در سپرز واقع شده باشد یا آنکه دلالت کند
بر موضع خود و بر سبب خود بر آنچه گفته شد در تعلیم اسباب یا آنکه اگر وجعی یا ورم ثقیل باشد دلالت کند که ورم در عضوی بود غیر حساس لیکن حس او بسبب
برودت ماده بود و بر طرف شده باشد و باطل گشته باشد و ورم ممدد دلالت کند بر ماده کثیره و ورم لاذع دلالت کند بر ماده حاره و اما دلیل ورم بر گوشه
بود چنانکه دلالت میکند بر صفرا و ورم صلب دلالت میکند بر سودا یا از موضع ورم بود که دلالت میکند همچنانکه آنچه در جانب راست بود دلالت کند که در حوالی
کبد بود و آنچه در جانب چپ بود دلالت کند که ورم در حوالی سپرز بود و یا دلالت میکند بر شکل ورم که در پهلوی راست بود و هلالی شکل باشد استدلال کنند بآنکه
آن ورم در نفس کبد باشد از جهت آنکه شکل کبد هلالی بود و اگر شکل ورم مطاول بود دلالت کند که ورم در عضله پهلو بود یا عضله که بر بالای کبد بود و اما دلائل
وضع یا از جانب موضع بود یا از مشارکت موضع بود اما آنچه از موضع بود و آن ظاهر بود و اما آنچه بسبب مشارکت موضع بود همچنانکه استدلال کنند بر الم که ابتدا
بود بسبب سابقی بر آنکه آفتی عارض شده باشد بزوج ششم از زوج عصب عنق

تعلیم دوم در علامات

که بآن فرق کنند میان امراض خاص و امراض شرکی در آن چون امراض را ابتدایی بود که عارض می شود عضوی را اولاً و بالذات و حالتی دیگر بود
که عارض می شود ثانیاً و بالعرض و قسم اول را امراض اصلی گویند و قسم دوم را امراض شرکی گویند و باید که تفرقه شود میان امراض اصلی و
میان امراض شرکی و تفرقه میان این دو صنف آن باشد که آنچه اصلی بود اول پیدا شود و آنچه شرکی بود ثانی الحال شود و بسکون اول ساکن
باشد و بحرکت اول حرکت کند و بزیادتی اول زیاده شود و نقصان اول پذیرد وقتی که چنین مناسبتی واقع شود میان دو مرض جزم باید کردن که
مرض اول اصلی باشد و مرض دوم بشرکت باشد ولیکن درین استدلال غلط واقع می شود و آن چنان بود که بسیار بود که علت اصلی بود و محسوس
نباشد در ابتدا و بعد از آن احساس بضرر آن بعد از ظهور مرض شرکی بود و در حقیقت مرض شرکی بعد بود و گمان شود که اصلی شرکی بود و مرض

اصلی و این گمان غلط باشد و مرض گاه باشد که بان منفطن نتوان شدن مگر بعارض منها و در توقت از مرض اصلی غافل میشوند و غیر اصلی را اصلی خیال می کنند و راه خلاصی ازین غلط بآن بود که طبیب عالم بود بمشارکت اعضا بسبب رعایت علم تشریح و اطلاع او بآفات هر عضوی خواه که محسوس بود و خواه که غیر محسوس بود و توقف کند در حکم بآن که کدام اصلی بود و کدام شرکی بود مگر بعد از تامل تمام و رانچه که ممکن بود یعنی آنکه عروض آن اولا باشد و ثانیا پس به پرسد از مریض از علامات امراضی که در هر عضو بسبب مشارکت پیدا می شود هر عضو علیل را و علت آن محسوس نبود و مولم بود اما الم ظاهر نباشد و اثارت آن نیز عرضی قریب نه باشد بلکه تابع آن اثاره بود بامور چند بعیده از ان اثاره که آن امور بعیده محسوس بود و مریض جاهل باشد در آنکه این امور عوارض بعیده این اصل اند که این اصل بعید بود پس چاره نه باشد از آنکه طبیب مهتدی شود بمعرفت این اصل و بیشتر چیزی که طبیب را هدایت کند بآن اصل تامل او بود در مضار افعال که چون آنرا شایق بباید حکم کند بآنکه مرض مشارک بود یا آنکه بعضی از اعضا چنان بود که اکثر امراض آن متاخر می باشد از امراض اعضای دیگر چنانکه در سر اکثر اوقات امراض بمشارکت معده بود و اما عکس این حالت کم واقع می شود پس باید که طبیب عالم بعلامات امزجه اصلیه و امزجه عارضیه بوجهی که آن وجه را عمومی باشد و اما علاماتی که مخصوص باشد بهر عضو بهر عضو هر کدام در باب خود گفته خواهد شد و اما علاماتی امراض ترکیب پس از انچه ازین علامات ظاهر بود آن را بحس باید دانستن و انچه ازین علامات مخفی بود و انچه غیر از امتلا بود و سده و اورام و تفرق اتصال هر عضو اولی آن باشد که سخن دران موقوف دارند تا وقتی که با مراض جزئی رسد کلام پس حالا ابتدا باید بدلائل مزاج کنند بعد از ان دلائل سده و تفرق اتصال و دلائل امراض ترکیب و چون عمن در باب دلائل دلائل امزجه باشد ابتدا بدلائل مزاج کرده گفته که۔

فصل سوم در علامات جبلیه اصلیه و اجناس استدلالی که بعلامات جبلی میکنند و بدان این مزاج را می شناسند ده جنس بود یکی لمس بود و طریق تعرف این امزجه از لمس آن بود که بهبیند که اگر در وقت لمس عارضیه نباشد از هوای گرم یا سرد و از اسباب سخن و مبرد چیزی عارض نشده باشد از ماکولی یا مشروبی یا حرکتی و هوای از بلدی بافصلی و لمس لامس معتدل بود و بعد از لمس او با شرائط مذکوره ملموس را و هیچ کدام از کیفیات خارجه سیلی نباشد بدانکه آن ملموس معتدل بود والا که اگر آنرا گرم بیابد دلیل باشد بآنکه آن ملموس گرم بود و اگر آن ملموس سرد بود آنرا سرد بداند و اگر احساس بخشونتی کند دلیل بود بر آنکه یبوست بران مزاج غالب بود و اگر احساس بلینت کند دلیل غلبه رطوبت باشد و این حکم بر غلبه یبوست در صلابت و رطوبت ولینت بعد از ان صحیح باشد که مزاج در میان حرارت و برودت معتدل بود والا گاه بود که حرارت بواسطه ترقیق مواد احداث لینت کند اگرچه معتدل بود و از افراط دور باشد و اگر حرارت مفرط بود احتراق احداث خشونت کند و چنین برودت اگر با فراط نه باشد بجهت تلبیس حرارت کند و اگر با فراط بود تخشین کند بانجماد مواد مثل مواد برف و جرلی که برف بواسطه جمود خشونت وارد و سمین بسبب غلظ و برف انعقاد می کند جامد را و سمن را بواسطه غلظی که دارد و بیشتر کسانی که مزاج ایشان بارد بود بدنهای ایشان نرم بود و اگرچه ضعیف باشد از برای آنکه در ایشان فجاجت بسیار بود و حرارت بدنی بیرون آن نرم نگه می دارد استدلال بلحم و شحم و لسمین که قسم دوم بود از دلائل عشره اما غلبه لحم در بدن بدانکه غلبه لحم احمر در بدن دلیل بود بر غلبه حرارت و غلبه رطوبت و در چنین بدنی که حرارت و رطوبت باشد و دران گوشت بسیار بود تصلبی و تلذذی با آن بود و اگر در چنین بدنی گوشت کم باشد و شحم بسیار نبود و دلیل بود بر یبوست مزاج آن و اما اگر سمین و شحم بسیار بود آن هر دو دلالت می کند بر برودت مزاج و دران ترهل باشد بسبب برودت و رطوبت و اگر با وجود این کثرت ضیق العروق بود و قلیل الدم و صاحب آن در جوع بی صبر باشد و ضعیف شود بسبب قلت دم غریزی که پیدا نبود از برای احتیاجات اعضا بتغذیه با آن دلالت کند که این مزاج جبلی طبیعی باشد و اگر در آن علامات دیگر نبود و دلالت کند بر آنکه این مزاج مکتسب بود و عرضی باشد و کمی چربی در بدن و قلت شحم دلالت می کند که صاحب این مرض گرم مزاج بود که بسبب گرمی اذابت شده باشد از جهت آنکه ماده شحم و سمین

وسومت دسم بود و عاقد آن برودت باشد پس اگر حرارت بآن برسد آنرا اذابہ خواہد کردن و ازین جہت بود کہ شحم در کبد نبود چرا کہ کبد گرم بود و مادہ
آنرا اذابہ کند و اما وفور شحم در دل با وجود آنکہ حرارت او زیادہ بود از کبد بسبب آن باشد کہ چون دل را احتیاج بحرارت بسیار بود از برای
اشتعال و ترقیق و تلطیف مادہ را بجانب او ارسال می کند کہ در او قابلیت اشتعال باشد و مادہ کہ بآن قبول اشتعال توان کردن و آن
مادہ باشد و سمن در غایت دسومت و ازان مادہ اشتعال و حرارت دل زیادہ گردد و دیگر آنکہ مزاج دل در غایت یبوست بود پس غذای آنرا چیزی
باید کہ در غایت رطوبت باشد پس طبیعت مادہ حار و رطب کہ دران دسومت بود ارسال بدل باید کرد و از برای اہتمام بسیاری ازین مادہ بدل
فرستادہ تا دل انچہ ازان لطیف بود غذا کند و غلیظ آن را از برای احتیاط دران حوالی نگہ دارد و این شحمی کہ در حوالی دل باشد از بقیہ دسم بود
کہ در غلاف قلب کہ عضویت عصبانی آن بقیہ منعقد شدہ و چون اصل آن از غلظ ما بقی و سومات باشد حرارت آنرا اذابہ نمی تواند کردن خاصہ
کہ شعل حرارت در اندرون دل بود و آن شحم در بیرون دل باشد و دیگر آنکہ بسبب توفیر مادہ دسم کہ طبیعت آنرا بدل فرستد احتیاج بچیزی دیگر نشود
پس در دل شحم بدین سبب باقی می ماند و الا جای شحم بغیر آن اعضا عصبانی جای دیگر نتواند بودن پس جای کہ حرارت بسیار بود شحم کمتر بود الا انچہ مستثنی
شدہ بسبب عنایت طبیعت چنانکہ دانستہ شد و بدنی کہ آنرا لحمی بود و آنرا از شحم لحم کمتر بود و غالب بران حرارت برودت باشد و اگر دران لحم باشد یا شحم و سمین فی الجملہ
دلالت کند بر افراط رطوبت کہ با حرارت باشد و اگر شحم و سمین با فراط بود دلیل بود بر آنکہ دران بدن برودت باشد یا رطوبت بسیار و اگر شحم و سمین و لحم با فراط بود
دلیل بود بر اعتدال در حرارت و برودت با کثرت در رطوبت و ضعیف ترین ابدان بدنی باشد کہ آن بارد یابس باشد بعد ازان حار یابس بود بعد ازان یابس
معتدل در حرارت و برودت بعد ازان حار معتدل در رطوبت و یبوست قسم سوم از دلائل مزاج استدلال بشعر بود و وجود شعر در بدن و عدم آن و سرعت
نبات آن و بطوء نبات آن وقتی بود کہ دلیل نہ باشد بر آنکہ بدن فاقد الدم باشد ہمچنانکہ در ناقہ و ہمچنین کثرت و قلت آن و غلظ آن و رقت آن
و جعودت آن و لون آن کہ یکی دلیل دیگر است از اصول باستدلال آن اما استدلال از سرعت نبات آن و بطوء آن و عدم نبات آن بشرط
مذکور دلالت می کند بر مزاج رطب در غایت و اگر زود بیرون آید دلیل باشد بر یبس مزاج بدن در غایت بلکہ رطوبتی کمتر از رطوبت بطوء نبات باشد
اما استدلال بحرارت و برودت مزاج در شعر از دلائل دیگر توان یافتن اگرچہ مادہ شعر از رطوبتی بود کہ محترق شدہ باشد از حرارتی کہ آنرا بطریق
فضلہ از راہ مسام بیرون می کند بچند شرط یکی آنکہ مادہ مستعد تکوین شعر در بدن باشد دوم آنکہ حرارتی باشد کہ قاہر بود بر احتراق و دفع فضول
دخانی از مسام و دیگر آنکہ مسام بدن معتدل باشد میان سعت و ضیق و دیگر آنکہ عدد بخار دخانی ازان منقطع نشود پس اگر حرارت یا یبوست جمع شود
موزون بیرون آید و اگر ہمین کیفیت باقی ماند موجب غلظ و کثرت شعر شود از جہت آنکہ کثرت و غلظ دلالت می کند بر کثرت حرارت و اما غلظ
شعر دلالت می کند بر کثرت مادہ دخانیہ ہمچنانکہ در جوانان بخلاف صبیان کہ مادہ ایشان را دخانیہ نبود الا ہمین بخاری بود و ضد آن کہ کثرت
و غلیظ بود تابع بود حرارت را و دخانیہ را و اما انچہ از جہت شکل بود مثل جعودت کہ دلالت می کند بر حرارت و یبوست و گاہ بود کہ دلالت کند بر التوای
ثقبہ و مسام و این قسم کہ بواسطہ التوای مسام بود متغیر نمی شود و اما آن دو سبب کہ حرارت و یبوست بود متغیر می شوند و اما سبوطت کہ ضد جعودت بود
دلالت می کند بر اضداد حرارت و یبوست و اما انچہ از جہت لون بود شعر سیاہ دلالت می کند بر افراط حرارت و اما صہوبت دلالت می کند بر برودت
و اما شقرت و حمرت دلالت می کند بر اعتدال مزاج و اما بیاض لون دلالت می کند یا بر رطوبت و برودت ہمچنانکہ در شیب یا دلالت می کند بر یبس شدید
ہمچنانکہ عارض می شود نبات را در وقت جفاف از انسلاخ سواد یعنی بیرون آمدن از خضرت بجانب بیاض بسبب عدم رطوبت و این لون
وقتی عارض میشود مردمان را کہ از امراض عفنہ بیرون آمدہ باشند و سبب بیاض نزد ارسطوطالیس بیرون آمدن بود بمزاج بلغمی و نزد جالینوس
حادث میشود از نکرج آن و یبوستی کہ عارض می شود مزاج را و غذای کہ صرف شعر می شود بارد و یابس بود ہرگاہ کہ غذا بارد باشد و بطی الحرکت
در مدت نفوذ آن در مسام پس ہرگاہ کہ تامل شود در قولین توان دانستن کہ در حقیقت ہر دو بیکدیگر نزدیک باشند از جہت آنکہ علت در بیاض بلغم

بعض که از آن مخرج شود یکی باشد و مایل می شود با مزاج طبیعی و بعد از این مذکورات موثر در لون شعر بلدان بود و اهویه که تاثیر در شعر دارد و پس باید که رعایت بلد
و هوا کنند در امر شعر و توقع نکنند از زنجی سقرت شعر او را تا استدلال بدان کنند بر اعتدال مزاج زنجی که او برضد مزاج صقلابی بود و از صقلابی توقع
سواد شعر نباید داشت تا استدلال بآن بسخونت مزاج او کنند که آن بحسب آن مزاج بود و همچنین اسنان را تاثیر بود در امر شعر چنانکه شبان را
شعر جعدتر بود و صبیان را حال شما بعکس بود و کهول را حکم متوسطین بود و بسیاری موی در صبی دلالت می کند بر استحاله مزاج او بجانب سوداویه
وقتی که بکبر برسد و در شیخ دلالت می کند بر آنکه در حال سوداوی بود اما جنس چهارم از دلالت دلالت لون بدن بود و لون بدن اگر سفید
بود دلالت کند بر عدم دم و بر کمی خون یا برودت خون و سردی مزاج از جهت آنکه اگر بر حرارت می بودی و یا خلطی صفراوی هر آئینه رنگ روی
زرد می شدی و اگر لون وجه سرخ بود دلیل بود بر بسیاری خون یا خون مراری و گاهی دلالت می کند بر کثرت حرارت و زردی روی و شقره رنگ
دلالت می کند بر بسیاری حرارت و لیکن اصفر از لون دلیل است بر آنکه زیاده بود بر مراریت خون و شقرت دال است بر دم یا دم مراری و
گاهی زردروی دلالت می کند بر قلت خون اگر زیادتی صفرا نبود چنانکه در ابدان ناقهین و لون کمد دلالت می کند بر شدت برودت و قلت خون
وجود دم با سوداویت و تغیر لون جلد با دم دلیل حرارت باشد و لون باذنجانی دلیل برودت باشد و یبس و گاهی تابع بود سوداوی صرف را
و جصی را دلالت بود بر برودت گندم گون شود صرف یا از رطوبت و یبس و گاهی بر سوداویه هم دارد فی الجمله از جهت آنکه بیاضی باشد با دنی
خضرتی پس بیاض تابع بود لون بلغم را یا مزاج رطوبت و خضرت تابع بود خون جامد را وقتی که مائل شده باشد بسوداویه فی الجمله که بلغمی با آن مخلوط
شده باشد و آنرا سبز کرده باشد و لون عاجی دلالت می کند بر برودت بلغمی که با آن مراریتی باشد اندک مراریتی در اغلب اوقات و تغیر لون نیز بسیار
گاهی بتغیر حال کند پس اگر کبد ضعیف بود لون مائل شود بصفرت و بیاض و همچنین لون متغیر می شود بتغیر حال سپرز بزردی و سیاهی و چنین لون را
لون مطحول گویند چنانکه زرد و سفید را کبود خوانند و در علت بواسیر لون مائل بود بسبزی و زردی و این استدلال با لوان دائمی نمی باشد بلکه مختلف
می شد گاهی موافق اکثر آن باشد که موافق باشد و گاهی دائمی باشد و گاهی اولی باشد و اما استدلال با لوان لسان بر عروق بر مزاج عروق
ساکنه و ضاربه که در بدن باشد اقوی بود از الوان دیگر اعضا و همچنین استدلال بالوان عین بر حال دماغ اقوی بود از الوان اعضای دیگر و بسیار
وقت بود که عارض شود در یک مرض اختلاف لون دو عضو مثل آنکه لون زبان سفید بود و لون وجه سیاه شود در یک مرض مثل یرقان که عارض
می شود از برای شدت حرارتی که در مراره بود و از ان حرقه حادث شود و لون بسیاهی مائل گردد و اما جنس پنجم از دلائل مزاج هیئت اعضا
پس بدانکه اگر مزاج گرم بود تابع مزاج گرم می شود از هیئت بنیه اعضا فراخی سینه و بزرگی دست و پا و اتمام و مقدار بی آنکه در ان صغری
حقیقی باشد و همچنین بود در عروق که فراخی رگها و عظم نبض و عظم عضله و قرب آن عضله از جهت آنکه افاعیل تشویه و جمیع هیئات ترکیبیه و اما
برودت را فعل برضد این افاعیل بود از جهت آنکه قوای طبیعی از برودت ضعیف می شوند و احوال طبیعی را از برودت نقصان پدید می شود
و باتمام نمی رسد و اما خلقت و مزاج یابس تابع او می شود و خشکی و ظهور مفاصل و ظهور غضاریف و حنجره و انف و استوای بنیه جنس ششم
از دلائل مزاج سرعت و بطوء انفعال اعضا بود از کیفیات بدانکه هر عضوی که از کیفیتی مثل حرارت و برودت یا رطوبت یا
یبوست زود منفعل شود دلیل بود و آن سرعت انفعال آن عضو از ان کیفیت بدانکه این کیفیت بران عضو غالب بود چنانکه اگر چیزی گرم خورد
یا بان نزدیکی کند و از ان متاثر شود و گرم شود دلیل بود بر آنکه مزاج آن عضو گرم بود و اگر از ملاقات سردی سرد شود دلیل بود بر آنکه مزاج
آن عضو سرد بود و همچنین بود حال در تری و خشکی و اگر کسی گوید که هیچ چیز از مثل خود منفعل نمی شود پس چگونه بود که مزاج گرم از گرمی و مزاج
سرد از سردی متاثر می شود و حال آنکه بایستی که امر بر عکس بودی جواب چنین گفته اند که اگر دو چیز در یک کیفیت از یک جنس متاثر نشود
اما در صورت که وارد از غیر جنس باید و علیه جو مزاج عضو بود و وارد دوای باشد یا غذای یا حلوای که از جنس دیگر بود در غریب باشد نسبت

با مزاج بود بواسطه آن امر موجب قبول تغیر می کند و متأثر می شود و یا چنان گویند در جواب که تاثیر و تاثر درین صورت میان مزاج وارد بر مزاج بود و
مزاج بگرمی و سردی متغیر شود و احساس بان کیفیت نفس مزاج نه کند و از ان متاثر نشود بلکه متاثر آن شخص بود که صاحب مزاج بود از انکه وقتی که مزاج
گرم بود و گرمی دیگر بان برسد و آن مزاج بسبب آن وارد قوی شود و صاحب آن مزاج احساس بقوت حرارت مزاج کند و این معنی منافی آن
دستور ضابطه نبود که نفس از مثل متاثر نمی شود چرا که غرض اثر آن بود که قوت چیزی از آنکه باشد کم شود و درینصورت همچنین نباشد بلکه کیفیت مزاج
از ان وارد قوی می شود و این قوی شدن کیفیت مزاج موجب تاثر او نبود بلکه موجب زیادتی اثر او بود و پس مزاج از کیفیت غریبه متاثر می شود
بود و اعضای حساسه اثری کند و حس قوتی باشد که از مزاج مستفاد می شود نه غیر مزاج و قوت حس از جنس مائر و علیه نباشد پس اعتراض وارد نباشد
چرا که مزاج درانصورت که چیزی گرم وارد شود یا چیزی سرد اسخن مزاج بود یا ابرد و اسخن مثل سخین نباشد و انچه متفاوت می کند مزاج اسخن بود
و مزاج ابرد بود و لیکن فعل سخونت در بدن چنان نبود که فعل اسخن زیرا که درینصورت حمایت می کند حرارت بدن که حرارت غریزی باشد رطوبت
غریزیه را که اگر آن حمایت نبود تاثیر حرارت غریبه موجب عفونت میشود در رطوبات بدن و این هنگام موجب فساد مزاج می شود و این مصالح بدن
بواسطه حرارت بدن بود که کدخدای بدن او بود و غیر آن برودت که ورا از کدخدای بدن معنی نباشد و از افعال بدنی چیزی باو بالذات منسوب
ناساخته اند بلکه فعل او ضد مصالح بود و مخدر و ممیت بود **جنس هفتم از اجناس استدلالات بدن خواب و یقظت** بود که آنرا بیداری گویند بر
حال مزاج بدانکه کثرت خواب دلیل باشد بر غلبه رطوبت دماغ و برودت آن همچنانکه بیداری دلیل حرارت و یبوست باشد یا غلبه سودا یا صفرا
همچنانکه در سبب خواب بلغم و دم غالب بود **جنس هشتم از دلائل مزاج کیفیت افعال** بود بدانکه افعال بدنی از طبیعی و نفسانی اگر تمام و کامل
بود دلیل باشد بر آنکه مزاج باعتدال بود و اگر ناقص یا باطل بود دلیل بود بر آنکه مزاج سرد بود و اگر سریع بود و مشوش باشد دلیل بود که آن مزاج
گرم بود و همچنین سرعت افعال بدنی از نشو و از نمو و سرعت نبات اسنان و تکلم و حرکات که دلیل حرارت بود و اما بطوء و درنگ و فتور و ماندگی و کندی
آن دلیل برودت بود و گاه باشد که با آن در بدن ضعیفی و فتوری باشد که بسبب افراط حرارت خلل در بسیاری از افعال طبیعی واقع شود مثل آنکه
خواب کم شود و بسبب کثرت یبوست و بواسطه غلبه صفرا و سودا و گاه بود که بعضی افعال طبیعی زیاده شود همچنانکه خواب زیاده شود و بسبب تری
مزاج و بسیاری را اگرچه خواب از افعال طبیعی بود و اما طبیعی نیست بلکه از برای استراحت قوی باشد از تعب و امداد و بهضم غذا از جهت آنکه قوت
وفا نمیکند بدو فعل یکی هضم دوم فعل یقظت که دران تدبیر حیات بود پس فعل خواب محتاج الیه باشد از برای امر هضم پس خارج می شود از امر طبیعی
پس نوم ضروری باشد بسبب خروج از امر طبیعی حاصل می شود و بسبب نوم و نوم ضروری باشد از برای این عدم خروج از امر طبیعی و حال طبیعی بسبب
امر طبیعی با امر ضروری مشترک خواهند بود در انمعنی و اما دلالت خواب بر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تحقیق در نمی آید بلکه این دلالت امر
بود تخمینی و همچنین از جمله استدلالات بر افعال بود بر حال مزاج قوت صوت و جهریت آن و سرعت کلام و اتصال آن و سرعت غضب و سرعت
حرکات و جستن و مبادرت در امور و امثال اینها که دلالت میکند بر حرارت مزاج **جنس نهم از اجناس استدلال بر مزاج کیفیت اندفاع**
فضول بود یعنی انچه از بدن دفع می شود از فضول مثل بول و براز و عرق و وسخ که اگر دران فضول حدتی باشد و شدتی در رائحه آن بود دلیل باشد
بر وجود حرارت که صابغ باشد و لیه رایحه و تشویه انچه او راشویت باشد و طبخ انچه آنرا طبخ باید این جمله فعل حرارت باشد و اما فعل برودت بر
ضد این مذکورات باشد چون فجاجت و بیاض لون و عدم رایحه و سکون و هجوم ریح و کثرت نفخ اما **جنس دهم از دلائل مزاج دلائل افعال**
نفسانی بود چنانکه جرأت قوی و تجسر قوی و فهم و فطانت و اقدام و وقاحت و حسن ظن و جودت رجا و قساوت و سرعت غضب و کثرت نشاط
و رجولیت و اخلاق حسنه و قلت کسالت و قلت انفعال از هر چیز دلیل حرارت بود و اضداد این مذکورات دلیل برودت باشد و ثبات جرأت
و غضب و رضا و تخیل متخیل محفوظه و امثال این معانی دلیل بر یبوست بود و زوال انفعالات بسرعت دلیل رطوبت مزاج بود و از قبیل

بود احلام و منافات که از آن استدلال کنند چنانکه کسی که بر مزاج او حرارت غالب بود در خواب آتش بیند که با و نزدیک بود و خود را گرم کند یا در آفتاب
گرم واقع شده است یا در حمام گرم رفته است و کسی را که بر مزاج او سردی غالب بود در خواب برف و سرما بیند یا آنکه در آب سرد در آمده است و کسی که
بر مزاج او رطوبت غالب بود و بلغم باران و آب و ترها در خواب بیند و کسی که خشکی بر مزاج او غالب بود خاک خشک بیند و سوداوی و تاریکی و مخاوف
بیند و این علامات مذکوره جمیعاً دلیل بود بر مزاج اصلی جبلی که در اصل بنیه باشد و اما امزجه عارضیه غریبه آنکه غریبه بود همان دلائل گرمی بود یا اذیت
مزاج و دلائل سردی مزاج و رطوبت و یبوست را همان دلائل مزاج جبلی باشد با اذیت و آنکه این امزجه نبود و پیدا شد یعنی حدوث مزاج عارضی و
دیگر آنکه مزاج گرم دلالت می کند بر آن اشتعال بدن و تمادی از حمیات و سقوط قوت نزد حرکت بسبب ثوران حرارت و عطش مفرط و التهاب معده
و مرارهٔ فم و بعضی مائل بضعف با سرعت و تواتر و اذیت از تناول سخن و تشفی از مبردات و راحت یافتن از آن و ورود حال در تابستانها
و در جوانی و در بلاد حاره و از اغذیه و اشربهٔ حاره مزاج سرد غیر طبیعی دلالت می کند بر آن قلت هضم و قلت عطش و استرخای مفاصل و
بسیاری بنهای بلغمی اذیت از نزله بسبب تناول مبردات و تشفی بتناول مسخنات در ورود حال در زمستان مزاج رطب غیر طبیعی و با او ترهل و سیلان
لعابی و مخاط و انطلاق طبیعت و سوء هضم و اذیت از تناولات مرطبه بود و از بسیار خوابی و تهیج و بر آمدگی اجفان چشم بلکه اطراف که دست و پا داخل آن بود
و اما دلائل یبوست عارضی تقشف بود و سهر و محول عارضی و اذیت بتناول چیزهای که یابس بود و سوء مزاج در خریف و هوای سرد و خشک و تشفی بمرطبات
و انتفاخ فی الفور از آب گرم و روغن لطیف و شدت قبول آب و روغن

فصل چهارم در علامات معتدل مزاج و دلائل مزاج مستفاد می شود از خارج از اعتدال مسقط می شود از آنچه مذکور شد از دلائل
گذشته بر غیر معتدل چنانکه گوی دلیل بر اعتدال مزاج معتدل المزاج اعتدال لمس بود همچنانکه خارج از اعتدال بجانب حرارت لمس بود و عهد او
در معتدل المزاج اعتدال بود میان کیفیات اربعه یعنی میان حرارت و برودت و صلابت و لینت و همچنین دلیل بر اعتدال لمس اعتدال لون
بود در بیاض و حمرت و اعتدال سحنه و سمن و قضافت و میل او بجانب سمن و رگهای او میانه بود در غور و رکوب بر لحم و متبری باشد از لحم و
ظاهر و اعتدال موی در زغب و زعر و جعودت و سبوطت مائل بجانب شقرت فی الجمله بود در سن صبی و مائل بسواد باشد میان سن شباب
و اعتدال حال نوم و یقظه و در حرکات اعضا و سلاست آن و قوت تخیل و تفکر و تذکر و توسط اخلاق میان افراط و تفریط و میان تهور
و جبن و غضب و جمود و قساوت و رقت و خوف و طیش و وقار و تکبر و سقوط نفس و تمامی در افعال جمیعاً و صحت و جودت نمو و سرعت آن
و طول وقوف در آن سن و اقبال با وازهای خوش موسنه و ازدواج طیبه و اصوات لذیذه و مجالس بهجه و صاحب این مزاج والق الوجه
بود و با بشاشت و بشاشت باشد و معتدل بود در شهوت طعام و شراب و جید الاستمرار بود در معده و کبد و عروق و متشابه و متناسب الاعضا بود
در اخلاق و خلق و انتقاص آن فضول از مجاری سیما و

فصل پنجم در علامات کسی که از اعتدال بیرون رفته باشد با فراط و آن مزاجی باشد که اجزای آن متشابه نبود بلکه متفاوت بود و اعضای تیسه
و در خروج از اعتدال پس خارج از اعتدال بعضی از اعضای او بطرفی و بعضی دیگر بجانبی دیگر و مع هذا اگر بنیه اعضا او متناسب نبود آن مزاج رد
باشد تا بغایتی که در عقل که در عقل و فهم او رداءت ظاهر بود چنانکه مردی باشد که پای او بزرگ نمی شود و شکمش بزرگ بود و انگشتانش کوتاه بود و رد
او کرد و پیشانی او بزرگ باشد یا خورد بود و چشم وجه بود و پیشانی و گردن و پاهای بی لحم بود و گویا که روی او مثل نصف دائره باشد و اگر او مختلف باشد
و بزرگ بود و کمال رداءت در او بود و همچنین اگر سر مستدیر بود یا پیشانی او مستدیر بود و اماردی او دراز بود و گردن او بسیار غلیظ بود و چشمهای او کند حرکت
باشد او بدترین مردم بود از نیکوی و اعتدال مزاج و بعد از اعتدال مزاج

فصل ششم در علامات امتلا بدانکه علامت بدو گونه بود در امتلای علامت اوعیه که تجاویف و مجاری بدن باشد از اخلاط و آنکه

کیفیت و مقدار خلط بود که از قدر حاجت زیاده شده باشد و بدن اگرچه بسبب کیفیت معتدل باشد اما اوعیه او چنان ممتلی گردیده است که تمدید افتاده است
و صاحب این امتلا در خطر باشد از حرکتی که ناگاه رگی منصدع گردد و در مخانق ریزد از خون و از آن امراض حلق و امتلا پیدا شود و گاه باشد که اگر بدل
ریزد و فجاءةً بمیرد یا سکته شود یا صرع افتد و این چنین کسی را باید که مبادرت نماید بفصد و اسهال و تنقیه بدن و در آن تاخیر ننماید و اما امتلای
بسبب قوت و آن چنان بود که او را از امتلای اخلاط و زیادتی آن اذیتی نباشد بزیاده و اگر باشد بمحض همان اذیت نبود بلکه با آن اذیت کیفیت و رداءت
در کیفیت هم باشد و این قسم از امتلا قهر می کنند قوت را بر رداءت کیفیت پس مطاوع نمی شود هضم را و نضج را و صاحب این امتلا در خطر باشد از امراض
عفونی علامت امتلای الجمله در آن ثقل اعضا باشد و کسالت آن از حرکات و احمرار لون و انتفاخ عروق و تمدد جلد و امتلای نبض و انصباغ
بول و تخمه و قلت شهوت و کلال بصر و اولال و اله بر ثقل مثل آنکه کسی که ببیند که او را در حرکت قدرتی نیست و نمیتواند که حرکت بکند و نمیتواند که از
جای خود برخیزد یا آنکه ببیند که بر وی باری سنگین بار شده است یا ببیند که قادر نیست بر سخن گفتن همچنانکه کسی ببیند که می پرد و یا رزد و حرکت می کند دلالت کند
بر آنکه اخلاط رقیق بود بقدر اعتدال باشد و اما علامت امتلا بحسب قوت یا ثقل بود و کسالت و قوت شهوت غذا و این امتلا شریک بود یا امتلای
بحسب اوعیه اما اگر امتلا بحسب قوت سازج باشد عروق را شدت انتفاخ و درد نبود و جلد شدت تمدد نباشد و نبض نیز شدید الامتلاء و شدید العظم
نباشد و قاروره غلیظ نباشد و لون را شدتی در حمرت نباشد و انکسار و اعیا حادث شود بعد از شروع در حرکت و تصرف در اعمال و در احلام و خواب
حکه و لذع زیاده میشود و بوهای بد از وی صادر میشود و همچنین دلالت میکند بر اخلاط غالبه دلائل هر خلطی چنانکه ذکر کرده شود که امتلای بحسب قوت مولد

مرض باشد بیش از استحکام دلائل

فصل هفتم در دلائل غلبه هر خلطی اما علامات غلبه خون مقارن بود با علامات بحسب اوعیه و از جهت بود که حادث می شود از غلبه خون
در بدن خاصه در اصول الشعر خاصه در سر و در صدغین پدید می شود و تمطی و تثاؤب و غثیان و خواب دائم و کدورت حواس در و بلادت در فکر و اعیای بی تعب
سابقی و شیرینی دهان بغیر عادت و سرخی زبان و ظهور دمامیل در بدن و بثور در فم و سیلان دم از مواضع سهلة الانصداع مثل منخرین و مقعده
و لثه گاهی دلالت میکند بر مزاج تدبیر سابق و بلد و سن و فصل و عادت و در وقت از عادت فصد و احلام دائمه که دلالت میکند بر رویت اشیای حمرت
که آنرا در خواب ببیند و مثل سیلان دم کثیر در خواب و مثل غلظ خون و آنچه بخون شبیه بود و اما غلبه بلغم دلالت بر آن میکند بر بیاض لون زیاده از
معهود و ترهل بدن و لین ملمس و برودت آن و کثرت ریق و لزوجت آن و کمی تشنگی مگر آنکه بلغم مالح باشد و خاصه در وقت شیخوخت و ضعف هضم و
جشای حامض و بیاض بول و کثرت خواب و کاهلی و استرخای اعصاب و بلادت ذهن و کندی نبض و نرمی آن و مائل بودن ببطوء و تفاوت
بعد از آن دلالت می کند بر مزاج سن و عادت و تدبیر سابق و صناعت و بلد و احلامی که در آن آبها دیده شود و نهرها و برف و باران و سرما و رعد
اما غلبه صفرا صفرت لون بود و لون عینین و مرارت فم و خشونت لسان و جفاف آن و خشکی منخرین و استلذاذ به نسیم بارد و شدت عطش و
سرعت نبض و ضعف شهوت طعام و غثیان و قی صفرا و اخضر و اختلاف طبیعت باللذع بود و قشعریره کغرز الابرة ثم التدبیر السابق دیگر سن
و مزاج و عادت و بلد و وقت از فصل و صناعت و احلامی که در آن آتش و گرمی دیده شود و علامات سرخ و زرد و چیزی که در آن زردی بود و آنرا
زرد ببیند و التهاب و حرارتی مثل حرارت حمام ببیند یا گرمی آفتاب و آنچه بدان ماند اما علامات سودا خشکی بدن بود و کمودت و سواد لون خون
و غلظ آن و زیادتی فکر و وسواس و احتراق فم معده و شهوت کاذبه و بول کمد و اسود و احمر غلیظ و لون بدن بسیاهی مائل و کثیر الشعر و حدوث
سودا و ابدان قحفی بکم سودی کم باشد و از جمله دلائل سودا بهق سیاه و دلیشان و قروح ردیه و مثل طحال و سن مزاج و عادت و بلد و صناعات و وقت تدبیر

سابق و احلامی از تاریکی و جاهای تیره های سیاه چون خون جامد دلیل غلبه سودا بود

فصل هشتم در علامات وقوع سده بدانکه مواد وقتی که مختنق گردد دلالت کند بر آن دلیل احتباس مواد امتلای آن و احساس تمدد شود

واحساس بدلائل امتلای شود و بجمیع بدن پس بدانکه در آن موضع سده واقع شده باشد و اما سده وقتی که مجاری اخلاط بود زود و از ان ثقل پدید آید بسبب اجتماع اخلاط بسیار همچنانکه سده در مجاری کبد واقع شود و در مثل ماساریقا که چون راه آن بسته شود و از کیلوس بسیاری مجتمع شوند از ان احساس ثقل آن توان کرد و سبب احتباس معلوم بود و پس آن هنگام ثقل از آنجا محسوس شود مثل ثقلی که از ورم محسوس شود و اما از ورم جدا میشود و علامت باشد ثقل و عدم حمی و چون سده در غیر این مجاری بود احساس بثقل زیاده نشود و احساس شود باحتباس خون که منبعث نمی شود و بظاهر بدن ـ

فصل نهم در علامات ریاح دلالت می کند بر ریاح احساس بر اوجاع اعضای حساسه مراد اوجاع بسبب تفرق اتصال که از ریاح پدید شود و اعانت می کند او را اعضا و استدلال بان ارسوب بود و لعن مما هم دلیل بود بر حدوث ریاح خاصه که باخفت بود و اگر باوجود این دلائل انتقال در وجع بود دلیل تمام باشد بر نفخ و این وقتی بود که تفرق اتصال در اعضای حساسه بود و اما مثل استخوان و لحم غددی نفخ بین نمی شود و در این دلائل با وجع و گاه بود که باریاح عظام متکسر گردد و گاه متفضض شود و با آن وجع نبود مگر همان تحتش و کسر و پهلوی آن و اما استدلال بحرکات اعضا بر ریاح مثل استدلال بود از اختلاجات بر ریاحات که متکون می شود و حرکت می کند بر اقلال و تحلیل و اما استدلال بر ریاح از صوت یا از نفس صوت بود مثل قراقر و امثال آن و همچنانکه محسوس می شود در طحال وقتی که وجع او از ریح بود و آنرا غمز کنند یا آنکه صوت از انجا بقرع آن ممیز گردد همچنانکه در استسقای زقی و طبلی که میان دو استسقا بقرع تمیز میشود که چون دست بران زنند و صدا ابرار دو انند که از ریح باشد که آواز طبل دارد و الا اگر دران صوت خرخره آب بود دانند که مرض زقی بود و اما استدلال از طریق لمس و آن مثل حرکت که بلمس تمیز کنند میان سلعه و میان نفخه بانکه در نفخه تمددی باشد و صلابتی و در سلعه لینت بود و حرکت و جای آن در خلاف بود و نفخه را حرکت نباشد و با آن رطوبتی که پالان کند نمی باشد و دران ترجرج نباشد و اضطراب نبود و با آنکه خلطی باشد بریح که حس لمسی تمیز میکند این و آن و اما فرق میان نفخه و ریح در جوهر آن نبود بلکه در هیئت رکود و انزعاج بود ـ

فصل دهم در علامات داله بر ورم اما اورام ظاهره دلالت میکند بران حس مشاهده و اما اورام باطنه پس انچه گرم بود و از ان دلالت بران تپ میکند تپی لازم و لعل اگر دران عضو حسی نباشد از جهت ثقل با وجع ناخس گاهی بود که عضو را حسی باشد و از جمله چیزهایی که دلالت بران یا سمین آن بود و در دلالت آفتی باشد که داخل بود در افعال آن عضو و از جمله چیزها که دلالت میکند بر ورم احساس بر انتفاخ در ناحیه آن عضو بود که ورم آنجا باشد اگر حس را دران راهی بود و اما ورم بارد و آنرا وجعی زیاده نبود و بر علامات کلیه آن اطلاع یافتن مشکل بود و اگرچه سهل بود وقتی که سخن عمل دران کنند و علاج آن کنند پس اولی باشد که کلام بجانب اقاویل جزئیه که معالجات جزئیه بود و در هر عضو عضو رجوع نمایند و انچه درین مقام توان گفتن آن بود که اگر ورمی که احساس آن بثقل شود و احساس بوجع نشود و با آن دلائل غلبه بلغم بود باید که احساس کنند بانکه ورم بلغمی بود و اگر با آن علامت غلبه سودا بود آن ورم سوداوی باشد و خاصه که وقتی که لمس کنند آنرا صلب یابند و صلابت دران از افضل دلائل بود بر ورم سوداوی و هرگاه که اورام حاره بود و در اعصاب آن وقت وجع شدید باشد و تپ قوی بود و زود در رود و تمدد واقع شود و در اختلاط عقل افتد پس حدس لاکن و حرکات قبض و بسط که آفتی و تمیج اورام احشا بحدث رقت آن بدانکه لاغری اعراق بران دلیل بود و دیگر بدانکه هرگاه که جمع شود با امراض احشا یعنی ورم احشا ریم کند و میل کند که خراج شود و در آن وقت وجع اشتداد کند و تپ و خشونت لسان خشونتی بسیار بسیار و بیداری هم اشتداد کند و اعراض عظیم شود و ثقل زیاده گردد و گاه باشد که صلابت و امتلا دلالت کند و گاه باشد که در بدن مخافت پدید آید بزودی و عبور عظیمین شود ناگاه و چون نضج و جمع شود حمی ساکن گردد با وجع و ضربان و بدل از وجع چیزی پدید آید مثل حکه و اگرچه چهره باشد یا صلابت و گاه باشد که حمی ساکن گردد و مفرط نرم شود و اعراض مولمه ساکن گردد و بتمامه و ثقل بغایت رسد و چون ورم

منفجر شود و عارض شود اول ناقص بسبب لذع مدت بعد از آن تب ظاهر گردد بسبب لذع ماده و اختلاف نبض از برای استفراغ رطوبت و مختلف
می شود نبض و شروع کند در ضعف و صغر و بطوء و تفاوت در شهوت سقوط پدید آید و بسیار بود که اطراف بدین سبب گرم شود و ماده دفع شود و بجهتی
که جهت دفع بود یا بطریق نفث یا بطریق بول یا بطریق براز اما علامات جید بعد از انفجار آن باشد که وجع بتمامه ساکن گردد و تب برود و نفس
آسان کشیده شود و قوت منتعش گردد و ماده زود دفع شود و بجهت دفع وگاه باشد که ماده مندفع گردد بانتقال در باطن از عضوی بعضوی دیگر
گاه باشد که این انتقال نیکو بود وگاه باشد که ردی باشد اما جید آن بود که از عضو شریف بعضو خسیس منتقل گردد چنانکه از دماغ منتقل گردد به پس گوش
و ورم او ورام کبد بجانب اربتین و انتقال ردی آن بود که ورم منتقل شود از عضو اخس بعضو اشرف از و با آنکه ورا و صبر نباشد با آنکه عارض او شود چنانکه
در ذات الجنب ورم منتقل گردد بذات الریه یا بناحیه دل و از برای انتقال اورام باطنی و سیلان خراجات باطنی بجانب تحت و بجانب فوق
علامات باشند از جهت آنکه گاهی که منتقل گردد ورم بجانب تحت در شراسیف تمدد پدید شود و ثقل در ناحیه سره و ناف و اگر میل کند در انتقال
بجانب فوق دلالت بران بدی حال تنفس کند و ضیق نفس و عسر آن و تنگی سینه و التهاب از جانب تحت یا بجانب فوق و ثقل در ناحیه ترقوه شود
و صداع پدید آید و بسیار باشد که ظاهر شود اثر آن در عضد و ساعد و آنچه مائل بفوق بود و اگر تمکن آن در دماغ بود آن ردی باشد و دران
خطر عظیم باشد و اگر میل کند بجانب لحم رخوی که در پیش گوش بود امید خلاصی باشد و درین حالت رعاف دلیل محمود بود و همچنین در
جمیع اورام احشا پس باید که انتظار کشند و نظر کنند در کنه تا آن همه مشخص گردد و آنجا که ذکر امراض مختصه کرده می شود در تحت هر عضو

هر عضو از اورام باطنه

فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال اما تفرق اتصال یا در ظاهر بدن سبب بود و آنرا بحس توان یافتن و اگر در باطن بدن بود دلیل
بران وجع ثاقب بود و وجع ناخس ولا کال و خاصه که بان حس نباشد و بسیار بود که با آن سیلان بود مثل نفث دم و انصباب آن بجانب
فضا یا خروج مده و قیح اگر بعد از علامات اورام بود و نضج آن و آنچه بعد از اورام بود بسیار بود که دلالت کند بر انفجار ورم بسبب نضج وگاه بود
که نضجی نباشد پس اگر بعد آن نضج باشد و لاتفتش آن بود که تب بعد از انفجار ساکن گردد و چون قیح مستفرغ شود و وجع فرو نشیند و ثقل خفیف شود
بر آنکه ماده نضج تنقیه یافته است در ورم و اگر بی نضج منفجر گردد و وجع اشتداد کند و زیاده گردد وگاه باشد که استدلال بتفرق اتصال بانخلاع
اعضا بود و از موضع خودش و بزوال عضو از موضع خودش و اگرچه منخلع نگردد مثل فتق وگاه بود که استدلال بر آن باحتباس مستفرغان کنند از مجاری
که هرگاه که از مجاری منصب شود چیزی باحشا مودی می گردد بتفرق اتصال و از مسلک طبیعی منفصل نمی گردد چنانکه کسی روده او منحرف شود بسبب
احتباس براز و بسیار بود که تفرق اتصال مخفی بود و کسی واقف نشود بر آن بعلامات کلیه مذکوره و محتاج باشد در بیان باقوال جزئیه
جسب هر عضو چنانکه عضوی را حس نبود یا مشتمل نباشد برطوبتی که در تفرق اتصال از ان سیلان کند از آنچه دران عضو بود و از موضع خود
یا آنکه اعتماد بعضوی نباشد آنرا بانخلاع دیگری زائل گردد و از موضع خود دیگر بداند که ضعف اورام بسبب اعراض و صعب تفرق اتصال بسبب اعراض
آن ورم باشد که در اعضای عصبانی واقع شود بسبب شدت احساس با آن از جهت آنکه بسیار بود که این قسم مهلک بود و اما تشنج و غشی همیشه لاحق
این ورم می شود چنانکه بسبب شدت وجع غشی حادث میشود و اما حدوث تشنج بسبب عصبیت عضو که بسبب مودی میل بمبدا میکند بعد از ان ورمی که در مفاصل
بود که آن ورم دیر قبول صلاح میکند و علاج آن بسبب کثرت حرکت مفصل و دیگر فضای که او را بود در و فضای مستعد از برای انصباب مواد با آن جانب

این بود مبحث علامات امراض مزاج و ترکیب و تفرق اتصال

جمله اول در نبض و آن نوزده فصل بود -

فصل اول ازین فصول از تعلیم سوم از فن دوم کلام کلی در نبض بدانکه نبض حرکتی باشد که واقع میشود در اوعیه روح که دل باشد

و مرکب بود و این هر دو حرکت یکی حرکت انبساطی که از مرکز بمحیط رود و بسبب انجذاب هوا و دوم حرکت انقباضی که از محیط بمرکز رود و بسبب رد اجزاء
دخانیه از دل و از شرائین و این هر دو حرکت از برای تدبیر روح حیوانی بود و بانکه مزاج او را در اعتدال لائق آنکه دارد و بسبب جذب نسیم و دفع
بخار دخانی و نظر در امر نبض بدو طریق توان کردن یکی بطریق کلی و دیگر بطریق جزئی یعنی هر مرض و درین مقام بحسب احوال کلی از نبض سخن
گفته خواهد شد و اما کلام جزئی را موخر باید داشتن از برای اقوال جزئی در امراض جزئی دیگر بدانکه هر نبضه مرکب است از دو حرکت که آن
یکی حرکت انبساط بود و دوم حرکت انقباض و این دو حرکت حرکتی باشد مختلف یکی از مرکز و دیگری از محیط بمرکز و در میان این دو حرکت مختلف
سکونی و ثبات کرده اند چنانکه وقتی که از مرکز بمحیط رود و دیگر بار او را ناچار باشد از آنکه باز گردد بمرکز و در وقت باز گشتن آن جزئی که آخر حرکت اول
اول حرکت ثانی نمی تواند بود و آن لازم آید که در یک جزء دو حرکت مختلف بود و این محال بود پس باید که ابتدا حرکت دوم غیر انتهای حرکت
اول بود پس دو جزء پدید شود و مجاری یکدیگر که نمی تواند که یکی بر فوق دیگری باشد و دیگر در تحت دیگری که باز محذوری دیگر لازم می آید پس چنان
شد که در آن که جسم در جزء آخر بود از حرکت اول و در مکانی باشد که ابتدا حرکت دوم بود یعنی در محاذی جزء اول از حرکت دوم پس دو آن در یک مکان
واقع میشود و سکون عبارت از همین می باشد که جسم در دو مکان باشد و همچنین بود حال میان حرکت انقباض و حرکت انبساط پس دو حرکت
بود و دو سکون یکی حرکت انبساطی که بعد از آن سکون محیطی بود و بعد از آن حرکت انقباضی بود و سکون مرکزی و اثبات سکون بعد از حرکت و سکون
میان دو حرکت مختلف بیانش در جزء طبیعی کرده اند و دیگر بدانکه حرکت انقباضی نزد اکثر اطبا مخفی بود و وقتی که چنین باشد نبض بیک حرکت و یک
سکون تمام میشود و چنانکه سکون محیطی با حرکت انقباضی و سکون مرکزی جمیعاً داخل در سکون باشد و حرکت همین حرکت انبساط بود و باقی دو سکون و یک حرکت
که آن حرکت انقباض بود داخل سکون باشد و بعضی بر آنند که حرکت انقباض در چهار جنس آن اجناس عشره نبض محسوس بود اما در جنس عظیم بسبب اشراف
آن و در جنس قوی بسبب قوت آن و در جنس صلب بسبب صلابت آن و اما در جنس بطی بسبب طول زمان آن و جالینوس می گوید که انی لم ازل اغفل
عن الانقباض مدة ثم ازل الجاهد الجهد حتی فطنت لشیء منه ثم بعد حین احکمته ثم انفتح علی ابواب من النبض و من تعدی تعدی فی ذلک ادرک ادرکه
این فقره تمام سخن جالینوس بود در باب ادراک حرکت انقباضی و نبض که او گاهی ادراک آن می کرده است و اگر کسی بطریقی که او تتبع کند تواند
که دریابد این حرکت را و آن در اکثر اوقات این حرکت مخفی بود و احساس نبض درین رگ ساعد از سه جهت باشد یکی سهولت اخذ این رگ بدست
دوم قلت انکار و دفع و رفع از گرفتن آن رگ سوم محاذات آن رگ با دل و استقامت آن و طریق گرفتن آن چنان بود که بقیاس آن را
شخصی معتدل سازند که حال او قریب بود باعتدال حقیقی و اعتدال هر شخصی را بران قیاس کند با معتدل حقیقی یا معتدل شخصی که او را در وقت
اعتدال حال او ملاحظه کند و دیگر حالها را بران قیاس کنند و باید که شخصی که حس آن می کند هم باعتدال حقیقی قریب بود هر دو شخص هم آنکس که حس میکند
و هم آنکس که حس او میکند از اعراض نفس و حرکت بدنی و امتلا و جمیع اعراض بدنی خالی باشد و در هوای معتدل باشد تا آنکه کیفیتی غریب با آن آمیخته
نشود و در وقت حس دست باید که در پهلو نزدیک بود و از آن دور نباشد از جهت آنکه اگر دست بر وافتد نبض عریض گردد و از اشراف کم شود و
از طول هم کم گردد خاصه در مردم لاغر ایشان را گوشت کم بود و بسبب مناقبه زیاده میشود در اشراف و طول و کم میشود در عرض و باید که در وقت
حس بدن از غضب و شبع مثقل و سرور و ریاضات و انتقالات و از جوع و از حالات ترک عادات خالی باشد و استعداد حادثی دیگر نبود و
اجناسی که استدلال بحال نبض بآن کنند پیش اکثر اطبا ده جنس بود یکی جنس مقدار دوم جنس حرکت سوم جنس سکون چهارم جنس قوت و ضعف
پنجم جنس صلابت و لین ششم جنس لمس در حرارت و برودت هفتم جنس خلا و امتلا هشتم جنس استوی و اختلاف نهم جنس انتظام و عدم انتظام
که داخل بود در اختلاف و این هنگام اجناس نبض نه جنس بود و این جنس داخل در جنس هشتم بود و جنس دهم جنس وزن باشد در موزون و آن را
جید الوزن گویند و غیر جید که آن سه قسم بود مجاوزه و میانه و خارج الوزن و اگر منتظم بحال خود بود جنس وزن جنس دهم باشد اول از ان اجناس جنس

مقدار بود یکی زیادتی و نقصان در مقدار نبض که اقطار آن بود چنانکه بدانی که هر جسمی که باشد خواه طبیعی و خواه تعلیمی او را سه قطر بود یکی طول و دوم عرض
سوم عمق آن و در باب نبض پس از نبض حال جسم نبض معلوم میشود بحسب مقدار او در طول و عرض و عمق و چون هر سه را میل معتدل بود آنرا معتدل
المقدار گویند و اگر در قطری یا زیاده از یکی که دو قطر بود آن زیاده از معتدل بود اما اگر در طول زیاده بود آنرا طویل گویند و اگر در عرض زیاده
از معتدل بود آنرا عریض گویند و اما اگر در عمق زیاده بود آنرا مشرف گویند و اگر در طول و عرض هر دو زیاده بود و آنرا طویل عریض گویند
و اگر در هر سه قطر زیاده بود و آنرا طویل عریض مشرف گویند و از مرکبات این قسم مسمی بود بعظیم و در برابر عظیم صغیر بود که در طول و عرض و عمق
از معتدل کمتر بود و همچنین بود که اگر در قطر عرض و عمق زیاده بود که عریض عمیق باشد آنرا غلیظ گویند و در برابر آن دقیق بود یعنی در عرض و عمق
آن معتدل کمتر بود و چون ترکیب کنند این اقسام را که طول و عرض و عمق با حوال ثلثه که اعتدال بود و زیاده و نقصان بعد از آنکه در نفس خود بیش
ضرب کرده باشند و نه عدد از آن حاصل شده باشد و هر کدام ازین نه عدد را سه حالت بود و مراتب ترکیب آن بیست و هفت عدد شود چنانکه
گوئی طویل و عریض و مشرف و دیگر طویل و عریض منخفض و دیگر طویل عریض معتدل که جنس ثالث را تکسیر ساخته یا طویل عریض گردیده شده
و دیگر کسر را در دو جنس باید کرد یکی جنس طول دوم که جنس عرض است سوم که جنس عمق بود و گویند که طویل ضیق مشرف طویل ضیق معتدل
و دیگر گوئی که طویل معتدل در عرض یا مشرف طویل معتدل یا منخفض طویل معتدل یا معتدل در عرض و عمق و این نه قسم بود که با طویل گردید
و همچنین نه قسم دیگر اگر بهمین طریق جنس عریض و مشرف با طرفی دیگر از طول بلکه بطرف نقصان در طول بود و دیگر دو نه قسم دیگر حاصل شود چنانکه گوئی
بجای طویل قصیر عریض مشرف دیگر قصیر عریض منخفض دیگر قصیر عریض معتدل با زکسی در عرض درازی و گوئی قصیر ضیق مشرف
قصیر ضیق منخفض قصیر ضیق معتدل و دیگر معتدل در عرض و گوئی قصیر معتدل در عرض و معتدل در عمق و این نه قسم دیگر بود که از طرف طول پدید شد
و نه قسم دیگر از معتدل در طول بهم رسد چنانکه گوئی معتدل در طول عریض مشرف دیگر معتدل عریض منخفض دیگر معتدل عریض معتدل دیگر
در عریض که گوئی معتدل ضیق منخفض معتدل ضیق معتدل ضیق منخفض معتدل ضیق معتدل دیگر اعتدال در عرض و طول هر دو چنانکه گوئی معتدل
معتدل مشرف دیگر معتدل معتدل منخفض دیگر معتدل معتدل در اقطار ثلاثه پس اجناس مرکبات بیست و هفت قسم بود از ثلاثی و همچنین بود دو
ثنائی که آنهم بیست و هفت قسم بود و نه قسم از ترکیب طویل یا عریض و نه قسم دیگر از ترکیب طویل یا مشرف و نه قسم دیگر از ترکیب عریض یا مشرف
پس آنهم بیست و هفت قسم بود چنانکه گوئی طویل عریض طویل ضیق طویل معتدل قصیر عریض قصیر ضیق قصیر معتدل معتدل عریض معتدل ضیق معتدل
معتدل اما در طویل با مشرف هم بود چنانکه گوئی طویل مشرف طویل منخفض طویل معتدل قصیر مشرف قصیر منخفض قصیر معتدل معتدل مشرف
معتدل منخفض معتدل معتدل و دیگر نه دو دیگر میان عریض و عمیق بود و عریض مشرف عریض منخفض عریض معتدل ضیق مشرف ضیق منخفض ضیق معتدل
معتدل مشرف معتدل منخفض معتدل معتدل پس مجموع مرکبات این جنس مقدار پنجاه و چهار قسم بود بیست و هفت قسم از آن در سه قطر بود و بیست
و هفت قسم دیگر در دو قطر دیگر و دو آنچه ازین مرکبات مشهور بود عظیم و صغیر بود در سه قطری بود و غلیظ و دقیق در دو قطری هر کدام ازین مرکبات
و این اقطار او را حرکتی باشد و سکونی و قوتی یا ضعفی و صلابتی یا لینتی و حرارتی یا برودتی یا خلوی یا امتلائی و در کدام ازین اجناس یا استوائی
بود یا اختلافی و در اختلاف آن یا انتظام بود یا عدم انتظام و درین حرکات گاهی وزن جید بود و گاهی غیر جید بود و سی الوزن اما جنس حرکت را
سه اعتبار بود و در سرعت و بطوء و اعتدال میان سرعت و بطوء پس گوئی که نبض عظیم سریع یا نبض عظیم معتدل میان سرعت و بطوء و در حرکت
و اما جنس سکون که جنس سوم بود و او را هم سه حالت بود یکی تواتر دوم تفاوت سوم معتدل میان تواتر و تفاوت و مراد از سکون متواتر آن بود
که مدت سکون او از زمان اعتدال و سکون کمتر بود همچنانکه نبض سرعت را وقتی سریع گویند که زمان حرکت آن کمتر باشد از زمان اعتدال آن
در حرکت و همچنین نبض متفاوت را بطی گویند که زمان سکون او زیاده از معتدل بود همچنانکه نبض بطی نبضی بود که زمان حرکت آن کمتر از معتدل بود

و مراد از معتدل یا معتدل حقیقی باشد و اینجا فرض و تخمین دخل دارد یا مراد معتدل فرضی بود و اینجا تتبع اعتبار روا دارد یا مراد زمان اعتدال همان شخص بود که حس او مراد باشد که آنرا مقیس علیه سازند و دیگر حالات را بران قیاس کنند تا حکم از حالات عارض توان کردن و مراد از طول عرق آن بود که در شخص معتدل فرضی که لامس بود و ملموس هم معتدل المزاج بود و در سحنه معتدل باشد و بر وضع طبیعی واقع شده باشد و در وقت حس چهار انگشت خود را بر بالای آن رگ بنهد و غمز باعتدال کند و ملاحظه کند که از اطراف آن صنایع که سبابه باشد از جانب ساعد و خنصر باشد از جانب رسغ دیگر احساس بحرکت می شود یا نمی شود و اگر از اطراف اصابع حرکت محسوس شود آنرا طویل دانند و اگر برابر بود معتدل و اگر کمتر بود قصیر و همچنین اگر از قدام و خلف اصابع در وقت غمز معتدل زیادتی محسوس شود عریض و اگر نقصان بود ضیق و اگر برابر بود معتدل و همچنین اگر در غمز زود منطبق گردد در منخفض بود و اگر بعمق نرسد در غمز معتدل مشرف بود و اگر برسد معتدل باشد و دیگر جنس قرع بود که جنس چهارم بود از اجناس عشره که آن هم سه حال دارد یکی قوی که دلیل بر قوت قوت حیوانی و طبیعی بود و همچنانکه عظم و سرعت و تواتر دلیل حرارت بود و در جنس مقدار و حرکت و سکون دیگر ضعف و قوت که اگر ضعیف باشد دلیل معتدل احد باشد اما درین جنس قوت و ضعف که اعتدال در قوت و ضعف محمود نه بود و پنجم جنس قوام نبض که در نرمی و صلابت بود یا اعتدال میان هر دو که آن کیفیت حرارت و رطوبت بود و یبوست که بهم میرسد و از یبوست صلابت پدید میشود و از رطوبت لینت پدید می شود و فرق میان قوی و صلب بآن بود که در نبض قوی هرچند که غمز زیادت کنند دفع آن زیادت شود بخلاف نبض صلب که زود قبول غمز نمی کند و بعد از آنکه قبول غمز کرد دفع نمیکند مگر آنکه با وجود صلابت قوی هم باشد و همچنین بود نبض لین که با دنی غمزی قبول انخفاض می کند اما اگر قوی بود و بهمان طریق دفع هم میکند بعد از قبول غمز پس قوت با لینت جمع میشود همچنانکه با صلابت و همچنین ضعف هم با هر دو که صلابت و لینت بود جمع میشود و اضداد این هر دو با یکدیگر جمع میشوند و اعتدال هر کدام با اطراف هر کدام با هم جمع می شوند ششم جنس لمس بود که از آن کیفیت حرارت و برودت که در نبض و بدن بود معلوم شود و آن چنان بود که در وقت حس نبض تامل کنند در جرم رگ که آنکه حرارت از آن جرم رگ مستفاد می شود و غیر حرارت بدن باشد پس بدانکه حرارت در دل بود و در شرائین و آن حرارت یا با فراط بود یا غیر مفرط اما حرارت مفرط دلیل بود بر سوء المزاج قلب مزاج سازج همچنانکه در دق اگر نبض ممتلی نبود و با ماده بود و اگر نبض ممتلی بود و ثابت بود و اگر عفونت باشد در او سرعت و تواتر و اختلاف بود و اما اگر حرارت محسوس نشود و نبض در اعتدال بود اگر بیک جانب مائل نبود تپ و سوء المزاج نبود و اگر بجانبی مائل بود و با آن جانب حرارت بود و حال حرارت دانسته شد و اگر بجانب برودت مائل بود و اگر میل بجانب برودت با فراط بود آنرا سوء المزاج بارد دانند و اگر با فراط نباشد میل بود و آنرا تغیر مزاج گویند اما کیفیت رطوبت و یبوست از جنس صلابت و لینت مستفاد میشود و دیگر جنس هفتم خلا و امتلاء نبض بود و آن چنان باشد که در وقتی که حس کنند نبض را ملاحظه کنند که اگر درمیان جسمی باشد که مشغول بود و مالی آن رگ بود و چنانکه خیکی را پر از آب کرده باشند و اطراف آن برآمده باشد آنرا نبض ممتلی گویند و اگر چنین نبود و یا خالی بود و یا متوسط بود و حال او میان خلا و امتلا اگر خالی بود و آنرا نبض خالی گویند و اگر ممتلی بود و آنرا ممتلی گویند و اگر متوسط بود آنرا متوسط میان خلا و امتلا گویند اما جنس هشتم و نهم جنس استوا بود و اختلاف و انتظام و عدم انتظام در اختلاف و این استوا و اختلاف در جمیع نبض در نمی رود الا در پنج جنس که آن جنس مقدار بود و جنس حرکت و جنس سکون و جنس قرع که ضعف و قوت بود و جنس قوام که صلابت و لینت بود و اما اختلاف نسبت آن بود که قرعات آن در جنسی ازین اجناس خمسه یا در دو جنس یا در سه جنس یا در چهار جنس یا در پنج جنس باشد چنانکه معلوم شد اختلاف واقع بآن معنی که از آن وتیره که از آن حالت طبیعی معلوم می شود از جنس از آن وتیره گردیده باشد مثلاً در جنس مقدار اگر مناسب مقدار طبیعی بود چنانکه بحسب مساحت آن معلوم شد که محاذی انگشت معتدل مزاج بود در طول و در عرض و عمق محاذی عرض راس الانامل معتدله بود و در سمک هم مثل آن که آنرا بجد توان یافتن در وقت غمز اگر محاذات بر جای خود بود و دران تغیر نبود آنرا مستوی گویند و دران جنس مطلقا و اگر در طول یا در عرض یا در اشراف اختلاف شود چنانکه در طول گاهی طویل گاهی قصیر یا معتدل آن اختلاف آن قطر بود همین گویند که

جنس مقدار مختلف بود و در طول و مستوی بود در عرض و عمق و همچنین اگر در عرض بود از اختلاف گویند که جنس مقدار مختلف بود و در عرض و مستوی بود در
طول و عمق و همچنین اگر اختلاف در عمق بود در میان اشراف و انخفاض با اعتدال گویند که جنس مقدار مختلف بود در عمق و مستوی بود در طول
و عرض و اگر از یک قطر زیاده بود در دو قطر بود گویند مختلف بود در جنس مقدار در طول و در عرض یا در طول و عمق و مستوی بود در طول یا آنکه در اقطار
ثلثه جمیعاً مختلف بود و گویند که مختلف است در جنس مقدار مطلقاً و در باقی اجناس اربعه مستوی بود یا گویند مختلف بود در جنس مقدار یا جنس حرکت
که در سرعت تنها بود و یا در بطوء تنها بود و یا در اعتدال تنها بود بقیاس جنس مقدار در اقطار ثلثه یا در دو و یا در سرعت و اعتدال یا در بطوء و اعتدال یا در
بطوء و اعتدال یا در سرعت و بطوء و اعتدال هر سه پس هرگاه که اختلاف در سرعت شود اختلاف در بطوء هم خواهد شد و هرگاه که اختلاف در بطوء
شود در سرعت هم خواهد شد و در اعتدال هم میشود چراکه اختلاف در سرعت آن بود که گاهی بطی شود یا معتدل شود در زمان حرکت پس بطوء
اگرچه بحال خود بود اما اگر همیشه سریع شود بطی نخواهد بود و بطی اگر همیشه بطی بود سریع نخواهد بود چراکه ایشان ضد آنند و با یکدیگر جمع نمی شوند الا که
با معتدل که هرکدام از ایشان که اختلاف یابند اختلاف ایشان اول با اعتدال میرسد بعد از آن بجانب ضد منتقل می شود پس اختلاف در
سرعت و بطوء یا در سرعت و اعتدال یا بطوء یا اعتدال بحسب اعتبار متعدد میشود و اسناد بهر کدام و الا در حقیقت اختلاف هرکدام از سرعت
و بطوء و اعتدال مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و همچنین بود حال سکون در تفاوت و تواتر و اعتدال میان تواتر و تفاوت که اختلاف هرکدام
مستلزم اختلاف در آن دیگر بود و بحسب اعتبار از یکدیگر ممتاز می شوند و اسناد اختلاف بیکی از آنها بدون دیگری مثلاً اگر اختلاف در تواتر
بود چنین خواهد بود که گاهی متواتر بود و گاهی متفاوت پس اختلاف در تفاوت هم باشد یا گاهی متواتر بود و گاهی معتدل میان تواتر و
تفاوت پس اختلاف در اعتدال هم باشد بسبب اختلاف در تواتر یا بسبب اختلاف در تفاوت و همچنین بود حال آن دو جنس دیگر که جنس
قوت و ضعف بود که اختلاف در قوت یا با ضعف بود یا با اعتدال و همچنین اختلاف واقع میشود میان ضعف با اعتدال پس باعتبار نسبت از
یکدیگر ممتاز میشود و منسوب می شوند بمختلف و جنس صلابت و این را هم باین اجناس اربعه قیاس باید کرد و اما اجناس باقیه از جنس ملمس و جنس خلو
و امتلاء در مدت قصیر که دوازده دوره بود و یا بیست و چهار دوره بود اختلاف ایشان ظاهر نمی شود و ازین جهت اختلاف را در ایشان نگردانند و
نسبت اختلاف را با اجناس خمسه کرده اند که اختلاف ایشان درین مدت بسر ظاهر می شود و آنچه اختلاف آن درین مدت دوازده دوره
یا بیست و چهار دوره ظاهر نشود در آن اختلاف نیست و آنرا مستوی می گویند و این مستوی اگر در جمیع اجناس خمسه بود آنرا مستوی مطلق می گویند
و اگر در بعضی باشد و در بعضی نباشد چنین که در فلان جنس مستوی بود و در فلان جنس مختلف باشد و این اختلاف را سه حالت باشد یکی آنکه
اختلاف در نبضات واقع شود یعنی در قرعات از یک قرعه تا دوازده قرعه یا بیست و چهار قرعه همه بر یک وتیره بود و از آن کم و زیاده نباشد
در مقدار و جنس مقدار و زمان و جنس حرکت و سکون و قوت و ضعف و در جنس قرع و نرمی و بطی و در جنس قوام پس آنرا مستوی در نبضات
یا قرعات گویند دوم آنکه استوا در قرعه واحد بود یعنی در تحت اصابع اربعه قرعه که واقع میشود بر یک نسق بود و خواه در مقدار و خواه در حرکت و خواه
در سکون و خواه در قوت و ضعف و خواه در صلابت و لینت که استوا در مقدار آن بود که محاذات اصابع اربعه بیک وتیره بود در طول و عرض
و اما در عمق در وقت غمز هم بکثرت غمز مختلف نشود اما در طول چنانکه اگر معتدل بود و قصیر نه رود و از طویل باعتدال و قصر نیاید و از قصیر بمعتدل
و طویل نرود و در اداء مذکوره اما در جنس حرکت چنانکه در تحت اصابع اگر سریع بود در تحت جمیع اصابع سریع بود و همچنانکه در قرعات همه سریع
بود و اگر بطی بود همچنین در تحت جمیع اصابع بطی بود و همچنانکه در قرعات بطی بود در اعتدال هم همچنین در جمیع اصابع اعتدال بود و همچنین بود
در جنس سکون اگر در تحت اصابع جمیعاً یا متواتر بود و یا متفاوت یا معتدل همچنانکه در نبضات متواتر می بود و یا متفاوت یا معتدل و در جنس قوت
و ضعف هم برین قیاس که در تحت جمیع اصابع قوی بود در استوی یا ضعیف یا معتدل و اما اختلاف در ضعف قوت اقل شده بود و از

ضعف

استوا در ضعف واکثر ابود از استوا در اعتدال میان ضعف و قوت ازین حیثیت که اختلاف بود اما استوا در قوت وآن حالتی باشد مطلوب
طبیعی که ازان بهتر نباشد دیگر اختلاف در صلابت ولینت در تحت اصابع بهمان قیاس که در نبضات بیک و تیره باشد در انفراد تحت اصابع
هم باید که بیک و تیره بود واین دو قسم بود از اختلاف اما قسم سوم از اختلاف وآن در اجزای جزو نبضهٔ واحده باشد چنانکه در تحت اصابع از
اگرچه مستوی بود در جنسی از اجناس اما در تحت اصبع واحد اختلاف گاهی پدید آید چنانکه بعضی از اجزای نبض عظیم بود و بعضی صغیر و بعضی معتدل
یا بعضی صغیر و بعضے عظیم یا بعضے عظیم و بعضی معتدل یا بعضی صغیر و بعضی معتدل وهمچنین یا در جنس حرکت که بعضی ازان در تحت اصبع واحده
بعضی اجزای آن بسرعت بود و بعضی بطی و بعضی معتدل همچنانکه در تحت اصابع یا در نبضات بحسب قیاس با اختلاف میان سرعت و اعتدال
یا بطو، یا باعتدال یا سرعت یا بطو، وهمین طریق بود قیاس جنس سکون در تواتر و تفاوت واعتدال واختلاف میان هر قسم با قسمی دیگر در
تحت اصبع واحد همچنانکه در تحت اصابع بود و در قرعات نبضات باز اختلاف قوت وضعف در تحت اصبع واحد برین قیاس تحت اصابع
بود و قیاس نبضات واختلاف صلابت ولین هم بهمان قیاس دیگر اجناس بود در تحت اصبع واحد به نسبت با قیاس در تحت اصابع همچنانکه
استوا واختلاف در قرعات مطلق می باشد چنانکه گوئی که مستوی بود مطلقاً در اجناس خمسه در قرعات گوئی که مستوی بود در اجناس خمسه در تحت اصبع
واحد مطلقاً وهمچنین بود حال در بعضی مستوی و بعضی مختلف که اسناد آن یا بقرعات بود یا بقرعه واحد یا باجزای قرعه واحد وهمچنین بود حال در
اختلاف مطلق که اگر در جمیع نبضات مختلف بود مطلقاً در نبضات یا در اجزای نبضه واحد یا در جزو آن اجزا که اصبع واحد بود که جزو نبضهٔ واحد که
آن جمیع اصابع بود در قرعه واحد دون قرعات وگاه باشد که نبضی مستوی بود در اجزای نبضه واحد یعنی در تحت اصابع اما مختلف بود در جزو اجزای
یعنی در تحت اصبع واحد چنانکه در یک اصبع اختلاف در جمیع اجناس توان یافتن که بعضی سریع بود و بعضی بطی و بعضی قوی و بعضی ضعیف و بعضی
صلب و بعضی لین و برین قیاس بود باقی اجناس در استوا واختلاف مطلقاً و مقیداً و در این اجناس هر اختلافی که در جنسی باشد که آنرا از اعتدال
دور کند دلیل ردارت بود اما در جنس قوت که اعتدال آنهم روی باشد و میل بجانب حرارت بهتر بود که بجانب برودت و میل بهتر بود از بعید و بعید اسهل
بود از افراط پس بهر جانب که اسهل بود از افراط پس بهر جانب که بعید یا افراط ظاهر شود دلیل خوف بود و اینجمله در تحت اختلاف باشد از حالت
طبیعی و مرتبهٔ دیگر از ردارت ابطال نظام بود در اختلاف از جهت آنکه اختلاف باشد از حالت طبیعی بسبب حال بود و ازان ردا ابطال
نظام بود چنانکه در جنس نهم که انتظام و عدم انتظام که حال اختلاف بود و بعضی آنرا جنس برسه دانسته اند و اجناس استدلال به نبض ردارت گرفته اند
و مختلف را دو قسم ساخته اند مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم اما مختلف منتظم آن بود که مثلاً نبضی را که اختلاف در قرعات بود از هر جنسی که دران اختلاف
بود مثل مقدار یا حرکت یا سکون یا قرع یا قوام دو قرعه در جانبی و دیگر یا یکی قرعه و نیم یا دو قرعه از جانبی مثل طویل و دو قصیر یا سه سریع بود و دو بطی
یا دو تواتر و سه تفاوت یا سه قوی و دو ضعیف که اگر بیشتر قوی بود و کمتر ضعیف بهتر بود که بیشتر ضعیف بود و کمتر قوی وهمچنین بود حال در صلابت
ولین که اختلاف اگر بیک نسبت بود آنرا انتظام بود و اگر نسبت آن متغیر گردد از انتظام دور شود و غیر منتظم گردد و هر چند که نبض در اختلاف غور کند
دلیل ردارت زیاده بود و هر چند که از انتظام دور شود زیادتی در ردارت در خور نظامی آن بود که از وزن طبیعی هم خارج شود و این حال اجناس
نسعه نبض نبود اما جنس دهم از نبض جنس وزن بود یعنی وزن طبیعی و وزن خارج از طبیعی و این دو قسم بود نبض طبیعی که در جمیع قرعات آن
حالت با وضع طبیعی باشد و از آن دور نشود همچنانکه موسیقی را فقرات بود که آن فقرات ضبط احوال آن قاعده می کند که از وزن طبیعی بیرون نرود
موزون باشد در نبض طبیعی هست که مناسب بود بموسیقار در فقرات و درازمنه که در میان آن فقرات در می آیند و این وزن در هر شی بحسب
قرب و بعد از اعتدال فرضی آنرا حالتی بود چنانکه در سن صبی نبض باید که عظیم بود مائل بسرعت و در سن شباب عظیم بود و سریع و در قوت زیاده از
سن صبی و در صلابت هم زیاده و اگر در حرارت زیادتی شود مائل شود به تواتر و اما نبض کهول را صلابت در غایت بود و بدان سبب صغیر شود

یا آنکه در قوت هم فتوری شده باشد اما نبض مشایخ موجی بود و ضعیف باشد و متواتر و بهر تقدیر اگر هر سنی که باشد نبض هر شخصی مناسب سن آن شخص باشد
آنرا جید الوزن گویند و حسن الوزن و اگر مخالف آن سن بود و به طریق بود و یکی آنکه مجاور الوزن بود یعنی مثل وزن سنی که در پهلوی صاحب نبض بود چنانچه
صبی بوزن نبض شبان باشد یا مباین الوزن بود چنانکه صبی را وزن شیوخیت بود و شیوخ را وزن صبی بود یا شبان یا آنکه مناسبت بوزن سنی نباشد
آنرا و آنرا خارج گویند و سیّئ الوزن هم گویند و هرگاه که صبی و شیخ نبض ایشان مانند نبض شباب بود و دلیل بود بر قوت وجودت حال ایشان و هرگاه
که شبان را وزن نبض صبیان بود بر جودت حال او چرا که رطوبت غریزی او کم خرج شده باشد و اگر بوزن نبض کهول و شیوخ بود و دلیل باشد بر رداءت
حال او پس اگرچه مباین بود حال صبی و شیوخ و کهول اما کهول و شیوخ بر وزن صبی باشند بهتر که بود که صبی بر وزن کهول و شیوخ بود و اگر صبی بر وزن
شبان بود حال او در کهولت و شیوخت نیکو شود و اگر شیوخ بر وزن صبیان بود حال او در طفولیت رداءت داشته است و همین بود و از انچه مختصر
بود و از اجناس عشره نبض که مفردات نبض باشند اگر بعضی دیگر اجناس را داخل مفردات کرده اند مثل نبض ذو الفترة و ذو القرعتین و واقع اندر
وسط و مناسبات ازمنه را رعایت کرده اند در نبض موزون و غیر موزون آن بود که آن حرکتی مثل حرکت انبساط مثل حرکتی دیگر بود و چون حرکت
انقباض یا با سکونی دیگر مثل سکون محیطی با سکون مرکزی یا سکون محیطی یا سکون مرکزی و چون حرکت انقباضی محسوس نمی شود پس داخل می شود
این حرکت در سکون و زمان حرکت انبساط بود و حرکت انقباض داخل سکون بود پس حالا نسبت میان حرکت با حرکت همان و حرکت انبساط انبساط بود
و نسبت میان دو سکون همان دو سکون بود که پیش از حرکت انبساط بود و بعد از حرکت انبساط بود و نسبت میان حرکت با سکون همان نسبت میان
این حرکت انبساطی بود با احد از دو سکون ما قبل یا ما قبل اگرچه در واقع تفاوت بسیار بود و کسی بحال این تفاوت متعرض نمیشود پس بعد از آنکه
این نسبت را ملاحظه کرده باشند باید که ملاحظه اسنان بکنند و موزون آن بود که زمان دو حرکت یا دو سکون آن مناسب یکدیگر باشند یا زمان
حرکتی با زمان سکونی و زمان سکونی با زمان حرکتی و همان سنی که لائق با و بود و او دران سن باشد یعنی رعایت این نسبت باید که دران سنی که دران
بود کنند تا موزون و غیر موزون مشخص گردد و اما نبض مختلف و نبضات کثیره بعضی ازان جاری بود و مندرج بود به استوای و آن نبضی بود که ابتدا کند
از نبضه پس منتقل شود بزیاده یا بنقصان و این حالت زیاده و نقصان می گردد برین نهج تا برسد بغایتی در نقصان یا بغایتی در زیادت بتدریج که تشابه
گردد و بعد ازان منقطع گردد و باز گردد منتظم اول یا باز گردد از صغر باز گشتنی متشابه در عظم و صغر از برای مناسبت بماخذ اول یا از برای مخالفت
بماخذ اول بعد از آنکه متوجه بود از ابتدا بدین صفت و گاه بود که از ابتدا که شروع کند و حرکت کند برسد بغایتی و گاه بود که بغایت نا رسیده
منقطع گردد و گاه بود که ازان غایت تجاوز کند و در وقتی که منقطع میشود و گاه بود که انقطاع آن بفتور بود در وسط و گاه بود که فصل آن بر خلاف انقطاع
بود و آنچنان بود که منقطع شود بحسب حرکت در وسط آن

فصل دوم در اصناف بعضی از نبضات مثل ذنب الفار و ذو الفترة و واقع اندر وسط ذنب الفار چنان بود که گفته شد که اقسام آن سه
باشد یکی ذنب الفار ثابت که آن بدان صورت که ابتدا کرده باشد از قدر عظیم یا از قدر صغیر بهمان مقدار حرکت کند و ازان منتقل نشود بهیچ وجه دیگر دوم
ذنب الفار راجع و آن قسمی بود که از مقداری ابتدا کند که آن اعظم بود یا اصغر بود و از عظیم صغیر شود و از صغیر عظیم شود بتدریج و باز از اعظم و صغر باز
بعظم و صغری که ابتدا کرده بود باز گردد و آنرا ذنب الفار راجع گویند و درین نبض اختلاف عظم و صغر بود و از جنس مقدار و قسم سوم ذنب الفار منتقصی
بود و آن چنان که ازان عظم و صغر هر دو یک طرف شود و آن ذنب الفار منتقصی گویند اما نبض ذو الفترة و آن نبضی بود که اختلاف آن در حرکت
و سکون باشد و آن چنان باشد که در حرکات او گاهی سکون واقع شود در جای حرکت و آن دلیل باشد بر ضعف قوه که متمکن از حرکت نباشد
و او را حرکت فتور شود و دیگر نبض واقع شود اندر وسط و این نبض بر عکس ذو الفترة بود چنانکه حرکت در میان دو حرکت که جای سکون بود واقع
شود و آنرا ازین جهت واقع اندر وسط گویند و اختلاف این هم در حرکت و سکون بود که یک جنس است از اجناس عشره اما اختلاف نبض در

اجزای بسیار از نبضه واحده یا در وضع اجزا بود و آن نسبت اجزا بود یا در حرکت اجزا بود یا اختلاف که در وضع اجزا بود اما آنچه در وضع اجزا بود و آن نسبت
اجزای عروق بود بجهات یعنی جهات ستة که تحت و فوق و یمین و یسار و قدام و خلف بود و اما اختلاف در حرکت و آن یا در سرعت بود یا در بطوء
و اما در تقدم و تاخر یعنی حرکت کردن جزئی پیش از وقت یا بعد از وقت بود و اما اختلاف در قوت و ضعف و در عظم و صغر یا جادی بود بر ترتیب مستوی
یا بر ترتیب مختلف تا به تزید و تنقص و این معنی و این حالت یا در جزئین بود یا در سه جزء یا در چهار جزء یعنی سواقع اصابع اربعه و ازین تقریر ترکیب
توان کردن باقیها را و تالیف کنند و اما اختلاف نبض در جزء واحد بعضی ازان منقطع بود و بعضی ازان عائد گردد و بعضی ازان متصل بود و بعضی ازان
منقطع بود و منقطع آن بود که منفصل شود در جزء واحد منفصل ازان بعره بود و گاه بود که مختلف شود طرفین آن بسرعت و بطوء و تشابه و اما نبض
عاید و راجع و آن نبض بود که عظیم باشد و صغیر باز گردد در جزء واحد بعد ازان باز گردد و باز گشتی لطیف و هم ازین قسم بود نبض متداخل و آن چنان
بود که یک نبض میل دو نبض شود بسبب اختلاف با آنکه چند نبضه شود از جهت تداخل آن دو و بحسب رای آنان که درین رای اختلاف کرده‌اند
و اما نبض متصل و آن چنان بود که اختلاف آن متدریج بود با اتصال که آن محسوس نباشد و تمیز نشود در آنچه تغییر میشود و ازان از سرعت بجانب سرعت و ازبطوء
و اعتدال بود و یا از اعتدال که در سرعت و بطوء بود یا از عظم و صغر بود و اعتدال هر دو یا آنچه منتقل بجانب او میشود و این قسم مستمر میباشد متشابه و گاه بود که با وجود
اختلاف در بعضی اجزا اشد بود که در بعضی دیگر و در بعضی کمتر بود که در بعضی دیگر۔

فصل سوم در اسمای بعضی از مرکبات نبض که آنرا نامی خاص بود و از آنجمله یکی نبض غزالی بود و این نبض بود که مختلف شود در
جزئی واحد وقتی که بطی باشد باز ازان منقطع گردد و ازان سریع شود و همچنین مرتبه مرتبه از بطی بسرعت رود و در سرعت بیفزاید و این اختلاف
در سرعت و بطوء بود و بعضی دیگر از اینها نبض موجی باشد و آن نبضی باشد که مختلف بود در عظم اجزای عروق و در صغر آن و در شهوق آن و در
تقدم و در تاخر در ابتدای حرکت نبض یا یعنی که دران باشد و در صغر و در غایت نبود و او را از عرض زیاده عرض هم نبود و هیئت آن مثل موج آب
بود که بعضی ازان در پهلوی بعضی دیگر در آیند با استقامت یا اختلافی که در میان ایشان بود و در شهوق و انخفاض و در سرعت و در بطوء و
بعضی از نبضها نبض دودی بود و این نبض مشابه نبض موجی بود الا آنکه در صغیر ازان نبض اصغر بود در غایت و شدید التواتر هم بود و مشابه که
تواتر آن مشابه سرعت بود و لیکن سریع نبود و نبض نملی اصغر بود از نبض دودی و تواترش هم ازان زیاده بود و اختلاف دودی و نملی در
شهوق و تقدم و تاخر زیاده بود و ظهور این دو صفت دران زیاده بود و حس و نزد حس از اختلاف این دو نبض بلکه اختلاف عرضی ازان بسیار
ظاهر نشود و از جمله نبضهای مختلف نبض منشاری نبض باشد مختلف الاجزاء در شهوق و عرض و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین الا آنکه منشاری
صلب بود و مشابه بود با نبض موجی در جمیع صفات الا آنکه نبض موجی همیشه لین باشد و این نبض منشاری همیشه صلب باشد پس نبض منشاری بجمیع
صفات خود نبضی سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در عظم انبساط و شهوق و غیور و تقدم و تاخر و صلابت و لین ذنب الفار نبضی بود که
جمیع صفات آن نبضی بود که بتدریج در اختلاف در سیر رود و ابتدا می‌کند از صغر و نقصان بجانب کبر و عظم یا از کبر و عظم بجانب نقصان و این نبض
ذنب الفاری گاه بود که مرکب باشد از نبضات بسیار و گاه بود که یک نبض بود در اجزای بسیار یا در جزء واحد و اختلافی که خاصه او بود متعلق شود
بعظم گاهی با بطوء بود و گاهی با سرعت و گاهی با ضعف باشد و گاهی با قوت و از جمله نبضهای مرکب نبض مسلی باشد بشکل جوال دوز که میان
آن غلیظ بود و اطرافش دقیق بود و گاه که برعکس آن بود یعنی کنارهای آن غلیظ بود و میانش باریک پس گویا دو ذنب الفار را باهم ترکیب کرده‌اند
و چون این معنی متحقق گردد دیگر اشکال هم ممکن بود که درمیان آید و صفت آن نبض چنان بود که ابتدا کند از نقصان رو بزیاده تا حدی ازان بعد
ازان زیاده متناکس گردد و باز گردد بجانب همان نقصان که در حد اول در او بود پس گویا که دو ذنب الفار بود که هم متصل شده باشند در
دو جانب عظم یا از جانب صغر یا عظم یا صغر یا عکس و از جمله نبضهای مختلف ذو القرعتین نبضی بود که در پیش اکثر اطبا آن

از وی نبض مرکب بود و بعضی میگویند که آن یک نبض بود که مختلف باشد در تقدم و تاخر و بعضی میگویند که دو نبض بود که با یکدیگر متصل شده باشد و متلاصق
بود و بالجمله در میان ایشان زمان متخلل چنان بود که اتساع و گنجایش انقباضی را نداشته باشد و همچنین گنجایش انبساط هم ندارد و گویا که دو نبض بود و
لازم نبود که در هر چه از آن احساس و قرعه بود آنرا دو نبض فرا گیرند و الا لازم می آید که اگر نبضی منقطع شود در انبساط و باز گردد به همان انبساط
آن هم دو نبض بود بلکه وقتی توان گفتن که دو نبض بود که ابتدا کند با انبساط بعد از آن باز گردد به جانب عمق و منقبض گردد بعد از آن منبسط گردد پس
درین صورت توان گفتن که این نبض مرکب باشد از دو نبض اما ذو الفترة و واقع اندر وسط دو نبض باشد یکی آن بود که در وقت حرکت
سکون کند چنانکه معلوم شده و مفردات اما چون از جمله نبضهای مرکب بود در باب مرکبات نبض آنرا ذکر کردیم و نبض واقع اندر وسط بر خلاف
آن بود یعنی حرکتی در میان دو حرکت همچنانکه ذو الفترة سکونی بود میان دو سکون و فرق میان واقع اندر وسط و نبض غزالی آن بود که در نبض
غزالی لاحق میشود و قرعه ثانیه پیش از انقضای اول و اما انقضای در واقع اندر وسط آن بود که نبضه عارض میشود در او در زمان سکون و انقضای
قرعه اول و از همین باب بود نبض متشنج و آن سه بود یکی متشنج دوم مرتعش سوم ملتوی که آن مانند ریسمانی بود که پیچیده باشند و قبیله از آن
ساخته باشند و آن از باب اختلاف بود در تقدم و تاخر و وضع و عرض و نبض متواتر خفی بود از جمله ملتوی که شبیه بود به او مگر آنکه حرکت انبساطی در
متواتر خفی بود و در ملتوی همچنین بود خروج از استوار وضع و شهوق و در متواتر خفی بود و اما نمود در نبض متواتر واضح باشد و بسیار بود که میل در آن
به جانب واحدی بود و بس و اکثر آنچه عارض شود در اشکال متواتر و ملتوی و مائل بجانبی بود و در اکثر عارض میشود در امراض یابسه و از جمله مرکبات قبض و
اصنافی چند بود که اگر کسی خواهد که عد آن کند متناهی نمیشود

فصل چهارم در اصناف نبض طبیعی بدانکه هر کدام از اصناف نبض و اجناس آن که مذکور شد و آنرا تفاوتی در زیاده و نقصان بود یا طبیعی بود یا غیر طبیعی
اما نبض طبیعی حقیقی بود که در جمیع اجناس معتدل بود و الا جنس قوی که طبیعت از جانب زیاده بود در قوت اگر چیزی دیگر از اصناف دیگر تابع بود در زیادتی
در قوت آن زیاده هم داخل طبیعی باشد از جهت آنکه در آن هم قوت بود و از آن باب باشد اما اجناس دیگر که در آن احتمال زیاده و نقصان نبود آنرا وقتی طبیعی
گویند که مستوی باشد و منتظم بود و جید الوزن هم باشد۔

فصل پنجم در اسباب انواع نبض از آنچه مذکور شد بدانکه اسباب نبض بعضی از آن اسباب عامه ضروریه بود و ذاتیه که داخل بود
در تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکه نبض می گویند و بعضی دیگر از اسبابی بود که آنرا در تقویم نبض دخل نبود تنها و از آن بعضی لازم بود و بعضی غیر
بود که بسبب آن متغیر می شود احکام نبض و آنرا اسباب لازمه میگویند مطلقًا اما اسباب ماسکه و آن سه قسم بود یکی قوت که آن قوت حیوانی بود که محرک
نبض باشد و حرکت دل بدان هم حاصل شود دوم آلت که آن رگ نابض بود چنانکه معلوم شد سوم حاجت بآن حرکت از برای اطفای حرارت و آن
مستدعی مقدار معلومی بود از نطیفه و حد آن حرکت بحسب مقدار حرارت بود در اشتعال و انطفار با اعتدال و این اسباب ماسکه متغیر شود و افعال آن بحسب
مقارنت آن از اسباب لازمت و غیره مطلقًا۔

فصل ششم در موجبات اسباب ماسکه تنها بدانکه در اسباب ماسکه که داخل بود در تقویم نبض و آن قوه قوه بود و مطاوعت آلت
بود و شدت حاجت یعنی درین سه جز از اجزای اسباب ماسکه که قوت و آلت و حاجت بود اگر بدین صفت مذکور واقع شوند سبب عظم نبض باشند
اما قوه قوه با آنکه تمکن داشته باشد از انبساط در طول و عرض و عمق و اما مطاوعت آلت از جهت آنکه قبول انبساط کند در اقطار ثلثه مذکوره باشد
و حاجت از برای آنکه عظم را ترویح زیاده بود از دیگر اجناس و این زیادتی ترویح از برای زیادتی حاجت بود با آنکه حرارت زیاده بود از قدر معتاد
و آن حرارت موجب احتراق میشود در جوهر روح پس باید که نسیم آنرا ترویح کنند تا موجب تعدیل شود و آن زیادتی حرارت را تعدیل
نمیکند مگر زیادتی ترویح و زیادتی ترویح بآن حاصل می شود که مکان که هوای مستنشق زیاده از مکان معتدل بود و آن چنان باشد که در اقطار

جسم انبساط درآید هم در طول تا نبض دراز سبب طویل شود و هم در عرض تا نبض بدان سبب عریض گردد یعنی زیاده شود در قطر طول و قطر
عرض از معتدل از جهت اقتضای طبیعی بضرورت تدبیر بدن و تعدیل حرارت غریزی و همچنین در قطر عمق عرق او را هم زیادتی بود بر معتدل و
حاجت اعون بود در تعظیم نبض پس هرگاه که این سه شرائط بجا باشد عظیم بیاید بود و الا اگر یکی ازین شروط ثلثه متغیر گردد عظیم نبض برطرف
گردد مثلا اگر حاجت بود و آلت هم مطاوع بود ولیکن قوت قوی نباشد طبیعت متمکن نبود از تعظیم نبض زیرا که آن انبساط بقوت می شود
که بسبب امتداد عرق شود و همچنین اگر قوت هم بود یا زیادتی حاجت ولیکن آلت مطاوع نبود در انبساط یا بسبب یبوستی یا سببی دیگر قبض بصعوبت
هم عظیم نبود و وقتی عظم برطرف شود یا معتدل خواهد بود و میان عظم و صغر یا صغیر خواهد بود و درین دو صورت که ضعف قوت بود و عدم مطاوعت
آلت چون بسیار دخیل بود نبض صغیر شود اما اگر قوت قوی بود و آلت مطاوع اما حاجت زیادت نبود درین صورت نبض در اکثر معتدل
بود میان صغر و عظم و در اکثر صغیر بود پس صغیری که بواسطه ضعف باشد زیاده بود از دیگر اقسام بعد از آن صغری که بواسطه عدم مطاوعت
آلت بود و بعد از آن صغری که بسبب قلت حاجت بود و گاه بود که صغری که بواسطه صلابت بود قوی باشد و گاه بود که صغر در نبض واقع شود و
معهذا قوت بجا خود بود و آلت هم مطاوع بود و حاجت هم باشد اما بسبب آنکه ماده بسیار بود و قوت در تحت ماده منضغط شده باشد نبض صغیر شود
و آنرا اصغر انضغاطی گویند و گاه بود که صغر تمدد واقع شود که رگ شریان متمدد گردد و آنرا اصغر تمددی گویند و هرگاه که با وجود عظم حرارت تسکین نیابد
یا عظم سرعت همراه شود یعنی از زمان حرکت مقداری کم کند و اگر حاجت بیشتر شود از آن هم با سرعت تواتر جمع شود و این غایت ترویح بود
و اگر حرارت زیاده ازین باشد که باین اسباب منطفی گردد بتاثیر تدبیر باید که منطفی و الا دلیل شود بر عجز طبیعت و احتراق حار غریزی و اگر با وجود
قوت قوت نبض صغیر شود بسبب صلابت آلت اما حاجت بسیار بود ترویح با وجود صغر سریع گردد و اگر با آنهم وفا نکند در ترویح موجب
تواتر همچنانکه یک عظم را بدو سریع بازیافت کند و یک سریع را بدو تواتر بازیافت کند و اینحالت مشابه بود بآنکه کسی را حملی ثقیل واقع شود و چنانچه
نتواند که آنرا بمنزل برد اول آنرا تقسیم کند بدو قسم و آنرا بدو نوبت بمنزل برد و آنکه آهسته سیر فت زود برد و بعض همان قدر زمان که آن را
بیکجا میکشید و دیر براه میرفت اکنون که آنرا بدو حصه کرده باشد زود که تا و مسافت را در برابر یک زمان سابق در دو زمان تمام کند و اگر
بسرعت هم کار برنیاید بتواتر رود و از زمان سکون کم کند و این حال مناسب شخصی بود که حمل بادی که میکشد بسیار ضعیف بود و آنرا بچهار حصه
کند و در هر حصه که برد و دیده بپر و چنانکه در چهار مرتبه که آن مسافت را قطع کند برابر وقتی و زمانی بود که در حمل ثقیل یک نوبت برد و پس اگرچه نوبت
متعدد شده باشد اما مقدار زمان کم شده باشد و اگر در قوت صلاحیت آن نماند که احداث صغر کند و همین تواتر باز ماند این حالت موجب صعوبت
طبیعت گردد و این حالت ردی باشد چرا که مراره کثیره را قایم مقام مره واحد باید کرد و چنانکه گفته شد از احداث تواتر که چهار تواتر را زمان مثل
یک عظم بود و دو سرعت برابر عظم بود و دو تواتر برابر یک سرعت شود هم در ترویح و هم در زمان اما وقتی که نبض را طول بود سببش آن بود که
که مانعی از عرض بود و مثل صلابت آلت که مانع بود از عرض و مثلا کثافت لحم که مانع باشد از شهوق و اما از عدم مانع عرض یکی دیگر هزال بود که
مانع از استعراض نباشد و اما خلای هم سبب احداث عرض باشد از جهت انطباق طبقه عالی بطبقه سافل و میل آن با سفل یعنی بطبقه اسفل و چنین
شدت لینت هم سبب استعراض میشود و سبب نبض متواتر ضعف قوت بود و یا شدت حاجت باشد اما نبض متفاوت سبب آن قوتی حرارتی
باشد که سبب آن حاجت شود و نبض را بعظیم یا آنکه برودتی باشد شدید که بسبب آن حاجت قلیل بود و یا آنکه قوت در غایت سقوط بود چنانکه مشرف
بود بر هلاک اما اسباب ضعف نبض جمیع متغیرات حال بود مطلقا مثل هم و غم و بیخوابی و استفراغ و لاغری و وجود خلط ردی در بدن و همچنین بود
ریاضت با فراط و حرکت اخلاط و ملاقات اخلاط اعضای شدیدة الحس را یا آنکه این اخلاط ملاقی شود دل را و جمیع محللات موجب ضعف بود و
اما اسباب صلابت نبض خشکی جرم رگ بود و یا شدت تمدد رگ باشد شدت برودتی که مجمد بود و گاه بود که نبض در بحارین صلب گردد بسبب شدت مقاومت

طبیعت با مرض یا بسبب تمددی که از میل ماده حاصل شده باشد در جهتی از جهات و بدان سبب صلب نماید اما اسباب لینت نبض جمیع اسباب
مرطبات بود خواه طبیعی بود مثل حمام و غذای عادی یا آنکه بسبب مرطبی که مرضی بود و نبض لینت پیدا کند مثل استسقا و سرسام سرد مثل لیثرغس که از
کثرت بلغم پدید میشود یا آنکه سبب نه مرض بود و نه طبیعی مثل استحمام و اکل فواکه بسیار و اکل مرطبات و اما سبب اختلاف نبض با ثبات قوت ثقل
ماده باشد از طعام یا از خلط و یا ضعف قوت و مجاهده طبیعت با علت و مرض و از جمله اسباب اختلاف امتلاء عروق بود از خون و مثل انجات
را ازاله میکنند و اگر خون لزج بود سبب اختلاف شدید باشد و مختلف بود روحی را که در شرائین بود و در شرائین متحرک بود خاصه که از تراکم و لزوجت
نزدیک باشد بدل و از جمله اسباب اختلاف امتلاء معده بود و غم و وهم و فکر در چیزی صعب الوصول یا صعب الخلاص و از ان و اما ماده ای که
خلطی لزج در معده باشد نبض مختلف بود تا وقتی که اگر آن برطرف نشود موذی گردد بخفقان و این هنگام نبض خفقانی شود و نبض ساقط و
بسبب آن اختلاف خلطی باشد که در جرم رگ ریخته شود و قوام آن خلط مختلف بود در غلظ و رقت و لزوجت و در عفونت و فجاجت و نضج
و اختلاف احوال عروق در صلابت و لینت و ورم در اعضای عصبانی و سبب نبض ذو القرعتین شدت قوت بود با شدت حاجت و صلابت
آلت پس مطاوع نشود چیزی را که مطاوع نشود و آنچه قوت آنرا تکلیف کند از انبساط دفعی در یک نوبت همچنانکه کسی اراده کند که چیزی را قطع کند
بیک دفعه و یک ضربه و آن تمام نشود بآن ضربه و آن دفعه بعد از ان آنرا لاحق سازد بضربه دیگر خاصه که شدت حاجت زیاده باشد از اول آنهم
بیک دفعه شده باشد و اما سبب نبض ذی الفتری آن بود که قوت ضعیف باشد پس شروع کند بجهدی تمام تا آنکه باستراحت رسد بتدریج و از استراحت
باجهاد این را قسم راجع گویند و اما ذنب الفار ثابت آن بود که بر حالتی واحد باشد از ضعف و آن دلالت کند بر زیادتی ضعف و اما ذنب الفار ثابت
از جهت قوت و آنچه بان شبیه بود دلالت بر زیادت قوت کند و قلت ضعف که ضعف در غایت نباشد و بدترین اقسام ذنب الفار منقطعی بود و
بعد از ان ثابت و بعد از ان راجع و سبب ذو الفترت احیای قوت بود و استراحت آن یا سبب آن عارضی باشد که بیک دفعه پیدا شود و نفس
طبیعت بیک دفعه از تدبیر بدن منصرف شوند و بیک دفعه او را از حرکت فتور شود و سکون بجای حرکت در آید و سبب نبض متشنج حرکاتی باشد
که آن غیر طبیعی باشد از قوت و درارت در قوام آلت و اما سبب نبض مرتعد ضعیف می شود از قوتی قوی و از آلتی صلب و حاجتی شدید و از جهت آنها
ارتعاد نبود و اما سبب نبض موجی گاه بود که ضعف قوت باشد در اکثر احوال تا بحدی که قوت متمکن نباشد از انبساط تام الاجزی و دیگر مثل لینت آلت که
گاهی موجب سبب موجی می گردد و اگرچه قوت شدید القوت نبود و قوت شدید الضعف نه بود از جهت آنکه آلت رطب لین قبول هز و تحریک میکند
چنان هز و تحریکی که در جمیع اجزا نفوذ تواند کردن همچنانکه شی یابس صلب را از برای یبوست نبی بود هز و تحریک را و ارتعاد را و اما صلب متحرک
می شود آخر آن از تحریک اول آن و اما آنچه رطب بود و لین جائز باشد که جزئی از ان متحرک شود و جزئی دیگر از ان حرکت نکند و منفعل نگردد
از حرکت جزو دیگری از سرعت قبول انفصال و انثنا و اختلاف و هیئت نشود و اما سبب نبض دودی و نملی سبب آن ضعف قوت بود تا آنکه
جمع شود با بطوء و تواتر و اختلاف در اجزای نبض از جهت آنکه قوت استطاعت بسط آلت ندارد و دفعتاً واحدة بلکه شیئاً بعد شیء و سبب نبض ذی الون
آن بود که نبض در احوال زمان سکون زیاده بود در حاجت و یا آنکه در احوال زمان حرکت بود و آن زیادتی بود در ضعف یا عدم حاجت و یا نقص
در ان حرکت بسبب سرعت انبساط پس از غیر این خواهد بود و سبب نبض ممتلی و خالی و حار و بارد ظاهر باشد که از اسباب سخونت و برودت و اسباب خلاء

اسباب امتلاء هم میرسند و آن ظاهر بود

فصل هفتم در نبض اسنان و ذکور و اناث اما نبض مردان بسبب قوت ایشان و شدت حرارت ایشان و کثرت حاجت ایشان عظیم بود
و اقوی بود بسیاری از جهت آنکه حاجت ایشان تمام میشود بعظم پس نبض ایشان ابطاء بود از نبض زنان و شدت تفاوت در امر اکثر و منفعی که
باشد و هر نبضی که قوت در ان ثابت بود و آن متواتر باشد واجب بود که آن سریع شود از جهت آنکه سرعت بیش از تواتر می باشد و از جهت

از نبض مردان ابطاء بود و اشد تواترا بود از نبض زنان و اما نبض صبیان چون در ان رطوبت غالب بود پس الین باشد و اضعف از شباب
و اشد تواترا از جهت آنکه حرارت ایشان قوی نباشد از جهت آنکه کامل نشده‌اند و اما نبض صبیان بر قیاس مقادیر اجسام ایشان عظیم بود و از جهت آنکه
ایشان شدید اللین باشد و حاجت ایشان هم شدید بود در ترویح و قوت ایشان بنسبت با مقدار ابدان ایشان ضعیف نبود و از جهت آنکه ابدان
ایشان صغیر المقدار بود الا آنکه نبض ایشان بقیاس با نبض مکتهلین عظیم نبود ولیکن سریع و متواتر از برای حاجت ایشان از جهت آنکه صبیان را
بخارات بسیار در ابدان پدید می شود از قسم بخارات دخانی بسبب کثرت هضم ایشان و تواتر نبض ایشان و ازین جهت حاجت ایشان باخراج آن
دخانی بسیار بود و همچنین حاجت بترویح حار غریزی اما نبض جوانان و آن در عظم زیاده بود و اما در سرعت زیاده نباشد بلکه ناقص بود و در سرعت بسیار
در تواتر هم مایل بود و متفاوت و اما کسانی که در اول شباب باشند نبض ایشان اعظم بود و نبض کسانی که در وسط شباب باشند اقوی بود بواسطه
ظهور قوت و دانسته شد که حرارت صبیان و شباب زائد میباشد در اعتدالی و در عظم بجای رسیده اند که از سرعت مستغنی باشند و در مدار کار عظم در
ایجاب آن قوت بود و اما حاجت نیز داعی بود بعظم و اما آلت که آن جرم شریان بود و او معین بود عظم را و اما نبض کهول صغیر باشد بسبب ضعف
قوت ایشان با صلابت آلت و سرعت ایشان هم بدین سبب کم بود و حاجت هم برین قیاس کم باشد و ازینجهت بود که در ایشان نبض متفاوت باشد
زیاده از دیگران و اما نبض شیوخ که ایشان امعان کرده باشند در سن صغیر و متفاوت باشد و بطی بود و بسیار باشد که لین باشد بسبب رطوبت
غریبه که در ابدان ایشان جمع آمده باشد بغیر از غریزی

فصل هشتم در نبض امزجه اما مزاج گرم او را شدت حاجت بود بترویح پس اگر قوت مساعدت کند ایشان را و آلت مطاوعت نماید نبض
ایشان عظیم بود و اگر یکی ازین ده سبب مخالفت کند بر تفصیل سابق مناسب آن بود و اگر گرم بود نه بسبب سوء المزاج بلکه طبیعی بود و کان که آن مزاج
طبیعی آن هنگام قوی باشد نبض صحیح بود و قوت هم قوی باشد در غایت و گمان مکن که فور حرارت غریزی موجب مزید حاجت میشود و نقصان
در قوت کمال بلکه موجب قوت می شود و کثرت در جوهر روح حیوانی و موجب شجاعت نفس می شود و اما حرارتی که تابع بود سوء المزاج را هرچند
زیاده شود موجب شدت ضعف قوت می شود و زیادتی حاجت و اما مزاج بارد پس همیشه او را در جهات نقصان میباشد مثل صغر که خاصه بطوء
و تفاوت بود و پس اگر آلت لین بود عرض آن زاید بود و اندر بطوء و تفاوت بود و دران زیادت شود و چنان نماید که گویا موجی بود و اگر در صلابت بود
نزدیک باشد همین حالت که صغیر و ضعیف بود و ضعفی که بسبب سوء المزاج بارد حادث زیاده بود از ضعفی که از سوء المزاج حار حادث شود از جهت آنکه حار را
با غریزی موافقت بسیار بود و اما مزاج رطب را هم عارض میشود نبض موجی و نبض عریض خواه رطوبت طبیعی بود و مزاجی مثل رطوبت حمام و سن
طفولیت یا رطوبت عرضی مثل استسقا و اما سوء المزاج یابس را عارض میشود ضیق و صلابت و بعد ازان اگر قوت قوی باشد و حاجت شدید بود حادث
میشود نبض ذو القرعتین و اما نبض متشنج و مرتعش و بمقام از ترکیب اصول متقدم توان دانستن و گاه بود که آدمی را تنها نبض او مختلف بود بسبب
در جهت مزاج نیمی از بدن او پس یک جانب آن بارد بود و جانبی دیگر گرم باشد پس عارض می شود او را آنکه باشد نبض هر شقی
از بدن ایشان بمقتضی آن شقی پس شقی از بدن ایشان که گرم بود نبض او مثل نبض مزاج گرم بود و جانبی دیگر از ایشان که سرد بود مثل ابدان
بارده باشد و ازینجا توان دانستن که نبض در انبساط و انقباض نه بر سبیل مد و جذر باشد از جانب دل بلکه بر سبیل انقباض و انبساط
بود آن جرم شریان —

فصل نهم در نبض فصول اما نبضی که در فصل ربیع بود معتدل باشد در جمیع اجناس و زاید باشد در قوت و اما در فصل تابستان نبض
سریع بود و متواتر از جهت حاجت بترویح و صغیر بود و ضعیف از جهت انحلال روح و قوت بسبب زیادتی حرارت خارجه از اعتدال مفرطه
اما در زمستان نبض دران فصل متفاوت میباشد و بطی و ضعیف با آنکه صغیر هم بود از جهت آنکه قوت ضعیف بود و در بعضی ابدان حرارت غریزی

در غور بود و اثر آن در ظاهر بدن نمی رسد و در بعضی ابدان زیادت غوری ندارد بلکه مائل بود و مجتمع باشد و قوی گردد و بسبب اجتماع در باطن اثر آن در ظاهر بدن ظاهر گردد و در بعضی ابدان بواسطه ضعف آنرا ضمور بود و این وقتی باشد که مزاج سرد بود و اگر گرم بود موجب مقاومت دران باشد و مقاومت کند و قوی باشد و برودت آنرا تعمیق نتواند کردن اما در **فصل خریف** نبض اکثر زمان مختلف بود و مائل باشد اما موجب اختلاف آن بود که بول بواسطه کثرت و اختلاف و استحاله مزاج عرضی در خریف تازه بجانب حرارت میل دارد و دیگر بجانب برودت و اما موجب ضعف هم همین اختلاف بود و از جهت آنکه هر مزاجی را که دران اختلاف واقع شود و انتقال آن حالت موجب ضعف آن مزاج بود بخلاف استقامت امر و تشابه احوال که اگرچه آن مزاج ردی بود که بنسبت با مختلف الاحوال قوی بود و دیگر آنکه مزاج خریف نقیض مزاج حیوة و روح بود و از جهت برودت مخدر و یبس مجمد عاصر **و اما نبض که در میان دو فصل واقع باشد** مزاج آن مرکب بود و از امزجه فصول جانبین در میان چهار فصل چهار حالت دیگر بود که آن بفصلی مشابه بود و اگر در وسط حقیقی باشد اما اگر مائل بود بیکی از دو جانب اقرب را دران تاثیر بیشتر بود که جانب ابعد اگرچه بی اثر هم نبود و پس قیاس وسط هر فصل بحسب قرب و بعد آن وقت باشد بفصلی که در یکی آن باشد

فصل دهم در نبض بلدان بدانکه نبض بلدان تابع نبض فصول می باشد چنانکه بلدی که معتدل بود نبض دران بلد مناسب نبض ربیعی بود و در بلدان حاره مناسب نبض فصل حاره بود و در بلد بارد مناسب نبض زمستان یابس و در بلد یابس مناسب نبض خریفی باشد پس قیاس نبض بلدان بهمان طریق که در فصول دانسته شد باید کردن۔

فصل یازدهم در نبضی که موجب آن متناولات بود بدانکه همچنانکه دیگر اسباب نبض متغیر می شود در متناولات هم متغیر می گردد بسبب کمیت و کیفیت اما بسبب کیفیت همچنانکه نبض مائل شود بحرارت یا به برودت یا صلابت و لینت و اما بسبب کمیت همچنانکه نبض از سرعت و بطوء مائل بقوت شود و از خلا بامتلا و از امتلا بخلا و از عظم بصغر و بعظم منتقل گردد و اما سرعت و تواتر دران بسبب زیادتی اثر قوه بود و حرارت و این اثر در رنگ بسیار دارد و اگر بسبب این عظم و سرعت و تواتری که بسبب قوت بود و لینت بسیار واقع شود و در غذا وارد شود نبض مختلف گردد و از نظام هم در گردد و بسبب ثقل غذا بر قوت و هر فعلی که باشد موجب اختلاف گردد و بسبب ضغط قوت و ارکاغانیس را گمان چنین شده است که این سرعت و تفوت از تواتر زیاده بود بحسب اثر و درین تغیر رنگ می کند از جهت آنکه اسباب ثابت بود و اگر ماده قلیل باشد و طبیعت آنرا زود هضم کند از اختلاف زود منقضی می شود و اگر قوت ضعیف شود از اخلال و انحاکنا مشابه شود و نبض ضعیف صغیر متفاوت و اگر طبیعت قوی شود و بر هضم و حالت نبض باعتدال باز گردد و همچنین شراب را هم در امر نبض اثرها باشد مثلا اگر آن شراب بارد و وارد بدن شود موجب اختلاف نبض گردد و این اختلافی که بسبب آن در برودت و کثرت شراب بود اختلافی نبود که با آن اعتدال وی باشد چنانکه بمقدار آن غیر آنرا بود و از اغذیه و این بسبب تخلخل جرم شراب بود و لطافت آن و رقت جوهر آن و اما اگر شراب بارد بود بالفعل یعنی آنرا به برف یا یخ یا بهوا سرد کرده باشند موجب آن چیز می شود که بارد غیر آن غیر موجب آن بود از جهت صغر و ایجاب تفاوت و بطوء ایجابی بزودی بسبب زودی اثر آن در بدن و نفوذ آن در اعضا و بعد از آنکه در بدن گرم شود آن فعلی که بسبب برودت آن در بدن ظاهر شده بود زود زائل گردد و هرگاه که شراب در بدن وارد شود و گرم بود حال آن شراب از غریزی بدن و در بنا شده و دران تحلیل سریعی باشد و اگر نفوذ کند شراب و آن بارد بود در نکایت بجایی رسد که غیر آن مثل آن در نکایت بآن نرسد از بارد و دیگر که غیر شراب باشد از جهت آنکه در گرم شدن تاخیر می کند و پیش از نفوذ گرم نمی شود و همچنانکه سرد نفوذ کرده باعضای اصلی میرسد و ضرر آن بسیار بود خاصه در ابدانی که دران استعداد اثر آن بود و بسبب ضعفی یا موجبی دیگر و این ضرر مثل ضرر تسخین آن نبود وقتی که وارد بدن شود و تخفیفا از جهت آنکه تسخین آن در اول ملاقات موجب نکایت احوال نبود بلکه طبیعت ملاقات آن می کند و آنرا منقسم می سازد و تحلیل می برد و اما اگر بارد بود و برودت آن بسیار بود که موجب قعود و خمود شود و قوت خامد شود و پس از نهوض از جهت توزیع و تفریق و تحلیل و این جمله وقتی ظاهر شود که آن

شراب کثرتی باشد بحسب گرمی و سردی و اما اگر اعتبار کنند از جہت تقویت شراب را احکامی دیگر بود از جہت آنکہ بذات خود تقویت کند اعضا را و انعاش قوت او کند بسبب آن در جوہر روح بسرعت و اما تبرید و تسخین کہ از ان پدید می شود اگرچہ مضر بود باکثر ابدان اما ہر کدام از ان کیفیت موافق مزاجی می باشد چنانکہ حار مناسب مزاج بارد بود و بارد مناسب مزاج حار بود و اما اگر حار مزاج را شراب گرم دارد مزاج و سرد مزاج را شراب سرد وار د مزاج گردد و این ورود موجب ضرر آن مزاج گردد و جالینوس می گوید کہ ماء الرمان تقویت میکند محرور مزاج را دائما و ماء العسل تقویت میکند دائما بارد مزاج را پس شراب از انجہت کہ گرم بود بالطبع یا سرد بود بالعرض تقویت میکند جماعتی را و مضرت میرساند جماعتی دیگر را و استحالات او رادائی بود بسبب آنکہ جوہر او مستحیل میشود بروح و بذات خود مقوی ابدان و ارواح بود و اگر مع ہذا کیفیت حرارت با آن یار شود اثر آن اسرع بود و اگر با آن برودت باشد اثر آن ابطاء بود و اضر باشد و تقویت آن انقص باشد پس این وقت تغیر شراب مر نبض را بحسب ورود او بود بکیفیتی کہ مناسب بود یا بکیفیتی کہ مخالف بود و اگر موافق بود احداث قوت کند و اگر مخالف بود احداث ضعف و ضرر کند و در اکثر احوال موجب زیادتی قوت شود و اما در اکثر احوال موجب زیادتی سرعت نہ شود و اما آب بسبب آنکہ تنفیذ می کند غذا را قوی می سازد بدن را و فعل آن درین وقت شبیہ میباشد بفعل خمر و دیگر آنکہ تسخین نمی کند بلکہ تبرید می کند پس بجای نمیرسد تسخین کہ شراب بانجا میرسد پس احداث سرعت نمیکند بسبب قلت حاجت بواسطہ کمی سخونت واللہ۔

فصل دوازدہم در موجبات نوم و یقظت در نبض اما موجبات نوم در نبض مختلف می شود احکام نبض بحسب وقت از خواب و بحسب حال ہضم پس بدانکہ نبض در اول خواب صغیر و ضعیف می باشد از جہت آنکہ حرارت غریزی درینوقت حرکت آن بجانب انقباض بود و غور غیر انبساط و ظہور از جہت آنکہ درینوقت متوجہ بود بکلیتہا بسبب تحریک نفس او را بجانب داخل بدن از برای ہضم غذا و نضج مواد و حکم او حکم مقہور و محبوس بود پس نبض درین وقت بطی خواہد بود و در غایت و متفاوت بود و از جہت آنکہ درینوقت اگرچہ حرارت بواسطہ احتقان و اجتماع زیادہ شدہ باشد از حالت یقظت بسبب حرکت سخنہ و حرکت التہاب بود و میل و امالت بجانب سوء المزاج و اجتماع و احتقانی کہ معتدل بود و التہاب آن کمتر بود و این حرکت را احتیاج تعلق نباشد و این مقدمہ را بان توان دانستن کہ نفسی کہ متعصب بود و قلق باشد آن را بیشتر بود اضطراب از نفس کسی کہ او را احتقان حرارت بود و قلق آن بحسب حس او بود و از ادراک تعب ان نفس محقق بود حرارت او و قلق او بسببی باشد کہ آن سبب شبیہ باشد بخواب پس اسباب سرعت در او نبود و تواتر از اعتدال بیک جانب بود و پس بطی و متفاوت باشد مثلا اگر کسی در آبی کہ معتدل بود حرارت و برودت خود رود و در وقت بیداری اگرچہ درین عمل حرارت او ظاہر گردد و قوی شود و مع ہذا نفس او در تعب نمیرسد بعظمی کہ در نفس متعب باشد و در نبض صاحب ریاضت ہم تعبی باشد نزدیک متعب صاحب تعب و در جملہ اینہا سببی از برای عظم نتوان یافتن کہ آن اقوی بود از حرارت پس بسبب حرارت این اختلاف در نبضہا پدید میشود و در یقظت و تسخین بدن بمثابہ نوم نبود و اگر حرکتی با آن منظم نشود اختلاف دران ظاہر گردد و چرا کہ تسخین بسبب انبعاث حرارت باشد و انبعاث حرارت بواسطہ حرکت بود و الا آنکہ یقظت بمثابہ حرکت بود و ہمچنانکہ خواب بمثابہ سکون باشد پس در اول خواب اگرچہ نبض صغیر و ضعیف بود و بسبب غور حرارت بباطن نبض بطی و متفاوت باشد و اختلاف از ان ہم پدید می شود و بسبب شغل طبیعت بہضم غذا اما چون غذا منہضم شود و مادہ در بدن منتشر گردد و خون وافر شود و قوت ہم زیادہ گردد پس نبض این ہنگام قوی گردد بسبب انبعاث روح در اعضا و اتصال مدد آن از تولد آن آناً فاناً و این وقتی بود کہ غذا را استمرار باشد در خواب و بسبب آن نبض استمرار پیدا کند و در نبض زیادتی قوت پدید آید بسبب زیادتی ارواح کہ از غذا زیادہ شدہ باشد و از بازگشتن روح از غور از امر بدن بسبب خواب از برای تدبیر ہضم و اینوقت کہ از خواب بیدار شود نبض را قوت زیادہ بود و سرعت و عظم از جہت ازدیاد قوت بسبب ہضم و تسخین غذا و میل حرارت باز بخارج بدن و بجانب سیدار خود و حس بسبب تکثیر آن پس نبض عظیم شود و بعد از خواب طبیعی و آلتی کہ آن نبض بود و بسبب نفوذ غذا دران رطب شود و لینت یابد و بسبب

کثرت و هم که از هضم غذا پدید شده باشد حاجت هم پدید آمده باشد و این جمله اسباب عظم نبض بود و بعد از نوم وگاه بود که با عظم سرعت و تواتر هم باشد
از جهت آنکه این سرعت و تواتر از باب زیادتی بود در حاجت درین وقت بلکه بسبب عادت در اکثر نبض عظیم را سرعت و تواتر لازم
بود بعد ازان اگر وقتی که خواب متمادی شود تا نوم را بعد ازان می گردد نبض او بضعف و صغر بسبب اختناق حرارت غریزی و انضغاط قوت در تحت
رطوبات فضلی که از شان او آن بود که در یقظت مستفرغ شود بانواع استفراغات از بول و براز و عروق و حرکت بدنی و حرکت نفسی و ورک و اکل
معاجین و تراکیب سخنه و ریاضتها و انواع حرکات و اما اگر خواب واقع شود و اندرون بدن از غذا و اخلاط غلیظه خالی بود و حرارت در خواب
چیزی نیابد که بآن مشغول از هضم غذا و نضج مواد مصادف رطوبات اصلی شود و آنرا بتحلیل برد و بدن را سر گرداند از جهت قلت مواد و کمی مایهٔ روح
پس درین وقت نبض مائل شود بصغر و بطوء و تفاوت و همیشه درین حالت زیادت می کند تا وقتی که او را مددی رسد از خارج تا باعتدال خود باز آید
و همچنین بود در باب نبض یقظت که یقظت الاحکام که آن متفاوت می شود همچنانکه کسی از خواب برخیزد طبیعت خود نبض او مائل بود بعظم و سرعت
بود و میلان تدریجا بعد ازان باز میگردد بحالت طبیعی خود و اما اگر کسی دفعتاً از خواب و بسببی از اسباب مفاجی که او را عارض شود ملاحظه نمایند که چه
عارض شده باشد او را در باب نبض از فتور و صغر و ارتعاش و امثال اینها انهزام خود از امر مفاجی و بعد از آنکه لمحهٔ ازان بگذرد طبیعت را
بحال خود اطلاع شود و از امر مودی رهائی یابد نبض عظیم شود و سریع و متواتر و مختلف بجانب ارتعاش از جهت آنکه این حرکت حرکتی باشد قسری
یا شبیه بحرکت قسری و موجب التهاب شود و دیگر آنکه قوت حرکت میکند بیک دفعه بجانب دفع مایودی یا عارضه که او را پدید آمده است بسبب
طبع و حادث شود او را حرکات مختلفه پس بدین سبب نبض را ارتعاش پدید میشود و لیکن این ارتعاش درنگ نمیکند زمانی دراز بلکه زود بحالت
طبیعی خود باز میگردد و بهمان حالتی که در اوقات یقظت بی عارضه بوده است از جهت آنکه سبب اگرچه درین امور قوی گردد اما ثبات این امور طویل نباشد
و شعور بطلان این احوال سریع شود۔

فصل سیزدهم در احکام نبض ریاضت بدانکه نبض در ریاضت مختلف میشود چنانکه در ابتدای ریاضت و چندانی که ریاضت
معتدل بود نبض عظیم و قوی بود از جهت زیادتی در حرارت غریزی و تقویت آن و نیز سریع میشود و متواتر و در غایت بسبب افراط و حاجت
که بسبب حرکت آن حاجت پدید آمده است از تسخین حرکت و چون ریاضت دوام پیدا کند و بطول انجامد یا آنکه با وجود قصر شدید باشد باز
می شود و نبض موجبات قوت یعنی قوت آن و عظم آن و درین نبض ضعیف میشود بسبب ضعف قوت و صغر آن بسبب انحلال قوت و حار غریزی
که تحلیل رفته باشد و اما نبض باب ریاضت با وجود ضعف سریع بود و متواتر باشد از جهت دو سبب یکی آنکه حاجت شدید بود و دوم قصور قوت بود
از آنکه وفا بقوت کند و عظم بعد ازان همیشه سریع بود و از سرعت هم کم کند و در تواتر افزاید بقدر آنچه ضعیف شود بعد ازان در آخر الامر که ریاضت
دوام پیدا کند و قوت ضعیف شود نبض در آنوقت نملی شود و شدید التواتر بسبب ضعف و اگر ازان افراط شود نزدیک شود بهلاک پس مثل آن حالت
شود که در انحلالات واقع میشود پس آنهنگام نبض قصیر مائل بدودی گردد و بعد ازان دیا شود و متفاوت و بطوء با صغر و ضعف۔

فصل چهاردهم در نبض تسخین بدانکه استحمام را اقسام بود و در هر قسمی آن را اثری باشد در نبض و نبض را بحسب آن اختلافی پدید شود
اما استحمام بآب گرم در اول آن قوت قوی می شود و حاجت زیاده میگردد و چون با فراط رسد استعمال آب گرم نبض ضعیف شود و قوت
بتحلیل رود و صغر هم در نبض پدید شود و بسبب ضعف یا یبوست و جالینوس میگوید که درین وقت نبض صغیر و بطی میگردد و متفاوت و بعضی
میگویند که ضعیف میشود و صغیر اگرچه چنین صغر باشد و چون آب گرم فعل کند در باطن بدن و گرمی کند بحرارت عرضی و بسیار بود که آن حرارت
بث نکند بلکه زود زائل گردد و آنچه مقتضی طبع او بود بفعل نیاورد و بعضی تبرید کند و تسخین نکند و بسیار باشد که گرمی آب بماند و درنگ کند و موجب کثرت
شود و بسبب حرارت عرضی وگاه بود که تواتر هم پدید شود و اگر مقتضی طبیعت آب بر آن غالب شود نبض در آن وقت بطی گردد و وقتی که حرارت

ازان مفارقت کند و اما استحمام بآب سرد اگر چنان شود که برودت آب در بدن وغوص کند نبض را ضعیف سازد و صغیر و گاهی بتفاوت هم رسد و بطی هم گردد و اگر غوص نکند آن آب سرد در باطن بلکه تکثیف جلد کند و منع تحلیل و جمع حرارت در بیوقت قوت زیاده گردد و مائل شود بعظم و آن سرعت کم کند و از تواتر هم کم کند و اگر تکثیف او بافراط رسد تسخین زیاده شود و عظم و سرعت و تواتر پدید شود و اما استحمام بآبهای چشمهای گرم مثل چشمه زاج و شب و نطرون و گوگرد و امثال اینها انچه و طبیعت آن خشکی بود و فعل آن تخفیف باشد موجب زیادتی در نبض شود از صلابت و از عظم دور شود و صغیر شود بسبب یبس آلت مادامی که قوت بحال خود باقی بود اما چون قوت دران شروع کند در تحلیل بسبب مکث دران آنوقت متفاوت و شود بسبب کثرت تحلیل و افراط غلبه برودت و انچه ازان فعل او تسخین بود مادامی که در تحلیل زیاده نشده باشد نبض سریع بود و اما چون شروع در تحلیل شود ضعف غالب شود و نبض صغیر و ضعیف شود و انچه لازم تحلیل بود در نبض ظاهر شود

فصل پانزدهم در نبض حبالی اما حاجت در نبض حبالی اشتداد می کند حاجت در ایشان بسبب ثقل وارد و شرکت او در ترویح و تسلیم مستنشق بود پس ایشان را حاجت بدو قسم بود از استنشاق و ترویح از برای دو نفس و اما قوت در ایشان زیاده نباشد و کم هم نباشد مگر بسبب اندک ماندگی که ایشان را ازان حمل بود و ازین جهت بود که ایشان در جمله احکام متوسط باشند و بحسب حاجت شدید الاحتیاج باشند پس نبض ایشان عظیم بود و سریع و متواتر۔

فصل شانزدهم در نبض اوجاع بدانکه وجع نبض را متغیر میسازد یا بسبب شدت وجع یا آنکه ماده در عضوی رئیس باشد یا بسبب طول مدت آن پس وجع اگر در ابتدا بود و قوت را بحرکت آورد از برای مقاومت یا امر موذی و از برای دفع آن منافی و درین صورت حرارت ملتهب شود و نبض عظیم شود و سریع گردد و متفاوت از جهت آنکه حاجت بعظم منقضی می گردد با سرعت اما وقتی که قوت را از وجع نکایت رسد آنوقت نبض ضعیف و صغیر و متواتر گردد و نبض بازگشته باشد از عظم و سرعت و بجای اینها تواتر بهم رسیده باشد بعد ازان صغیر بعد ازان دودی شود و اگر ازان بگذرد نملی شود و مائل گردد بهلاک و میت شود

فصل هفدهم در نبض اورام بدانکه اورام را هم اقسام بود و فنون تغیر در نبض پس اورام اگر حادث شود و محدث تپ باشند بسبب عظم آن یا بسبب شرافت عضوی که ورم دران بود پس نبض را متغیر میسازد و تغیر در بدن جمیعا پیدا می شود و همچنان تغیری که بسبب حمی شود و فرق بود که ایضاح آن در مبحث حمیات شود و بعضی از اورام بود که دران حمی نباشد پس آن وقت نبض دران ورم متغیر می شود بحسب تغیر آن ورم در وجع و تغیر وجع بیان دو حال نخست و ورم و گاه باشد که تغیر در جمیع اعضا شود بالعرض نه بسبب محض ورم بلکه از جهت وجعی که دران ورم بود و آن ورمی که متغیر نبض بود یا آن بود که تغیر نبض بنوع خود و یا تغیری در نبض می کند بسبب وقتی که در ورم امر بنهایت رسد مثل وقت انتها یا قرب انتها یا آنکه تغیر در نبض میکند بحسب مقدار ورم یا آنکه تغیر میدهد ورم نبض را بسبب عضوی که این ورم دران عضو بود یا آنکه متغیر ورم تغیر میدهد نبض را بحسب عرضی که تابع ورم شود مثل وجع یا آنکه تغیری که بود ورم نبض را بسبب نوع ورم پس مثل ورم گرم که بواسطه نوع خود تغیر در نبض میکند بجانب منشاری و ارتعادی که اعظم است از ارتعاش و سرعت و تواتر پس ملازم می باشد آن کل را و اما از قبل آنکه عضو گرم باشد چنانکه ذات الجنب باشد و چنانکه از اسباب بعضی منع میکند منشاریت را همچنین زیاده میشود یا زیاده میکند منشاریت را و ظاهر میسازد آنرا چنانکه ورم در اصل حجاب صدر یا اضلاع بود و اما ورم نرم پس مخفی میکند نبض را میگرداند بجانب موجی اگر مزاج سرد بود و اگر ماده در غایت برودت باشد نبض را بطی میسازد و متفاوت و اگر ورم صلب باشد نبض را در منشاریت می افزاید اما اگر ورم خراجی بود و در وقت جمع مدت نبض را مختلف می سازد از جانب منشاریت بسوی موجی بواسطه زیادتی ترطیب نضجی که موجب موجی شود و زیاده میشود در اختلاف بواسطه ثقل آن ورم و اما سرعت آن نبض و تواتر آن بسیار بود و کم گردد بسبب سکون حرارتی که عارض شده بود بسبب نضج اما تغیر نبض بسبب اوقات اورام چنان بود که ورم گرم

در اوقات تزاید او را انتشاریه بود و جمیع حالاتی که لازم اوقات تزاید باشند و همیشه در صلابت می افزاید بسبب تمددی که زائد بود و در ارتفاعی افزاید
بسبب وجع پس وقتی که نزدیک شود ورم بانتها زیاده زیاده میشود جمیع امراض را مگر آنچه از اعراض تابع قوت بود که قوت کم میشود و نبض در سرعت
و تواتر می افزاید و چون طول پیدا کند این اعراض سرعت برطرف شود و نبض نملی شود و در وقت انحطاط با آنکه ورم تحلیل رود یا منفجر گردد نبض قوی
گردد بسبب تخفیف در قوه او ثقل و ارتفاع هم تخفیف شود بسبب آنکه وجع ممتد را تسکین شود و اما از جهت مقدار آنچه عظیم بود موجب عظم اعراض شود
و زیاده کند و صغر بسبب زیادتی اعراض و اما اگر ورم صغیر بود موجب قلت اعراض بود و نبض دران هم صغیر بود بسبب قلت حاجت و اما از جهت عضو اگر
اعضاء عصبانی بود موجب زیادتی در صلابت نبض بود و منشاریه آن و اما اعضاء لحمی که دران عروق بسیار بود و از ان عظم پدید شود و شدت اختلاف خاصه
که غالب دران عروق شریانی باشد همچنانکه در طحال و ریه و دران عظم و رنگ نکند در نبض مگر آنکه قوت ثابت باشد و اما در اعضاء رطب لینه نبض دران موجی
میباشد همچنانکه در دماغ و ریه و اما تغیر نبض در ورم بواسطه عرض آن همچنان بود که ورم ریه نبض را اختناقی میسازد و ورم کبد نبض را ذبولی میگرداند و ورم گرده
نبض حصوی مینماید و ورم عضوی قوی الحس مثل فم معده و حجاب و تشنجی اهل الغشی می گرداند —

فصل هشتم هم در احکام نبض عوارض نفسانی یکی دیگر از اسباب اختلافات نبض اعراض نفسانی بود که در اذای شدت و ضعف آن در نبض اثر
وارد مثل شدت غضب و فزع و فرح مفرط و خوف مفاجی و امثال اینها اما تاثیر غضب و آن اثاره میکند حرارت را و انبساط میدهد روح را در
اعضاء و از جهت انتقام دفعتاً پس نبض بدین سبب عظیم و سریع و متواتر می گردد و اما در شوق غالب بود و جائز نیست که درین نبض اختلاف در آید
از جهت آنکه انفعال بدن درین عارضه متشابه بود مگر آنکه خوفی لاحق آن غضب شود که درینوقت اختلاف راه می یابد از جهت آنکه جهت تاثیر مختلف میگردد
پس گاهی اثر غضب غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر
خوف غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر خوف غالب
میشود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت میشود بسبب آنکه در خوف روح بداخل بود و بدن حرکت میکند پس این عارضه باشد مرکب از دو حرکت یا آنکه
خجالتی با آن آمیخته شود یا آنکه منازعتی از جانب عقل و تکلف امساک کند و حرکت بر مغضوب علیه واقع شود و قسمی دیگر از اعراض نفسانی لذت
باشد و آن حرکتی باشد از روح برفق که در اکثر بغضب نمیرسد تا اثاره حرارت کند در غایت تا آنکه احداث عظم و سرعت و تواتر کند بلکه تعدیل آن
حرارت بعظم میشود پس بعد از عظم بطی و متفاوت باشد و همچنین بود اثر سرور غیر مفرط که در سرور نبض عظیم شود و در اکثر یا لینتی غالب زیاده از لینت
مطاوعت نبض و بعد از عظم بطی و تفاوت هم ظاهر گردد و اما عارضه که از غم واقع میشود بسبب اختناق حرارت در آن و غور آن در بدن قوت
ضعیف میشود پس نبض دران صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت باشد و اما فزعی که فجاءةً واقع شود و دران عارضه نبض سریع مرتعد و مختلف
غیر منتظم گردد و اگر این اثر متمادی شود و بتدریج بود عارضه آن مثل عارضه هم بود در آنکه نبض دودی شود و گاهی بنملی هم برسد —

فصل نوزدهم در کیفیت تغیر امور متضاده طبیعت را هیئت نبض را بدانکه نبض را هیئتی باشد طبیعی و آن چنان باشد که دانسته شد
از اعتدال او در اجناس عشره استدلال بحال او از ان دلائل الاجناس قوت که اعتدال در قوت طبیعی نباشد مگر آنکه نبض قوی باشد و چون از خصوصیت
و هیئت متغیر گردد بسبب از تغیر یا از خارج بدن بود همچنانکه دانسته شد از اسباب بادی و اعراض نفسانی یا از داخل بدن بود چنانکه از اسباب
واصل و سابقی معلوم شد پس بهرحال مجموع این اسباب یا از سوء المزاج هم رسد و علامت سوء المزاجات و تاثر نبض از هر مزاج معلوم
شد یا آنکه سبب آن انضغاط قوت بود و پس این هنگام نبض مختلف گردد و اگر ضغط شدید باشد آن اختلاف بی نظام بود و از وزن هم خارج بود
و آنچه ضغط می کند آنهم از دو گونه بود از بیرون بدن مثل انضغاط از جهت ربط اطراف یا آنکه سقطه شود و در زیر آن بماند و بسبب ثقل آن اعضاء
او منضغط گردد و یا آن ضاغط از داخل بدن بود مثل مرض ضاغوط که آنرا کابوس گویند همچنانکه در امراض دماغی دانسته شود یا آنکه سبب آن ضغط ورمی

ورمی

باشد که بسبب وجع آن قوت تحلیل رود و نبض ضعیف شود و چون وجع شدید گردد نبض وردی و کلی شود و گاه بود که هلاک شود و همچنین بود حال در آلام نفسانی که قوی التحلیل بود.

جمله دوم در احوال بول و براز و دران سیزده فصل باشد

فصل اول در اقوال کلی بر احوال بول بدانکه استدلال بر احوال بول جائز نبود و اعتماد بران نتوان کردن مگر بعد از رعایت چندین شرط که اگر از آنها یکی فوت شود موجب قصور و نقصان بود در معرفت حال آن شود و از آنجمله یکی آن بود که بولی را که خواهند که از ان احوال کبد و مجاری بول بالذات بدانند و دیگر اعضا را بواسطه ایشان دانسته شود بولی بود که در اول صباح آنرا گرفته باشند و دیگر آنکه صاحب آن بول وقتی آنرا از خود دفع کرده باشد که قوت دافعه اراده دفع آن کرده باشد نه آنکه بتکلیف بول کرده باشد و دیگر آنکه صاحب آن بول در وقتی که طبیعت او را تقاضا کرده باشد باراده بول در همان وقت آنرا از خود دفع کرده باشد و دران توقف و تاخیر نکرده باشد که طبیعت چون قصد دفع فضله میکند اگر دران وقت آنرا بامداد قوت ارادی از خود دفع گرداند طبیعت را استراحت میشود و الا اثاره حرارت میکند از برای تحلیل آن فضله و آن موجب تغیری شود در لون و در قوام و در مقدار آن پس استدلال را نشاید از جهت آنکه این فعلی که ثانی الحال در بول واقع میشود فعل اضطرار طبیعت بود و آن طبیعی نباشد و دیگر آنکه صاحب آن بعد از خواب مستوفی بول کرده باشد و در خواب قصور و خلل نشده باشد و بیداری در میان آن خواب بسیار رو ننموده باشد مگر بواسطه صعوبت مرض و دیگر بدانکه بعد از خواب چیزی از ماکول و مشروب تناول نکرده باشد که طبیعت از تدبیر بول منصرف کرده باشد از اثاره حرارت هم بواسطه ورود غذا شده باشد و دیگر آنکه نه دران روز و نه دران شب و نه در روز پیش آن چیزی که در آن صبغی بوده باشد از صابغات مثل زعفران و آب کامه و آش انار دانه و از شراب اسود چیزی تناول نکرده باشد یا آنکه چیزی طلایه نکرده باشد مثل خضاب و دیگر الوان و از دهان صابغت در بدن نه مالیده باشد که بواسطه آن صابغات و تناولات و ملاقیات صابغات اثر آن بموضع بول رسد و بول را رنگ کند و در استدلال بدان راه گم شود و دیگر آنکه از مدرات صفرا و بلغم چیزی نخورده باشد که از ان خلط با بول چیزی آمیخته شود که موجب تغیر لون و قوام و مقدار بول شود و دیگر باید که از حرکات بدنی و سکون آن بافراط چیزی نرسیده باشد و دیگر باید که از جوع مفرط دور بوده باشد مثل صوم و سهر و تعب و جوع و غضب که اینجمله انصباغ بول می شود بجانب صفرت و حمرت و سواد و اما جماع بول را وسم میگرداند و جهت آن بسیار بود و اما قی کردن و دیگر استفراغ موجب تغیر در لون و قوام بول می شود و دیگر از مدت دفع آن بسیار وقت نگذشته باشد و لهذا گفته اند که بعد از شش ساعت بر بول نگاه نکنند از جهت آنکه بواسطه تغیر هوا در ان تغیر در لون و قوام آن میشود و در دلائل آن ضعف پیدا میشود و ثقل آن ذیب می شود و بعضی گفته اند که بعد از ساعتی که بگذرد چنانکه در بول تغیر میشود پس اعتماد بر استدلال به بول نبود و پس باید که بول را بتمامه که چیزی از آن منعزل نشود و بخارج قاروره قاروره بگیرند قاروره باشد صاف لون سفید شفاف واسع الفضا بشکل مثانه که شکل مثانه که شکل بول دران قاروره طبیعی باشد و چندان صبر کنند و آن آب دران ظرف ساکن گردد و در سویی که در او بسته نشیند و از شعاع آفتاب و هوای سرد آنرا محافظه نماید که سرما و گرمای بافراط مغیر آن بود و باید که بول را در قاروره ناشسته نگیرند و الا که از ان بول سابق در ان بول لاحق تغیر واقع می شود و باید که تمیز کنند میان بول انسان و اجناس که هر کدام را از ان طائفه بولی بود که مخالف بولی دیگر بود و پس بول صبیان را در استدلال بان تا که بدانند که بحسب مقدار از دیگر ابوال کمتر بود خاصه بول اطفال که در غایت قلت بود و لینت و دیگر آنکه ماده صابغه در ایشان ساکن بود و مغمور در طبایع ایشان از ضعف چندان بود که از هضم و ارسال آن بتمامه قاصر شود و امانت دلائل کند خصوص دلائل نضج و گاه بود که حاجت شود با آنکه اخذ بول را که قاروره بود از بلور سازند از برای زیادتی شفیفت که در آن بود یا از آبگینه که نهایت صفا باشد از جهت آنکه بعضی از رسوب در غایت صغر بود که آنرا بنظر اول نتوان درک نمود پس هر چند که در شفیفت آلت کوشند در تدقیق تحقیق زیادت شود و باید دانست که گاه باشد که مردمان از برای امتحان طبیب چیزهای که مشابه بود در قاروره گیرند و طبیب آنرا اعراض می کنند امتحان طبیب در بول تا طبیب را بیازمایند که او را تمیز فرق هست

کرده‌اند مثل آنکه بول دیگر از حیوانات از گاو و گوسفند و از شراب و آب بستان و آن روز و آب باقلا و بان و دیگر امراق و امثال اینها که با بول یکجا
آنرا مشابهتی باشد پس باید که نظر کند در آن از موضعی قریب قوام و صفای آنرا و باید باز بنگرد تا آنرا و در ترساند پس نظر کند که در آن دوری و صفای
آن افزود و چیزی یا در کدورت آن افزود و پس اگر آنرا از مرتبه اول صاف تر دید بداند که آن بول انسان بود و اگر از مرتبه اول غلیظ تر دید
یا در کدورت افزوده بداند که چیزی مغشوش بود و پس بعد از آنکه مشخص شد بر او که آن بول انسان بود و در قاروره صاف لون بعد از سکون و چون
از متغیرات از برد مجمد و حرمدت و شمس محرک و ریح مکدر بر آن نظر کند در روشنی اما چنانکه از شعاع آفتاب دور بود و شعاع در آن نتابد و از شعاع پوشیده
بود پس این هنگام حکم توان کردن باعراضی که در آن واقع شده باشد و بدانکه دلالت اولی آن بول بر حال کبد بود و مجاری بول بعد از آن بواسطه کبد
عروق و بعد از آن بواسطه عروق بدیگر اعضا و امراض آن اعضا و اول دلائل آن دلالت بر احوال کبد بود و خاصه که بر محدب کبد دلائل دیگر که دلالت
می کند بر احوال بول هفت دلیل بود یعنی هفت جنس باشد از دلائل همچنانکه استدلال کنند اولا از لون آن دوم قوام آن سوم جنس صفا و کدورت آن
چهارم جنس رسوب آن پنجم جنس مقدار آن در قلت و کثرت ششم جنس رایحه آن هفتم جنس زبد آن و بعضی از مردمان داخل کرده‌اند درین اجناس جنس
ملموس و جنس طعم را و بعضی آنرا استقاط کرده‌اند از جهت شناعت مباشرت با آن و از دیگر اجناس مثل جنس رایحه احساس بطعوم آن توان
کردن و از لون آن لمس اشتهم معلوم می شود و مراد از لون آن بود که بصر احساس از آن الوان از سواد و بیاض و حمرت و صفرت کنند و مراد از جنس قوام
حالتی باشد در غلظ و رقت و مراد از جنس صفا و کدورت حالتی بود در سهوله نفوذ بصر در آن و عسر نفوذ در آن و فرق میان جنس صفا و کدورت
و جنس قوام آن بود که غلیظ گاهی صافی بود و مثل سفیده تخم مرغ و سریشم ماهی که آنرا در آب گداخته کنند و مانند زیت و گاه بود که رقیق القوام
کدر باشد مثل آبی که کدر باشد که آن در غایت رقت بود و سبب کدورت مخالطه اجزای غریبة اللون ادکن بود یا بلون بود و بلونی دیگر که محسوس نبود
و تمیز منع می کند اشفاف را و احساس نمی کند بانفراده و رسوب جدا می شود از مائیت بحس و جدا می شود و بلون از مائیت بانکه لون فاش میشود

در جوهر رطوبت و مخالطه او که بسیار بود

فصل دوم از دلائل بول در الوان بول بدانکه الوان بول را طبقات بود و از آنجمله طبقهٔ صفرت بود و آنرا چند مرتبه باشد یکی تبنی
بعد از آن مرتبه اشقر دیگر مرتبه اصفر دیگر مرتبه نارنجی که نزدیک بود بناری دیگر مرتبه ناری دیگر مرتبه زعفرانی که شبیه بود برنگ زعفران و آن لونی
بود و زرد مشبع با آن اشباع زعفران که شبیه بود برنگ زعفران و آن لونی بود که آنرا لون احمر ناصع گویند و بعد آن ترجی لون زعفرانی بود که آنرا احمر ناصع
گویند تمامه دلائل حرارت بود و بحسب مراتبه که مرتبه مرتبه بالا میرود و در حرارت می افزاید و گاه بود که موجب حمرت شود حرکات شدیده و اوجاع و قطع
آن از مشروب و بعد از طبقه صفرت حمرت بود و طبقات آن و مراتب آن که اول از آن اصهب بود و بعد از آن احمر وردی بعد از آن احمر قانی
بعد از آن احمر اقتم و انجمله دلائل حرارت باشد و غلبه خون و هرگاه که این الوان مائل بود بزعفرانی درینوقت غالب بدوم صفرا بود و هرگاه که مائل بود
باقتم در آن وقت خون غالب بود و دلیل ناری بر حرارت زیاده بود از دلیل لون اقتم از جهت آنکه ناری مدلول مره صفرا بود و اقتم مدلول دم و صفرا آتشین بود
از دم و در امراض حاره لون بول مائل بود بزعفرانی و ناری و اگر در میان آن رقتی بود دلالت کند بر خیالی که واقع شود از نضج و آنکه ابتدا نضج بود و لیکن
نضج ظاهر نشده باشد در قوام آن و هرگاه که صفرت اشتداد کند بحد ناریه و بنهایت آن پس حرارت امعان کرده بود در ازیاد و مانند شعر زعفران
و چون در صفا افزاید دلیل بود در نقصان و گاه بود در امراض حاره دموی بول مثل خون بود از غیر آن که باشد در آن بول از علامات انفتاح عروق
و این هنگام دلالت می کند بر امتلاء که از خون واقع شده باشد و اگر ازین بول الدم دم اندک اندک آید و با آن بوی نتن بود دلیل باشد بر آنکه مرض
در خطر باشد و اگر بول بسیار بود دلیل خیر باشد در تبهای گرم تیز و در تبهای مختلطه از جهت آنکه درینصورت بسیار بود که این حالت دلیل بحران بود با نفس
بحران و خلاصی از مرض باشد مگر آنکه در اول بول بول رقیق آید پیش از وقت بحران که درینصورت دلیل نکس بود و همچنین بود حال وقتی که بعد از بحران

بند و هیچ میل برقت نکند و اما بول در یرقان هر چند که اشتداد او و حمرت زیاده بود تا وقتی که میل بسواد کند چنانکه جامه را زرنگ گیر و چنان رنگی که از آن فسلم
نشود و هم دلیل خیر بود و اگر بسیار بود اسلم باشد از جهت آنکه اگر بول درین امراض سفید باشد یا سرخ باشد و قلیل الحمرت بود و یرقان بحال خود باقی باشد خوف
استسقا بود که واقع شود و بسیار بود که بول بسبب رجوع لون وحدت پیدا کند دیگر از اصناف لون یکی لون خضرت بود و مثل آنکه بلون منعزلیته باشد و در خصوص
بول را فستقی گویند دوم لون زنجاری که سبزی بود و مائل بسفیدی بعد از آن قسم سوم اسمانجونی بود بعد از آن قسمی دیگر که در مرتبه چهارم بود و لون را گراثی بود
و اما لون فستقی دلالت می کند بر برودت و لون اسمانجونی هم دلیل بود و هر لونی که در آن خضرتی باشد دلیل برودت بود و اما لون گراثی
و زنجاری هر دو دلیل حرارت باشد و احتراق و زنجاری زیاده بود از گراثی و اما صنف گراثی اسلم بود از زنجاری و اگر بول زنجاری شود و بعد از
تعب دلالت کند بر وقوع تشنج یا یبس و همچنین بول اخضر و صبیان دلیل تشنج بود و اما بول اسمانجونی دلالت می کند بر برودتی که در غایت شدت بود
و اکثر امر و تقدم برین قسم از بول بول اخضر کند در برودت و گاه بود که بول فستقی دلیل بود بر شرب سموم پس اگر با آن بول رسوب باشد دلیل خلاصی باشد
اگر در آن بول رسوب بود امید آن باشد که برهد و آن مسموم از هلاک خلاص شود و الا خوف آن باشد که هلاک شود اگر در بول او رسوب پدید نه شود
و اما بول زنجاری دلالت غالب بود بر هلاک اما طبقات بول اسود هم بر چهار رتبه بود یکی آنکه اسودی باشد مائل بصفرت سبب آن احتراق
بود که در صفرا واقع شده باشد یا آنکه سوادی بود که ضارب بود از طریق قتمیت و آن دلیل بود بر احتراق دوم و این هر دو بسبب زیادتی حرارت باشد دوم
آن سوادی که ضارب است از طریق بیاض با آن طریق سواد اگرچه در آن هر دو وهم دلیل احتراق و حرارت بود و اما دلیل باشد بر برودت از جهت آنکه
بول اسود مجملاً یا دلالت می کند بر حرارت یا دلالت می کند بر برودت یا دلالت می کند بر موت حرارت غریزی و انهزام طبیعت یا دلالت می کند بر دفع
ماده سوداوی همچنانکه در ایام بحارین و آنچه دلیل احتراق بود و از ضارب از صفرت بود و از ضارب آن قتمیت که این جمله دلیل زیادتی حرارت باشد
و آن از غلبه صفرا و خون بود و بیش از احتراق بول اصفر بود یا بول احمر باشد و رسوب در آن متشتت بود و قلیل الاستوار و غیر مجتمع و غیر کثیر هم بود و
لون آن در سواد غالب نبود بلکه ضارب بود در صفرانیت و صفرت یا قتمت پس اگر ضارب بود بجانب صفرت دلیل بود بر وقوع یرقان و آنچه از
جانب برودت دلیل بر آن بود و سبقه بول اخضر باشد یا کمد و درین بول ثفل قلیل باشد و مجتمع بود و چنانکه گوئی که ثفل در آن خشک شده باشد و سواد در آن
خالص بود و فرق میان آن و مزاج حاره و بارد با آن بود که اگر بول اسود شد قوت بود و از رایحه دلیل بود بر قوت حرارت و اگر با آن عدم رایحه بود
یا ضعف قوت دلالت کند بر غلبه برودت از جهت آنکه اگر بسبب انهزام طبیعت بود در غایت بود و در و رایحه اصلا نبود و دلیل بود بر موت حرارت غریزی
و انحلال قوت و اما آنچه بواسطه بحران سودا بود و استدلال بران بنقیه و بحران بران بود همچنانکه در آخر وقت ربع و انحلال امراض طحال بود و اوجاع
پشت و رحم و حمیات سوداویه نهاریه و لیلیه و آفات عارضه از احتباس طمث و احتباس خونها معتاد و مثل سیلان دم مقعده و خاصه وقتی که اعانت
طبیعت یا صناعت باشد چنانکه از مدرات چیزی وارد گردد همچنانکه عارض می شود زنانی را که ایشان را حیض محتبس شده باشد و طبیعت اقبال بر دفع
آن نکند چنانکه در پیش آن بولی غیر نضیج مائی ظاهر شود و بعد از آن در بدن خفتی پیدا شود و مقدار آن بسیار بود و زیاده از عادت باشد و اما اگر چنین نبود
که بدین هنجار و این صفت باشد بول اسود دلیل رداءت حال باشد خاصه در امراض حاره و خاصه که مقدار آن قلیل بود که قلت آن دلالت می کند
بر آنکه حرارت رطوبات بدن را افنا کرده باشد و احتراق بغایت رسیده باشد و هرگاه که بول غلیظ تر بود و در آن رداءت بیشتر بود و هرچند که بول رقیق بود
در آن رداءت کمتر باشد و گاه باشد که عارض شود آنکه بول کسی سیاه شود بسبب شرب شرابی که سیاه باشد یا بول سرخ شود بسبب شرب شراب
احمر پس عروض آن لون بواسطه صبغ مشروب بود نه بواسطه حالت مزاجی که طبیعت در آنها تصرف نکرده باشد و همچنان بهمان صفت بیرون آید و درینجا
هیچ خطر نباشد و بسیار بود که دلیل بر وقوع بحرانی صالح در امراض حاره باشد مثل آنکه مریض بول کند بول رقیق و در آن بول رسوبی بود که در نواحی
قاروره باشد مختلف الوضع که متفرقت دلیل بود بر وقوع صداعی که حاصل شده باشد یا مشرف بود بر کون یا دلیل بود بر سهر و صمم و اختلاط عقل

باشد که بول وا ماند بود و زمانی طویل و بوی آن تیز بود و آن در حمیات بیشتر واقع شود که در منوقت دلالت آن بر حدوث صداع بود و اختلاط
عقل و اگر مع بها صداع و سدر واختلاط عقل بود یا سم و سهر و اشتداد الحمی دلالت می کند بر آنکه رعاف واقع خواهد شد و گاه باشد که دلیل بود
بر حدوث حصات گرده و بعضی می گویند که بول اسود منتحب بود در علل گرده و مثانه و در علل باسهٔ از اخلاط غلیظه و آن دلیل بود بر امراض حاره مهلکه و گاه باشد
که بول اسود و نیز ردی بود در علل گرده و مثانه وقتی که آن بول احتراقی بود که در غایت شدت باشد پس تامل باید کردن در سائر علامات تا آنچه حق بود
ظاهر گردد و اما بول سیاه در پیران صالح نبود مر ایشان را الا آنچه دانسته شد مگر آنکه واقع شود بسبب واقع عظمی و همچنین مناسب مزاج زنان
هم نبود و اگر در زنان بعد از تعب بول واقع شود دلیل بود بر آنکه در ایشان تشنج شود و فی الجمله بول اسود در ابتدا ارتیهاقتال بود و همچنین بود در انتها
تیها وقتی که از ایشان خصی نبود و نیز دلیل بحرارت نباشد و اما بول سفید و در آن بول دو دلیل بود یکی معنی رقت و شفیفت از جهت آنکه اکثر مردم
شفیف را سفید گویند همچنانکه آبگینه صافی را و بلور را سفید گویند و دوم ابیضی بود که در حقیقت سفید بود و آنرا لونی بود که متفرق بصر باشد اما بولی
مشف بود و دلالت می کند بر برودت و یاس از نضج و اگر بآن شفیف غلاظ بود دلالت کند بر غلبه بلغم و اما ابیض حقیقی نه باشد مگر با غلظ و ازین
قسم ابیض یعنی بیاض ایشان بیاض باشد در غایت غلظ و آنرا بیاض مخاطی گویند و دلالت می کند این قسم بر غلبه بلغم و کثرت آن و خام از آن بلغم
که آنرا بلغم خام گویند و بعضی ازین قسم ابیض غلیظ بیاض او بیاضی باشد زیمی که آن دلالت میکند بر ذوبان شحوم و بعضی ازین قسم بیاض آن بیاض
اهالی بود و بلون آردجو و این قسم دلالت می کند بر غلبه بلغم و بر حدوث ذرب یا ذرب حادث و بعضی دیگر ازین قسم بیاضی فقاعی بود و بلون شیره آرد جو
و این قسم بی رقتی و مدهٔ نبود و دلالت می کند بر قروحی که در آلات بول واقع شده باشد و آن متقیح گشته باشد و اگر این قسم با مدهٔ نه باشد
دلالت می کند بر غلبه بلغم و گاه باشد که با حصات مثانه بود و بعضی از آن شبیه بود بمنی و اینهم دلیل بود بر حصات مثانه و بعضی دیگر هم شبیه بود
بمنی و دلالت کند بر بحران اورام بلغمی و ترهل در احشا و امراض که عارض شود از بلغم زجاجی و اما اگر بول شبیه بمنی بود و بحرانی نباشد
و بسبب اورام بلغمی نبود بلکه ابتدا واقع شود منذر بود حدوث این بول دفعتاً بامراض سکته یا امراض فالج و گاهی که بول سفید باشد در جمیع اوقات
تپ خوف آن بود که صاحب آن در تپ ربع افتد و اما بول رصاصی رنگ که بآن رسوب نبود در غایت رداءت بود و آنچه بلون شیر بود
و در امراض حاده واقع شود مهلک باشد و بیاض بول در امراض حاره بهر طریق که بود خواه مشف و خواه حقیقی بعد از آنکه لونی داشته باشد و بآن بیاض
منتقل گردد دلیل بود بر آنکه صفرا میل بعضوی کرده باشد که در انجا متورم شود یا میل کرده باشد که بطریق اسهال دفع شود و بیشتر آن بود که بجانب
سر میل کرده باشد از جهت حدوث سرسام و همچنین کمانی بود وقتی که بول رقیق شود در حمیات بعد از آن سفید لون شود بیک دفعه که دلالت کند بر
حدوث اختلاط عقل کند و هرگاه که بهنگام صحت بول همیشه سفید بود دلالت کند بر عدم نضج و مواد و کثرت بلغم و بولی که بلون اهالی بود و مثل لون روغن
بازیت و در تپهای تیز واقع شود دلیل بود بر حدوث موت یا تپ دق و دیگر بدانکه گاه بود که بول سفید بود و مزاج گرم باشد و صفراوی و بول سرخ
بود و مزاج بلغمی باشد و بارد از جهت آنکه چون صفرا از مسلک بول منصرف شود و یا بول آمیخته گردد و بول بلون بیاض بماند پس باید که تامل کرده شود
بلون بول ابیض که اگر آن لون را اشراقی بود و ثقل آن بسیار بود و غلیظ باشد یا مائل بود بغلظ بدانکه بیاض با برودت و بلغم بود و اما اگر مشرق نبود
و ثقل آن بسیار نباشد و قوام آن بغلظ مائل نبود بدانکه لون بیاض بسبب کون نهانی صفرا بود و در بلغم و اما اگر بول در امراض حاره ابیض بود و در آن
موضع دلائل سلامت بود خوف از سرسام نباید کردن و امثال آن بازید بدانکه ماده حاده اگر از مجرای بول میل کند بجانبی دیگر خوف آن باشد که در تجیج
رود و واقع شود و اما علت در بودن بول در امراض حاره بلون ابیض یا در علت بارده بودن بول بلون احمر اگر ظاهر گردد دلیل بود بر یکی از سه حالت
یکی شدت وجع و تحلیل صفرا و سیلان بمجرای بول همچنانکه در عارضه قولنج بارد یا آنکه سده واقع شده باشد بسبب غلبه بلغم در مجاری که میان مرارهٔ بود
یا امعای در قولنج بارد یا آنکه سده در جگر شده باشد و قوت آن قاصر بود که تمیز کند مائیت را از دم همچنانکه در استسقاء بود که زقی بود و بیشتر در امراض کبدی

بول بلون غساله لحم تازه بود و همچنین بسبب قلت تمیز و ضعف آن یا آنکه بسبب احتقانی بود که موجب آن سده شده باشد
صفونتی که او را لاحق شده باشد و دلیل بران آن بود که مائیت بول و ثفل بول وجه مذکور بود و بعضی بشکل غساله لحم و صبغ آن
حمیت بود و غیر مشرق از جهت آنکه صفراوی را صبغ مشرق بود و بسیار بود که بول در اول امراض سفید بود و بعد ازان سیاه شود و منتن همچنانکه در
بول بعد از طعام سفید بود و همیشه چنین بود تا وقتی که اثر و هضم پیدا شود و بعد ازان شروع می کند که لون پیدا کند از جهت بود که بول در امراض
سهر سفید بود و بعضی این لون بود حدوث تحلیل و حرارت غریزی و اما این قسم از بیاض مشرق نبود بلکه مائل بود به کدورت بسبب عدم نضج
دیگر مثل لون احمر در امراض حاره افضل بود از مائی و ابیض مطلقاً بسبب قوام ازمائی بهتر بود و اما احمر دموی در ان امان بیشتر بود که در احمری
که از صفرا بود و اما احمر صفراوی نیز درین مرتبه نبود از خوف اگر صفرا ساکن باشد اما اگر صفرا متحرک بود و بول احمر باشد و مرض مزمن گردد باشد
روارت بود و از جهت آنکه دلالت می کند برآنکه ورمی گرم در گرده بود و اگر این احمر صفراوی در امراض راس واقع شود دلیل بود بر حدوث اختلاط
عقل و چون ابتدا کند بول در امراض بلون احمر و همچنین مستمر بماند و رسوب ازان ظاهر نگردد ازان خوف هلاک بود و دلالت کند بر ورم گرده و اگر
با حمرت کدورت بود و همچنین بماند دلالت کند بر ورم کبد و ضعف حرارت غریزی و بعضی از الوان بول الوان مرکب باشد میان الوان
مثل لون شبیه بلون غساله لحم طری که شبیه بود بخونی که آنرا در آب تر کرده باشند و گاه بود که این حالت از ضعف کبد بود و گاه بود که از بسیاری
خون باشد و بیشتر بواسطه ضعف کبد بود و بعضی بسبب سوء المزاج که از خلطی یا کیفیتی در کبد پدید شده باشد و دلالت بر آن کند که هضم می کند و
قوت پس اگر قوت قوی باشد و آن سوء المزاج بسبب غلبه خون باشد زیاده و از مقدار محتاج که و قت بقوت کند و تمیز کند مائیت را از خون
و دیگر از الوان بول لون زیتی باشد و آن زرد بود که با آن لون سلقی که برگ چقندر بود یعنی لونی سبز با آن که آمیخته باشد و شبیه بود بلون زیت از
برای لزوجی که دران بود و اشفاقی که دران باشد یا براقی و اشفاقی که دران بود یا براقی که از دسومت بود و قوامی با شفیف مائل بغلظ
اکثر اوقات دلیل شر بود و با آن چیزی نبود و نضجی هم نباشد و صلاح هم نبود و گاهی دلالت می کند بر استفراغ مواد دسمه بر سبیل بحران
بود که بعد ازان استفراغ از نضجی پدید آید و آنچه هلاک بود از بول دسم آن بود که با دسومت آن نتنی باشد خاصه که در وقت اراقت اندک
اندک و نیم شود و اگر با وجود دسومت بان غسالت بود دلیل روارت زیاده بود و این قسم بول در اکثر در مرض استسقا پدید میشود و اما در سل
و قولنج در کمال روارت و گاه بود که از عقب بول زیتی بول سیاه ظاهر شود و بزودی در قرب بحران و آن دلیل صلاح حال باشد
دلالت کند زیتی در رابع برآنکه مریض میت بود در روز هفتم یعنی در امراض حاره و بالجمله بول زیتی بر سه صفت بود یکی آنکه تمام آن دسومت بود و دوم
آنکه در تحت آن دسومت بود و پس سوم آنکه اعلا آن دسم بود و نیز گاه بود که بول زیتی بود بحسب لون و پس همچنانکه در مرض سل خاصه در اوائل آن
زیتی را زیتی گویند بحسب قوام یا آنکه زیتی بود در لون و قوام هر دو همچنانکه در سل گرده در آخر سل و هم ازین قسم بود بولی که بلون از
بود که آن هم دلیل در آخر سل بود و این بول در نهایت و غایت روارت بود و قتال باشد از جهت آنکه دلالت میکند بر احتراق مزمن صفرا و سودا و گاه بود
لون بول احمر بود و دران سوادی جاری باشد پس دلالت میکند بر تبهای مرکبه و تبهای که از اختلاط غلیظه بود و پس اگر صافی بود و سواد میل بجانب سرا
داشته باشد دلالت میکند بر حدوث ذات الجنب

فصل سوم در قوام بول و صفای بول و کدورت بول بدانکه قوام بول بر سه گونه بود یکی غلیظ دوم رقیق سوم معتدل اما آنچه رقیق بود
غایت دلالت می کند بر عدم نضج یا بر سده که واقع بود در عروق یا بر ضعف گرده و مجاری بول که بغیر از رقیق دیگر ازان چیزی دفع نمی شود یا آنکه جذب
می کند الا بغیر رقیق دفع نمی کند از جهت آنکه رقیق مطاوع دفع بود یا آنکه دلالت می کند بر کثرت شرب آب یا بر مزاجی که برودت آن بسیار بود و مجاری
آن مضیق شده باشد یا بر یبس مزاج و دلالت کند یا بر هر دو پس هر دو دلالت کند و این بول رقیق در امراض حاره دلالت میکند بر ضعف قوت

و عدم نضج و بسیار بود که دلالت کند بر ضعف اکثر قوی چنانکه تصرف در مائیت نتوانند کرد یا آنکه چون آب خورند آب منزلق شود و بول رقیق که بصفت
انزلاق بود در صبیان بر دارت آن زیاده بود که در شبان از جهت آنکه بول طبیعی صبیان غلیظ می باشد از جهت کثرت رطوبت مزاج ایشان بخلاف شبان
و ابدان ایشان رطب می باشد و جذب رطوبات زیاده می کند که ابدان شبان از جهت احتیاج ایشان بزیادتی جذاب رطوبات تا تصرف نمو شود
و گاهی که در حمیات حاره بول ایشان رقیق شود بد آنکه ایشان را بعدی بعید از حالت طبیعی شده باشد و چون این حالت در ایشان مستمر گردد دلیل شود
بر هلاک ایشان مگر آنکه دیگر دلائل صالح در ایشان پدید آید باثبات قوت و آن هنگام دلیل شود بر حدوث خراج در ایشان خاصة در ناحیه کبد
ایشان از جانب تحت و همچنین بود حال که هرگاه که بول رقیق دوام پیدا کند در اصحاء و استمرار کند ورمی در نواحی کبد ایشان پدید آید یا از جانبی
که بدان احساس وجع کنند و در بیشتر آن بود که با وجود بول رقیق احساس وجعی از موضعی کنند خاصة قطن و در گرده که استعداد ورم در ان بود و اگر احساس
بوجعی در عضوی نه کنند یا ثقلی بلکه ثقل در جمیع اعضا بود دلیل بود بر حدوث جدری و اورام عام در جمیع بدن و بول رقیق در نزد بحران بی تدریج دلیل نکس بود
و اما بول غلیظ در غایت آنهم دلالت می کند بر اکثر احوال بر عدم نضج و در اقل اوقات بر نضج خلطی در غایت غلظ و این حالت در انتهای حمیات خلطی بود
یا انفجار اورام و اکثر دلائل بول غلیظ در امراض حاره بر سر بود و اما در بول رقیق بر سر اول بود از جهت آنکه دلالت می کند بر هضم فی الجمله از برای افادهٔ
قوام در انچه دلالت بر هضم میکند و استقلال از قوت بر دفع مرض بود و همچنین دلالت می کند بر فساد ماده و کثرت آن و امتناع آن نضجی که تمیز بود رسوب
آن دلالت می کند بر سر و استدلال بر غالب امرین بسبب آنکه راحت از عقب آن بود یا از عقب آن ضعفی پدید آید و اسلم از بول غلیظ در تنها آن بود که
مستفرغ شود و از ان چیزی بسیار یعنی دفعی که از بول غلیظ بود کثیر بود و اما اگر اندک مستفرغ شود دلیل ردی بود بر کثرت اخلاط و اما در امراض حاره
اگر واقع شود و در عقب آن راحتی نبود دلیل بود بر نزد و بان و اما اصحا اگر در ایشان بول غلیظ دوام پیدا کند و احساس بر وجع کند از نواحی سر و انکسار
منذر بود و این حالت او را بحی و بسیار بود که بول غلیظ در اصحا از فضول مندفعه بود یا انفجار از ماده یا قرحی که در مسالک بود و اینکه غلیظ و رقت بود
دلیل باشد بر عدم نضج از جهت آنکه نضج را اعتدال قوام لازم بود و پس نضج غلیظ اعتدال بود یا رقت به نسبت غلظ و رقت اعتدال بود یا غلظ و بول
غلیظ و گاه بود که صافی باشد چنانکه دانسته شد در بیاض بیض و لون صافی گاه بود و گاه بود که کدر باشد پس فرق میان غلیظ و مشعث
و میان رقیق آن بود که غلیظ مشعث را هرگاه که تحریک کنند اجزای آن متصعر نمی شود در وقت تموج بلکه در ان موجهای کبیر پدید می شود و حرکت آن بطی
بود و وقتی که زبد کند زبدان کثیر التفاخات بود و بطی الانفقار و بعضی دیر فرو می نشیند حبابهای آن و دیر شق می شود و تولد این بول از مثل لبنی بود که آنرا
هضمی نیکو شده باشد یا حدوث آن از صفراحی بود و اگر لون آن بول مائل بصفره بود و اگر آنرا لونی از صفرت نبود دلیل باشد بر آنکه در بدن از بلغم زجاجی چیزی
بتحلیل رفته باشد و کثرت و دوام آن بول دلیل بود بر کثرت آن بلغم در بدن و این بول غلیظ دلیل باشد بر حدوث صرع و بول رقیق بولی بود که قبول صبغ
بسیار می کند و صبغ آن گاهی بسبب نضج بود و گاهی از غیر نضج بود و اکثر بغیر نضج بود از جهت بود از جهت آنکه لازم نضج استوا خواهد بود و اما سبب صبغ آن
اختلاط مره صفرا بود و از جهت آنکه اول فعل انضاج تقویم بود و دیگر صبغ بود و صلاحیت نضج در قوام زیاده بود که در لون پس از ینجهت بود که بول رقیق اصفر
بود و وقتی که در مدت مرض دوام داشته باشد و مرض از امراض حاره بود و آن دلیل سرسام بود از جهت آنکه دلالت کند بر فتور قوت هاضمه و هرگاه که دیده
شود بول را در رقت و در ان اختلاف اجزای صفرت و حمرت بود و دلالت بود بر تبی که در بدن واقع شده باشد و اگر بول رقیق بود و در ان اشیای
بود مثل نخاله یعنی رسوب او نخالی بود و در مثانه علتی نباشد دلیل احتراق بلغم بود و اما اگر بول غلیظ بود و در امراض حاره باشد دلیل بود بر کثرت اخلاط
و بسیار بود که دلیل ذوبان باشد و آنرا چنان توان دانستن که چون ساعتی آنرا بگذارند صافی شود و غلیظ گردد و بالجمله کدورت بول از سبب امتزاج
بود که با آن ریحی آمیخته باشد با مائیت و چون آن اجزای مختلف از ریح و ارضیت و مائیت مجتمع شوند کدورت از ان میان ظاهر شود و چون از یکدیگر
منفصل شوند بعضی از بعضی موجب صفا گردد و باز باید که نظر کنند در احوال ثلثه یا اربعه غلیظ و رقت و اعتدال بود یا مقیم و در یک صفت از جهت آنکه بول

یا رقیق کنند یا غلیظ کنند و هر کدام از آنها دلالت کند بر آنکه طبیعت در مجاهده و بول در کار نضج باشد و لیکن ماده را اطاعتی نبود و اثر نضج ظاهر نگردد الا آنکه اندر تاثیر
نبود و پس وگاه بود که دلیل ذوبان اعضا بود و یا آنکه بول غلیظ باشد بعد از آن رقیق شود و در آن غلظ متمیز گردد و بر رسوب و این دلیل بود بر آنکه طبیعت قهر
کرده است بر ماده و آنرا نضج داده است و هر چند که صفا در بول بیشتر باشد و رسوب زیاده بود و زود مترسب گردد دلیل بود بر آنکه نضج قریب بود و حالتی
که میان دو حالت باشد اگر دوام پیدا کند و طبیعت قوی باشد و قوت ثابت شود حدس حکم می کند بر آنکه نضج نزدیک بود و نضج تام بود و اگر قوت را ضعف
باشد خوف آن بود که مریض هلاک شود و اگر امر نضج طول پیدا کند و علامت مخوف نبود منذر بصداع از جهت آنکه دلالت کند بر ثوران اخلاط و ریاح
بخاری دلیل بود و از رقت ابتدا کند بجانب غلظ و مستمر گردد بهتر از آن که توقف کند در غلظ و بسیاری از اوقات و بسیار بود که بول غلیظ شود و کند سقوط
قوت بسبب وجع طبیعت و اما بول که مائی بود و بر مائیت باقی باشد دلیل بود بر عدم نضج و بولی که غلیظ بود بهترین احوال آن بود که در وقت ادرار کثار
کند و بآسانی دفع شود و این صفت موجب نجات شود از علت فالج و استرخاء و امثال اینها و هرگاه که بول غلیظ بود بعد از آن شروع کند در
رقت بتدریج با کثرت دلیل محمود بود و بسیار بود که بعد از بول غلیظ بول کدر بسیار بود و غلیظ قلیل بود دلیل خیر بود و این وقتی بود که ورم منفجر شده یا
و ماده آن غلیظ بود و کدر و بول اندک اندک آید بعد از آن بیکدفعه بسیار شود و سهولت دلیل بود که علت بدین سبب تحلیل رود خواه که علت حمیات
حاره بود یا غیر حمیات بود و از امراض امتلائیه یا آنکه امتلای بود یا آنکه امتلای فقط بود یعنی آنکه از آن مرض حادث شده باشد و این
قسم از بول نادر الوقوع بود و اما بول طبیعی بولی بود که هرگاه که افراط کند در غلظ دلیل بود نادرا بر کمی ماده بسیار رود آسان می شود و سهولت خروج اخلاط دلالت
باشد که دلالت کند بر علت از برای دلالت آن بر کثرت اخلاط و ضعف قوت و دلالت می کند بر ان سختی خروج و لیکن آنچه بیرون می آید از بول غلیظ حید
که آن در بحران امراض الحال و حمیات مختلطه بود و توقع دران استوای قوام نبود تا آنکه طبیعت عمل کند از برای دفع و اما بولی که منثور بود فی الجمله دلالت
می کند بر کثرت اخلاط یا اشتعال بان اخلاط و بانضاج آن اخلاط اما بول غلیظی که در ان ثقل زیتی بود دلالت می کند بر انفجار دوارم و استدلال کرده
می شود بران بر مخالطت و بآنچه سابق بود بر آنچه مخالطت بود همچنانکه دلالت کند بر مخالطت مده و دلالت بران مخالطت رایحه منتنه و جوادات
منفصله که بآن صفاتی بود سفیدلون یا احمری یا همچون نخاله یا غیر آن از آنچه استدلال بران دو ربود از انواع استدلال و اما آنچه بآن سابق بود
پس بآن حالت بود که در پیش دانسته شد از علامت ورم یا علامت قرحه مثانه یا گرده یا در نواحی سینه پس دلالت می کند بانفجار دوارم و اگرچه پیش از آن
بولی بود که شبیه بود بغساله لحم طری و آن از محدب کبد بود یا براز کدر که شبیه بود بغساله لحم طری پس ورم در تقعیر کبد بود و اگرچه سابق بود بر آن ضیق نفس و
سعال یابس و وجع در اعضا صدر و حمی ناخس که آن ذات الجنب بود که منفجر شده باشد و از ناحیه شریان عظیم مندفع گردد و هرگاه که درین باب در مدة نضج
پدید شود دلیل خیر بود و بسیار بود که کسی مدتی از برای آسایش در گوشه نشیند و ما از او و باخبر نباشیم که در غایت فجاجت بود یا بر سبیل فضله بعد از ان
لون بول او مثل مده و صدید شود و از ان بسیاری مندفع گردد از اندفاع سبب تنقیه بدن او گردد و ترهلی که بواسطه افراط در لوندی بهم رسانیده باشد
و همچنین اگر او را حوالی جگر سده باشد و بول غلیظ پدید شود و آن بول غلیظ دلیل بود که آن سده منفتح شده باشد و آن مواد از آنجا مستفرغ شده باشد و فرق
میان این ماده و ماده سابق آن بود که این ماده فجی نباشد و آنچه از انفجار رود فجی باشد و اما هرگاه که این بول با غلظ بود تابع انفتاح و اندفاع ماده باشد و
این بول با غلظ مایل بسواد بود و آن بول فجی محسوس بود و جانب ایسر رود و ناحیه کبد طحال و درین قیاس بود اگر وجع در بالای سره بود و اعلای
و در ناحیه معده و اکثر این بول که تابع انفتاح بود از جانب جگر بود و یا از سده که از بیماری بول رود و اما بول کدر که بسیار رود و دلالت می کند بر سقوط قوت و
هرگاه که قوت ساقط شود و حرارت مستولی گردد بسبب بول غائی که موجب کدر بود شود و اما بول کدر که شبیه بود بلون شراب بقمی میان سرخی و سفیدی
یا بلون شوروآب بود و همچنین بول از برای حبالی و صاحبان اورام حاره و مزمنه که در اعضاء ایشان باشد اما بولی که شبیه بود ببول الحمیر و ابوال دواب چنانکه
گوئی که متحرک بود بسبب شدت متحرک دلالت می کند بر فساد اخلاط بدن و اکثر آن از بلغم خام بود که حرارت در ان عمل کرده باشد حرارتی ضعیف و آنرا بحرکت

آورده باشد بسبب هیچ غلیظی که دران حادث شده باشد و ازینجهت بود که دلالت میکند بر صداعی که حادث بود یا مشرف بود بر حدوث و گاه بود که دلالت کند بر
حدوث لیثرغس یعنی سرسام طبعی و اما بول که شبیه بود بلون عضوی از اعضا و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث مرضی دران اعضا بعضی اطبا
گفته اند که اگر در اسفل قاروره بول بود که شبیه بود بغیم مثل ابر و دخان دلیل بود بر طول مرض بر مریض و اگر در جمیع اوقات مرض بود دلیل بود بر موت
اما بول خام از بول مدی مفارق می باشد بنتن و آنکه خام در بالای آب ایستد اما بول مختلف الاجزا هر چند که اجزا رکبار آن بیشتر بود دلالت آن
بر عمل طبیعت زیاده بود و طبیعت را قدرت بر دفع زیاده بود و مسام را انفتاح زیاده بود و اما بول که دران چیزی بود مثل مخوط که بعضی با بعضی از آنها مختلط باشد
دلالت میکند بر انکه بول و عقب جماع واقع شده باشد

فصل چهارم در دلائل رائحه بول اجماع اطبا بر آنست که هرگز نمی تواند بودن که بول مرضی را رائحه بول اصحا باشد و با آن در قوام و لون
هم موافق باشد و بعضی از اطبا گفته اند که اگر بول را رائحه نباشد دلالت کند بر برودت مزاج البته و بر فجاجت مفرطه و بسیار بود که بول عدیم الرائحه
در امراض حاره دلیل بود بر موت حرارت غریزی رائحه باشد نتن اگر در آن وقت دلائل نضج بود سبب آن جرب بود و قروح در آلات بول
و استدلال از آن بر آن کنند و اگر دلائل نضج نبود جائز بود که بسبب عفونت اخلاط باشد و اگر چنین نتنی در حمیات حاره پدید شود و سبب
عصار بول نه بود پس آن دلیل باشد بر حرارت از جهت تمکن عفونت و اگر چنانکه مائل بحموضت بود دلیل بود بر آنکه عفونت در اخلاط بارده الجوهر
بود که حرارت غریبه بر آن مستولی شده باشد و اگر علت حاره بود دلیل باشد بر موت از جهت آنکه دلالت کند بر موت حرارت غریزی و استیلاء
برودت طبیعت با حرارت غریبه و اما رائحه که شبیه بود بطعم حلاوت دلیل بود بر آنکه خون غالب بود و اگر نتن آن بسیار بود دلیل بود بر غلبه
صفراویت و اما نتنی که مائل بود بطعم حموضت دلیل آن بود که بر آن سوداویت غالب بود و اما دوام بول منتن بر اصحا دلیل حمیات بود که حادث
شود یا آنکه عفونتی که محتبس شده باشد مندفع گردد و برین قسم دلالت خفته بعد از دفع و اما در امراض حاره اگر از بول منتن نتن آن زائل شود بیکدفعه و بعد از آن
خفتی و راحتی نیابد دلیل بود بر سقوط قوت

فصل پنجم در دلائل زبد بول بدانکه سبب زبد چند بول چیز بود یکی ماده که آن رطوبت بود و دوم فاعلی که آن ریح بود و آن ریح دران رطوبت
لزج یا غلیظ محتبس باشد و در وقت اخراق زبد حادث شود و آن ریحی که در وقت اراقت دفع می شود محد بود و از برای حدوث زبد اگر غالب بود
آن ریح بر آب همچنانکه عارض می شود در بول اصحاب تهیج و از نفاخات کثیره و زبد گاه بود که دلالت کند بلون آن همچنانکه استدلال کنند بسواد آن و بصفرة
آن بر یرقان و گاهی دلالت میکند بصغر آن و گاهی بر کبر آن که کبر آن دلالت میکند بر لزوجت ماده و اما استدلال بقلت آن و کثرت آن دلالت میکند بر لزوجت
و ریح بسیار و اما استدلال بانفقاد آن اگر بطی الانشقاق بود دلالت کند بر لزوجت و هم که باقی ماند در بول و علت گرده دلیل بود بر غایت رداءت و ممتد
بود بطول مرض دلالت بر انفقاد و بطوء آن که آن ریاح و لزوجت خلط بود دلیل بر طول مرض گرده بود و از جهت آنکه ماده که لزج باشد و بتحلیل میرود از
جسم کثیف خاصه که اخلاطی دران پدید شود و از مواد رویه بود

فصل ششم در دلائل رسوب بدانکه رسوب جسمی باشد که از مائیت غلیظ تر بود و از او متمیز باشد و در اصطلاح اطبا ثفل گویند که زائل شده باشد
از مجرای طبیعی و متفارق نباشد از جهت آنکه نزد ایشان رسوب و ثفل را یک اطلاق بود نه بر چیزی که راست نشود بلکه بر هر غلیظی که غلظ بود
بسبب قوام از مائیت و اگرچه معلق بود و طافی پس رسوب استدلال کرده می شود بآن از چند وجه یکی جوهر آن دیگر کمیت آن و دیگر کیفیت آن
دیگر وضع آن دیگر وضع اجزای آن و از مکان آن و از زمان و از کیفیت مخالطت آن اما دلالت رسوب بجوهر رسوب و آن چنان بود که رسوبی بود طبیعی
محمود که دلالت بر هضم و نضج طبیعی کند و این رسوب طبیعی علامتش آن بود که متصل الاجزاء و متشابه الاجزاء و مستوی باشد و واجب بود آنکه مستدیر
الشکل بود و املس باشد بحسب لمس مستوی الاجزا بود بحسب حس و لطیف بود و شبیه باشد بابیه گل که درتة آن در وی پدید آمده باشد و نسبت دلالت

این رسوب نضیج ماده و جمیع بدن از قبیل نسبت دلالت ده بعضا بود که مشابهت القوام بود و بر نضیج ماده متوسط دلیل آنچه مده بود کثیف بود و این رسوب
لطیف باشد و رسوب و ثقل و دلائل آن جید بود اگرچه صحیح در آن نبود از جهت آنکه رسوب مستوی اگرچه در غایت بیاض نبود بلکه بحمرت مائل بود
بهتر باشد از ابیض خشن و اکثر رسوب گاونه بول بود و بهترین قسمی از اقسام لون که مخالف ابیض بود در رسوب طبیعی احمر باشد بعد از آن زرنیخی
و ابتدا از شعر و عدسی باشد و باید که اعتماد بر اقوال دیگران نکنند که ایشان می گویند گاه بود که بیاض نه بسبب نضیج بود و استوا نبود الا بسبب
مزج و بعضی از لون بیاض بسبب آن مخالفت بیج بود و مخالفت شدیدی نه از جهت نضیج و اما رسوب ردی مذموم تشتت و افتراق آن بهتر بود از استوا
و اجتماع آن و علامت رسوب ردی گفته خواهد شد و اما رسوب جیدی که سخن در آن بود گاه بود که مشابه مده بود و نیز مشابه بود و خام رقیق را ولیکن مده
رسوب محمود بود با آنکه او را نتن بود و خام مخالف محمود بود با آنکه اجزای آن متصل بود و رسوب محمود مخالف مده بود و بلطافت و خفت و این اقسام
رسوب در امراض یافته می شود و در اوقات صحت کم یافت می شود از جهت آنکه اصحاء را چندان ماده نبود که احتیاج بود در آن که رسوب مندفع
گردد و مریض خالی از احتیاج رسوب نبود که آن در عروق ایشان مجتمع شده باشد و اگر آن مواد نضیج نیابد دلالت کند بر شدت و فسادی که در بدن بود اما
صحیح را تا این حالت نه بود که در ابدان ایشان و عروق ایشان فضلی مجتمع شود که آنرا احتیاج بود بنضیج و انفصال بلکه اگر مثل این چیزی در ایشان یافت
شود آنرا حمل بر تقیه غذا باید کرد که در بدن ایشان منهضم ناشده مانده بود و بعد از آن طبیعت آنرا جدا کند از برای دفع و آنرا نضیج داده داخل بول کند و بطریق
رسوب بیرون فرستد بغیر نضیج و اما کسانی که لاغر باشند در ایشان تنقلی بطریق رسوب در بول دفع می شود در وقت صحت و خاصه کسانی که ایشان را
ریاضتی باشد و اصحاب صناعات متعبه باشند و اما رسوب در ابوال مردم فربه که لوندی کنند و ایشان را حرکات و ریاضات مزاولت باشد بسیار
بود و همچنین رسوب در بولهای مردم لاغر کم باشد بنسبت با مرضای سمان از جهت آنکه این قسم مردم را بسیار بود که مرض ایشان منقضی گردد و آنکه
در بولهای ایشان رسوبی ظاهر گردد و بسیار بود که رسوب ایشان چندان نبود که بطریق رسوب مستقل گردد بلکه اگر چیزی از رسوب ظاهر شود
بطریق غمام بود که بر سر بول بایستد یا در میان بول متعلق شود و هم چنین نبود که هر بولی که آنرا رسوب بود در اول اراقت آن بول آن رسوب ظاهر
می شود بلکه گاه بود بلکه اکثر اوقات باید که صبر کنند تا آنکه رسوب بول بته نشیند اندک اندک رسوب غیر طبیعی بر چند قسم بود یکی آنکه خراطی بود و شکل خراط
تراشیده دیگر نخالی دیگر کرسنی دیگر دشبی دیگر شبیه بود بر زرنیخ احمر از قسم خراطی احمر و بعضی شمع بود و زردی آن و بعضی لحمی بود و بعضی علقی و بعضی
مدی بود و بعضی مخاطی بود و بعضی شبیه بود بقطعه خمیری که در آب خیسانیده باشند و بعضی از آن دموی بود و آنرا علقی گویند و بعضی از آن شعری باشد و
بعضی رملی بود و حصوی و بعضی رمادی بود و اما خراطی رسوبی بود و قشوری و بعضی از آن صفائحی بود و کبیر الاجزاء و سفید لون و سرخ
لون که دلالت آن بر اکثر اوقات بر اعضاء رقیقة الانفصال منه البول بود مثل گرده و مثانه که اگر احمر بود دلیل باشد بر انفصال از گرده و اگر
سفید بود دلیل بود که از مثانه منفصل شده باشد بسبب قروح و در آن یا جربی یا اکلی و اما رسوب احمر نخی که دلالت می کند بر آفتی که در گرده بود
و گاه بود که از صفائحی بعضی رسوب کمد اللون بود و تیره یا شبیه بود بفلوس سمک و این قسم ردی باشد در غایت رداءت زیاده از دیگر
اقسام رسوبی که ذکر کرده شود و گاه بود که رسوب دلالت کند بر انجراد صفائح اعضای اصلی اما و جنس دیگر که او کلی و مدی بود بسیار بود که از آن
مضرتی نبود بلکه بسیار بود که موجب تنقیه مثانه شود و نقل کرده اند اهل تجربه که شخصی را ذراریح داده و از دادن رشد مثل پوست تخم مرغ و چون آنرا در آب
انداختند حل می شد در آب و از آن اولی که بسرخی مائل بود پدید می شد تا آنکه بسیاری از این قسم رسوب از او دفع شد بعد از آن به شد از آن سم و رسوب
و بعضی از خراطی بود که مرض آن کمتر باشد از آنچه مذکور شد و قوام آن غلیظ تر بود و اگر آن قسم احمر بود آنرا کرسنی گویند و اگر بلون دیگر بود آنرا کرسنی نه گویند
بلکه نخالی گویند و اما اگر کرسنی احمر بود و بیشتر اجزای آن از کبد منفصل شده باشد و محترق شده باشد و گاه بود که خونی محترق باشد و آن از گرده بود و گاهی
از کبد بود و اما آنچه از کلیه لحمیه در آن زیاده بود و آن دو قسم دیگر کبدی و آنچه لحمی نبود قبول بعث می کند و اگرچه شدید النفر بود و شبیه مائل بزردی

آن از گرده باشد و اما رسوب نخالی گاه بود که از جرب مثانه بود وگاه بود که از ذوبان باشد که در اعضا پدید آمده باشد و فرق میان دو قسم بان بود
که در اول قشف حکه باشد وقتی بود آن از مثانه باشد وگاه بود که پیش آن بول مدی بود و این هنگام که جمیع دلائل کند نضج بود دلیل بود بر آنکه عروق
عالیه صحیح المزاج بود و در آن هیچ حبی و علتی نباشد و اگر علتی باشد در مثانه خواهد بود و اما اگر بول بالتهاب بود و ضعف قوت و سلامت اعضا و بول
ولون آن مائل بکمودت بود پس آن بسبب ذوبان عضو بود و اما بول سویقی و دشیشی اکثر آن از احتراق خون بود و مائل بود بحمرت و
بسیار بود که از ذوبان اعضاء اصلی بود و اجزاء آن اگر مائل بود بسفیدی لون وگاه بود که مائل بود بسفیدی وگاه بود که از مثانه جرب بود و در
اقل اوقات ممکن بود که فرق دانسته شود میان هر دو با آنکه نخالی عمل می کند و اما اگر مائل بسواد بود و آن از احتراق خون بود خاصه در نخالی و جمیع
رسوب که صفائحی بود لازم نباشد که از اجزاء مثانه بود و از گرده و از مجاری بول بود و اگر چنانکه آن از امراض حاره بود ردی بود و دلیل هلاک باشد
وگاه بود که از زیت عجاجیل لحمی بود که اکثر آن از گرده باشد و آنکه در جهه وقت از گرده نباشد و آنوقتی از گرده باشد که لحمیت آن صحیح اللحمیت بود و در بدن
ذوبانی نباشد و اما بول نضیج دلالت می کند بر صحت دور و آن هم باشد که علت گرده مانع بود از نضیج بول از جهت آنکه آن نضیج از مافوق گرده
پدید می شود و اما رسوب دمی دلالت می کند بر آن ذوبان شحم و سمین و لحم نیز و بهتر این آن بود که شبیه آب زر بود که استدلال بآن
بر مبادی آن بود از قلت و کثرت و از مخالطت و مفارقت که گاه بود که بسیار تقصیر شود و آن وقت دلیل بود که از ناحیه کبد بود و از گرده و از ذوبان
شحم گرده و آن اگر کم بود و شدید المخالطت بود پس سبب مکان دور بود و اگر دیده شود در بول قطعه سفید مثل حب الرمان و مقدار
و اگر کم بود و شدید المخالطت بود پس سبب مکان دورتر بود و اما رسوب مدی دلیل بود بر قرحه که منفجر بود و خاصه در اعضای بول
که در مکان ثقیل محمود بود و راسب باشد و مخاطی بود و دلیل باشد بر غلظ خلط غلیظ خام که آن در بدن بسیار بود یا آنکه فروغ بود از آلات بول یا از بحران عرق النسا
و وجع مفاصل و استدلال بر آن شفقی بود که بسیار از آن بود و بسیار بود که رسوب محمود دقیق که نباشد در نضیج و دلیل حاضر در آن نبود و آن هنگام استدلال
باوقات مرض کنند وگاه بود که دلالت کند بر شدت برودت مزاج گرده و فرق میان مدی خام بان که مدی نتن بود و تقدم دلیل ورم و سهولت
اجتماع اجزاء آن و تفرق آن و بعضی از آن مخلوط بود و بایست و بعضی متمیز بود و اما رسوب خامی و آن در اکثر کدر بود و غلیظ که مجتمع نشود و بسهو
و تشتت نگردد هم بسهولت و بول که در آن رسوب مخاطی بسیار بود و در آخر نقرس و امراض مفاصل باشد دلیل بود بر بحر واقع و اما رسوب
شعری و آن بسبب انعقاد رطوبتی بود که آن غلیظ باشد و لزج چنانکه مستطیل گردد در امتداد و سبب آن حرارتی بود که فاعل باشد در آن و بسیار بود
که سفید بود و بسیار بود که احمر باشد و در گرده منعقد شده باشد وگاه بود که بطول شعری باشد و اما آنچه شبیه بود بقطعه خمیر منقوع دلالت می کند بر ضعف معده
و امعاء و سوء الهضم در عروق وگاه بود که سبب آن تناول پنیر بود و شیر و اما رسوب رملی حمیت و دلالت آن بر حصات منعقده کند یا در کار انعقاد
یا در کار انحلال و آنچه احمر بود از آن از گرده بود و آنچه احمر نبود از مثانه بود و اما رسوب رمادی اکثر دلائل آن بر بلغم بود یا بر مده که آنرا در طول
مدت عارض شده باشد و بسبب طول مکث آن لون تغیر یافته باشد و اجزای آن منقطع شده باشد وگاه بود که سبب احتراقی بود که آن را عارض شده
باشد و اما رسوب علقی اگر چنان بود که آنرا اشتد ممازجت بود دلالت کند بر ضعفی که در کبد باشد و اگر ممازجت شدید نبود دلیل بود بر جراحتی که در
مجاری بول بود و تفرق اتصال در آن و اگر متمیز بود اکثر آن از قضیب و مثانه بود چنانکه در امراض جزئیه در باب بول هم بیان کرده شود و هرگاه
که بول مثل علق بود و احمر اللون و مریض را مرض طحال بود دلیل بر آنکه طحال ادرار بول بود و دیگر بر آنکه در علت مثانه خون بسیار نبود و از برای آنکه رگهای
مثانه عظام و منسدن بود و جرم مثانه بواسطه تنگی و قلت مکان و اما دلالت رسوب از کمیت اما آنچه از کثرت بود و قلت و دلالت آن بر کثرت
و قلت سبب فاعل بود و اما مقدار آن در صغر و کبر چنانکه دانسته شد در رسوب خراطی و اما دلالت آن بر کیفیت آن یا از لون آن چنان بود که
اسود دلیل بود بر ردائت در اقسام مذکوره و بهترین اقسام اسود آن بود که در آن مائیت بسیار بود و سیاهی آن در غایت نبود و آنچه احمر بود و دلیل ...

بود موبیت وبرنجه وانچه اصفر بود دلیل بود بر شدت حرارت وخبث علت وانچه سپید بود از ان اصلح بود ومحمود است بوجهی که دانسته شد وبعضی از آن
مذموم بود ومخاطی و مدی یا غروی که مضاد نضج بود وانچه اخضر بود از طریق نضج بسیاهی مائل بود واما استدلال از رایحه رسوب بر وجهی بود که در بول
در رایحه دانسته شد واما استقلال از وضع رسوب بطریقی بود که از ملاست آن وتشتت آن بود واما تشتت آن واما استوای آن در رسوب محمود اجمر
بود ودر مذموم ردی بود واما تشتت آن دلیل ریاح بود وضعف هضم واما دلالت آن از مکان آن وآن چنان بود واگر طافی بود وآن را غمامی هم میگویند
واما انچه متعلق بود وآن واقف بود در وسط قاروره ونضج آن زیاده بود از اول وبهترین آن متعلق آن بود حمل آن ومذهب آنکه زواید وشعر آن بود
باسفل قاروره بود وپس اگر راسب بود در اسفل بهتر باشد بحسب نضج اگر در رسوب محمود بود واما اگر در رسوب مذموم بود انچه اخف بود مثل سود
وآن در حمیات حاره بود وهمچنین بود وقتی که خلط بلغمی باشد یا سوداوی واما رسوب سحابی بهترین بود از راسب از جهت آنکه دلالت می کند
بر لطیف آن مگر آنکه سبب طفو ریح کثیره بود در غایت واگر چنین نبود پس طافی از ان اسلم بود وبعد از ان متعلق سر جمله راسب بود وسبب آن طفو
بود از حرارت مصعده یا ریح محرکه رافعه واما رسوب متمیز در بول غلیظ طفو می کند خاصة که سبک بود ورسوب می کند اول در رقیق وبعد می نشیند و
چون متعلق گردد وطافی شود در اول مرض بعد از ان دوام پیدا کند دلیل بود بر آنکه بحران آن بخراج بود که انفجار کرده باشد ومنقضی گردد مرض ایشان
برسوب محمود وطافی ومتعلق همچنانکه ذکر کرده شد وبیش وطافی ومتعلق رسوبی وقتی که شبیه بود بنسج عنکبوت یا تراکم زلالی که مثل شبکه بر هم
نشسته بود وآن علامت ردی بود وبسیار بود که ظاهر شود وثقل طافی غیر جید پس خوف آن بود که آن در ابتدا باشد از برای نضج وگردیدن بجانب دست
بعد از ان متعلق شود وبعد از ان راسب گردد وپس ازین تغیرات محسوسه واختلافات اوضاع آن دلیل بود بر غیر ردائت وهرگاه که درعقب در آید رسوب
ردیه پس خوفی که از ان واقع بود در اول امر آن واجب بود واما در انتها واوسط از ان خوفی نباشد واما دلالت رسوب از زمان رسوب وآنچنان بود که گاه
که بول کند ورسوب آن سریع باشد آن علامتی بود جید بر حاله واما اگر بطی بود در راسب شود پس آن دلیل بود بر عدم نضج بقدر حالت واما دلالت بر

جهت مخالطت پس همچنانکه گفته شد در ذکر بول دم وبول سم

فصل هفتم دلیل کثرت وقلت بود بدانکه در اکثر کتب ذکر قلت وکثرت بول وبعد از ذکر دیگر اجناس بول بود واما بول قلیل المقدار دلالت
می کند بر ضعف قوت وانچه کمتر بود از مشروب دلالت می کند بر کثرت تحلیل یا بسیار استطلاق بطن یا استعداد استسقا واما بول کثیر گاهی دلالت
می کند بر ذوبان وبر استفراغ فضول با بقای قوت در بدن واستدلال بر اضافت فرق میان ذوبانی واستفراغی بحال قوت کنند واما بول
ردی اللون دلیل بود بر شر کثیر وهر چند که بسیار بود واسلم باشد واگر منقطع گردد دلیل رو شر بود و بول بسیار در امراض حاره وقتی که حار بود و
بعد آن راحت نباشد دلیل ردی بود ودلیل بدن شود یا تشنج از التهاب وهمچنین بود عرق وبول که در امراض بتقطیر بود دلیل حدت بود واگر
قطره قطره بود وبی ارادت دلیل بود بر آفتی که در دماغ باشد واذیت آن بعصب وعضل بود وپس اگر سبب ساکن بود از آنجا دلیل سلامت
بنکه منذر رعاف بود وبر اختلاط عقل ودلیل آن زیاده بود بر فساد عقل همچنین وهرگاه که بول صحیح بود ورقیق ودوام داشته بود وا
ثقل کند ووجع دلیل بود بر ورم صلب در نواحی گرده وگاهی که بول بسیار بود در علت قولنج دلیل بشر بود که آن خاصة وقتی که

سپید بود وسهل الخروج بود۔

فصل هشتم در بول نضج بول صحیح فاضل وآن معتدل بود در قوام ولطیف باشد در صبغ مائل بلون اترجی باشد محمود والرسوب ابیض
اگر دران رسوب چنین که رسوب او محمود بود از بیاض وخفت وملاست واستوا واستداره وشکل مائل بلطافت ودر رایحه معتدل بود و
آن را نتنی نبود وخاد هم نباشد ومثل چنین بول وقتی که دیده شود در مرض که در غایت حدت بود ونفتا بود دفعة دلالت کند بر فواق وبحران

فواقی که در روز دوم شود۔

فصل نهم در بول انسان بدانکه در هر سنی بول آدمی بلونی و قوامی باشد اما بول اطفال مائل بود بلبنیت در قوام و لون از جهت مشابهت غذای ایشان و کثرت رطوبت مزاج ایشان و لون آن مائل به بیاض بود و اما صبیان بول ایشان غلیظ تر بود از بول شبان و مائل بناریه بود در قوام معتدل بود و بول کهول مائل بود به بیاض و رقت و بسیار بود که غلیظ باشد بسبب فضول و اندفاع آن و بول مشایخ بسبب قوام رقیق بود و در غایت سفید هم بود و گاه که عارض ایشان را غلظ بود بسبب عروض حصات در ایشان۔

فصل دهم در بول اجناس از رجال و نساء بدانکه بول زنان در جمیع احوال غلیظ تر بود و سفید تر بسبب برودت مزاج ایشان و رونق آن از بول مردان کمتر بود از بسیاری فضول در ایشان و ضعف هضم و همت منافذ بسبب عدم اندفاع فضول و از جهت آنکه از مواد متحلله مندفع باشد و بجانب رحمهای ایشان دیگر بول مردان هرگاه که در قاروره آنرا حرکت دهند کدر شود بسبب تحریک غلیظه مواد محتبسه در ان و آن کدورت مائل بود بفوق و در اکثر اوقات بول کدر بود و بول زنان آنرا تحریک کدر نمی سازد بسبب قلت تمیز آن و در اکثر اوقات بر سر آن کفی باشد متبدد بود و فتق آن را کدر نسازد کدورت آن ثقیل بود و اما بول مردان در انزعاج در ان رسوب نماید که گویا بعضی از آن بعضی یافته شده اند اما بول زنان حامله صافی بود و بران مثل ضباب بود و چیزی نماید در سر آن و گاه بود که بلون آب نخود بود و آب باقلا بود و در ان زردی و سرخی بود و در وسط آن حبوب مثل پنبه مشیده بود و بسیار بود که چیزی مثل حبه در ان بول صعود کند و نزول کند و گاهی که زرقت آن بسیار بود و در ظهور آن در اوایل حمل بود و اکثر بول آن حمرت بود و آخر آن هم خصوص آنکه به تحریک تکدر پدید کند و اما چنین بول رجال بود و بول در اکثر فساد بود بسبب امتزاج دم نفاس با آن بول مثل مداد و مثل فحم

فصل یازدهم در بول حیوانات و مخالفت آن با ابوال آدمیان بسیار بود که منتفع شود طبیب بر وقوف بر علامت ابوال حیوانات از جهت آنکه از برای امتحان و تجربه آن را در قاروره ریائی گیرند و بر اطبا عرض می کنند و این تمیز و احتیاط مشکل بود چنانکه بول حمار در قاروره مثل جرمی بود که گداخته باشند آن را با کدورت و با غلظ از خارج و بول دواب مشابه بول حمار بود اما بلون زرد بود و در خیال می اندازد که نصف قاروره و عکر صافی و نصف اسفل آن کدر بود و هرگاه که غذا علف بود اکثر آن صاف نماید و بول گوسفند سفید می باشد و در ان زردی باشد که نزدیک به بول مردان و لیکن آن را قوامی نباشد و ثقیل هم نبود و آن زردی تیز بود و از بول غنم و بول فرس نزدیک بود به بول آدمیان از جهت قرب مزاج ایشان با فرس

فصل دوازدهم از اشیای سیاله که شبیه بود به بول و فرق میان آنها از جمله چیزهائی که شبیه بود از مایعات ماء العسل بود و آب انجیر و غیر این از آنها جز آن که هرگاه نزدیک شود بنظر صافی نماید و اگر بول بود بر خلاف این باشد یعنی چون از نظر دور شود صاف نماید بعد زردی زرد بود و آب انجیر آنرا رسوب بود از یکجا نه در وسط و نه برهیئت و انضمام بود و آنرا حرکتی نبود و این قدر از برای تجربت کافی بود۔

فصل سیزدهم در دلائل براز از جمله چیزها بود که بآن استدلال توان کردن بر احوال بدن خاصه رود و معده اما استدلال از کمیت براز چنان بود که نظر کنند بآنکه براز اگر کمتر بود از مطعوم یا زیاده تر بود از مطعوم یا مناسب مطعوم بود و از جمله معلومات یکی آن بود که زیادتی مطعوم موجب زیادتی براز شود و یا بسبب کثرت فضول و قلت آن بسبب قلت اخلاط بود و احتباس بسیار خاصه در امعای اعور و قولون و افعال آنها و این حالت از مقدمات قولنج بود و دلالت میکند بر ضعف قوت دافعه و گاهی استدلال می کنند از قوام بران که آنچه رطب بود از برای دلیل بود بر سده یا بر سوء هضم و گاه بود که بسبب ضعف جداول بود که امتصاص از ان ضعیف شده باشد و رطوبت را مص نکند و گاه بود که بسبب نزلات بود از جانب سر یا از تناول چیزهای رطب که موجب زیادتی ترطیب باشد بود اما لزوجت آن از رطوبت گاهی دلالت کند بر ذوبان و اینحالت دلیل بود بر عفونت و نتن آن نتن رایحه باشد و گاهی دلیل بود بر اکل اغذیه لزجه و این دلیل بود بر آنکه آن لزوجت را نتنی نبود و اگر در ان براز نتنی بود دلیل بود بر اغذیه لزجه

غیر منهضم که تناول بسیار شده باشد و یا حرارتی بود قویه که در مزاج بود و در آن منهضم نبود و اما براز زبدی یا دلالت می کند بر آن زبد غلیانی که از
شدت حرارت شده باشد یا مخالطت آن با ریحی کثیرة الحرکت و اما براز یابس دلیل بود بر تعب بسیار و تحلل رطوبات یا بر کثرت در ور بول
یا بر حرارت ناریه قویه یا بر یبس اغذیه یا بر طول لبث در امعا بر وجهی که وصف کرده شود در باب خود و ش که مبحث قولنج بود و هرگاه که مخالط یابس
صلب شود رطوبتی دلالت می کند که یبس آن بواسطه طول احتباس بود در رطوباتی که مانع خروج او بوده اند و عدم مراد لافع که محیل و دفع بود
و هرگاه که باشد طول احتباس و علامات رطوبات در امعا بدانکه سبب در ان رطوبت امعا بود پس سبب در ان انصباب فضله صدیدی باشد که از دفع
بود و منصب شود از کبد بجوالی آن و سبب لذع آن مهلت نه دهد که مخلوط شود و گاهی استدلال بلون براز کنند و لون براز طبیعی ناری بود
باشد و اگر از ان مرتبه اشتداد کند دلیل بود بر کثرت حرارت و دلیل یرقان بود و اگر حرارت آن ناقص بود دلیل بود بر فجاجت و عدم نضج و اگر
سفید بود و بسیار بود که بیاض آن بسبب سده بود در مجرای مراره و آن دلیل بود بر حدوث یرقان و اگر با بیاض قیحی بود و آن را ریحی باشد
مثل رایحه مده دلیل بود بر انفجار دبیله و بسیاری بود که صحیح مزاج که آثار ریاضتی نبود و بر فامیت گذارند چیزی مثل صدید و مده از و دفع شود و این
دفعها سبب تنقیه بدن او بود و از فضول که بواسطه افراط لوندی و لبده باشد و استفراغی بود محمود از برای او که زائل شود و بآن ترهل او حادث
شده باشد از برای ریاضت چنانکه گفته شد دیگر بدانکه لون ناری وقتی که مفرط بود و از براز دلالت کند و منتهی امراض بر نضج و بسیار بود
که دلالت کند بر رداءت نضج و دلائل سواد براز مثل دلائل سواد بول بود و گاهی دلالت کند بر احتراق شدید و گاهی یا بر نضج مرض سوداوی یا بر
تناول صابغی یا بر شرب شراب اسود و یا شرابی که مستفرغ سودا باشد یا از انچه سبب تناول صابغ بود و گاهی ردی باشد و انچه از استفراغ
سودا بود دلیل براز از لون او بود و یا از حموضت و عفوصت آن و غلیان زمین که دلیل رداءت آن بود و این قسم خواه براز بود و خواه قی باشد
و از جمله خواص آن آن بود که آنرا بر آفتی بود و انچه سوداوی صرف بود و قاتل باشد و اکثر امر بسبب خروج آن که دلیل بر هلاک بود و اما کیموس
سیاه و بسیار بود که سبب نفع شود خروج آن و سبب آن بود که اگر سودای اصلی از بدن مستفرغ شود و دلیل بود بر آنکه نهایت احتراق در بدن واقع
شده باشد و رطوبات بدن بتمامه فانی شده باشد و اما براز اخضر دلالت می کند بر انطفاء غریزی و براز و همچنین بود و گاه بود که استدلال کنند
از هیئت براز و ضمور و انشفاخ که انچه منتفخ بود مثل زبد بقدر دلالت کند بر ریح و گاهی استدلال کنند از وقت آن که براز اگر زود دفع شود با تقدم
عادت دلیل رداءت حال بود و کثرت براز با ضعف قوت ماسکه و اگر دیر خارج شود دلیل بود بر ضعف هاضمه و برودت امعا و کثرت رطوبت
و صدای آن دلیل کثرت رطوبت ریاح بود و اما الوان منکر مختلفه ردی می باشد و ذکر انچه در کتاب جزوی بود استیفاء این مبحث کرده باشد
و اما افضل براز براز ی بود که مجتمع بود و متشابه الاجزاء بود و شدید الاختلاط بود و با مائیت انچه از ان یابس بود و انچه قوام آن مثل قوام عسل
بود و آن سهل الخروج بود و در ان لذعی نبود و لون آن مائل بصفرت بود و غیر شدید الصفرت بود و غیر شدید النتن بود و بوی بو هم نبود و با آن
بقابق و قراقر نبود و بی زبدیت بود و انچه خروج آن در وقت معتاد بود و بمقدار قرب ماکول و کمیت دلیل باشد بر فضیلت و دیگر بدانکه هر استوای
براز محمود نبود و هر ملاست هم نیکو نبود و بسیار بود که نضج بالغ بود و متشابه بود در هر جزو و بسیار بود که از احتراق بود و ذوبان که متشابه بود و این هنگام
از شر علامات بود و دیگر بدانکه براز معتدل القوام که مائل برقت بود و گاهی محمود بود اگر در ان قراقر نباشد و ریاح نبود و منقطع الخروج
نبود که اندک اندک آید و الا جائز بود که اندفاع آن بسبب صدیدی بود که مخالط و مهیج بود و پس اخص بود بکلام جزوی و همچنین بود که در کلام جزوی شرح و بسط
آن توان دانستن خواه امر براز بود و خواه امر بول بود

فن سوم در حفظ صحت و آن فصلی بود و پنج تعلیم

اما فصل مفرد از فن سوم از فنون اربعه کلیات این فن در سبب صحت بود و سبب مرض و ضرورت موت تا دانسته شود آنکه

طبیب را چه باید کردن و آنکه طبیب را لازم نباشد آنکه ضبط قوت کند و هر آدمی را بقوتی که در عنفوان شباب او را بود و آن قوت آنرا نگهدارد
و بان جوانی را بر هر کس نگهدارد و هر کس از افراط انسانی را بعمر اطول که صد و بیست سال بود برساند خاصه که منع موت کند پس سعی آن بود که
حفظ صحت هر شخص کند مناسب مزاج او و او را بعمری که مناسب مزاج او بود برساند اگر از مفسدات خارجی چیزی باو نرسد باز بدانکه علم طب بر
دو قسم بود یکی نظری که علم دران مفید رای بود که آن مجرد بود از بیان کیفیت عمل و آن همین اعتقاد فقط بود چنانکه رای بیان قرار گیرد که ارکان
چهار است و مزاج نه است و اخلاط چهار است و اعضا دو می باشد مفرد و مرکب و ارواح سه قسم بود حیوانی و نفسانی و طبیعی و قوی هم سه قسم
بود از جهت آنکه قوت کیفیتی باشد در روح پس روح چون سه قسم بود قوی هم سه قسم باید و افعال آن سه مقوله شاید که بود از قسم آنکه مصدر افعال
قوی می باشد و احوال بدن آدمی هم سه قسم بود باستقرا صحت و مرض و حالت متوسطه و اسباب هم قسم بود و کیفیات عمل قسمی دیگر عملی باشد
و آن قسم باشد از طب که علم بران مشتکیف بود بکیفیت عمل چنانکه دانی که صحت هر آدمی را در مزاج و هر ترکیب که باشد چگونه نگاهدارند و آن چون
مریض شوند تامل کنند در اعراض آن مزاج و خلقت و هیئت و شعر و لون و سحنه و قوت و افعال و انفعالات و فضول مندفعه از و از بول
و براز و عرق و مخاط و لعاب و وسخ و خون حیض و خون بواسیر و خونی که از نفث مندفع می شود و از رعاف و امثال اینها باز ملاحظه سن
و عادت و صنعت و بلدی که دران بلد مریض است و فصلی که دران مرض حادث شده باشد و عادت او در معالجه و عدم قید او بامر علاج و اوقات
مرض که چه وقت است از اوقات اربعه که مرض عارض شده و طبیب آنرا عرض کرده که اگر ابتدا بود در اکثر امراض حاده حاره استعمال مبردات
و مسکنات مواد باید کردن بعد از ان در اوقات تزاید اگر بود امری اختیار کنند که میانه بود میان تدبیر ابتدا و تدبیر با استعمال مفتحات و در انتها
استعمال محللات و مستفرغات مواد کنند و امثال اینها پس درین قسم از طب اگرچه علم بود و اعتقاد اما باین علم و اعتقاد بیانی از عمل باشد
که چون طبیب این دو قسم را از طب بداند طبیب باشد و اگرچه هرگز عمل نکند پس چون این مقدمات معلوم شد باید که گمان نکنی که مراد از علم طب
نفس عمل باشد یعنی مزاولت بید و حرکت دست بلکه قسم عملی قسمی بود تعلیم دران مفید بود و این کیفیت را و این مباشرت را و آنچه تعلق بقسم عملی
داشت بیان آن بقدر وسع کرده شود و اکنون قصد با آن باشد که دو فن دیگر که از چهار فن این کتاب باقی بود آنرا و جزء عملی بطریق کامل نقل کنیم
انشاء الله تعالی پس می گوییم اولاً که جزء عملی منقسم می شود از طب بدو جزء یکی از آن دو جزء را جزء علم صحت گویند که آن تدبیر ابدان صحیحه بود که بچه
طریق آن صحت را بران بدن نگهدارند و آنرا حفظ علم صحت گویند و قسم اول از دو قسم عملی از طب عملی و قسم دوم که جزء ثانی باشد دران علم علاج باشد
و تدبیر ابدان مریضه که صحت زائل از آنرا چگونه باز آن رد کنند و اکنون ابتدا می کنیم بشرح جزء اول آن قسمین عملی و می گوییم که ابتدا تکوین بدن آدمی از
دو چیز بود یکی منی مرد و دران قوت فاعلی غالب بود و ناری و هوائی و دوم منی زن و خون حیض او و دران قوت قوت منعقده و منفعله غالب بود و
مائیت و ارضیت و منزله او در ترکیب منزله شیر باشد از پنیر چنانکه منزله منی مرد منزله انفحه بود از پنیر که حاصل ازین دو جزء می شود و یکی مائیت و دوم شیر
که ماده بود و مائیت فاعل بود و ازین هر دو اگرچه یکی صلب بود و دیگر نرم اما از هر دو چیز حاصل می شود که آن رطب و سیال بود و ازین جهت گفته اند
که منی از جمله اخلاط بدن بود و پس باید که تعریف خلط چگونه براو صادق آید و در اول حال اگرچه این مواد رطب بود اما در ثانی الحال بواسطه تاثیر حرارت جسم
و حرارت غریزی که با آنها باشد صلب می شوند اما نه چنان که در صلابت مثل سنگ و آهن شوند تا آنکه از آن چیزی تحلیل نه رود و یا اگر رود چیزی محسوس
رود و علت در آنکه چنین صلب مخلوق نشد آن بود که اگر صلب می شود چنانکه از ان چیزی تحلیل نرود مثل سنگ و آهن از هنگام بر حرکات طبیعی و ارادی
قادر نمی بود و مطالبی که از ان حرکات حاصل می شد بحصول نمی رسد و آن غرض که مطلوب بود از و بفعل نمی آید و در اصل حکمت هم چنین اقتضا دارد و پس
خلق آدمی چنان شد که بعضی اجزاء بدن از و صلب بود و از برای اعتماد باقیها که صلب شود یا آنکه صلب بود و بعضی در غایت لینت و بعضی دیگر میانه
حال نه در غایت صلابت مثل استخوان و نه در غایت لینت همچون دماغ و آن بعضی که متوسط بود در میان صلب و لین بعضی بصلابت مائل بود مثل

غضروف و رباط و عصب و بعضی بلینت مائل مثل شحم و لحم و سمین و بدن ازین جملهٔ اجزا بدین مثابه فراهم آمده است پس چنین واقع شد که مناسب
خلقت آدمی چنین بدنی باشد که نه در غایت صلابت باشد و نه در غایت لینت و معتدل القوام باشد و حرکات طبیعی و ارادی مطاوعت
بتواند کرد ناچار او را دو آفت عارض می شود از دو جهت یکی از داخل بدن و دوم از خارج بدن او که موجب تحلیل اجزای این بدن می شود
و آن دو موجب دو حرارت باشد یکی حرارت غریزی بدنی دوم حرارت غریب بیرونی از بدن مثل حرکات و ادویه حاره و آفتاب و آتش و
هرگاه دو فاعل اثر کنند در یک ماده برد و اما و تحلیل نمی شود که ازان بدل اثری همی ماند پس قادر حکیم درین بدن مجاری و منافذ و اوعیه آفرید
تا از خارج این بدن همچنانکه هوا تحلیل دهد غذا وارد شود و عوض و بدل ازان خبر شود که تحلیل رفته باشد و حرارتی که در بدن باشد و آنرا حرارت
غریزی می گویند که کار آنهم تحلیل بود اگر شغلی دیگر او را نبود از برای او بسبب درهم و غذا از خارج شغل پدید می شود از جذب غذای مناسب با اعضا
و نگهداشتن آن در هر وعا از برای آنکه آنرا هضمی و نضجی شود و مناسبتی و مشابهتی پدید شود میان او و اصل اعضا و مرتبه مرتبه از غذائیت دور شود
و بعضویت نزدیک گردد در هر وعای از اوعیه هضوم درنگی کند بقدر احتیاج با استعداد و آنکه از آنجا تواند گذشتن بسبب تاثیر حرارت غریزی
در او باز چون استعداد گذاشتن معده بهم رسیده بکبد میبرد و حرارت کبد دران کاری کند و آنرا از کیلوستی که فعل معده بود بخلیطیت می برد و باز از آنجا
بعروق و بدن بآن مشغول می شود تا از بدن انچه کم شده باشد بواسطهٔ تحلیل این غذا مهیا شده از برای جزئیت هر عضو نیز در هر عضو رسیده موجود
باشد تا بدل باشد انچه را که از بدن تحلیل رفته باشد و باز چون همیشه کار حرارت تحلیل بود انچه به بدن واصل شده باشد از جهت غذائیت او را تحلیل
میبرد و بدل را طلب می کند از عروق صغار و عروق صغار را از عروق کبار طلب میکنند و مجاری که دارند انچه در آنجا بود بجانب خود جذب می کنند و عروق
کبار چون بواسطه جذب صغار خالی می شوند و خلو از غذا موجب فساد می شود عوض آن را از جگر طلب می کند و جگر چون اخلاط خود را بعروق منقسم
سازد از معده عوض طلب میکند بآلتی که دارد با ساریقا بود و از معده کیلوس را بخود جذب کند و بقوت فاعلی که دارد که آن حرارت بود
و چون معده از غذا خالی گردد عوض آنرا از بیرون طلب کند بتقاضای که از سودای منصبه بفم معده شود از جانب طحال که آن آلت کبد بود که از برای
ضرورت غذا میگذارد که معده خالی بماند چنانکه در وقت خلو سپرز را حرکت می دهد تا سودا در فم معده ریزد و بسبب حدت و لذع آن تقاضای طلب
غذا در بدن بهم رسد که اگر غذا از معده منقطع گردد و بکبد نرسد و از کبد بعروق نرود و از آنجا به بدن نیاید و بدن از غذا خالی نگردد حرارت غریزی اشتداد
کند و متوجه رطوبات اصلی بدن شود چرا که حرارت را خورش و ماده می باید و همچنانکه حرارت بیرونی بی ماده حطب باقی نمی ماند پس حرارت اندرونی
هم بی ماده رطوبت خلطی باقی نمی ماند پس چندانکه رطوبت در بدن باشد حرارت نیز باشد بقدر آن رطوبت اگر بسیار بود حرارت نیز بسیار بود
و اگر کم باشد حرارت نیز کم بود پس وقتی که مدد غذا ببدن نرسد و بدن از غذا خالی شود و حرارت رطوبات بدنی را نیز تحلیل دهد و روح حیوانی که ماده آن
رطوبات بدن بود از دل منقطع شود و حیات منقضی گردد و این یک نوع بود از آفات بدنی که موجب موت و فوت می شود و یک قسم دیگر از
آفات هم بود که با وجود وجود غذا و شغل حرارت بآن آن آفت پدید می شود و این آفت بدو طریق بود یکی ازان و آن آفت فسادی بود که درین رطوبات
مذکوره پدید می شود مثل عفونت که رطوبات را با وجود وجود از صلاحیت اعتدال بیرون برد همچنانکه حال رطوبت از اعتدالی که لائق با وجود بگردد
بسببی از اسباب بادی که از بیرون بدن باشد از هوا بد و آب بد و غذاهای بد که مناسب مزاج نبود از غلظ و رقت و لزوجت و کثرت و قلت
و عدم مشابهت و حرکات غیر طبیعی در بدن و در نفس و احتباسات و استفراغات و از درون بدن مثل احتباس خلطی و انسداد مجرای و انفصال خلطی
یا کیفیتی غریب که از ماکولی یا مشروبی رسد از سموم یا انچه دران سمیتی بود و مزاج رطوبات بدن را فاسد گرداند و صلاحیت حفظ ارواح
و قوی دران نماند و حرارت نیز منطفی گردد و مزاج روح فاسد شود و قوت ساقط گردد از جهت آنکه محلی نماند و موت و فوت شود پس این قسم
دیگر باشد از آفت که غذای که بدل ما یتحلل نشود و بغیر از آفات دیگر که از خارج شود و نشود مثل سقطه و اختناق باکند و ضغطه و تهیید که آن از عفونت

بیرون بود و مفسدی دیگر که قسم دوم باشد کثرت تحلیل بود و بسبب کثرت حرکات و استفراغات پس آنچه طبیب را واجب بود در امر این رطوبت
همین باشد که آنرا از کثرت تحلیل نگهدارد و از عروض تعفن چندانکه او را ممکن بود بقانون حفظ صحت و چون حرارت غریزی را بر رطوبت غریزی مستولی
ساختند والا که اگر چنین نمی بود که حرارت بر رطوبت مستولی باشد همان حرارت در تحت آن رطوبت منطفی می شد اگر برو غالب نمی بود و گنجایش
مدت عمری بود اگر غلبه از جانب رطوبت می بود پس حرارت را غلبه دادند بر رطوبت تا آنکه اگرچه از رطوبت اصلی که ماده بدن بود چیزی تحلیل رود و قدری
قلیلی غیر محسوسی بود اما آنچه در اغلب تحلیل رود و بیشتر رطوبات غذای بود که تحلیل رود و این تحلیل مختلف میباشد بحسب اختلاف ابدان و امزجهٔ ابدان
چنانکه در بدنی که حرارت بسیار بود و ترکیب متخلخل و رخو بود زود آن را تحلیل دهند چنانکه آتش تیز خاشاک بی قوام را ولیکن در مدت حیات خفیف البنیه
و حرکات بود و صاحب نشاط باشد و اما قلیل الاعمار باشند همچنانکه اهل حبشه بهترین خلقت می باشند و بعضی دیگر ابدان ایشان در غایت صلابت
و حرارت ایشان غیر مفرط بود و این حرارت باین بدن و این رطوبت سازگار می باشد و کم تاثیر و مدت مقاومت ایشان بسیار بود و اعمار ایشان
طویل مثل سکان اقلیم پنجم و ششم و اهل صقلاب که قوی الهیاکل میباشند و حرارت دل با ایشان بسیار بود و غضوب و رزباشند و بی رحم
و باقی مردم در بین بین مترددمی باشند بهر حال و بهر مزاج که بود آخر الامر آن بود که حرارت افنای رطوبت کند و مایهٔ حیات از میان برخیزد
و موت که آنرا اجل گویند حق شود چنانکه دوام موثر واحد که حرارت غریزی بود موجب زیادتی تاثیر می شود چرا که همچنانکه حرارت موجب اشتعال
ماده و انتعاش خود می شود بآنکه هضم غذا می کند و ماده را زیاده می سازد موجب نقصان آنهم می شود چرا که همچنانکه زیاده می کند کم
هم می کند که از رطوبت اصلی منوی که در حدوث اول و کون اول بدان از منی مرد و زن و دم حیض با ایشان همراه بود و خمیر مایهٔ دیگر حرارت و
رطوبات که در ایشان اند از آنهم چیزی تحلیل میرود و میرود تا وقتی که اثری از ان ظاهر می شود و آن اثر چنان بود که چون در اول کون رطوبت غالب
بود و حرارت در ان منغمر بود پس فعل حرارت نمایان نباشد بعد از ان فعل حرارت نمایان می شود که حرکات طبیعی و نفسانی قوی می شوند و اثر دومی
آن بود که اعتدال شود میان حرارت و رطوبات چنانکه در سن شباب و آن قسم اول در سن نمو بود بعد از ان اثری ظاهر می شود و آن ظهور بسن بود
باعتدالی که در ابتدا کهولت بود و دیگر اثر دیگر ظاهر گردد که آن یبوست بود و استیلاء رطوبت غریبه همچنانکه حرارت چراغ را دو چیز دشمن بود یکی
قلت روغن که غریزی او بود و دوم ورود رطوبت غریب چنانکه روغن آن چراغ آخر شود و آب بجای آن بدارند پس جریان آب در مجرای روغن موجب
انطفای چراغ بود و سبب این ضدیت آن بود که اگرچه هر دو از جنس رطوبت باشند اما میان ایشان بحسب نوع مخالفت بود چرا که این رطوبت بسبب
بواسطه مکث در اوعیه و مجاری نبات و حیوانات و تاثیرات حرارت در ان کسب قوامی کرده است و با طبیعت ناری مناسبتی پیدا کرده است
و لزوجیت که موجب تمکن مقاومت بود و مناسبت با نار بود بهم رسانیده بخلاف مائیت صرف که بواسطه رقت در اجزای ناری نفوذ میکند مزاج
نار را فاسد کرده منطفی می سازد و آن رطوبتی که بان قوام بود که رطوبت اصلی بران قوام بود احتیاج دارد بعبور در اوعیه نبات یا حیوان بعد از ان
مکث در اوعیه منی بعد از ان نضج در رحم و امثال این اعمال و این حالت در بیرون بدن ممکن نخواهد بود که از ان کسب شود تا بدل آن اصل شود
پس بقدر آنچه بود مکث کند در مدت حیات اگر از مفسدات خارجی امین باشد و دیگر آنکه چون بدن آدمی از اجناس کائنه بود و در عالم کون و قوای جسمانی
بتمامه متناهی می باشد پس هر بدنی که باشد خواه معادن و خواه نبات و خواه حیوان همچنانکه کونی دارند فسادی هم دارند همچنانکه در حکمت کون و فساد
مبین شده است و این قدر سخن را درین محل بیشتر گنجایش نبود پس دیگر باید که بر سر مقصد رویم رایحه قانون که حفظ صحت رایحه قانون کنند و
علاج مرض طریق رایحه سازند و چون حفظ صحت در اکثر اوقات از برای اصحا میباشد یعنی کسانی که ایشان را صحتی کامل بود و اطفال هم تا سن بلوغ حالتی بود
متوسطه که آنرا داخل صحت نمیتوان شمردن و تدبیر ایشان از وقت ولادت بلکه از وقت علوق بلکه از ابتدای امر علوق تا وقتی که بسن بالغین برسند
غیر تدبیر اصحا بود و واجب که ابتدا تدبیر ایشان کنند و گوییم

تعلیم اول از پنج تعلیم که در جمله فن سوم بود در تربیت اطفال و این پنج فصل است

فصل اول در تدبیر مولود تا وقت نهوض بدانکه باید که طالب ولد که صحیح المزاج بود و باید که در اوقاتی چند که از مجامعت احتراز باید کرد آن تحرز باشد مثل ایام حیض زنان و ایام نفاس و شب عیدین و در وقت سفر خصوص سفر دریا و در وقت خسوف و کسوف و انقضا نحوس و قتیکه گردی و دودی و غباری و تیرگی در هوا بود و وقتی که از حرکتی مفرط یا اعراضی بیرون آمده باشد یا امتلایی واقع شده باشد یا سوء مزاجی از یکی از طرفین یا هر دو جانب مرد و زن حادث شده باشد یا غمی یا همی یا کدورتی رسیده باشد یا خوفی یا بغتی بود او را یا وقت نماز بود یا طاعتی دیگر بود که خاطر بآن متعلق باشد اجتناب کند و باید که بوضع طبیعی متعارف بعد از ملاعبه و دغدغه ثدی و طلب زن التزام مردم را واقع شود و در وقت صحبت سخن نگویند که قصور در سخن گفتن فرزند بود و نگاه در فرج هم یکدیگر نکنند که قصور در عین ولد می شود و زن را از مجرای دبر هرگز نزدیک نشوند که فرزند مخنث ظهر که آنرا ابنه گویند پدید می شود و در اثنای صحبت حرکات مختلف غیر متعارف ناصواب نکنند که فرزند را لهو و عبث مائل می سازد بلکه نماز و دعا کنند و از خدا استعالی فرزند صالح بدعا طلب نمایند و بذکر خدا استعالی مشغول باشند تا از صحبت فارغ شود و باید که مرد بسیار مائل شده باشد بصحبت و چون از صحبت فارغ شوند زن ساعتی بهمان وضع خود خوابیده بماند و برنخیزد و بعد از آن به پهلوی راست برخیزد که شاید که از عالم اسباب نطفه پسر شود و گفته اند که اگر طرف خصیه چپ کسی را در وقت صحبت بر بندد نطفه پسر شود بعد از آن که حمل گرفته باشد باید که از حرکات عنیفه و از آوازهای صریه چون صریر ابواب صراره و زور کردن به چیزها و حمل چیزهای ثقیل و جستن از جایگاهی رفیع احتراز کنند و از اکل طعوم حاده حریفه و امتلا و افذاهای غلیظ که محترز باشد خصوص در سه ماه اول و سه ماه آخر حمل که خطر درین وقت بیشتر بود و چون وقت ولادت نزدیک می شود باید که بحمام بسیار رود و در آن مکث نکند و از غذاها غذاهای نرم سبک چیزی الکیموس خورند از مثل جوان مرغها و شوربا و اسفاناج و شور و اعتدال و برفق و در وقت ولادت اختیار خانه کنند معتدل باشد در گرمی و سردی و در روشنی و تاریکی و از کسانی که آن زن را با ایشان انسی باشد حاضر کنند و اطراف او را نگهدارند و کسی در پیش او بنشیند تا با و اعتماد کند و قابله از عقب سر او بنشیند و آنکس که در پیش نشسته باشد دست بر شکم او برفق بمالد و آب گرم بر کمر او و شکمش باعتدال بریزد و به روغن گل چرب کنند تا آنکه طفل سر او پیدا شود و قابله دست خود را بروغن بادام چرب کرده در زیر سر او بدارد چنانکه کف دست او برابر کله سر طفل بود و انگشتان بر گردن او نگهدارد و دستی دیگر در زیر پشت او بدارد تا بر بالای دست او فرود آید و او را نگهدارد و بر بالای دست خود نگهدارد و چون طفل را در دست گرفت باید که آب گرم با اعتدال طلب کند و طفل را با آب گرم بشوید اگر هوا سرد بود اما اگر در هوای گرمی بود چنانکه در آن حدت و لذعی نباشد و هوا گرم بود باعتدال با آب معتدل بشوید و باید که در آن آب از نمک سوده قدری کرده باشد تا بدن را صلابتی از آن بهم رسد چرا که بدن طفل بعد از ولادت در غایت لطافت و رقت بود پس باید که در وقت شستن با آب نمک او را بشویند و بینی او را نگهدارند تا آب نمک خراشیده نشود و بینی را چرب کنند و روغن زیتون را در چشمش بچکانند و اگر مکرر بشویند بهتر بود و باید که با نمک بعضی چیزها که در آن قبضی و تلطفی باشد مثل سنا و قسط شیرین و نعنع و صعتر و سماق و حلیله داخل آب کنند و بدن او را بدان بشویند که موجب تصلب بدن ایشان می شود و ته همین چشم ایشان را مکرر کنند و گوش او را از آب نمک نگهدارند و بروغن گل چرب کنند و مثانه ایشان را بروغن بابونه بمالند و دبر ایشان را بانگشت خنصر دغدغه کنند و چرب کنند و از بالای دست خود او را دور نکنند و کف دست را بر سینه او نهند و بر شکمش زور نکنند بعد از آن قماطی طلب کنند که آنرا شسته باشند و کهنه بود و بسیار نرم بود و اول بدن او را خشک کنند بقماشی نرم و در وقت پیچیدن قماط باید که اعضا طفل را درست نگهدارند باندام درست بنهند و در وقتی که می نهند اندک کششی که با آن عنفی نبود آنقدر که اعضا درست بایستد و اندک فشاری تا بجای خود چسپان گردد و درست شود و در بستن دست و پا باید که کشیدن بعنف نبود و برفق بکشند و بجانب پهلو درست کنند و پاهای او را درست بکشند و در میان هر دو ران او چیزی نرم مثل پنبه و امثال اینها که در آن نرمی بود تا پاها بهم دوشیده نشود و دیگر بعد از غسل بدن طفل چهار انگشت از بالای ناف بر بندند و از بالای ربط

بیک انگشت از بالای ناف و بطه و ربر ناف بقراضی که زیاده تیز نباشد ببرد و محل قطع بگرد شادنج یا بمرهم آن در رکوبی بپیچند و طفل را در قماط بپیچند دیگر بعد از انکه آن طفل در قماط پیچیده کنند باید که در اوائل حال بسیار نرم بر بندند و همچنین روز بروز بتدریج در تصلیب و ترطیب و استحکام در بستن افزایند و چونکه طفل حرکت میکند و بنیاد آن شد که دست و پای خود را از بستن بکشد اندکی در بستن آن و ثاقب طلب کنند تا موجب کج شدن دست و پای طفل نشود اگر بیکبار حرکت کند و دست بکشد یا پا بکشد یا در خود پیچد

فصل دوم در تدبیر شیر دادن باطفال و از شیر باز کشیدن ایشان

بدانکه چون طفل را در قماط پیچند و از ان حالت لمحه گذشته شد طفل را اندک خوابی می شود بسبب کوفت راه که از عدم بوجود آمده و از عالم غیب بعالم شهادت آمده است و از رحم بکنار آمده است و چون از خواب بیدار شود میل خورش کند همچنانکه مقتضی طبیعت حیوان بود و از برای ضرورت غذا و هیچ غذای از برای چنین کس بهتر از شیر نبود خصوص شیر مادر از جهت آنکه مالوف شده است و در شکم از خون حیض همان غذا بود که از رحم بسبب شرکت عروق آن خون در پستان میل می کند و در انجا شیر میشود ولیکن چون درین اوقات نفاس آن شیر را غلظی باشد باید که از ان باشند و از شیر دیگری چند روز با و بدهند اگر پسر باشد و شیر کسی او را ندهند که دختر زاشیر سید بود زیرا که شیر دختر اگر به پسر دهند طبیعت آن پسر میل بمیل طبیعت دختران شود و اگر شیر پسر بدختر دهند آن دختر بیک شوهر قانع نشود و پیوسته طلب التزام مردان کند و چون مزاج والده از کدورت خون نفاس بیرون آید باید که هر صباح یک دو انگشت عسل لعق کند و گاهی که خواهد او را شیر دهد باید که سه چهار نوبت شیر را از سر پستان بدوشند تا انچه از صفرا بران بوده باشد پاک گردد و از ان صاف شود و بعد از ان پستان بدهان طفل نهد که موجب راحت طفل شود در روزی دو نوبت یا سه نوبت شیر بدهند او را زیاده از ان موجب زیادتی غلط شود و موجب حدوث امراض گردد و چون او را از شیر ممیز سازند او را بنوعیم وا رند بدو چیز یکی ریاضتی که بتحریک که از جهت بود در گهواره دوم الحان موسیقی که طبیعت بان النسی باشد و این هر دو موجب تقویت او می شود اما باید که هم تحریک و هم تلحین هر دو برفق بود و اختیار دایه و شرائط صفات او و اگر از شیر مادر او را مانعی واقع شود و ناچار شود از اختیار دایه باید که دایه را اختیار کنند که او را چند صفت بود و چند حالت یکی از آنها در سن او دوم در سحنه سوم در اخلاق او چهارم در شکل و هیئت پستان پنجم در قوام و لون شیر او ششم در صفت سن او هفتم در صفت مولود او و هر گاه که این صفات را ملاحظه کرده باشی باید که از برای غذا را او اختیار نانی کنی از گندم پاک از شوائب و از خنده روس که از گندم رومی بود و از گوشت گوشت بره نر شیر خواره و از بزغاله و از انگور و از انجیر تر و از کاهو و از ماهی تازه و از مغز بادام و از مغز فندق و از بقول حاره مثل جرجیر و خردل و بادروج باید که محترز باشد که موجب فساد شیر میشوند الا انعناع که در ان افساد مثل باقیا نبود و آنرا فساد و هم خالی نبود و اما شرائط مرضعه از رهگذر سن او احسن باشان مرضعه آن بود که میان بیست و پنج سالگی بود تا سی و پنج سالگی که این جمله داخل سن شباب او بود و سن کمال صحت باشد و اما شرائطا او از رهگذر ترکیب او باید که لون صافی بود و گردن او بلند و قوی و هیئت و حرکات او نشیط و تازه رو و خوش خلق و سینه فراخ و گوشت او سخت بود و در میان فربهی و لاغری باشد و هیچکدام ازین دو صفت افراط نداشته باشد نه در قوت فربهی و نه در لاغری لحمانی و شحمانی بود و اما در اخلاق او باید که خلق او خوش بود و لجاجت و خیرگی و تند خوئی در او نبود و در انفعالات نفسانی بطی الانفعال بود و از غضب و غم و هم و در ربود و از جبن بدانکه جمیع این حالات متغیر مزاج شیری باشد و بسیار وقت بود که سرایت کند آن حالت مرضعه بر رضیعه و انداشی فرموده است رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از ارتضاع مرضعه مجنونه و دیگر آنکه تواند بودن که بسبب سوء خلق نیکو متوجه تربیت و تدبیر رضیعه نشود و با و ستمی و اذیتی رساند و آن موجب سوء مزاج صبی شود و اما هیئت پستان مرضعه باید که معتدل بود و میان عظم و صغر مائل بود بجانب عظم و متوسط بود میان صلابت و لینت مائل بصلابت و اکتناز دیگر کیفیت شیر او باید که شیر مرضعه معتدل القوام بود در صلابت و لین و غلظ و رقت و قلت به کثرت و طعم آن مائل بود بحلاوت و از دیگر طعوم خالی بود مثل حموضت و حرافت و عفوصت و ملوحت و لون آن مائل باشد بسیاض و از سواد و خضرت و صفرت و حمرت دور باشد و از رایحه کریه و عفونت دور باشد و در ان از غلظت چیزی ظاهر نه بود و در و

صلب آنرا کف نباشد و در قوام هم معتدل بود و اعتدال قوام آن چنان بود که آنرا در ناخن چکانند و بایستد بی سیل معتدل بود و اگر قطره از ان بر بالای ناخن در نگ نکند رقیق بود و اگر بعد از ادنی میل در بالای ناخن بماند دلیل غلظ آن بود و دیگر تجربه آن بحسب غلظ و رقت آن بود که جزوی از آن را در آبگینه ریزند و اندکی از مر باد در ان اندازند و حرکت دهند تا آنکه مائیت و جبنیت غالب بود رقیق بود و اما اگر مائیت و جبنیت آن متعادل باشد دلیل آن بود که آن لبن نیکو باشد و اگر چیزی از صفات ردائت در شیر بیابند باید که تغیر مرضعه کنند و اگر چاره نبود و نتوان تغیر دادن باید که بتدبیر شیر و اصلاح مزاج آن مشغول شوند و علاج از جهت سقی انچه از البان بوی آن بد بود و غلیظ و کریه الرایحه باشد بهتر آن بود که بعد از حلب آن لبن را سقی کنند و نگذارند که بهوا در آن تصرف بکند و اگر قوام آن غلیظ بود باید مرضعه را که سکنجبین بدهند و اگر شیر گرمی داشته بهما و آنرا بخورند خاصه سکنجبین بزوری و فودنجی و منعنع باشد بازوفا و حاشا و صعتر و با ماهی نمک خورده بدهند و در طعام ایشان از ترب داخل کنند فلیلی و امر کنند او را بقی کردن بسکنجبین و گاهی استعمال ریاضت معتدل فرمایند تا آنکه قوام اخلاط ایشان باعتدال آید اگر مزاج مرضعه گرم بود سقی کنند او را سکنجبین یا شراب رقیق گاهی با هم و گاهی تنها و اگر چنانچه شیر رقیق بود او را امر کنند بترفه و منع کنند او را از حرکات خصوص حرکات ریاضات و تغذیه کنند او را بغذاهای غلیظ مثل هریسه و کله و پاچه و گوشت بره و بزغاله و گاه باشد که اگر مانعی نبود از شراب شراب حلو چیزی بدهند یا عقید العنب که آنرا دوشاب گویند و امر کنند او را بانکه خواب بسیار کنند و اگر شیر او اندک بود تامل کنند و سبب آن قلت از چه رهگذر بود و اگر چنانکه او را سوء المزاجی بود از رهگذر بدن یا پستان و آنرا بعلامات ماضیه معلوم کنند و مسیر تدبیر اگر مشخص شود که از رهگذر حرارت بود او را تغذیه کنند بکشک جو و اسفاناج و امثال اینها و اگر برودت مزاج بود یا سده بود یا ضعفی از قوت هاضمه و جاذبه در غذای او چیزهای لطیف داخل کنند که مائل بحرارت بود و بران تعلیق محاجم کنند در زیر پستان او بی تعنیفی و دیگر از بروز نفع می دهد او را مثل بزور چبز روکز رخودش هم نافع بود و نفعی بینی و اگر کمی شیر کمی غذا بود از رهگذر کیفیت یا کمیت تغذیه کنند او را بحبوبی که از جو گرفته باشند و از نخاله گندم و از دیگر حبوب و در ان شیرهای که از حبوب گرفته باشند باید که بدهند مثل بیخ رازیانه و تخم رازیانه و تخم شبت و شونیز هم داخل کنند و بعضی گفته اند که اگر فی الشیره باشد در اکثر اوقات شیر از پستان بیش و بز بخورند شیر در پستان ایشان بسیار شود و دیگر اگر یک درم از ارضه که آن گرمی باشد که کتاب را بخورد با گرمی که در زمین باشد مثل خراطین آنرا که در شیره آرد جو بخورند چند روز از پی یکدیگر شیر بدان سبب بسیار شود و همچنین بود سرهای شور بریان کرده و از جمله چیزهای که شیر را بسیار می کند روغن گاو بود که با شراب یک پیاله بخورند یا اگر آرد کنجد را با شراب مخلوط سازند و صاف کنند و سقی کنند موجب توفیر شیر می شود و اگر پستان را بثفل سنبل رومی که آنرا ناردین گویند با روغن زیت و شیره ار گوش طلا کنند تکثیر شیر شود و شیر کثیر شود یا هفت و نیم هزار ماسحا برشته در شیر در شراب نرم کنند و از ان بخورند یا آنکه نخاله گندم و ترب در شراب بخیسانند و بخورند یا تخم شبت سه اوقیه و تخم خشخاش قوقی و تخم کندنا از هر یک یک اوقیه و تخم اسپست که آنرا رطبه می گویند و سپجه هم می گویند و حلبه هم می گویند بود و از هر یک از ان دو اوقیه که پانزده مثقال باشد مخلوط با عصاره رازیانج و عسل و سمن و از ان بیاشامند شیر کثیر شود و اما اگر شیر موذی و مفسد شده باشد بسبب بسیاری تکاثف آن باید که آنرا کم کنند بکم کردن غذا و خوردن چیزهای که غذا آن کمتر بود و ضماد کنند سینه را و پستان را بزیره و سرکه و گل ارمنی و سرکه یا عدس پخته با سرکه و آب شور خورند و با وجود تقلیل غذا و همچنین بود اکل نعناع بسیار و مالیدن پستان را بدست شیر بسیار می کند و اما شیری که بوی آن بد بود و کریه الرایحه باشد علاج آن کنند آن را بخوردن شراب ریحانی و بخوردن غذاهای لطیف طیب الرایحه و اما تدبیر مدت ماخوذ از مدت وضع حمل و رضاع ما بین این دو حالت یک ماه و نیم یا دو ماه بود و پسر زائیده باشد و پسر از و ساقط نشده باشد و عادت سقط نه داشته باشد او را امر کنند بریاضتی که معتدل بود و تغذیه کنند با ریاضتی که معتدل بود و تغذیه کنند با غذیه که آن را کیموس نیکو بود و در اثنای شیر دادن او را کسی مجامع نبود که موجب حرکت خون حیض او شود و موجب نقص شیر گردد و آنرا کم کند و گاه باشد که حمل گیرد و آن موجب ضرر بهر دو بود و اما ضرر مرضعه از جهت آنکه انچه لطیف بود از خون حیض صرف غذا جنین شود و اما جنین را هم مضرت بود از جهت آنکه پاره از غذای او شیر می شود از برای رضیع و احتیاج رضیع بلبن واجب بود که در بهار رضاع خاصه اضطجاع

اول روز دو سه نوبت شیر خود را بدوشند و اعانت کنند او را بعصر تا اذیت نه بیند از شدت مص که موذی می شود یا بالام مری و حنجره و سبب جفاف آلت
غذای او می شود و دیگر آنکه پیش از ارضاع دو سه انگشت از عسل بخورد که آن نافع بود و اگر آن عسل را با شراب ممزوج کنند انفع باشد و باید که
شیر ده در یک مرتبه از ارضاع او را بسیار نه دهد از جهت آنکه بسیار بود که در رود شیر کثیره در بدن طفل موجب تشنج شود پس باید که اگر بیشتر دهد شیر را
بدو مرتبه یا سه مرتبه اکتفا نمایند والا زیاده دهند باید که مرات ایشان قلیل المرات بود یعنی کثیر المرات قلیل المقدار که اگر بسیار دهد او را موجب تشنج و نفخ
معده او شود و مورث تمدد بود و نفخ و بسیاری ریاح و بیاض بول پس اگر عارض شود او را تمدد باید که او را شیر نه دهند یک روز تا بحرارت جوع
آن تمدد حل گردد و مشغول شوند بتنویم آن رضیع تا آنکه آن زیادتی از شیر منهضم شود و چون عارض شود مرضعه را سوء مزاجی یا حرارت مزاجی یا علتی
که مولم بود یا اسهال بسیار یا طول احتباس که موذی بود اولی آن بود که ارضاع او را غیر والده او کند و غیر دایه تا رود فی معلوله و همچنین گاهی که او را ضرورت
شود خوردن دوای که آنرا کیفیتی قوی بود و کیفیتی غالب بود و چون طفل بخواب رود باید که مهد او را حرکت نه دهند خصوص حرکت معنفه مخضخضه
مر لبن را که در معده او بود بلکه مرجح او برفق بود و اگر پیش از آنکه شیر خورد اندک گریه کند طفل او را انفع بود از ان بسبب اتساع مجاری و منافذ و تسخین اعضا
بسبب حرکت بکاء و مدتی که طبیعی بود از برای ارضاع و شیر دادن اطفال دو سال بود و مدت وضع و حمل شش ماه چنانکه گذشت گفت حق تعالی
قائله و حمله و فصاله ثلثون شهرا و چون طفل میل غذای کند بغیر از شیر باید که بتدریج و تامل و رفق او را از ان چیزها بقدری که او را اذیت
اذیتی نرسد بعد از ان چون وقت آن شود که طفل را اشتها پدید آید نقل کنند او را از لبن بغذای که او را اوفق بود و اقوی بتدریج بی آنکه در آن چیزی بود که حاجت
بمضغ داشته باشد و اول غذای که نافع بود او را مغز نان بود با ماء العسل یا با شراب ممزوج یا با شیر و در اثنا اندک آبی خورد و گاهی با شراب
ممزوج خورد و نباید گذاشتن که او را امتلا واقع شود و اگر بر سبیل ندرت او را امتلای رسد باید که از غذای دیگر او را تاخیر کنند بقدر آنکه آن امتلا
منهضم گردد بعد از ان او را بآب گرم بشویند و بعد از ان او را غذا دهند بعد از ان در وقت طعام تغذیه کنند او را از مثل تغذیه بنجو و بها و گوشتهای سبک
و باید که بتدریج او را از شیر دور کنند و حتی که وقت شیر گرفتن او نزدیک شود الا که اگر او را دفعتاً واحدة از شیر باز گیرند موجب اضطراب و تحیر طبیعت
شود و گاه بود که مریض شود و گاه بود که بسبب مفارقت آن فوت شود و چون او را خواهند که از شیر باز گیرند و طفل از برای الحاح کند باید که پستان
را تلخ کنند بمر و فرفخ یا فوتنج از هر یک دمی سحق کرده بران طلا کنند و بالجمله تدبیر اطفال بترطیب باید کردن از جهت مشاکلت آن بمزاج ایشان
و از جهت احتیاج ایشان بتغذیه و تنمیه و باید که با آن ریاضتی بود باعتدال نه با فراط که آن حالتی بود طبیعی از برای ایشان و طبیعت ایشان آنرا
تقاضا دارد خاصه که از سن طفولیت گذشته باشد چون وقت شود که نهوض کنند و از زمین برخیزند و حرکت کنند باید که ایشان را نگهدارند که حرکات
دفعی و عنفی نه کنند و همچنین جائز نباشد که ایشان را رفتن و حرکت کردن تکلیف دارند بلکه واگذارند تا که ایشان بطبع خود برخیزند تا آفت بپشت و پا
ایشان نرسد و باید که اول کاری که کنند بر زمین بنشینند و در وقت نشستن باید که در زمین نشستن ایشان چیزهای نرم بیندازند تا عضو نشیمن ایشان
خراشیده نشود و از خشونت زمین و اذیت دور کنند چوبهای و کارد ها و خاشاک و امثال اینها که دران خشونتی و خراشیدنی بود و ایشان را نگاه دارند
که بر بالای چیزها بلند نبرند خاصه جائی که منزلق گردانند ایشان را و بر بلندیها ایشان را نبرند که از آنجا سر بزیر دارند و از زیر چیزها ببینند و چون بنیاد کنند
که دندان پیش ایشان پیدا شود و مخاوق گردد او را منع کنند از خوردن چیزهای صلب که آنرا مضغ کنند تا آنکه ماده را تحلیل کند و در ماده دندان نقص پیدا
گردد و ضعیف گردد پس باید که در وقت نبات اسنان ایشان که خروج کند بن دندان را تمریخ کنند بمغز سر خرگوش و پیه مرغ که این تمریخ موجب
کندی خروج آن می شود و کندی خروج آن موجب قوت آن بود و چون وقت شکافتن ظهور که گوشت بیخ دندان شکافتن گیرد از برای خروج دندان
باید که سرهای ایشان را چرب کنند و گردن ایشان بروغن زیتون مغسول که مضروب بود که آنرا زیت مغسول گویند که با آب گرم آنرا زده باشند و
از ان روغن بگوش ایشان هم باید چکانیدن تا وقتی که دانند که او را قوت مضغ پدید شده باشد و دندان تواند که چیزی فرو برند باید که با انگشت

گلوی او را غمز کنند و از بیخ مهک قطعه بدست او دهند چنان بیخی که دران خشکی باشد بلکه آن بیخ را بزبان و دندان نرم کرده بدست او دهند
یا رب السوس قطعه بدست او دهند که او را دران وقت نفع می کند و در قروح و اوجاع لثه نفع می کند و همچنین باید که بیخ دندان او را
بمالند به نمک و عسل تا او را ازین اوجاع خفتی شود و چون وقت سخن گفتن ایشان شود باید که مداومت نمایند مالیدن بیخ زبان ایشان را و تکلیف
کردن ایشان را بعبارت فصیحه

فصل سوم در امراض که عارض صبیان میشود و معالجات آن غرض عمده در تدبیر اطفال و معالجه صبیان تدبیر والده ایشان بود پس حدس
کند در بیماریهای اطفال که از فساد خون بود باید که آن مرضعه را فصد کنند یا حجامت بحسب اقتضای حال آن مرضعه از قوت و ضعف او و قوت مرض
و امثال اینها و اگر بر مزاج صفرا غالب بود او را ملین دهد و مسهل صفرا و اگر بلغم غالب و امراض بلغمی بود مسهل بلغمی بود مسهل بلغم و محلل آن بدهند و
غذاهای مناسب بدهند و امراض سوداوی استفراغ سودا کنند و دران چند روز که او را دوامی دهند از مثل مسهلات قوی باید در شیر دادن
باحتیاط باشند و اگر مرضعه مریض گردد شیر را مطلق منع کنند و اگر اسهال شود مرضعه را و احتیاج بداروی قابض شود آن روز شیر برضیع ندهد
و اگر قابض از برای اسهال طفل خورده باشند باید که طفل را شیر دهد و اگر حاجت بقی کردن باید که قی کند و چون داروی مقیی دهد از ارتضاع
ملاحظه کند و اگر بحال خود قی آید بالطبع باید که دران روز نیز ملاحظه آن کند پس اکنون عد امراضی می کنیم که در اکثر اوقات عارض می شود اطفال را
و از آنجمله عروض اورام لثه بود که عارض می شود در وقت نبات اسنان ایشان را و آن مثل ورمی بود که در اوتار قریب بناحیه لحیتین و تشنجی
که ایشان را عارض می شود درین وقت که اورام اوتار واقع شده باشد و چون چنین حادثه واقع شود باید که قابله بانگشت وسطی حوالی ورم را
غمز کند برفق و آهستگی که زیادت اذیتی بآن طفل نرسد و حوالی آنرا چرب کنند و تدهین نماید بدهنیات مذکوره در باب نبات اسنان از مثل روغن
بابونه و شبت و علک البطم که آنرا صمغ بن گویند و بآن استعمال کنند بر سر او نطولی بآبی که دران یا شبت پخته باشند و یا بنفشه و امثال اینها و دیگر از
امراض عارضه صبیان را استطلاق بطن ایشان خاصة در وقتی که ایشان را دندان برمی آید بعضی گفته اند استطلاق بطن ایشان در
وقت نبات اسنان ایشان از آن جهت بود که چون محلی که دندان از آن بیرون میشود شق می شود از برای خروج اسنان و رطوبتی لذعی که با آن قیح
هست دران موضع جمع می شود بسبب اجتماع مواد در آنجا که ماده دندان شود و آنچه طبیعت آنرا صرف دندان می کند دندان می شود و آنچه باقی
میماند متعفن می گردد و متشنج می شود و طبیعت محتاج می شود بدفع آن و لهذا غارب بدن و التهاب دران می شود و احساس بلذعی از آن می شود و ثانیا
از محل انشقاق که دندان از آنجا بیرون می آید آن رطوبت میطراوت و آن طفل در وقت شیر خوردن بعض از آن رطوبت با شیر آمیخته بخورد
و چون در معده او در می آید در اصل فاسد بود و دیگر رطوبات و شیر بالی و فاسدی شوند و طبیعت را ضرورت می شود که آنها از معده و امعا
و احشا دفع کند از برای استنقای اندرون طفل پس دافعه آنها از اندرون بطریق اسهال واقع می شود و بعضی گفته اند چون در وقت نبات
اسنان طبیعت متوجه بود بتخلیق عضوی و بدان سبب او را از اجازت هضم مانعی پدید می شود با وجعی که از تفرق اتصال شق لثه بهم می رسد
غذا در اندرون او فاسد می شود و محتاج می گردد طبیعت بدفع آن و آنرا بطریق اسهال از خود دفع می کند و درین عارضه چند روز توقف کنند
تا اگر بطبع خود باز بسته شود و اگر ازین طبیعت بسته نشود و خوف افراط شود باید که آنرا تکمید کنند بزیره و تخم گل و انیسون و تخم کرفس و برگ گل تر کرده
بر بالای شکم او اول بالکمار کنند آنرا ضماد کنند و گاهی لیسر کرده جاورس هم ضماد کنند و اگر جاورس را در سرکه پخته کنند بهتر بود و اگر از آن بهتر نگردد دوا
وزن یک دانگ از انفحه بزغاله بدهند یا اندکی زیاده از دانگی با آب سرد کرده و در آخر کار انفحه بزغاله می دهند او را و دران روز شیر نه دهند و عوض شیر او را
زرده تخم مرغ نیم پخته بدهند با مغز نان تنوری که آنرا در آب پخته باشند یا سویق در آب و گاه بود که عارض شود اطفال را از امراض مثل احتباس
اعتقال طبیعت ایشان پس درین عارضه اهل صنعت شیافی را یافته اند که آنرا از پل فاره فراهم آورده باشند و [illegible] آن کرده

یا آنکه عسل تنها را عقد کرده باشند یا عسل با فوتنج و بیخ علک یا عسل سوس اسمانجونی که آنرا ایرسا گویند بمالند خود یا محرق یا محرق آن شیاف کنند
یا ستلیل از عسل یا در الطعام کنند یا بمقدار نخودی از صمغ بطم و روغن سوسن شکم او را تمریخ کنند و بمالند شکم او را بروغن زیتون تمریخی در غایت لطافت
یا آنکه لطخ کنند سره او را بزهره گاو و بخور مریم و گاهی عارض می‌شود لذع لثه ایشان را و علاج آنرا بموم روغنی کنند و مالیدن گوشت لثه سود
ایشان را می‌کنند سود و اگر لثه ایشان آن را کسی بسود و گاه بود که ایشان را عارض می‌شود تشنج ایشان و اکثر عروض آن بسبب فساد هضم
ایشان می‌شود با شدت ضعف عصب ایشان خاصه کسانی که بدن ایشان غلیظ و رطب بود پس باید که علاج کنند ایشان را بروغن سوسن یا
روغن حنا یا روغن خیری و بسیار وقت بود که ایشان را مرض کزاز که آنرا کزاز اطفال گویند عارض می‌شود پس باید که علاج کنند او را بمطبوخ
قثاء الحمار پس اگر حدس کنند که آن تشنج از یبس بود و بعد از تبها گرم تیز شده باشد یا بعد از اسهال عنیف و آنکه کم کم حادث شده باشد باید که علاج
بتفریق مفاصل کنند بروغن بنفشه تنها یا با موم ممزوج کرده و بر سر ایشان شیر و روغن بادام نیم گرم بریزند و بسیار و مکرر بریزند تا وقتی که آن تشنج
حل گردد و علاج کزاز را پس هم بهمین طریق علاج کنند و از جمله امراض ایشان سعال و زکام ایشان بود که واقع شود و علاج کنند ایشان را
یا آنکه آب بسیار گرم و بمدام بر سر ایشان ریزند و گلوی ایشان را بعسل بمالند مکرر و غمز کنند بیخ زبان ایشان را با انگشت تا آنکه قی کنند بلغم را و قی
بسیار کنند چندانکه سبک شوند یا آنکه از صمغ اعرابی و کثیرا و بهدانه و رب السوس و فانید از هر یک قدری بگیرند و قریب دو ماسوره یا کمتر یا زیاده ایشان را
بیاشامند یا شیر تازه دوشیده و همچنین عارض می‌شود ایشان را سوء تنفس با ایشان چون این مرض عارض ایشان شود باید که پس پشت و
گردن و سینه ایشان را و بیخ زبانها را ایشان را بروغن بمالند و غمز کنند در بیخ زبان ایشان تا قی کنند و همچنین دست را چرب کرده زبانهای ایشان را
بمالند و اجزای زبان را جمع کنند و آب گرم بر گلوی ایشان تقطیر و از عسل و روغن بزرکتان چیزی با ایشان لعق کنند دیگر قلاع ایشان که چون
پرده‌های دهان و زبان ایشان که در غایت رقت و لطافت بود از نایت خالی شیر متاذی می‌شود و از آن اذیت قابل مواد و استعداد آن گردد و بجوشد
و از آن جوشش خطر بسیار متوقع بود اگر سیاه و فحمی بود و مهلک باشد و همچنین که در و بنفسجی خطیر بود و اسلم آن بود و آنکه سفید لون بود یا احمر بعد از آن اصفر
بین بین بود و چون حادثه مستحکم گردد باید که ایشان را علاج کنند بتخفیف علاج قلاع بالغین چنانکه در باب امراض مستم در کتاب جزوی از امراض
مختصه ذکر شده از سماق و گلنار و حجامت وجود تدبیر غذا مرضعه و گاه باشد که بمحض بنفشه کوفته تنها یا ورق گل و قلیلی از زعفران و خرنوب تنها و
گاه بود که کافی بود ایشان را عصاره حس و روباه تربک و برگ خرفه و اگر از این قوی تر حاجت شود بیخ مهک و دیگر گل انار که کوفته باشد بر آن بپاشند
و دیگر شور لثه و قلاع لثه باید که علاج کنند ایشان را بمر یابد و عفص و قشور کندر کوفته مخلوط بعسل و گاه بود که کافی بود رب التوت حامض تنها
یا رب حصرم و گاهی نفع کند ایشان را شستن بماء العسل و شراب عسل بعد از آن ذرور کنند بمجففات مذکوره در باب قلاع و اگر حاجت قوی شود
بزرورد و جوبه و پوست انار و گلنار و سماق از هر یک شش درم و از مازو چهار درم و از شب یمانی وزن دو درم بکوبند و بیزند و بر آن ذرور کنند و دیگر
سیلان رطوبت از دماغ و ابدان ایشان بسبب کثرت رطوبت مزاج ایشان بود خاصه دماغ ایشان پس علاج کنند ایشان را با آنکه پاره از
صوف و عسل ممزوج با شراب و زعفران فرو برند و بر بدن ایشان بمالند مکرر تا وقتی که اثر جفاف پدید آید دیگر از امراض عارضه ایشان وجع اذن
ایشان اکثر در گوش اطفال از رطوبت و ریح علاج آنرا بعفص و صبر و ملح طبرزد و عدس و عدس مر و تخم حنظل و برو سرکوهی که آنرا ابهل گویند
هر کدام از این مذکورات را در روغن کنجد یا زیت بجوشانند و در گوش ایشان تقطیر کنند و از جمله امراض ایشان اورام حاره بود که آنرا اعطاش گویند
اعطاش ایشان و آن ورم در دماغ ایشان پدید می‌شود چنانکه اثر آن بچشمهای ایشان رسد و لون ایشان زرد گون می‌شود پس واجب
بود که دماغ ایشان را سرد کنند و ترطیب آن کنند بپوست کدو و خیار و آب روباه تربک و عصاره بقلة الحمقاء خاصه با روغن گل سرخ
یا قدری سرکه و سفیده تخم مرغ یا روغن گل بر سر ایشان طلا کنند همیشه تا باعتدال خود باز آیند دیگر انتفاخ عیون ایشان را علاج کنند

این مرض را بانگ طلایه کنند بر چشم ایشان خصوص با شیر دختران بعد از آن بشویند و بگذرانند که خشک نشود و غسل آن بطبیخ بابونه و آب بادروج کنند دیگر از جمله
امراض ایشان بیاض حدقه ایشان بود و انتفاخ عیون ایشان بسبب کثرت بکای ایشان پس باید که در انتفاخ باب عنب الثعلب طلا
کنند و در بیاض بان آب تقطیر کنند دیگر عارض می شود ایشان را سلاق ایشان و آن سرخی بود که در گرد جفن پدید شود و گاه بود که موی را بریزاند
و گاه بود که متقرح سازد و بسبب عبور رطوبت بورقی در وقت بکا و کثرت آن علاج این مرض هم بطلایه آب عنب الثعلب کنند و دیگر عارض
میشود حمیات ایشان را و علاج حمیات ایشان تدبیر مرضعه ایشان بود و گاه بود که نفع یابند مثل انارین و آب انار شیرین با سکنجبین و عسل
و مثل عصاره خیار با اندک کافوری و قندی باز ایشان را عرق فرمایند یا کمی آب بلی را گرفته و آن عصاره را بر سر ایشان و پای ایشان طلا کنند
و ایشان را در لحاف در پیچند تا آنکه عرق کنند دیگر از امراض ایشان مغص بود و علامت آن آن بود که در هم پیچیده شوند و گریه بسیار کنند و این هنگام
ایشان را علاج باید کردن بآب گرم و روغن کنجد و موم قلیلی و روغن کثیری و گاه بود که عارض می شود ایشان را عطاس متواتر ایشان
بسبب ورمی که در نواحی دماغ ایشان پدید می شود و چون چنین واقع شود علاج کنند ایشان را به تبرید و طلایه و تمریخ گردن و سینه و موضع
ورم را بعصارات و ادهان و اگر از ورمی نبود که عارض شود ایشان را پس نفخ کنند از بادروج مسحوق در مناخر ایشان و گاه بود که عارض شود
ایشان را بثور ابدان ایشان را و از این بثور آنچه قرحی بود و سیاه قتال باشد و آنچه سفید بود اسلم باشد از آنها و همچنین آنچه احمر بود و اگر محض قلاع
بود آنهم قتال باشد پس اگر عام باشد و جمیع بدن را چگونه بماند با وجود کثرت [illegible] و گاه بود که در خروج آن نفع بسیار بود اگر بطریق بحران بود
و بهر طریق که باشد باید که آنرا علاج کنند بمجففات لطیفه محلوله در آبی که ایشان را بدان شویند از مثل گل و سوسن و ورد و ورق شجره مصطکی و طرفا و ادهان
این اشیاء مذکوره اما بثور سلیمه را بگذارند تا خود نضج یابد بعد از آن علاج کنند و چون متقرح گردد استعمال مرهم سفیدآب کنند و گاه باشد که حاجت
شود بغسل آن بماء العسل با اندکی از نطرون و همچنین بود علاج قلاع و چون نکاثت در آن پدید شود و احتیاج شود به چیزی قوی تر مثل [illegible] ورق
نفسه که ممزوج باشد پس تا تحمل آن تواند کردن و اگر تحمل نکنند و پوست ایشان را ضعیف گردد و بشویند بدن ایشان را بآبی که مورد در آن پخته باشند
و گل سرخ و ادخر و ورق شجره مصطکی با اصلاح ایشان که در این باب عمده بود و همچنین عارض می شود ایشان را نتو سره ایشان که حادث شود
ایشان را بسببی از اسباب فتق و آن وقت باید که نانخواه را با عسل خمیر کنند یا با سپیده تخم مرغ و بر آن بچسبانند و بخرقه بپیچند مثل خرقه کتان تنگ
یا آنکه تر کنند خرقه را بنجراقه ترس [illegible] و نانخواه و بر آن بندند و از این قوی تر اگر حاجت شود طلایه کنند بقوابض حاره مثل مر و قشور السرو و حضض
و اقاقیا و آنچه در باب فتق گفته شده دیگر عارض می شود ایشان را ورم سره ایشان بود و علاج آن بشکال کنند یعنی فنجوش که آن پخته
باشد که تا علک البطم در روغن گذارند مثل روغن زیتون یا کنجد و از آن صبی را بخورانند و طلایه کنند بآن سره او را از جمله عوارض ایشان آنچه بود
که خواب نکنند و گریه کنند و در خود پیچند و اضطراب کنند و دمدمه کنند پس در این حاجت شود بخواب کردن اگر ممکن بود به پوست خشخاش بر سر
و پیشانی و صدغ ایشان بروغن خشخاش و طلایه کنند و با سه ایشان که میان سر ایشان بود نیز و اگر حاجت شود بقوی تر از اینها [illegible]
را و جوز گندم که آنرا کور گندم گویند و خشخاش سفید که بر پیشانی و میان سر نهند و اگر حاجت شود با قوی از اینها به دوای حب السمنه و خشخاش
سفید و زرد و تخم کتان و حب خوری و بزر و فرفخ و بزر لسان الحمل و بزر الخس و بزر البرابانج و انیسون و کمون مقلو جمیعا و اندکی بزر قطونا
بریان کرده ناکوفته و جمله را با مثل آن شکر و دیگر از آن بقدر دو درم بدهند صبی را و اگر خواهند که از آن اقوی بود در آن چیزی افیون
زیاده کنند بقدر سه حبه یا اقل از آن و گاه بود که عارض شود صبی فواق ایشان پس واجب بود آنکه سقی کنند جوز هندی را با قند و دیگر عارض
میشود قی مبرح ایشان را و این افراط قی مر ایشان را نفع میدهد نیم درم قرنفل که در [illegible] کنند و گاه بود که تضمید بطن و معده و چیزی از جوارش
قی مثل رب به و شربت فواکه ترش و رب زعرور و شربت سیب و همچنین عارض می شود ایشان را ضعف معده ایشان پس واجب بشود

آن معده را لطخ کنند بعیوسن و با آب گل سوری و سقی کنند با آب به و چیزی از قرنفل و شکر و قیراطی از مشک و یا بقلیل از سه و همچنین عارض می شود ایشان را احکام مفرطه ایشان را که از خوابها ترساننده باشد و بیشتر آن از امتلای معده بود و بسبب شدت و حرص ایشان و چون بدین سبب معده ایشان ممتلی گردد و قوت حساسه از آن متاذی گردد و قوت مصوره و متخیله از آن بخارات فاسده تمثل میکند با حلام هائله پس واجب بود آنکه خواب نکنند در امتلاء معده بلکه از عسل و وسه انگشت لعق کنند تا آنکه آنچه در معده بود هضم شود و از معده بگذرد و بعد از آن خواب کنند و دیگر از امراض عارضه ایشان را ورم حلق ایشان بود و میان دهن و مری و گاه بود که ممتد گردد و این حالت و بادی شود بعضل و حمره القفا پس این وقت واجب بود که تلیین کنند طبیعت ایشان را بشیافی باز علاج کنند برب توت و گاه بود که عارض شود ایشان را خرخره عظیمه در خواب بود و این هنگام او را علاج کنند به برزکتان مدقوق با عسل یا از کمون مدقوق معجون با عسل و آنرا با ولعق کنند و گاه بود که عارض شود ریح الصبیان ایشان و این امراض ریح الصبیان از باب صرع بود و در امراض سر ذکر شود و گاه بود که بر بانند ایشان را از این مرض بانکه پاره از صعتر و چند بید ستر را فراگیرند و کمون را اجزا مثل یکدیگر و جمع کنند سحق آنرا و شرتی از آن سه حبه بود که بدهند و همچنین عارض می شود ایشان را خروج مقعده ایشان پس واجب بود آن که قشر اگیرند از پوست انار شیرین یا ترش آنچه باشد و مورد تر و جفت بلوط و برگ گل سرخ خشک شده و کافذ سوخته و شاخ گاو کوهی که سوخته باشد و شب یمانی و شاخ و پاچه بز و گلنار و مازو و از هر یک درمی در آب بپزند خوب تا آنکه قوت آن بیرون رود با آب و آن طفل را آن آب بنشانند نیم گرم و گاه عارض میشود ایشان را از جمره ایشان از بر و وقتی که با ایشان برسد پس نفع میدهد ایشان را آنکه فراگیرند جدوار و زیره هر یک سه درم کوفته و بیخته خمیر کنند بروغن گاو کهنه و از آن سقی کنند با آب سرد و دیگر متولد میشود در شکم ایشان کرمها می خورد که ایذا می کند ایشان را و بیشتر در نواحی مقعده ایشان بود و از طوال هم در ایشان پیدا می شود و قسمی دیگر که آنرا عراض گویند و این دو قسم طوال و عراض در ایشان کم متولد میشود و آنچه طوال بود و علاج آن شیخ کنند که از آن بیاشامند و شیر و چیزی کمی بقدر قوت ایشان و بسیار بود که حاجت شود تضمید بطن ایشان با فسنتین و بیخ کابلی و ره تقره و شحم حنظل و ماء و دو صفاری که در معده ایشان بود و پس بلعب بود اگر فراگیرند از افسنتین و بیخ و عروق صفر از هر یک جزوی و شکر مثل جمله پس سقی کنند آنرا در آب و گاه بود که عارض شود صبی را سحج بسیخ ران و در آن وقت ذرور کنند آنرا بمو و خشک که کوفته باشند با گل سرخ کوفته یا سعد یا دقیق عدس

فصل چهارم در تدبیر الطفال وقتی که منتقل شوند بسن صبی پس واجب بود که قصد کنند بانکه صرف کنند عنایت خود را بمراعات اخلاق صبی و تعدیل و آنرا بانکه تامل کنند و نگهدار دایشان را تا عارضه ها که بیک دفعه وارد ایشان نشود مثل فزعی یا غضبی شدید یا خوفی شدید یا غمی یا سهری ...دا قصد را چنان تامل کنند که نظر کنند در هر وقت که چه چیز او را مرغوب و مطلوب بود او را بسوی او میل دهد و نزدیک سازد او را بآن و آن را با دور کنند از و آنچه او را کراهیت بود از و دور گرداندازد و درین وعمل دو منفعت بود یکی نفسی که از طفولیت خلق او خوش بود و خلق خوش او را ملکه گردد و آن ملکه لازم او گردد دوم آنکه منفعتی بود او را که در بدن او پدید آید و منفعت بدنی او آن بود که هر سوء مزاجی که واقع میشود اکثر آن تابع اخلاق بد بود و ازین جهت است که چون عادت شود و از عادت تابع شود او را سوء المزاجات مناسب آن غضب موجب تسخین مزاج گردد و غم و هم موجب تجفیف شود و بلادت موجب ارخای قوت گردد و خصوص قوای نفسانی و میل می دهد مزاج را بجانب بلغم و در تعدیل اخلاق حفظ صحت نفس هم باشد و حفظ صحت بدن نیز بود پس در ترتیب صبی کسی که متکفل شود باید که چون از خواب برخیزد او را استحمام فرمایند و بدن او را بشویند و بعد از آن او را واگذارند تا ساعتی ببازی مشغول شود بعد از آن او را از آن غذای اندکی و اعادی بدهند باز بگذارند تا خوش ساعتی دراز ببازی مشغول شود و بعد از آن بحمام فرستند باز او را غذای عادی بدهند و اجتناب دهند او را چندانکه ممکن بود از خوردن آب بر طعام تا آنکه مفقود نشود آن آب از غذا در ایشان بجای بیش از هضم و چون وقتی چند از آن بگذرد و عمر او بشش سال رسد آنوقت واجب بود که او را بمؤدب

ومعلم سپارند وبتدریج دران امر او را درآورند وبرا وملازمت مکتب یک نوبت حمل نمایند وچون بدین سن رسیدند باید که کم کنند از آسایش ایشان ودر ریاضت ایشان بیفزایند ودر تعب درآورند پیش از آنکه طعام خورند وایشان را از نبیذ وشراب دور دارند خاصه که ایشان را مزاجی گرم بود ورطب از جهت آنکه مضرتی که از نبیذ بود فی الجمله احداث مرار بود که در شارب آن شود وبسرعت وا ولاد عفنتی که از ایشان متوقع بود از مراره بود وترطیب مفاصل ایشان بود وهمچنین در ایشان شود واز جهت آنکه مرار در ایشان بسیار شود تا آنکه با در از دفع شود ودیگر آنکه مفاصل ایشان از رطوبت مستغنی بود ودیگر آنکه ترک ومنع کند ایشان را از خوردن آب سرد وآب عذب بعضی که مقتضی میل ایشان وبهمین طریق باید که ایشان تدبیر کنند تا وقتی که بسن چهارده سالگی برسند بتدریجی که هر روز در تصلیب افزایند واز ترطیب بکاهند وبتدریج در تقلیل ریاضت ومهاجرت عنف الذا آنچه میان سن صبی تا سن ترعرع بود وملازم باشند اعتدال را وبعد از این سن تدبیر نمو بود وحفظ صحت آن وتدبیر بالغان پس باید که نقل سخن بآن شود وآنچه ضرورت وملازم
حفظ صحت بآن بود پس ابتدا کرده میشود بامر ریاضت

تعلیم دوم در تدبیر مشترک بالغان از آن هفده فصل بود

فصل اول در جملهٔ قول در ریاضت

چون معظم امر حفظ صحت در تدبیر صحت بود وتدبیر صحت در ضبط قانون بعد از آن تدبیر خواب وبیداری پس ابتدا بریاضت باید کرد وبیان قانون آن پس بدانکه ریاضت حرکتی باشد ارادی که مضطر می سازد ایشان را بحرکتی که دران حرکت نفس متواتر شود وعروق ابتدا کند وآن حرکتی باشد اضطراری که مضطر شود آدمی ودران تنفس عظیم وکسی که موفق شود باستعمال آن بر وفق آن اعتدال ایمن می شود از امراض مادی واکثر امراض مزاجی واگر در وقت خود واقع شود غنی می شود از هر علاج که مقتضی امراض بود خواه مادی بود وخواه مزاجی که اکثر بر وفق قانون بود وباقی تدابیر آن که با آن موافق بود وصواب باشد وسبب این که ریاضت ضروری بود در حرکتی که آن موجب حفظ صحت بدن بود آن بود که بدن بی غذا باقی نمی ماند وهیچ غذای یافت نمی شود که بتمامه جزو عضوی از آدمی شود مگر بعضی در قلیلی از اوقات مثل زردهٔ تخم نیمبرشت وماء اللحم مقطر بود پس ناچار بود که در هر اکل فضله ملحظه بماند ودر مرور ایام آنرا قدری پیدا شود که اذیت رساند ببدن یا بکیفیت چنانکه گرم کند بدن را یا سرد کند بدن را یا بکمیت ومقدار آن چنانکه بدن را ثقیل سازد واستسقا وهضم کم شود پس اگر در بدن بماند موجب عفونت شود وحمی اگر آنرا دفع کنند بداروی مسهل باید دفع کردن ودوای مسهل را آسیبی بود که موجب نکایت شود ولهذا بقراط گفته است که دوای مسهل هم مستقی بود وهم منکی بود پس این اخلاط مجتمعه در بدان اذیت میرساند بدن را خواه که بگذراند وخواه بیرون کنند از جهت آنکه با وجود نکایت دوا استفراغ رطوبت اصلی هم می شود پس ناچار باشد از تدبیری که مانع اجتماع این فضول شود واقوی سببی در دفع این فضول ومنع اجتماع آن در بدن حرکت باشد اخلاط مالح ورطوبات اصلی وارواح وحرارت غریزی محفوظ بماند وقوت اعضاء رئیسه ضایع نگردد وباز بدانکه ریاضت مانع ترسبی بود از برای اجتماع متاذی اخلاط وامتلاء وقتی که بر وجه صواب بود ودر باقی تدابیر با انتعاش حرارت غریزی ونمو وقوت وخفت در بدن وسببش آن بود که اثاره می کند آن ریاضت حرارتی لطیف در بدن پس تحلیل می برد آنچه از اخلاط فضلی در بدن جمع شده باشد در هر روز وحرکت معینی بود در ازلاق آن اخلاط وتوجه آن بجانب مخارج آن تا آنکه مجتمع نشود ودر مرور ایام فضله که مستعد بود وبا وجود این فضائل انما حرارت غریزی می کند ومفاصل را مستحکم میگرداند وتا عضلات را قوی می سازد تا قوی باشند در افعال خود که حرکات ایشان بود در انجذاب وامتداد وایمن می سازد اعضا را از انفعالات که مزید از اذیت حرکت متاذی نشود که انفعالی از لوازم قوت بود وکتابت از این حالت بود وباز مستعد میسازد اعضا را از برای قبول غذا بسبب آنکه از بدن پاره فضول کم می شود ومحل آن خالی میماند وطبیعت از برای بدل ما تحلل طلب غذای جدید می کند در بدن واز عروق که ماخذ بود وجذب میکنند وعروق از کبد طلب می کند وکبد از معده ومعده از بیرون واین حالت بود از گرسنگی وطلب غذا دیگر سده وعقدی چند وگوی که در بدن پدید آید با بواسطهٔ غلظ وکثرت ولزوجت غذا واخلاط بسبب این حرکت ریاضت نرم وحل میگردد وبدن را هم نرم میسازد وبسبب ترقیق مواد منجمده منعقده

ملتصقه در بدن و اعضا بآن و همچنین این فعل ریاضت موسع مسام بود و بسبب تحلیل آن فضلهای محتبسه در مسام و بسیار وقت باشد که تارک ریاضت
در وقت ابتدا از جهت آنکه اعضا ضعیف می شود و از ترک ریاضت بسبب امتناع انجذاب روح که او حامل قوت بود و ببدن چون حرارتی پدید نشود
بسبب حرکتی در آن و باعث انجذاب روح و قوت حرکت بود و چون این باعث نبود و انجذاب هم نبود و قوت باعضا نرسد و اعضا بی قوت بماند بسبب
عدم و این امری بود عدمی که بسبب عدم قوت شده باشد و همچنانکه حرارت امریست وجودی که بسبب وجود قوت شده است در اعضا بسبب انجذاب روح
و حرارت غریزی ببدن که آنها آلت سبب وی هم شیئی

فصل دوم در انواع ریاضات بدانکه ریاضت بر دو گونه بود یکی ریاضت عملی بود که بسبب پیشه و مهمی که مردم در آن شغل و امر معیشت کرده باشند
مثل حمالی و آهنگری و قصاری و قاصدی و شاطری و کشتی گرفتن و اسپ راندن و امثال اینها و دوم ریاضتی که خالص بود و از برای خصوص ریاضت
دران که ریاضت و قصد ریاضت کرده باشند از جهت ریاضت و بس و درین قسم ریاضت خاصیت ریاضت متفرع میگردد و این
ریاضت را فصول و اقسام و خواص می باشد از قلت و کثرت و شدت و خفت و قوت و ضعف و سرعت و بطو و حیثیت که متوسط بود میان این
اقسام و مرکب بود از شدت و سرعت و بعضی از اقسام ریاضت ستراخ بود که آن معتدل بود میان اضداد که در اقسام ریاضت بود و اما انواع
ریاضت و از آنجمله مصارعت بود که کشتی گرفتن است و ازین قسم ریاضتی قوی تر نمی باشد بحسب عادت و دیگر مباطشت بود که آن دست
بازی بود و مثل مقدمه کشتی و جنگ و مشط زدن باشد و دیگر ملاکزت بود یعنی سینه بر سینه زدن و دیگر احضار بود یعنی دویدن و سرعت مشی بود و یا گویند
که سرعت مشی قسمی بود بجال خود و دو داخل در حد دنبود که در احضار نبود و دیگر از اقسام ریاضت تیر انداختن بود و انداختن ذوبین بود که قسمی از نیزه باشد
و دیگر قفز بود یعنی جستن از جای بر جای که آنرا بگیرد یا خود را در آنجا بند کند و خود را از آن آونگان کند و معلق سازد خود را از آن و دیگر اقسام ریاضت
یکی تحجل بود که آن بیک پا بر جستن بود و آنرا در اصطلاح کرد و ترک پیچ تر میگویند و دیگر مثاقفت که آن شمشیر بازی بود و نیزه بازی
در سواری و اسپ دوانی و خفق به دو دست بر دو طرف و آن چنان بود که آدمی بیک جانب پا بایستد و گاهی دستهای خود را بجانب پیش آورد
و گاهی بجانب خلف و این حرکت ریاضتی باشد در نهایت شرافت و از جمله اصناف ریاضتی که در آن نرمی و لطافتی بود ترجیح باشد در اراجح که آنرا
درک گویند و گهوارهای گاهی ایستاده و گاهی نشسته و گاهی خوابیده دیگر سواری بر زورقها و غرابها و اقوی از جمله سواری اسپ بود و
شتر و عماری سوار شدن بر گوسالها و از جمله ریاضات قویه ریاضت میدانیه بود و آن چنان بود که آدمی میدانی بدود و بهمان طریق که از یکجانب میدان
دویده تا بنهایت میدان رسد بعد از آن بهمان طریق بعقب باز گردد و بقهقرا و همچنین مرتبه مرتبه مسافت را کم کند و در هر مرتبه تا وقتی که دیگر از پیش
و پس مسافت نماند و آن کس در میان میدان بایستد و کم و زیاده این تردد بحسب قوت بود و شدت و طول مسافت که کسی قوی بود و خاصه در تنقیص
از ریاضت که مسافت میدان بسیار بود و حرکت در آن شدید باشد و تنقیص از آن در هر مرتبه قدمی کنند تا آخر شود و این قسم اقوی بود از سائر
اقسام و آنچه در برابر این بود چنان باشد که مسافت قلیل بود و در آن مسافت تردد برفق کنند و در هر مرتبه بسیاری کم کنند چنانکه پنج قدم یا ده قدم تا زود
منقضی گردد و دیگر قسمی دیگر از ریاضت مجاهده طبل بود که طبل زدن باشد و تصفیق که دست زدن باشد و دیگر طفر بود و بر جستن و الزج که نیزه بازی
بود و لعب بصولجان و کره که چوگان بازی و گو بازی بود و خواه که گو بزرگ بود و خواه خورد بود و دیگر لعب بصبطاب که گوی زدن بود و دیگر مصارعت
که کشتی گرفتن بود و بر داشتن سنگها و رکض خیل و استعطاف آن و مباطشت که لجان گرفتن و کشیدن دست بود و دست گرفتن یکدیگر که آن را
مباطشت گویند و این مباطشت انواع دارد یکی از آنجمله مشابکت بود که پنجه گرفتن است و قسمی دیگر آنکه هر کدام از پاهای خود را در میان دستها بند کند
و دستها را در میان پاها چنانکه کل واحد از آنها خواهند که از صاحب خلاص شوند بتکلف و او نگذارد و نگهدارد و دیگر آنکه دو کس دستها در میان هم پیچیده سازند
چنانکه دست راست را در دست راست و دست چپ را در دست چپ پیچیده سازند و روی بروی هم آورند بعد از آن بگردانند دست خود را تا بدن

صاحب خود دهند و خاصه آنکه میل کند پاره و دور شود و دیگر و از جمله ریاضت مشابکت و مدافعت بسینه بود و ملازمت هر کدام عنق صاحب خود را او
بجانب زیر کشند و از انجمله بود التواء رجلین و دیگر شغربه که نوعی از مصارعت بود و قمع که نوعی از راه رفتن بود که پاها را بعرض نهند و پای
رفیق خود را در میان پای خود آورند و امثال این اشکال از آنچه کشتی گیران در میان خود عمل کنند و بعضی از ریاضات السریعت بود و از انجمله
مباوله باشد چنانچه دو کس از جای خود برجهند و بر جای آن دیگری نشینند بسرعت و تواتر بطریق طفرات بجانب خلف که متخلل آن مشی و طفرات
بجانب قدام بنظام و بغیر نظام و از جمله ریاضت مثاقلین بود یعنی دوال و وزرا و آن چنان بود که کسی در جایی بایستد و از دو جانب خود دو جوال
دو زکه میان ایشان مسافت مثل بلغی بود و اقبال کند بر آن هر دو از جانب راست و از جانب چپ آنچه در جانب راست بود و از آن هر دو معبر
چپ میل کند و آنچه از جانب چپ بود بجانب راست میل کند و جهد کند آنکه بزودتر از آنکه ممکن بود حرکت کند و اما از ریاضات آنچه شدید بود و سریع
استعمال آن کند بفترات یا بریاضات فاتره و واجب بود آنکه متنفس گردد در استعمال ریاضات کثیره مختلفه و بر یک ریاضت اقامت ننمایند دیگر
بدانکه هر عضوی را ریاضتی باشد که آن ریاضت خاصه آن عضو بود همچنانکه ریاضت دو دست و دو پا که در ریاضت این دو عضو بود و اما ریاضت
اعضاء تنفس ریاضت آلت تنفس گاهی ریاضت کنند بصوت ثقیل عظیم و گاهی بصوت حاده و گاهی مخلوط میان هر دو و پس این قسم
ریاضت باشد دهن را و لهات را و لسان را و چشم را و گردن را و لون را نیکو کند و تنقیه سینه کند و گاهی ریاضت متنفس بود و یا حصر نفس پس
این ریاضت ریاضت جمیع بدن بود و دیگر توسیع مجاری و تعظیم صوت زمانی دراز و اگر بافراط رسد در آن مخاطره بود و مداومت تشدید آن احتیاج
دارد بجذب هوای بسیار و در آن خطره هم باشد و واجب بود چون خوانندگی از برای ریاضت بود ابتدای آن بصوت خفیف بود بعد از آن بجهیر و
خفیف بتدریج بعد از آن شد کند صوت را و آن اعظم بود و اطوال و اما بحسب زمان معتدل بود که آن وقت نفع آن اعظم بود و اگر بطول انجامد
در آن خطر باشد از برای معتدل مزاجات صحیح مزاج و دیگر بدانکه هر یک آدمی را ریاضتی بود خاصه و مثل کسی را که او را ضعیف کرده باشد تپها
و عاجز بود از حرکت ریاضت او راجح بود که در آن حرکتی عرضی باشد و همچنین از برای تعود ناقهین و کسانی را که بسبب شرب خربق ضعف شده باشد
و امثال آن و از برای کسی که او را مرض و رجحان بوده باشد مدارا کنند در ریاضت و بعد از آن خواب کند و تحلیل ریاح کند و همچنین نفع میدهد از
بقایای امراض سر مثل غفلت و نسیان و حرکات شهوات و همچنین منبه غریزی و اگر بر سر بسیار رجوع کند اوفق بود و او را که از تب شطر الغب بر آمده باشد
و از تپهای طبعی و تپهای مرکبه و صاحب جنین که قسمی بود از استسقاء و صاحب اوجاع مفاصل مثل نقرس و امراض گرده از جهت آنکه انقسام از
توجیح مهیا میکند مواد را از برای انقلاع و لین از برای کسی که او را حاجت تلیین بود و ریاضت قوی از برای کسی که قوت بود و اما رکوب محمل آن
هم این افعال میکند و لیکن اثاره او بسیار بود و بیشتر آنرا رجوع و گاه بود که بر گاو سوار شوند رو بعقب پس نفع کند این عمل از برای ضعف البصر
ظلمت آن منفعلتین و اما سواری زورقها و کشتیها نفع آن عام بود در جذام و استسقا و سکته و سردی معده و نفخ آن و این فایده وقتی باشد
که در حوالی شطوط بود و چون در آن کشتی هیجان قی شود و غثیان پدید آید بعد از آن ساکن شود نافع بود معده را و اما سواری کشتی تا تلجیج در دریا اقوی
بود در قلع امراض مذکوره از جهت آنکه از بس در می آید نفس را از غضب و فزع و فرح و حزن و اعضاء تغذا یعنی ریاضت اعضاء غذا تابع بود
ریاضت اعضاء را تمامه و اما چشم را ریاضت بان کنند که از خطوط دقیقه و چیزها خورد و بتدریج رود تا وقتی که نظر کند بمشرقات برفق و اما ریاضت
سمع که در آن قوت سامعه بود باصوات خفیفه بود و دونا در ریاضت باید بسماع اصوات عظیمه و همچنین هر عضوی را ریاضتی بود خاصه که ذکر آن ضرور
بود در باب ریاضت اما اولی آن بود که تاخیر کنند آنرا از برای کتاب امراض جزئیه واجب بود که کسی که مرتاض بود که مثل عضوی که ضعیف بود و از ریاضت
نماید مگر بسبیل تتبع همچنانکه اگر کسی را عارضه بود مثل دوالی واجب بود که در ریاضت او آنکه پاهای بیمار خود را حرکت ندهد مگر بطفیل ریاضت اعالی
بدن او از مثل گردن و دست و سر و بدن آنچنانکه اثر آن بپا را او برسد از جانب فوق و اگر بدن خود ضعیف بود ریاضت فرماید آنرا ریاضتی ضعیفی

واگر بدن قوی بود آنرا ریاضت قوی باید فرمودن

فصل سوم در وقت ابتدا ریاضت و وقت قطع آن و تقدیر ریاضت و ترتیب و وقت شروع در ریاضت آن بود که آنکس که خواهد که ریاضت کند معده و امعا و عروق او از کیموسات خام خالی بود و بدن او از اخلاط غلیظ لزج نقی باشد و طعام روز پیشین از بدن گذشته باشد و علامت گذشتن غذا از بدن قوام بول و لون آن بود میان صفرت اترجی و دیگر آنکه اگر وقت گذشته باشد و حرارت غریزی تحلیل رفته باشد یا اشتها او کرده باشد ریاضت منع بود از جهت اشتغال نارید در بول و از حد صفرت تجاوز کرده باشد از ریاضت دور باشند از جهت آنکه قوت را انهاک شود و از این جهت است که گفته اند اگر حال تقاضای ریاضت کند باید که معده خالی بود بلکه دران غذای اندکی باشد اما در وقت زمستان باید که غذا اغلیظ بود و اگر در وقت تابستان بود و غذا باید که لطیف بود باز اگر ممتلی بود ریاضت کند بهتر بود که در وقت خلو معده و اگر ریاضت کند و بدن گرم بود بهتر باشد از انکه بدن سرد بود و خشک و بهترین اوقات ریاضت وقتی باشد که هوا معتدل بود و بسیار بود که ریاضت کسی را که مزاج او گرم و خشک بود در امراض اندازد و چون ترک آن ریاضت کند از ان مرض خلاص یابد و باید که کسی را ریاضت باید کردن اول بدن را از فضله و امعا را از براز و مثانه را از بول پاک کند بعد از ان مشغول شود به ریاضت و بید لک پس باید که اول دلک استعداد کند تا آنکه حرارت غریزی انتعاش کند و کوفتیه سام شود و باید که دلک بدن بچیزی باید که خشن باشد بعد از ان تمریخ کند به دهن عذب بتدریج تمریخ کند تا وقتی که ضغط عضو کند بدلک ضغط در غایت قی شدت نحول و این دلک باید که به دستهای بسیار بود و باید که مختلف الاوضاع بود در مواقع و ملاقات اعضا را تا جمیع اعضا برسد و جمیع اعصاب باز ترک دلک کنند و شروع کنند در ریاضت اما در زمان ربیع در خانه معتدل و مقدم وارد در تابستان در وقت صباح و اما در زمستان باید که تاخیر کنند در وقت ظهیره و بعد از ریاضت در زمستان خود را بپوشند و مکانی که در آنجا ریاضت می کنند هم بپوشند تا گرم شود و هوای باعتدال باز آید و ریاضت را در وقتی که اصواب بود بجا آورد بسبب انچه ذکر شد از شرائط از انهضام غذا و نفض فضول و اما مقدار ریاضت و دران سه چیز معتبر باشد یکی از انها لون بشره بود که لون بحمرت گراید و انسر وخته شود بهمان وقت ریاضت باقی بود و دوم حرکات بود ما دامی که حرکات خفیف بود و قت باشد سوم حال اعضا در انتفاخ پس ما دامی که انتفاخ در تزاید بود وقت ریاضت باقی باشد و چون این حالت شروع کند در نقصان و عرق بخاری مترشح گردد و سیال شود وقت واجب بود که قطع کنند و چون قطع ریاضت کردند اقبال کنند بروغنی که بدن را دران غرق کنند خاصة وقتی که نفس را در سینه خود گرفته دارند و آن را حصر نفس گویند و چون روز اول ریاضت بود و بجدی غذا او قرار دهند که او را گوارنده بود و باید که دیگر روزها بهمان طریق بی کم و زیاده باید داون دران تغییر نباید کردن بلکه مقدار ریاضت و غذا و سائر تدابیر او را برخدای روز اول دهند مگر آنکه تغییر در حال پدید آید۔

فصل چهارم در دلک بدانکه دلک را اقسام بود و بعضی از ان دلک صلب بود و بدان دلک بدن صلب گردد و سخت شود و بعضی دلک لین بود و بدان دلک بدن مسترخی شود و بعضی از ان دلک کثیر بود و آن موجب هزال بدن گردد و بعضی از ان معتدل بود و آن موجب خصب بدن بود و چون ترکیب کنند از ان نه قسم حاصل شود و به ترکیب سائی مثل صلب کثیر صلب قلیل صلب معتدل لین قلیل لین کثیر لین معتدل صلب شدید صلب ضعیف صلب معتدل و بعضی اقسام دلک خشن بود و بعضی بخرقه خشنه یا بدستها خشن پس بدین دلک لون بدن سرخ شود و خون بجهت جلد برآید و بظاهر بدن میل کند بزودی و بعضی از ان املس بود یعنی بکف دستی که دران نرمی بود و این موجب آن بود که خون در عضو محتبس شود و نرم و رقیق گردد و غرض کلی از امر دلک در تدبیر ریاضت دلک تکثیف ابدان تحلحل بود و تصلب اعضای لین و خلخله کثیف و تلیین صلب **و دلک استعداد** بدانکه پیش از ریاضت دلکی قرار داده اند آنرا **دلک استعداد** گویند از جهت آنکه بدن را مستعد ریاضت می سازد و آن دلکی باشد که ابتدا از آن بنرمی و رقیق بود و مرتبه مرتبه بصلابت و قوت رود و چنانکه چون خواهند که بنیاد در ریاضت کنند ابتدا از آن بصلابت دلک کنند و دیگر و صلب سازند بعد

ازان شروع در ریاضت کند اما دلک استرداد و دلک استرداد دلکی بود که بعد از ریاضت واقع شود و از برای تحلیل بقایای فضولی که آنرا ریاضت نبرده باشد و این دلک را دلک مسکن گویند که دفع اعیای حاصل از ریاضت میکند و این دلک استرداد بر عکس دلک معدّ بود یعنی در ان ابتدا از دلک صلب کنند و مرتبه مرتبه بدلک لین در آیند و باید که این دلک در اکثر اوقات با دهن بود و باید که البته درین دلک اختتام آن بصلابت و جساوت نکنند که بسبب آن جساوت در جلد پدید آید و باید که منع کنند آنرا از صبیان که دلک در صبیان مانع بود از نشو و ضرر آن دلک در بالغان کمتر بود و اگر در دلک خطری واقع شود و آن مائل بصلابت بود ازانکه مائل بلین بود از جهت آنکه تحلیل شدید اسهل بود و از روی تلافی از اعداد بدن مر دلک لین را از برای قبول فساد بانکه دلک صلب خشن وقتی که افراط دران واقع شود در اعضای صبیان منع کند ایشان را از نشو و زود بود که بعد از وقت دلک و شرائط سخن گفته شود و آن لکن مراد درین وقت بیان دلک استرداد بود و آن فی الحقیقت جزو اخیر ریاضت بود و آن ابتدا بتدریج باید کردن و بقوت باید که عمل کنند بعد ازان میل کنند باعتدال و قطع آنرا بصلابت نه کنند بلکه بلینت بکنند و بهتر اوضاع آن آن بود که باجتماع دستهای بسیار بود و واجب بود که مدلوک اعضا و مدلوک خود را بپوشاند بعد از دلک تا آنکه بقیت فضول او تحلیل رود و استفاض فضول شود و دیگر آنکه فراگیرد قاطی را در اعضا بگذارند و بپوشند بدنا و نفس خود را در اندرون خود نگهدارند چندانکه ممکن بود خاصة یا ازجای عضل عطفیه و عضل بطن را راست گرداند و باز بگرداند عضل بطن را اندک اندک تا نفس خود قائم کند و در میان دلک باسترداد چند قدم براه برود بعد ازان پشت بخواباند و پایهای خود را با پای رفیق مشبک کند و انگشتانی که در امر ریاضت قوی حال و چالاک باشند استعمال حصر نفس هم میکنند بعد از دلک و در اثنای ریاضت هم استعمال حصر نفس کرده اند و گاه بود که دلک استعداد اوسط ریاضت بعمل آورند بعد ازان قطع دلک کنند و باز بریاضت شروع کنند اگر مراد ایشان تطویل امر ریاضت بود و درین دلک وسطی حاجت بدلک کثیر بود و اگر اراده استرداد بریاضت باشد و این حالت سهل بود و در ایشان نکاحتی پدید نیشود و باید که نه دلک بدهن نکند مگر آنکه بعد از ریاضت اعیا باید بعد ازان تمریخ کند بدهن تمریخ لیکن بدهن لین بروجهی که وصف کرده شود و اگر احتباس بپوستی کنی زیاده در دلک صلب باید که بدلک لین شود تا موافق اعتدال شود و گاه باشد که منتفع شوند بدلک و غمز شدید در وقت که بدن را بتجفیف کند و منع رطوبت کند از سیلان بجانب مفاصل

فصل پنجم در استحمام بدانکه کسانی را که ایشان شیوه ریاضت و دلک بود و احتیاج بحمام محلل ندارند مگر بقدر آنکه بشره ایشان برآید و احمرار پیدا کند و بعد ازان بید رنگ از حمام بیرون آیند تا بایشان تحلیل در نیاید چراکه بدن ایشان نقی بود و پس وقتی که بدن ایشان از حمام کسب رطوبتی لطیف کرد دیگر نباید که درنگ در حمام نمایند تا در ایشان تحلیل در آید پس هرگاه که شروع در تحلیل شود باید که خروج اختیار کنند و باید که هوای حمام را ترسانند بریز آب در فرش حمام باب عذب و در حوالی خود و زود خود را بشویند و بیرون آیند و مبادرت در رنگ ننمایند در حالتی که مرتاض باشند و همچنین حمیم تجمیر را واجب بود که بتدریج در حمام در آیند و مقیم بیت حار نشوند مگر بقدر تجمیر بشره و شروع در کرب بعد ازان بیرون آیند و استراحت نمایند بعد ازانکه استعداد قبول غذا در بدن ایشان پدید شده باشد و استراحت از برای تحلیل فضول کرده باشد و اعداد بدن از برای غذا با احتراز از ضعفت و از سببی که قوی او از برای حمی سددی و عفونی و اگر اراده فربهی دارند باید که اول غذا بخورند بعد ازان بحمام روند و اگر از جهت سده ایمن بود و اگر تعطش کند باید که سکنجبین خورند و اگر سرد مزاج بود استعمال فوتنجی کنند و فلافلی و اما کسی که اراده تحلیل و تهزیل کرده باشد که استحمام بناهار رجوع کند و در حمام بسیار بنشیند اما از برای حفظ صحت باید که هضم معدی تمام شود و بعد ازان داخل حمام شوند بعد از هضم ما فی المعده و ما فی الکبد و اگر خوف ثوران مرار داشته باشد بسبب تناول اشیا حریفه یا حاده رقیقه باید که فراگیرد و پیش از حمام چیزی لطیف حامض مثل شرتی با آب لیمو یا کبیره و تناول کند و بعد ازان بحمام رود و اما اگر حار مزاج و صفراوی بود باید که چیزهای لطیف بخورد و ترتیب حار در داخل نشود و الا ایمان جیر مستفرغ و آب یا فقاعی یا اکل آب و در حمام محافظت کند خوردن چیزی که بارد بالفعل بود بخورند در حمام و نه در وقت بیرون آمدن از حمام از جهت آنکه درین

او قات مسام اعضاء و از بود و بعد رنگ برودت خود را بجوهر اعضای رئیسه میرساند پس فاسد میشود قوت در اعضا و همچنین محافظت کند از هر چه شدید الحرارت بود و خاصه آب سرد و گرم که زود باعضای رئیسه و کرمیه میرسد و از ان سل و دق حادث می شود و مراد از سل باریکی و کندی اعضا بود و نگهدار و مناقصه را خروج از حمام و کشف راس بعد از ان و تعریض بدن از برای برودت بلکه واجب بود که اگر هوای شتوی بود و از حمام بیرون آید و ثاری در جو بیچد محترز از حمام باید که چند کس از دخول حمام ملاحظه کنند مثل کسی که او را تپ بود و دیگر کسی که او را تفرق اتصال بود یا آنکه او را ورم بود و تحقیق که دانسته شده است از قاعده کلی که فعل حمام گاهی سخن بود و گاهی مبرد بود و گاهی ضار بود و گاهی نافع بود و منافع آن تنویم بود و تفتیح بود و جلا باشد و تحلیل بود و انضاج باشد و جذب غذا بود بظاهر بدن و معونت آن تحلیل انچه اراده بود و نفض انچه مراد آن بود که منفض گردد از جهت طبیعت و حبس اسهال و ازاله اعیا و مضرت آن تضعیف دل بود اگر با فراط کشد و ایراث غشی بود و غثیان و تحریک مواد ساکنه و تهیا آن از برای عفونت و التهاب قضه اعضای ذی فضا و باعضای ضعیفه تا حادث شود از ان ورم در ظاهر اعضا و در باطن اعضا۔

فصل ششم در اغسال آب سرد کسی را مناسب بود که تدبیر او در جمیع وجوه با ستقصا بود و سن او و قوت او و سحنهٔ او و فصل او موافق بود و بر او تخمه واقع نشده باشد و قی نکرده باشد و اسهال نشده باشد او را و بیخوابی نشده باشد و در سن صبی نبود و در سن شیخوخت نباشد و در وقتی که بدن او نشیط بود و حرکات او متوالی و متوافق بود و استعمال آب سرد را بعد از ان استعمال آب سرد در غایت برودت نبود تا آنکه بشره را قوی کند و حرارت غریزی را در اندرون نگهدارد پس اگر از ین گونه اراده کند باید که آن آب شدید البرد نبود بلکه معتدل بود و استعمال آن بعد از ریاضت بود پس واجب بود که دلک پیش از ین استحمام از معتاد سخت تر بود و اما تمریخ و دهن مراو را باید که بر عادت و ریاضت او بعد از دلک و تمریخ بود و اسرع از معتدل باشد کم کم بعد از ان شروع کند بعد از ریاضت و در آب سرد در آید تا آنکه با عضا را او برسد بعد از ان کث کند تا مقدار نشاط و احتمال و بیش از حد و شاقشعریره بیرون آید بعد از آب بعد از ان که بیرون آید و در غذای معتاد بیفزاید از جهت آنکه هضم را وفور شده باشد و باید که از آب کم کند و نظر کند در مدت لون که در چند وقت و چه وقت عود می کند و در حرارت آن نگاه کند که از زود عود کند بداند که لبث در ان زیاده از واجب بود پس تقدیر کند در روز دوم بقدر انچه دانسته باشد از روز اول و گاه باشد که دخول آب را مکرر سازند و استرجاع لون و حرارت بدین طریق و هر که اراده کند آنکه استعمال کند آب سرد را مکرر را باید که بتدریج در ان و ابتدا کند در اول این عمل در روزی که اسخن ایام صیف بود و در وقت گرمای و غایت و اختیار روزی کند که در ان باد نبود و بعد از جماع نه باشد و بعد از طعام نباشد که هضم نشده باشد و بعد از قی استعمال نکند و بعد از استفراغهای دیگر نبود و بعد از هیضه نباشد و بعد از سهر نبود و یا ضعف بدن نباشد و یا ضعف نبود و بعد از ریاضت نبود و گر کسی که او را قوتی باشد زیاده پس استعمال کند بدان طریق که گفته شد و استعمال اغسال آب سرد بر نحو مذکور موجب انهزام حار غریزی باشد بداخل بدن و فعتاً بعد از ان قوی شدن با ستظهار و بروز ضعف انچه گفته شد بسبب قوت آن رجوع بمبدا خود و اجتماع آن در ان مبدا بسبب انچه گفته از توفیر آن۔

فصل هفتم در تدبیر ماکول باید کسی که در مقام حفظ صحت بود و در غذای او چیزی نباشد از اغذیه و دوائیه مثل بقول و فواکه و غیر از ینها از جهت آنکه انچه ملطف بود و محرق باشد خون او را و اگر غذا غلیظ بود و موجب ثقل بود و مر بدن را بلکه واجب بود که در غذیه او مثل لحم بود و خاصه لحم جدی و گوساله خورده و بره و نان گندم پاک از شوائب که فرا گرفته باشند از زرع صحیح بی آفتی رسیده باشد و از شیرینها شربتی که ملائم بود از برای مزاج و از شراب شراب رطب ریحانی بود و باید که بغیر از ینها چیزی دیگر ملتفت نشود و مگر بسبیل تعالج و تقدم بحفظ و بهترین فواکه و انسب آن بعد از آنچه بود و انگور رسیده شیرین و خرما در بلاد و اراضی که در ان اکل آن عادت بود و چون استعمال ماکولات را باین طریق کند و از ان فضله پیدا آید و غم

کند تا تنقیه آن فضله و باید که حافظ صحت غذا را وقتی خورد که او را میل تام بغذا حاصل شده باشد و چون غذا خورد چندان نخورد که طبیعت از آن تنفر کند بلکه
وقتی که هنوز میل طبیعت بغذا باقی باشد دست از خوردن باز دارد و باید وقتی که اشتهای او برسد آنرا دفع نباید کردن و نباید که اشتها کاذب بود
مثل اشتهای مستان و صاحبان تخمه پس اگر صبر نکند برجوع معده او پر شود از اخلاط صدیدی ردیه و باید که در زمستان طعامی خورد که بالفعل
گرم بود و در تابستان غذای خورد که بالفعل سرد بود یا قلیل السخونت بود و در حرارت و برودت بجایی نرسیده باشد که تاب خوردن او را نبود
و باید که بداند که هیچ چیز بدتر نبود از سیری در قحط وقتی که فراخی شود و غذا بسیار شود و بعکس آن که گرسنگی بود بعد از سیری و آن بدتر بود و بسیار وقت بود
که مردم را قحط گرفته و بعد از آن فراخی افتاد و چندان از طعام خوردند که مردند یا آنکه امتلای شدید و هر حال قتال بود خواه طعام بود و خواه شراب پس
بسیاری از مردم که امتلاء کردند با فراط و محقق شدند و بمردند و هرگاه که دفع شود خطای از اغذیه و تناول کرده شود چیزی از اغذیه و دوائیه آن وقت
که واجب بود که تدبیر کند در هضم و انضاج آن و تحرز کند از سوء المزاج متوقع از آن باستعمال آنچه ضد آن بود که بعد از آن وارد سازند و صبر کنند تا آنچه تخمه
بیشتر خورده بود هضم شود پس اگر آنچه بیشتر خورده باشد از اغذیه غذائیه بارده بود مثل خس و کدو و قثا تعدیل آن آن کند بمقول حاره مثل سیر و پیاز و
گندنا و اگر حار بود تعدیل کند آنرا باردی از مثل قثا و قند و بقلة الحمقاء و اگر سده‌ی باشد تعدیل آنرا بمفتحات کنند و استفراغ خلط و جوع صالح کرده
سه روز صبر کنند تا آنکه امتلاء بدنی برطرف شود و بدانکه هرکه طالب صحت بود باید که البته تا او را اشتها صادق نشود و معده خالی نبود و اسعار وقتی
که متصل معده باشند از غذاء سابق بغذاء دیگر نباید التفات نمایند از جهت آنکه آنچه درین مواضع بود مقام غذاء بدن باشد و داخل در هضم اول
بود و چون غذای دیگر وارد شود بر آن موجب اخلال می شود و بدترین حالتی در بدن حالت اخلال بود از غذاء بغذای دیگر و بعد از آن تخمه خاصه
که آن اخلال و تخمه از غذا شود و خاصه که از غذای ردی بود و از جهت آنکه تخمه که از غذاء غلیظ واقع شود مورث وجع مفاصل می شود و گرده و تنگی نفس
و ربو و نقرس و جبادت طحال و کبد و امراض بلغمیه و سوداویه و اما هرگاه که عارض از اغذیه لطیف چنین حالتی از ادخال یا از امتلاء موجب عروض حمیات
حاده خبیثه میشود و اورام حاره ردیه و بسیار وقتی باشد که احتیاج شود با دخال غذای یا چیزی که مشابه غذا شود بر غذای دیگر و این ادخال گویا که
دوای بود مر او را مثل آنکه کسی که تناول کند اغذیه که در آن حده آفتی بود مثل رشاد یا در آن ملوحتی بود و بعد از آن از پی پیش از آنکه آن غذای او هضم
شده باشد تغذیه با غذیه مرطبه نفث که صالح شود و در آن کیفیت غذای سابقی بسبب کیموسی که از بن هر دو پدید آید و این جماعت را همین تدبیر کافی
بود و هیچ حاجت نبود ایشان را و بریاضت و حال کسی که غذای غلیظ خورده باشد همچنین بود که بعد از آن اگر غذای لطیف حریف وارد سازد آن
لطیف تعدیل آن غلیظ کند و اگر کسی غذای وارد سازد و بعد از آن حرکتی سبری کند آن غذا در معده ایشان قرار گیرد خاصه آنکه اراده خواب داشته باشند
اما اعراض نفسانی و حرکات بدنی این جمله مانع بود هضم را و دیگر باید که در زمستان قلیل الغذا مثل بقول نا جوشیده نخورد و بلکه چیزی خورد که از جوب غذا بود و
اشد اکتنازا و در تابستان برضد این باید مثل اغذیه لطیف بارده و باید که بدن او پر نشود از غذا تا از فضله آن بدن ثقیل نشود و بلکه باید که غذا را ترک کنند
و در نفس او از آن بقیه باشد از میل که آن بقیه از واعیه جوع و طبع بود و آن بعد آن ساعتی برطرف می شود و باید که مجرای عادت را محافظت کند و بدترین
خورشها آن بود که معده را ثقیل سازد و بدترین شرابها شرابی بود که از حد اعتدال گذشته باشد و در معده طفو کند و اگر چنان واقع شود که در روز تخمه
از برای تدارک آن روز چیزی نخورد و از برای هضم آن غذای بیشتر تا از آن اثری نماند و اندرون از آن نقی و پاک گردد و اگر احتیاج بخواب شود
اختیار کند مکانی را که معتدل بود در حرارت و برودت و اگر از خواب نفع حاصل نشود مشی بسیاری کند او را گرم گرداند و آن اخلاط فضلی را تحلیل دهد
و باید که آن مشی او و حرکت او متصل بود بهم و در آن فتوری نشود و بعد از آن شرابی خورد و بشرب قلیل تا معده را گرم گرداند و بقیه مواد تحلیل برود و روشن است که
که حرکت بعد از غذا نافع بود و هیچ بود و از برای جودت موضع غذای شب که ما بقی را هضم کند و غذای روز بجای غذای شب تا تمام شود و اگر کسی خواهد
که غذا را بخواب هضم کند باید که اول مرتبه بجانب دست راست بخوابد تا آنکه غذا بقعر معده میل کند چرا که میل جانب معده از طرف راست بود که قعر معده

آنجا بود و غذا در آنجا هضم یابد تا غذا در قعر معده قرار گیرد و بعد از ان بگردد بجانب چپ تا آنکه جگری را نجانب که غذا آنجا بود و اشتمال کند و معده را
گرم گرداند و تسخین کند و در هضم کند بعد از ان بجانب راست بخوابد و خواب طویل کند تا باسانی غذا از معده بجگر منحدر گردد و دیگر آنکه پوشش در خواب موجب
هضم غذا می شود و همچنین بلندی بالین موجب مزید هضم می شود و بهر طریق که باشد باید که نسبت سر بآسانی فی الجمله از بدن فوق بود و غذا باندازه قوت و هضم
بمقدار تخلخل القوت بود و بمقداری بود که احداث نکند و موجب تمدد شراسیف نشود و نفخ نگیرد و بقراقر نیفتد و طفو نکند و بعد از ان عارض
نشود او را غثیان و شهوت کلبی نفتد او را و اشتهاء او ساقط نشود و قوت او کم نشود و او را بلادت نشود در ذهن و از لاف نشود و در جشاء که
بعد از ان واقع میشود اثری از طعم و بوی آن غذا نبود و اگر باقی بود آن اثر دلیل رداءت هضم بود و هر چند که طعم و رایحه طعام در جشاء و رنگ کند رداءت
هضم زیاده بود و دیگر دلیل جودت غذا آن بود که بعد از ورود آن نبض معتدل بود و نفس آسوده بود که اگر نبض عظیم شود و نفس تنگ گردد دلیل بود بر
مزاحمت معده حجاب را و احداث حرارت بسیار از برای هضم و بدین سبب دلیل گرم می شود و احداث عظم در نبض می شود و گاه بود که مختلف شود در عظم
و صغر بسبب مزاحمت در قوت و ضعف آن از کثرت مجاهدت و دیگر کسی را که بعد از غذا خوردن حرارت و گرمی زیاده شود باید که غذا را بیک دفعه نخورد
بلکه بدفعات خورد تا آنکه بسبب امتلا عارض نشود او را حالتی مثل نافض با قشعریره و از پی آن حرارتی حادث نشود و مثل حرارت حمی بسبب تسخین
طعام و هضم آن و اگر کسی نتواند که غذا خود را بیک دفعه هضم کند باید که مقدار کفایت از غذا بچند دفعه اکل کند هر نوبتی قلیلی از ان وارد بدن سازد
تا باسانی و زودی هضم کند و از معده بگذرد و دفعه دیگر بعد از ان وارد سازد و دیگر کسی را که مزاج او سوداوی بود باید که غذای او گرم و تر بود و در
گرمی با فراط نباشد و اگر صفراوی بود غذای او مرطب مبرد بود و کسی را که خون در مزاج غالب بود غذای او باردی باید که قلیل الغذا بود و اگر خون
او ذاتی محتاج بود باغذیه قلیلة الغذا که دران حرارت و لطافتی باشد **ترتیب استعمال اغذیه** بدانکه استعمال اغذیه بترتیب از ضروریات
حافظ صحت بود پس باید که غذای که رقیق باشد و لطیف و سریع النفوذ بر بالای غذای غلیظ بیش راه او را گرفته باشد و نگذارد که پیش برود و بدین
سبب مدافعه شود و حرارت زیاده شود و آن لطیف را مزاج فاسد گردد و بسبب فساد آن لطیف غلیظ هم فاسد می شود و این فساد موجب احداث
حرارت غریبه می شود و عفونت و بآن سبب نافض و حمی پدید آید مگر آنکه بحسب مقدار یکی از ان هر دو یا هر دو کمتر بود فساد باشند و طبیعت
از انهضام آن نباشد و دیگر باید که غذای غلیظ را بر غذا مزلق نخورد از جهت آنکه چون غلیظ وارد و مزلق گردد و مزلق را منزلق گرداند بسبب ثقل بر
او و بعد از ان پیش از استیفای هضم هر دو منزلق گردند مثل مائی و امثال آن و دیگر کسی را که معده رخو بود باید که پیش از ورود غذا او را دوا قابضه
بعد که معده بواسطه تفاوت آن پیش از هضم و رنگی از خود دور می سازد و از ان استفاده هضم نکند و الا قابضی قوت معده را قوی کند از غذا
در معده مکث کند و استفاده هضم کند بسبب تقویت از قابض و دیگر باید که حافظ صحت نظر کند در حال معده و مزاج آن که بعضی مردمان را مزاج
معده چنان بود که غذا در معده ایشان فاسد می شود اگر لطیف بود و سریع الهضم بسبب کثرت حرارت و اما غذا قوی بعضی بطی الهضم دران بقاء
بود و باعتدال هضم شود و بعضی برخلاف عکس این حال باشند که غذا لطیف سریع الهضم در معده او بتمامه هضم میشود و اما غذای غلیظ
دران معده بسبب برودت و ضعف حرارت او فاسد می شود دران و هر کس را باید که بمقتضی حال خود عمل کند و دیگر بسبب احوال بلدان و فصول
و ابدان مختلف غذا و تدبیر و هضم مختلف می باشد و این مذکورات اموری چند اند که خارج از قیاس و ضوابط اند پس باید که بسبب تجربه و ضابطه
دران عمل نمایند و معده دران باب تجربه باید که آنرا دست سازند و تجربه برای قیاس مقدم دارند درین باب و دیگر بسیار غذای بود که [illegible] بود و از آن
مضرتی فی الجمله هم پدید آید و مع هذا اولی بود از غذای غیر الوف نافع و دیگر [illegible] را از غذای موافق بود و مشاکل آن بود و اگر
اراده تغییر آن کند [illegible] و دیگر بعضی مردم از اغذیه [illegible] باید که از این غذا [illegible] کسی را که
استمرار کند از اغذیه غلیظه [illegible] عادت کند باید که ایمن نشود از ان استمرار [illegible] امراض [illegible] کند و موجب

بدن گردد و دیگر بسیار بود که مرض باشد کسانی که در بدن ایشان از اخلاط ردیه بود و آنکه در غذای جید و جید الکیموس توسعه نمایند و بآن تعدیل مزاج خود کنند حال
که اگر در ایشان قوت مسهل بود به تنقیه بدن تخفیف طلب کنند و الا ابتدا به تلطیف و تعدیل غذا و دیگر بدانکه ابدان متخلخل را که در تحلیل باسانی از بدن ایشان
مواد تحلیل رود واجب بود که غذا را ایشان رطب و سریع الانهضام بود یا آنکه اسباب تخلخل موجب کثرت تحلل گردد و با آنکه ابدان متخلخل در احتمال
اغذیه غلیظ اقوی باشد و در اغذیه مختلفه توانا باشد و چنین ابدان از مضرات اسباب داخلی دورتر بود که از مضرات اسباب خارجی و دیگر بدانکه کسی را که عادت
آن بود که از گوشت بسیار خورد و در رفاهیت و راحت گذارند و اگر بدن او غلیظ باشد مستعد شود فصد را و در هر فصلی باز و تر فصد می کند یا تنقیه
و اگر در مزاج خود بعد از فصد یا پیش از فصد سردی ملاحظه کند باید که از جوارشات کمونی و عود و عنبر و مصطگی و جوارش جالینوس چیزی تناول کند یا از
اطریفل کبیر که از چیزهای که معده و روده را پاک و صاف گرداند و صداول را نفع سازد و دیگر بدانکه بدترین اغذیه غذای که در آن اختلاف قوام بود یا
جمع میان اغذیه مختلفة الطبایع و دیگر بدانکه بعد عهد و بطول مدت اکل لا بالحاق غذای اخیر با اول وقتی شود که غذای اول شروع در هضم کرده باشد
روی بود پس چون حال چنین باشد احوال هضم مختلف گردد و دیگر بدانکه بهترین غذا ها و اوفق اغذیه غذای بود که معده را بآن اشتمالی شود و اشتمالی
تام و قوت قابضه آن قوی باشد و جوهر آن غذا صالح بود و با اعضای رئیسه مصادق و مسالم بود و این معانی از شرائط جودت هضم و تغذیه باشد پس
اگر غذا صحیح المزاج نبود یا مخالف بود اعضا را و مزاج دلیل بود بر مخالفت غذا مزاج را مخالفتی که فوق مخالفت طبیعی بود با آن اتفاقی که زیاده از [illegible]
و دیگر از جمله مضرتها که در غذا الذیذ بود آن بود که در وقت اکل آن زیاده از حاجت وارد بدن می شود پس در وقت اکل احتیاط باید کرد و دیگر بدانکه
اوفق اوقات اکل که مشبع بود آن بود که در هر دو روز سه نوبت غذا وارد بدن سازند آن مقدار که سیر شوند روزی دو نوبت یکی صبح و اول نهار
دوم وقت خفتن و آخر نهار و اول شب و نوبتی دیگر در میان روز آینده که روز دوم بود و دیگر باید که در امر تغذیه بدن رعایت عادت بکنند رعایتی در
غایت شدت و اعتنا چنانکه اگر کسی را عادت آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و آنرا تغیر دهد بیک دفعه و در یک نوبت کند ضعیف گردد
و اگر عادت او آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و بدو نوبت کند موجب ثقل و امتلا و ضیق نفس گردد و جشا و حامض و خبث نفس و غثیان و
مرارت فم و نرمی شکم از جهت ورود بمعده از چیزی که معده را بآن الفتی نباشد و از عوارض که عارض میشود او را آنکه در هضم غذا را او نیز از نکایت و
فساد و تخمه و امثال آنها و مثل جبن و بد دلی و وجع در فم معده و لذع آن و بگمان انداز او را که گویا معده او و روده او در میان شکم در جوف او
معلق است اگر معده را خالی گذارد و بسبب انقباض معده و نفس خود و تشنج آن و بول او محرق گردد و براز او کدر و محرق شود و بسیار بود که او را
برودتی در اطراف پدید آید بسبب انصباب مرارت بمعده و مجاری الامزجه بسبب اجتماع حرارت در معده دون البدن و لون او فاسد گردد
و دائم در بلیه بود و اما ابدانی که در ابدان مرار بسیار مجتمع گردد احتیاج دارند بآنکه تناول اغذیه ایشان متفرق باشد و زود تغذیه کنند و بتاخیر نگذارند
که مرار بمعده نریزد و پیش از حمام تغذیه نکنند که در حمام مرار به معده نریزد و اما کسانی که بلغمی مزاج باشند باید که پیش از استحمام ریاضت کنند بعد
از آن بحمام روند و نگذارند که غذا خورند پیش از حمام و اگر ضرورت شود بآنکه اکل کنند باید که از خبز منقوع بآب لیمو و قند یا سکنجبین یا آن چیزهای که
زود هضم شود و بیشتر از شروع در حرکت پاره تناول کنند و همچنانکه حرکت پیش از اکل غذا باید که قوی بود و بعد از اکل غذا باید که حرکت خفیف بود و
دیگر بدانکه اگر کسی را که معده بود که بچیزهای تیز مائل بود و از چیزهای شیرین کاره باشد و از چیزهای چرب هم کاره باشد و خواهند که آن معده را
باصلاح آورند از قی کردن چیزی بهتر نبود و تدبیری از آن بصواب نزدیک تر نبود و باید که آن قی را بمثل سکنجبین و آب ترب کنند و ماهی شور و دیگر
باید که کسی را که در بدن عبالة و فربهی بود و بعد از حمام غذا نخورند ملکه صبر کنند و اندک خوابی کنند و در روزی یک نوبت خورند از جهت آنکه کثرت غذا امتلا
سمن بود و باید که تا غذا از سر معده او نگذرد میل بخواب نکنند و باید که بعد از ورود غذا حرکت کنند خصوص حرکتی که در آن عنف بود و هر غذا که موجب نفخ
غذا بود و در بدن پیش از هضم یا آنکه منزلق گردد بی آنکه منهضم شده باشد یا آنکه مزاج او فاسد شود و بسبب خضخضه و حرکت و باید که بعد از غذا آب بسیار نخورند

تا موجب تفرقه نشود میان آب و میان معده و غذا اطفو نکند چه سر معده بلکه شراب آنرا از سر معده فرو آورد و از فم معده و استدلال بر نزول از
معده بود و اگر احتیاج شود برای دفع عطش باید که مص کند چیزی اندکی از آب سرد مصاً قلیلاً و هرگاه برودت زیاده بود در آب مص آن اقل باشد و اقل
باید که بهمان قدر آب انتعاش بهم می رسد و اجزای معده را جمع می کند و بالجمله اگر بر طعام شرب کند بعد از فراغ از اغذیه و تخلل آن بقدر انتفاع
از آن به تسکین عطشی که بهم رسیده جائز باشد اما مصابره بر تشنگی و خواب بر آن نافع بود از برای مبرودین و مرطوبین و صفار بود از برای محرورین
و همچنین بود که صبر کردن بر جوع کسی را که محرور مزاج بود موجب انصباب مرار شود بر معده او فاذا شاد ولیس چون غذای بعد از این حالت بخورد
آن غذا فاسد شود در معده ایشان و عارض میشود ایشان را چه در خواب و چه در بیداری از اعراض آنچه عارض می شود صاحب فساد معده را یعنی
حال او مثل حال کسی می شود که طعام در معده او سده باشد بسبب امتلاء یا غیر امتلاء از اعراض ردیه و از آن جمله فساد اشتها بود و پس درین وقت واجب
بود آنکه چیزی تناول کنند که موجب انحدار آن غذای فاسد شود از معده از ملینات طبیعت از آن چیزهای که خفیف بود مثل آلو سیاه یا تمر هندی یا ترنجبین
یا شیرخشت تا معده خالی شود و باز محتاج شود بغذا و بحال طبیعی خود باز گردد و اشتها بطعام خوردن پدید آید آنگاه بطعام میل کند اگر مرطوب مزاج بود به
رطوبت غریب و آن رطوبت قابل دفع بود و تحلیل باید که آن ضرر کند و از شراب صرف گاهی تجرع کند تا موجب انحدار و ادرار آن رطوبت شود و
نباید که شراب بر سر آب بر امتلاء معده خورند که این حالت اضر احوال وارد و ارافعال بود بواسطه سرعت نفوذ و هضم آن و تقدم نفوذ آن بر هضم که
موجب سده میشود و سبب عفونت دیگر حلاوت را بعد از طعام خوردن فعل آن نزدیک بود بفعل شراب بعد از طعام از تشدید و تنفیذ و سرعت
هضم و احداث عفونت و حرارت غریب و حدوث سده که موجب ابقاع میشود و در امراض بعید و عده که از آنجمله یکی استسقا بود و دیگر از جمله مفسدات
غذا در معده یکی هوای غلیظ بود و دیگر آب غلیظ خاصه که در تابستان بود و چون درین وقت طعام در معده فاسد گردد باید که قدحی از شراب ممزوج خورد
با گلاب یا آب گرمی که در آن عود خام جوشیده شود و مصطگی و کسی که احشای او گرم بود و قوی چون تناول غذای غلیظ کند زود در معده او آن
طعام مستحیل شود و منفخ و موجب تمددی گردد و تمدد معده موجب ضعف معده بود و مورث مالیخولیا مراقی می شود و کسی که معده او خالی بود و از غذا
لطیف چیزی وارد آن معده آن معده آن غذا را اشتمال کند و هضم کند آن غذا را هضمی تام کامل و اگر بدان غذای لطیف غذای غلیظ وارد سازند
معده از آن نفرت کند و آنرا هضم نکرداند و فاسد شود در معده مگر آنکه میان این دو وجه مده باشد که بعد از آنکه از هضم لطیف پرداخته باشد
دیگر آنکه آن غلیظ وارد بر لطیف بحسب مقدار کم که باشد و درین وقت معده از آن لطیف اعراض نمی کند بالکلیه که آنرا واگذارد و از اندیشه ثقل غلیظ
و هرگاه که در اکل خللی افراط شود و یا آنکه غذا در معده حرکت حرکتی مشوش یا بسبب شرب آب باید که مبادرت کند بقی کردن پس اگر قوت شود قی
کردن یا متعذر باشد قی کردن آب گرم کرده دو دفعه بیاشامند تا آن غذا فاسد منحدر گردد و جلب کند نعاس را پس آن هنگام خود را در خواب
اندازد و خواب کند بعد از آن اگر بخواب و قوت طبیعت آن فساد دفع شود فبها والا مدد کند طبیعت را بتلیین برفق و این تدبیر چنان بود که نظر کند
در مزاج اگر محروری مزاج بود مثل اطریفل صغیر و گلقند و گل انگبین مسهل یا مخلوط بجزوی از صعتر مربی و اگر سرد بود اصلاح آنرا بمثل کمونی و کوارش
شهریاران و کوارش تمری کند و اگر کسی را بسبیل اتفاق امتلا واقع شود و وقوع امتلا از شراب اسهل بود از وقوع امتلا از طعام و از
تدابیر جیده آن بود که بر صبر سقوطری بر فساد معده بقدر سه نخود بخورند تا آن غذا را معده بگزاند یا نیم درم و دانگی بورق مصری تناول کند و از آن
اخف سه روز نخورد علک الانفال بود دو دانگی بورق یا مثل آن و از جمله چیزهای محمود افتیمون یا شراب بود و اگر از این تدبیر نفع نباشد خواب
کند مدتی طویل و از غذا مهاجرت نماید یک روز و بعد از آن چون در خود خفتی بیابد بحمام رود و کماد کند بر شکم با آب گرم و تلطیف غذا کند و چون ببیند
که این همه تدبیر استمرار نمی شود و ثقل معده کسی مستقل بجای خود باقی بود بداند که درین عروق از فضول غذای ممتلی بود و از جهت اغذیه غلیظه اگرچه شان
او آن بود که در معده منهضم گردد اما هضم او در عروق بصعوبت و بدرنگ میشود خصوص که بسیار بود خصوص که مکرر واقع شود پس از عروق مدتی

خام می ماند و موجب سده در عروق می شود و گاه باشد که سبب انصداع شود و عفونت و فساد و سده پس این هنگام علاج کنند این حالت بمسهل
با آنچه اسهال کند از عروق و اگر احداث ثقل و سده و عفونت نکند بلکه همین احداث اعیا کند و مورث ماندگی شود باید که چند وقت تحریک آن ماده نکنند
بلکه تسکین آن کنند اگر طبیعت او دفع آن گرفت و ماندگی بشود فبها و نعمت والا علاج کنند بعلاج آن نوعی از اعیا که از آن نوع واقع شده باشد
خواه قروحی و خواه [illegible] و دیگر کسی را که در سن توغل بود و شروع در سن شیخوخت و انتهاء کهولت بود باید که غذا بطریق ایام جوانی بخورد از جهت آنکه
آن مقدار غذا را آن قوت می باید که هضم کند پس چون آن قوت باقی بماند و آن هضم برود و مقداری از غذا که محتاج بود بآن قوت وارد بدن سازد
موجب تعفن در هضم می شود و نقص هضم موجب کثرت فضول شود و امتلاء و آن شدت و عفونت و امراض تولد کند پس نباید که بران قدر از
غذا باقی ماند بلکه چیزی از آن در خور کمی قوت کم کند و اگر کسی را عادت تغلیظ تدبیر بود و از آن عادت بگردد و بتدبیر لطیف درآید در بدن و منافذ
و مجاری او جای هوائی که غلظ تدبیر با آن مشغول بود خالی بماند و چون باز بسر تدبیر غلیظ آید باعث حدوث شده باشد آن غلظ ماده درین وقت
از جهت آنکه مضائق بر مجاری مستولی شده باشد بسبب خلو آن از اغذیه غلیظه و اکنون که بهمان تدبیر غلیظ بمیان آید و مکان را ضیق حاصل شده باشد
گذر کردن و انحدار برو صعب بود و موجب گرفتگی مجاری گردد پس باید که تدارک کنند آنرا بشرب سکنجبین بحسب مزاج که اگر گرم بود و سکنجبین ساذج
و اگر مزاج سرد بود سکنجبین بزوری نافع بود و خاصه که قندی باشد و اگر ساذج بود باید که عسلی باشد و اگر بارد مزاج بود و بعد از شراب سکنجبین ماء العسل را
و شربت عسل و کمونی و اما اگر ماده غلیظ بود و گرم مزاج باشد سکنجبین قوی البزور باید و اما بارد مزاج را باید که بعد از سکنجبین شربتی از فلافلی و فودنجی و از
اغذیه لطیفه استعمال باید نمود که احفظ بود از برای صحت و معونت او و اما از برای قوت کمتر بود و جلادت دران نبود و اما تدبیر غلیظ بر ضد این
بود و دیگر اگر کسی را حاجت شود بآنکه حرکت و مشقت زیاده از قدر حاجت شود باغذیه غلیظ الکیموس از برای حفظ صحت و معونت قوة و همچنین
بود حال کسی را که مترصد جوع مفرط باشد و باید که از آن غذای غلیظ بحسب مقدار کمتر خورند تا آنکه منهضم گردد و همچنین کسی که خواهد بریاضتی قوی
شروع کند و از جمله چیزها که معین بود و بر هضم قوی بود خواب قوی باشد و استغراق دران لیکن اینقدر هست که بسبب کثرت عرق و تحلیل از بدن
جگر ایشان کشیده و خشک می شود و موجب حدوث امراض قتاله می شود یا در آخر عمر یا در اول عمر خاصة که بهضم خود مغرور باشند که در غذا
ایشان ایشان را شود و در وقت بیداری باطل گردد و خاصه که بسهر ولی شود خاصه در شیخوخت و اما فواکه رطبه موافق بود و مردم متعب را
و مرتاض را خاصه که محرور مزاج باشند و در تابستان بود و اگر پیش از طعام مشمش خورند و توت و شفتالو و بطیخ و اجاص مناسب بود و اگر تدبیر
کنند بعد از سکنجبین اولی بود و اگر چیزی خورد که خون را بر کند از مائیت و آنرا در بدن بجوشاند همچنانکه عصارات فواکه می جوشد و رشح
و این حالت اگرچه نافع بود دران حالت ولیکن معیبی بود از برای قبول عفونت و همچنین بود کسی را که در بدن خونی بود که آن خون از خلط خام پر بود
و اگرچه که مثل قثا و قند او را در آن وقت نافع بود و همچنین کسی که غذا بسیار خورده در معرض حدوث تپ بود اگرچه در اوائل حال تدبیر کند باز بدانکه
صاحب اخلاط مائی بسیار وقت بود که آن خلط در بدن او صدیدی شود و این حالت وقتی شود که در عروق بماند و تحلیل نرود و این جماعت وقتی
که استعمال ریاضت کنند پیش از اجتماع این مائیات بلکه چون تناول کنند از فواکه در پی آن از ریاضات استعمال کنند تا سبب تحلیل مائیت شود
و از آن متضرر نشوند و دیگر بدانکه اگر در خون بلغم خام با مائیت بود و این هر دو موجب عدم التصاق خون می شود ببدن و بدن بی غذا بماند یا آن
غذا کم یابد بضرر او روی دهد و آن بود که اگر از فواکه چیزی خورد و بعد از آن مشی درآید و راه برود چندانکه رطوبات تحلیل رود یا چیزی خورد که آن رطوبات
منزلق شود و دیگر غذای که از آن مائیت متولد شود و خلط خام لزج و خلط امراری که جلب حمیات می کند بسبب عفونت مائیات که آن در دم موجود
بود و بسبب تشدید لزج و غلیظ که در دم پیدا شود و موجب حمیات می شود و بعضی بسبب مجاری و مضر بود و بسبب تسخین خلط مراری و بعضی از
رهگذر بدن بود و حدت خونی که متولد شود و از آن مراره شود و اما بقولی که از آن مرار متولد شود و در زمستان بسیار نافع بود و اگر از بقول

بود در تابستان نافع بود و اگر کسی خواهد که از اغذیه ردیه خورد او را ورکند باید که بتقلیل مضرات آن کند و از تواتر دور شود و چیزی که مزاج آن غذا ردیه بود با آن
مخلوط سازند چنانکه اگر از حلویات متاذی شود ترشی را بر سر آن خورند از مثل سرکه و لیمو و انار ترش و غوره و سکنجبین سفرجلی با سرکه و مثل آن و تعهد استفراغ
کنند و اگر اذیت از ترشیها باشد تعدیل آن بعسل کنند و شراب کهنه و این تعدیل باید که پیش از نضج و هضم آن بود که بیشتر خورده باشد و همچنین تدارک طعم دسم
را بقابض کنند مثل شاه بلوط و دانه مورد و خرنوب شامی و نبق یعنی کنار و زعرور یعنی کیل و بر بار و مثل راسن که بیخ بیل گوش بود و همچنین تعدیل دسم
بمالح و حریف هم توان کرد مثل کوامیخ و ثوم و بصل و بعکس این یعنی تعدیل آنچه که داخل در معدل سابق و دیگر کسی را که در بدن او اخلاط ردی المزاج
پدید شود باید که چند وقت توسعه کنند در اغذیه جید الکیموس محمود و کسی را که بدن او سهل التحلل بود باید که از غذاهای سریع الانهضام تناول کنند
اهل تجربه جالینوس میگوید که غذا از رطب متفارق هر کیفیت بود از حلو و حامض همچنانکه تفه پس گویا که آب تفه بود نه حلو و نه حامض و نه
مر و نه حریف و نه قابض و نه مالح و بدن متخلخل را غذای غلیظ زیاده بود و از ابدان متکاثف و بسیار خوردن از اغذیه یابسه که موجب سقوط قوت میشود
و فساد لون و تجفیف طبیعت و آنچه دسم بود موجب کسل می شود و انقطاع شهوت غذا و بعضی از اغذیه بارده موجب کسالت و فتور بدن می شود
و بعضی از اغذیه حامضه موجب پیری و سفیدی موی می شود و حریف همچنین بود و بعضی از اغذیه مالحه موجب ضرر معده بود و مضرت بچشم و غذای
دسم و موافق هرگاه که از آن تناول کنند و بعد از آن غذای که در آن ردائتی بود وارد سازند آنرا فاسد سازد و غذای که لزج بود و انحدار آن بطی بود
اما خربزه را اگر با پوست خورند زود منحدر گردد و همچنین نان را که با نخاله آن پخته کنند زود منحدر گردد و کسی را که تعبی دیده باشد یا ارباب تعب بود باید
که تدبیر تلطیف نکند و اگر کند باید که بعد از آن تغلیظ تدبیر نکند مثل تغذیه بشیر برنج خاصه بعد از جوع که موجب حدت خون می شود و آثار آن و این
هنگام احتیاج می بفصد اگر قرب عهد بود و همچنین کسی که غضبان بود و دیگر بدانکه غذای که در آن حلاوت بود طبیعت آنرا پیش از آنکه هضم شود آنرا
بخود جاذب می کند پیش از نضج و هضم و بدین سبب خود فاسد میشود و همچنین عارض میشود اغذیه را احکام از جهت ترکیب و تالیف اصحاب
تجربه جماعتی از اهل هند و غیره تجربه دانسته اند که اگر بعضی از اغذیه با بعضی دیگر مخصوص بود و آن وارد معده سازند باهم متعاقب باهم چنانکه یکی
هضم ناشده دیگر برا او وارد سازند از آن مضرت رسد بکسی که درین اکل شریک بود و دیگر از آنجمله گفته اند باید که جمع نکنند میان شیر یا حموضات
مثل سرکه و غوره و لیمو و همچنین ماهی را هم با شیر و ماست نخورند که از اکل آن امراض مزمنه ردیه پیدا می شود و مثل جذام و بهق سیاه و صلابت طحال و
و امثال اینها و همچنین نباید که ماست با توت خورند و همچنین با گوشت مرغ هم نخورند و سویق با ارزبالین و نباید که استعمال کنند در مطعومات دهن
یا دسمی که ظروف آن مسینه باشد و همچنین بریانی که آنرا بچوب بید انجیر بریان کرده باشند و دیگر باید که جمع نکنند میان اطعمه که در آن مضرت بود از
دو جهت یکی آنکه مختلف می باشند در هضم یا غیر هضم و دوم آنکه می تواند بود که بسبب تعدد او زیاده از عادت خود خورند و دیگر اهل تجربه گفته اند از اهل ریاضت
که در زمان قدیم جماعتی اختصار می کرده اند از غذا به لحم در صباح و بنان در وقت شب و دیگر افضل اوقات اکل در فصل تابستان دو طرف روز باشد و
در زمستان وسط نهار و اگر کسی را اشتها غالب شود به خورش و آنرا از خود دفع کند موجب پری معده شود و از صداع قدر و آب دیگر بدانکه کباب
چون هضم شود غذا از آن زیاده بود از دیگر غذاها و حال آنکه آن بطی الانحدار بود و باقی ماند در اعور و اما سورواج و آن غذای بود نیکو و چون آنرا
با پیاز پخته شود باد را براند و چون بی پیاز بود باد را برانگیزد و اگر انگور ریسه را که خورند خاصه که مشوی موجب حرارت حال گردد و همچنین بود و بند بلکه
واجب بود که حب الرمان از عقب آن تناول نمایند بی تعقل آن و دیگر بدانکه اکل طیهوج مزاج را خشک می گرداند و شکم را می بندد و اکل فروج موجب
اطلاق شکم می گردد بسبب رطوبت و بهترین کباب مرغ آن بود که در شکم بزغاله بریان شود تا رطوبت آن محفوظ بماند و دیگر بدانکه مرقه که از فروج
متخذ بود لذیذ باشد و جید الکیموس و شدید التعدیل از برای اخلاط زیاده از مرقه دجاج و اما مرقه دجاج را غذا زیاده بود از مرقه فروج و اما گوشت بزغاله
بارد رطب بود از جهت آنکه در آن بخار رسد و اما گوشت بره گرم تر بود از جهت آنکه سهوکت آن مذاب شده است و زیره باج غذای بود که نافع بود از

از برای محرور مزاج واجب آن بود که دران عفونت نه باشد و اما از برای سرد مزاج بود باید که دران از توابل باشد اما حلاوت اگرچه شکر بود مثل فالودجات همه ردی باشند و معطش و دیگر بدانکه مضرت نان ادامی که هضم نشده باشد بسیار بود و مضمت گوشت اگر هضم نشده باشد بمثل باکثر از مضرت غیر منهضم بود۔

فصل هشتم در تدبیر آب و شراب بدانکه بهترین آبها بر کسی که مزاج او معتدل بود آبی باشد که در سردی معتدل بود نه بافراط یا آنکه آنرا بہ برف و یخ سرد کرده باشند از بیرون ظرف خاصه که آن جمد و برف ردی الجوهر باشند یعنی اشیا ردیه آمیخته باشند خواه جمد و برف جید الجوهر بود و آنچه از یخ و برف گداخته شود عصب را مضرت رساند و همچنین اعضا تنفس را و بجمله احشا ضرر رساند و قادر نبود و احتمال از یخ و برف مگر کسی را که او را مزاج دموی بود که دران مزاج حالی پدید نشود مگر بطول ایام و امعان و بعض اصحاب تجربه میگویند که باید که حافظ صحت جمع نکند در شربی واحد یا نزدیک بایکدیگر چنانکه یکی نگذشته باشد و دیگری وارد شود و آبی که از یکدیگر در هضم دور باشند مثل آب نهر و آب بیر که آب نهر لطیف باشد و آب چاه غلیظ بود و اما اختیار آب و اصلاح آن بطبخ و سرکه از پیش گذشته شد باید کرد و دیگر بدانکه شرب به نهار و بعد از حمام و بعد از ریاضت و خصوص حرکت جماع مضر بود و ازان احتراز باید کردن و دیگر بدانکه اگر کسی را تشنگی حادث شود و میل او بآب بسیار بود اول ببیند که آن تشنگی صادق بود یا کاذب و علامت صادق آن باشد که هرچند که بران صبر کنی تشنگی زیاده گردد و هرچند که مکث شود حرارت زیاده گردد و اما تشنگی کاذب بصبر بطرف می شود پس بعد از صبر اگر بر طرف شد کاذب بود و الا آب باید خورد پس در تشنگی کاذب اگر آب خورند زود از و تشنگی برطرف نشود و بلکه زیاده شود همچنانکه در حمام و در وقت انهضام غذا غلیظ پس باید که درینوقت از آب اجتناب نماید و ضبط خود کند و اگر چاره نبود او را از غلبه حرارت و تعب آب خورد بمص از کوزه سر تنگ بدفعات باید با آنکه اگر او را اخمار بود و از آب سرد منتفع گردد اگرچه بناشتا باشد بسبب گرمی مزاج معده ایشان و اما آبی که دران فتوری باشد مورث غثیان بود و موجب ارخا و اگر ازان گرمتر زیاده موجب ضعف و ابهان قوت معده شود و وقتی که بسیار وارد سازند و اگر گاهی خورند معده را بشوید و شکم را براند مبحث شراب بدانکه شراب را تعریف میکنند و گاهی برنگ می کنند و گاهی ببو و گاهی بطعم و گاهی برائحه و گاهی بقوام و گاهی بمزاج آن و آن شرابی که در غایت بود از جودت او را هم در طعم و هم از لون و هم در رائحه و در جمیع این اشیا مناسبت باشد و موافق حال طبیعی بود اما شراب ابیض لون رقیق القوام موافق بود از برای مردم گرم مزاج و مناسب بود و موجب صداع نشود در ایشان بلکه صداعی که بواسطه التهاب معده پدید شده باشد آنرا تسکین نماید و همچنین قائم مقام شراب ابیض رقیق می شود شرابی که آنرا مروق ساخته باشند بنائی که در قرچه شده باشد و آنرا کعک گویند خاصه که آن شراب را که پیش از ترویق بدو ساعت ممزوج کرده باشند بآب و اما شراب غلیظ حلو از برای کسی مناسب بود که او را قصد فربهی کنند و تقویت بدن و اما دران خوف تشدید هست پس باید که از تشدد آن برحذر باشد بآنکه دران زیادتی نکنند و ملققات و مفتحات بعد ازان خورند مثل سکنجبین ساذج و فوتنجی و بزوری و اما شراب کهنه که احمر بود موافق بود بصاحب مزاج سرد و بلغمی و اما خوردن شراب بر طعام از اطعمه ردیه و بعد ازان نباید آشامیدن مگر بعد از آنکه هضم شود آن غذا در معده و از معده منحدر گردد و اما طعام ردی الکیموس پس شرب شراب بر آن در آنوقت ردی باشد از جهت آنکه غذای ردی الکیموس را تنفیذ میدهد باقاصی اعضا و همچنین بود حال در شرب شراب بر بالای فواکه خاصه بطیخ و چون خواهند که شرب شراب کنند باید که ابتدا کنند باقداح صغار و در الکبار اما اگر کسی را عادت بود که بشراب مدد دهد هضم را باید که او را قدحی یا دو قدح بدهند تا آنکه غذا را هضم کند و مدد دهد هضم را و همچنین بود حال در عقب فصد از برای تصحیح المزاج و همچنین بود حال در شراب که نفع میدهد محرور را در ادرار صفرا و مرطوب را با نضاج رطوبات غلیظ و هرچند که زیاده شود عطریت آن زیاده خواهد بود و طیب آن و رایحه آن و طعم آن و آن اوفق بود و نیکو منفذی بود از برای غذا خاصه که هضم شده باشد یا قریب بود به هضم و قاطع بلغم باشد و محلل آن و اخراج صفرا در بول و غیر بول و ازلاق سود اکند تا بسهولت دفع شود و قمع عکرت آن کند بسبب منفذیتی که در مزاج شراب بود و حل میکند هر چیزی که منعقد شده باشد در بدن از غیر تسخین بسیار بتقریب و ذکر اصناف آن در موضع خود کرده شود و کسی را که دماغ او قوی بود در ...

شراب خوردن زود مست نشود و دماغ او قبول ابخره ردیه متواتره نکند و از ان بغیر حرارت لطیفی دماغ او متاثر نشود و آن حرارت ملائم بود
مزاج دماغ را و بسبب آن بخار دماغ صاف می شود بصفائی که بغیر از ان هیچ چیز چنان صاف نگردد و کسی را که در سینه تنگی بود و در زمستان تنگ
شود و او را قدرت نباشد بر بسیار خوردن شراب درین فصل و کسی را که خواهد که شراب بسیار خورد که از غذا قدری کمتر خورد و خود را از ان پر نسازد و در غذا
خود چیزی که در ان ادرار بود داخل کند چون سپیدبا و او را از غذا یا از شراب امتلائی رسیده باید که بقی آنرا مستفرغ سازد و بعد از ان ماء العسل غرغره
و بعد از ان دیگر قی کند و دهان خود را بسرکه غسل کند و آب سرد و دیگر کسی را که آن شراب و گرمی و سخونت او و جگر او را گرم کند باید که غذا او را از حصرمیات
کند مثل انار و حماض اترج و امثال آن و تقلیل کند غذا را و دیگر و کسی را که از شراب اذیت شود و در حوالی سر او درد شود باید که از شراب کم کند و انچه خورد
ممزوج خورد و نقل بسفرجل سازد و اگر اذیت رسد بمعده او هم بواسطه حرارت باید که تناول کند از برو رد که آنرا حب الاس گویند و آنرا بریان کنند و
مص کنند چیزی را از اقراص کافور و چیزی که در ان قبضی باشد چه حبتی و اگر اذیت او از برودت می شود باید که تنقل کند بسعد و قرنفل و پوست
ترنج و دیگر بدانکه شراب کهنه حکم او حکم دوا بود و نه از باب غذا باشد و شراب حدیث مضر بود بکبد و سودی بود بقیاص کبدی بسبب نفخ و اسهالی که در ان باشد
دیگر بدانکه صفت شراب جید آن بود که قوام او معتدل بود و متوسط بود میان کهنه و نو و لون آن مائل بسفیدی بود و طعم آن بحموضت و حلاوت مائل
نبود و آنچه قوام او معتدل بود میان غلظ و رقت از غلیظ و رقیق بهتر باشد دیگر آنچه آن را مسول گویند طریق عمل آن چنان بود که سه جزو از ان عصیر
او را بگیرند و جزوی از آب که ثلث آن بود و آن مقدار بپزند که ثلث آن برود و کسی را که از شراب شراب لذعی حادث شود باید که بعد از ان انار که فقاع
گویند و از ان مص کند و آب سرد بران بپاشد و روز دیگر شربت افسنتین خورد تا قطع صفرا کند و بعد از ان بحمام رود و غذای اندک بخورد
دیگر بدانکه شراب ممزوج معده را مستریحی سازد و ترطیب آن می کند سکر می آورد و تشنگی را می نشاند و سرعت سکر او بواسطه سرعت نفوذ او بود که بانست
آنرا تنفیذ میده پس باید که عاقل از ان اجتناب کند و دیگر شراب تناول نباشد و در طوبت پیش از استیفاء رطوبات بدن را تا بعد از حرکت با فراط
این جمله مضر بود بدماغ و عصب و موجب القلاع در تشنج می شود و اختلاط عقل یا در امراض حاره خاصه در فصل گرم اما کسی را که پیوسته عادت او مستی
بود دلیل آن بود که رود و در روایت حال افتد مثل فساد مزاج کبد و دماغ و ضعف پی و امراض عصبی و سکته و موت فجارت و اگر کسی را عادت آن
بود که شراب بسیار خورد نزد و در بدن او صفرای بود ردی الطبع که در بعضی معده پیدا شود و در بعضی دیگر مثل سرکه شود در غایت ترشی و در بعضی
معده ها ضرر آن عظیم بود و اما سکر معتدل آن بود که در ماهی دو نوبت واقع شود تا یک نوبت نفع دهد از جهت استراحت قوای نفسانی و اراحت آن و
ادرار بول و ادرار عرق و تحلیل فضول و باید که بداند که غالب در ضرر شراب مضرت دماغ بود و پس باید که ضعیف الدماغ از شراب تشرب نکند مگر قلیل
و آنهم ممزوج و صواب تدبیر از برای کسی که از شراب ممتلی شده باشد آن بود که قی کند اگر بقی باصلاح آید فبها و الا آب بسیار خورد و تنها یا با عسل
باز بحمام رود و بعد از قی با بزن بنشیند و تمریخ کند بروغن بسیار و بخواب رود و اما شرب صبیان موافق نبود بمزاج ایشان از جهت حرارت
مزاج ایشان گویا که آتشی بر بالای آتشی دیگر آید و حرارت را زیاده کند در ایشان و رطوبت نیز زیاده کند و ماده بدن ایشان ضعیف بود و مستعد
با این حرارت نمی تواند کردن و موجب تپ و تعب و احتراق شود و امراض حاده را ایراث کند اما مشایخ را چندانکه توانند خوردن باید که خورند اما
در جوانان باید که اعتدال را مرعی دارند تا آنکه از حد اندازه بیرون نشوند هم از باده ناب گلگون شوند و اما در فصل بارد و در شهر بارد احتمال کثرت شرب
بسیار بود و اما در بلد و فصل حاره احتیاط را نگاه دارند و کسی را که اراده آن باشد که شراب بسیار خورد باید که از غذا کمتر خورد و از شیرینی نیز پرهیز چند
باشد و از غذا اخشونتی خورد یا اسفیدباجی که در ان ابازیر چیزی نکرده باشد تا موجب سخونت نشود و از تر بدهای حب سبب تناول نماید که موجب
تغلیظ حس میشود و اگر از لحوم تناول نماید باید که آنهم دسم باشد قطعه کرده و در روغن برشته و در گرمی و سردی معتدل باشد و باید که تنقل کند بلوز و
عدس مملح و سرکه کبیر و کلج و امثال اینها که نافع بود و مانع سکر و غذاهای کرنبه و زیتونیه و امثال اینها معین باشد بر کثرت شرب و همچنین نافع بود

جمیع چیزهای که مسکن بخار بود و مجفف آن مثل زیتون مملح و بزر الکرنب نبطی و کمون و سداب یابس و فودنج و ملح نفطی و نانخواه و امثال اینها نافع
بود و از اغذیه که دران لزوجتی باشد و تغذیه که موجب غلظ بخار می شود و از مثال سویقات علولزج که بخار را غلیظ میکند و ممتنع می سازد از حدت نفوذ
و دیر مست میسازد و لیکن احتمال کثرت شرب بطرف می شود بسبب قلت تحلیل و اما سرعت سکر بسبب ضعف دماغ بود و یا بسبب کثرت اخلاط بود و یا بسبب
قوت شراب و بسبب کثرت غذا و سوء تدبیر در غذا و انچه بسبب ضعف سر و دماغ بود و علاج آن علاج نزله کهنه بود و از قسم لطوخات مذکوره درین باب
و باید که تشرب نکنند این جماعت الا اندکی صفت شرابی که در بر مستی آورد بگیرند آب کرب ابیض را جزئی را جزئی و از انار ترش جزئی و از سرکه نیم جزء
جزئی و بجوشانند و شربتی ازان پیش از خوردن شراب یکوقیه هفت مثقال و نیم بود دیگر حبی ازین بابت فراگیر و از نمک و سداب و کمون سیاه
و کوفته حب سازند و تناول کنند حبی بود و از حبی دیگر فراگیر و کرنب نبطی را و زیره و بادام تلخ را مقشر کرده و فودنج و افسنتین و ملح نفطی و نانخواه و
سداب یابس و باشاید کسی که از گرمی آن اندیشه نداشته باشد بوزن دو درهم با آب سرد بنا شتا و از جمله چیزهای که مستی را می گذارند آب ممزوج بود
با سرکه سه نوبت هر نوبتی بقدر طاقت بحدس صناعی مناسب حاجت دیگر آب پیاز با دوغ ترش دیگر تشمیم کافور و صندل و دیگر بر سر طلا کنند
از مبردات را و عصا بجزه مثل روغن گل سرخ با سرکه شراب اما علاج ضار ذکر آن در کلام جزئی خواهد آمد دیگر مسکرات بسرعت بی آنکه دران رواتی
باشد مثل نقیع اشنه و عود هندی که یکی ازین دو را یا هر دو را در شراب بخیسانند و ازان تشرب کنند و اگر خواهند که اسکار در غایت باشد و خواهند که
علاج کسی کنند بچیزی که با آن چیز در حالت صحونی توان کردن چنانکه اگر کسی را زخمی و پیکانی در بدن باشد و خواهند که ازانجا بیرون آورند و در وقت
هشیاری از شدت وجع نتوانند آن مریض را بیهوش کنند بشراب ممزوج بداروی بیهوشی مثل بزر البنج و بیروح الصنم و بیخ نفت و شیلم که دانه بود در میان گندم و
آنرا هیروه گویند از شاهرج و افیون و بیخ اسود از هر یک نیم درم و از جوزبوا و سک و عود خام قیراطا ازان در شراب نقیع سازند بقدر
حاجت و ازان تشرب کنند بعد ازان بیخ اسود را و قشور بیروج که در آب بخیسانند تا سرخ شود و شراب را با آن ممزوج سازند

فصل نهم در خواب و بیداری اما بحث سبب در خواب طبیعی و سبات و ضد این هر دو از تیقظ و ارق که بیخوابی بود و واجب بود که در طلب و
دفع آن سخن گفته شود وقتی که بسبب هر کدام از خواب و بیداری و غیر ازان گفته شود در طب جزئی اما انچه درین مقام گفته باید که سبب آن بود
که فعل خواب اگر معتدل بود و آن خواب ممکن و مقوی قوت طبیعی بود و از افعال طبیعی و مرخی قوت نفسانی بود و ملکت جوهر روح حیوانی باشد اکثر
بسیار وقت بود که بسبب کثرت رطوبت ارخا کند و آن ارخا مانع تحلیل روح بود خواه که روح روح حیوانی بود و خواه طبیعی بود و خواه نفسانی
بود و ازین جهت بود که هضم طعام بهتر شود و در خواب از جمیع اصناف هموم و تدارک می شود بخواب انواع حدوث ضعفها که از کثرت حرکات
و تحلل که از اعیا حاصل شده باشد و از کثرت جماع و از غضب و امثال آنها و اما خواب معتدل وقتی که مصادقت کند اخلاط معتدل را و کیفیت
و کیفیت فعل او دران وقت تسخین و ترطیب بود و بهترین حالتی از برای مشایخ خواب بود و از جهت آنکه نگه میدارد مر ایشان رطوبت مزاج ایشانرا
و انچه از کبد ایشان فوت شده باشد از رطوبات باز آنرا بمزاج ایشان باز می آورد و ازین جهت است که جالینوس هر شب از کاهو چند برگی تناول
می کرده است و بعد ازان اطریهاره چیزی چند از حبی آن می خورده است که ازان خوردن کاهو خواب بیاورد و بان اطریه مصلح تعدیل مزاج
کند از سردی که از اکل کاهو بهم رسیده باشد و اگر برین خواب حمامی متقدم سازند و استحمام کنند اتم و اکمل باشد از برای هضم غذا و تناول بسیار
بود که صب آب گرم بر سر که این از جمله معین خواب بود و اما تدبیری که ازین قوی تر باشد ذکر آن را در معالجات جزوی در باب سهر مذکور خواهد شد
پس واجب بود بر جمیع اصحا که در امر نوم اوقات آنرا مرعی دارند در اعتدال آن و در وقت جمیعا و نگاه بود که آدمی خود را به بیداری باز دارند و خود را
از خود دور کنند از خوف آنکه تا که در غشی واقع شوند و سقوط قوت و افضل نوم آن بود که عرق بود و افضل خواب آن بود که بعد از انحدار غذا بود
از بطن عسلی و سکون انچه در پی او بود و خوف از غشی و سقوط قوت و باید که خواب وقتی کنند که انحدار از غذا شده باشد و سکون ریح و نفخ و قراقر

که خواب برین حالات ضار بود از وجوه بسیار یکی با آن طبیب قریب نبود و متصل نباشد و از تملل و تقلب با آن نبود و این خواب ضار بود و
با وجود آنکه غایر بود مضر باشد و ازین جهت بود که چند قدم اندک اندک بروند اگر انحدار آن بطی بود باز خواب بکنند اما باید که خواب را بر خلا نکنند که آن در
غایت ردائت بود و مسقط قوت باشد و خواب بر امتلاء بیش از انحدار از بطن اعلی نیکو نبود و از جهت آنکه درین صورت غرق نبود بلکه با تملل بود و همچنان
مشغول می شود بان در حالت خواب از برای هضم که عارض او میشود در استیقاظ مرجح و ضجر طبیعت بان بود و طبیعت کندی یابد و هضم فاسد
شود و اما خواب روز ردی باشد از جهت آنکه مورث امراض رطوبی می شود و نزلها و مفسد لون بود و مورث طحال باشد و ارخاء عصب کند
و کسالت آورد و ضعف اشتها آورد و مورث اورام و حمیات بسیار شود و از جمله آفات خواب روز سرعت انقطاع آن بود و از یکدیگر و تبلد طبیعت
از انجا او بود از فواید و از فضائل خواب شب یکی آن بود که تام بود و مستمر بود و غرق بود با آنکه خواب روز کسی را که عادت بود نباید که بیک دفعه ترک
آن کند بلکه آنرا بتدریج کنند و اما افضل هیات خواب آنست که کنند اگر خواهند که اعانت هضم اول مرتبه بطرف راست بخوابند لحظه دیگر ساعتی در آن
بر طرف چپ خوابد تا جگر بر معده اشتمال کند و هضم غذا کند بعد از ان بر طرف راست خواب طویل کند و اگر بروی شکم خوابد اعانت بر هضم زیادت
بود از جهت احتقان حار غریزی و حصر آن که موجب تکثیر آن می شود و اما اگر در خواب بر پشت بخوابد آن خواب بد بود و جهتی از امراض ردیه بود
مثل سکته و فالج و کابوس و سبب آن بود که فضول میل کند بجانب پشت و آن از عادات مرضی بود از جهت آنکه عارض میشود عضلات ایشان را از ضعف
حالتی که نمیتوانند که تحمل کنند قوت و ثقل جنبی جنبی دیگر بلکه بود و میل کند بر استلقا چه پشت را قوت زیاده بود از پهلو و ازین جهت بود که خواب ایشان
فارغ بود و دهان در خواب باز گردانند بسبب ضعف عضلاتی که آن دهان را بهم می آورد و استیفای این مبحث در کتب جزئی خواهد شد
بالکمل و اتم وجوه انشاء الله تعالی۔

فصل دهم در انچه واجب بود که آنرا تاخیر کنند و از جمله انچه واجب بود درین مقام امر جماع بود و تعدیل آن و تدارک ضرر آن بود و تاخیر این مبحث
بود بکلام جزئی ولیکن انچه آنرا باید دانستن از ادویه مسهله و تدارک ضرر آن ادویه و درین باب هم تاخیر بکلام جزئی اولی بود الا آنکه گویند که واجب بود
بر حافظه صحت آنکه تعاهد کند استفراغ را بسهولت و ادرار هم بسهولت و عرق و نفث و تعاهد کنند زمان تنقیه چون حیض را بدان طریق
که توضیح کرده شود در موضع خودش

فصل یازدهم در تقویت اعضاء ضعیفه و تسمین آن و تعظیم آن بحسب حجم بدانکه اعضاء ضعیفه و صغیره که آنرا تعظیم و تکبر و تزیید در حجم
آن کنند اما کسی که در سن نمو بود و نشو و تسمین را بدلک معتدل و ریاضت دائمه که بان عضو مخصوص بود و بازطلا یه کردن بزفت باز حصر نفس در
داخل بود درین باب خاصة که عضو مجاور بود از صدر و از ریه چنانکه قضیب و ساقین که او را بفرمایند بدویدن اندکی و دلک بسیری با معتدل
و طلایه بطلایه زفت بعد از ان در روز دوم حفظ دلک کند بقاعده مذکوره و در ریاضت زیاده کند و در روز سوم ضبط دلک بحال خود کند و در ریاضت
زیاده کند باز مگر آنکه دلیل امتلاء عروق ظاهر گردد و انصباب مواد پس خوف آن باشد که در هر عضو حدوث ورم و آفت شود البته بسبیل امتلای که
مخصوص بود بان عضو همچنانکه در دوالی و داء الفیل و چون جای حالتی پدید شود و ازین جنس چیزی نمودار شود و ازان عضو چیزی کم باید کردن بطریق ریاضت
و دلک بلک نگهداریم تا وقتیکه واضح شود آن و بر خیزد ازان عضو مثل کسی که او را تحمورت ساق حاصل بود بر جل او و آنرا دلک بعکس دلک
اول کنند یعنی ابتدا کنیم از جانب مخالف بجانب اصل آن عضو و اگر اراده تسخین کنند قریب باعضاء تنفس باید و باشد که این عضو را از مثل صدر
باید که تعمیر کنند با تحت آن عضو القطاطی که متوسط الشد بود و معتدل العرض باشد بعد ازان بفرمایند تا استعمال ریاضات کنند
و درست و حصر نفس کنند حصری شدید و صیاح کنند بصوت عظیم و دلک رقیق بعد ازان که باید شرح آن در کتب جزئیه و تفصیل آن در آنجا داده
شود و باستقصا در کتب رفیقه و اما در سمین که ضعفا باشند عارض میشود ایشان را اکثر امر بسبب برودت و یبس و تدبیر ایشان تدبیر اصحاب

و آنانی که در سن مردم باشند و اقتضای آن تعرض هم در کتاب زینت بود

فصل دوازدهم در اعیائی که از ریاضت بهم رسد بدانکه اصناف اعیا که ماندگی بدن بود از افعال و اعمال و حرکات سه قسم بود و بعضی دیگر بران یکی افزوده اند و وجه حدوث آن چنان بود که بدو وجه توان دانستن که چون اصناف آن سه صنف بود یکی اعیای قروحی دوم اعیاء تمددی سیم اعیای ورمی و آنچه بران زیاده کرده باشند آنرا اعیای قشفی گویند و یبسی نیز گویند و قشفی نیز گویند اما قروحی و آن اعیائی بود که در تحت جلد بدن احساس حس قروح میشود یا در غور جلد و اقوی از آنها اغور بود و دانستن غور و عدم غور آن بحس و لمس توان دانستن و گاه باشد که صاحب آن در نزد حرکت ایشان را تعب بسیار بود که احساس کند بخش شوک و کرامت در حرکات تا بحدی که تمطی را صعب داند و تمطی بضعف کند و هرگاه که اشتداد کند بیابد قشعریره و اگر زیاده شود برسانند تا نفض را و گرم کند و سبب آن کثرت فضول دقیقه حاده بود یا ذوبان لحم و شحم بسبب شدت حرکت و بالجمله هرگاه که اخلاط رقیق منتشر گردد و در عروق محتبس شود و در خون آفت بسیار پدید شود و چون متنفض شود بنواحی جلد انتقاض آن خالی نه بود از اذیت و کمتر اذیت آن از اعیا آن بود که حادث شود و این جنس از اعیا پس اگر حرکت آن اندک بود و احداث قشعریره کند و اگر حرکت آن زیاده بود احداث نافض کند و بسیار رقیق بود که از انتقاض اخلاط حاده شود و در عروق بماند و آن از جنس بلغم خام بود و بسیار بود که بلغم خام در لحم هم منتشر گردد و اما اعیای تمددی و آن چنان بود که گویا که بدن او را رهم کوفته اند و همچنین احساس می تمدد و حرارتی که با آن مقرون بود و در وقت حرکت صاحب آن را از آن کرامت بود تا بحدی که هم تمطی هم نتواند کردن تا آنکه تثاوب هم بر او کرامت بود خاصه که از تعب بود و اصل ماده آن فضله چند بود که در عضله محتبس شده باشد الا آنکه آن فضول جید الجوهر بود و دران لذعی و حدتی نباشد یا آنکه سبب آن ریحی باشد و تفرقه میان آن ریح و آن خلط جید الجوهر بجهت در ریح بود و ثقل دران خلط و بسیار بود که سبب اعیای تمددی و سخت ترین اصناف این قسم از اعیای تمددی آن بود که عضلات اعضا را تو نیز بر بر استقامت خود یعنی دران امتدادی که در ایشان بود تو تیز نیز با آن بود اما اعیای ورمی و آن اعیائی بود که بدن دران گرمی پدید کند زیاده از گرمی که عادت بدن باشد و شکل عضو بچیزی مانا شود که دران انتفاخی بود و در حجم آن زیاده شده باشد و لون آنهم متغیر شده باشد و اگر مس آن کنند از آن متاذی گردد و اگر حرکت همچنانکه دانسته شد در تمددی پس گویا که دران تمددی هم باشد اما اعیای قشفی و آن حالت بود در بدن که گویا دران بدن جفاف و یبوست بغایت بود و احداث حالتی کند چنانکه کسی را که ریاضت بر او افراط کرده باشد با وجود حدوث کیموس ردی و با وجود استعمال دلک استر و اخشونت در بدن بسیار بود و گاه بود که سبب این اعیا یبوست هوا بود و استقلال و کم خوردن غذا و استعمال صوم یا وجهی دیگر از اسباب حدوث اعیا و آن جنس با ریاضت بود و آن اسلم بود از باقیها و طریق علاج آن آن بود که با دمخصوص از دلک استعداد و استرواد و تدهین و اما اگر بذات خود بود و این اعیا دلیل بود بر حدوث مرضی و گاه بود که مرکب می شوند اسباب بعضی ازین مذکورات یا بعضی بسبب ترکیب مواد ایشان یا بذات خود حادث شوند یا بسبب حرکت ریاضت حادث شود و چون تدبیر مفردات این اقسام بدان نباشد که تدبیر آنچه مرکب بود علاحده بداند بلکه همان تدبیر هر کدام از آن که بداند مرکب را بتدبیر مرکب از آنها بکنند پس هر کسی که آن تدبیر را داند در مفردات تدبیر مرکبات بروی آسان بود و لیکن اینقدر بود که آنچه اهم بود آنرا بیشتر تدبیر کنند و بدان اهتمام زیاده از دیگرها نمایند و اول چیزی که اهتمام بران زیاده بود و این اهتمام را یکی از سه خواص باید که موجب رجحان و اهتمام بود از جهت قوت عضو بود یا از جهت شرافت عضو یا از جهت جوهر عضو بود و چون در یکی از آنها جمع شوند ازین شرائط یا دو یا سه آنچه زیاده بود الا آنکه گاه بود که یکی از دیگری اقوی بود چنانکه از دو نیز زیاده بود پس یکی قائم مقام دو شود و دو قائم مقام یک شود چنانکه اعیاء ورمی اقوی و اشرف بود اما جوهر قروحی اگر در غایت بعد باشد از اعتدال و آن مجرای طبیعی مقاومت می کند دو موجب اول را که اعیاء ورمی بود بسبب شرف و قوت هر دو پس شرافت ورمی زیاده بود بدین دو موجب از اعیاء قروحی از اعتدال دور شود قروحی مقدم بود۔

فصل سیزدهم در تمطی و تثاوب و اسباب این دو حالت که از حرکات غیر طبیعی بود اگرچه فعل طبیعت بود و سبب تمطی فضول باشد بخاری
که محتبس شده باشد و مجتمع در عضلات سینه و تمطی و در عضلات فکین در تثاوب و ازین جهت بود که عارض میشود بسیاری بعد از خواب و چون این
اخلاط بخاری بیشتر شود و بقشعریره زیاده گردد و بعد از آن ناقص شود و اگر این اخلاط شود و ازین قدر بتجیات شود و اما تثاوب و آن قسمی باشد
از تمطی که عارض متمطی میشود و اما احتباس آن در عضل فک و شقیقین و قس صدر بود و عروض اینحالت از برای اصحا و در وقت وقتی که حادث شود و بسیار شود
دلیل بر درارت حال بود و آنچه جید بود و از آن نزد هضم اخیر بود و از برای دفع فضول میباشد و گاه بود که فعل او بواسطه دفع فضول بود و گاه بود که فعل
تثاوب و تمطی بسبب برودت و تکاثف و قلت تحلل و انتباه از نوم پیش از استیفای نوم بود و آن از دفع چون عاجز شود و از شراب ممزوج مناصفت نیکو بود
در تثاوب و تمطی وقتی که از سببی دیگر نباشد که مانع آن بود۔

فصل چهاردهم در علاج اعیاء ریاضی پس میگوییم که قصد کسی علاج اعیا کند و آن یا امان بود از امراض بسیار که بعضی از آن تنها بود و اما
اعیاء قروحی پس واجب بود که کم کم کند از ریاضت بانظهور حدوث آن از ریاضت که سبب اعیا بود و اگر مقترن شود با آن اعیا کثرت اخلاط آن را
استفراغ کنند یا آنکه بسبب تخمه شود و اگر قریب العهد بود و تدارک آن و تدارک هردو از آن بتجوع و استفراغ و تحلیل آنچه حاصل شده باشد در ناحیه
جلد بدلک لین کثیر بروغنی که در آن قبضی نباشد و در روز دوم استعمال ریاضت و دلک استرداد کنند و تغذیه کنند در روز اول از غذا تا آنکه جاری
شده باشد بآن عادت در کیفیت الا آنچه کم کند از کمیت آن و در روز سوم تغذیه کند بمرطبات پس اگر عروق آن نقی بود و خلط خام بود و در گوشت
صعبی که در آن درد بود و خلط خام بود بدانکه در دوآن را پخته خواهد کرد خاصه که نفوذ کند در آن قوت ادویه سخنه و روغن بید نافع بود و ازین جهت و روغن شبت
و بابونج و امثال اینها و طبیخ چغندر در ظرفی که مضاعف بود و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ قثاء الحمار و فاشرا و روغن اشنه نیکو بود و هر چند که آن
ممتنع بود از ادهان آن دهنی بود که در آن اشنه بود و علاج اعیاء تمددی غرض کلی در معالجه این اعیا ارخای ما صلب بود بدلک لین و روغن مسخن
گرم کنند یا گرم کرده شده بآفتاب و استحمام بآب گرم که آنرا فاتر گویند و درنگ در آن آب بمکث طویل تا آنکه باز گردد بابزن در روزی دو مرتبه
یا سه مرتبه جایز بود و بعد از آن استحمام باید که تدهین کند پس اگر احتیاج شود و بسبب وجود نشف عرق و انتشاف دهن با آن تا وقتی که بسبح دهن باز
گردد و چون باز گردد و تغذیه هم کنند به غذا رطب قلیل المقدار که در ینوقت تقلیل غذا احوج بود از قروحی از جهت آنکه این اعیا را ریاضت تحلیل میدهد
و اصل اعیا اگرچه بذاته عارض شده باشد اما سبب آن فضولی بود و غلیظ پس حار بود و از استفراغ و اگر بسبب آن ریحی باشد مدد که تحلیل آن باشیاء
مسهل بود مثل کمون و کرویا و انیسون استعمال کند آنرا و اما علاج اعیاء ورمی غرض در تدبیر آن سه چیز بود یکی ارخاء ما تمدد و تدبیر ما تمدد و تبرید
ما تسخن و استفراغ فضول و اتمام این علاج بدهن کثیر فاتری شود و بدلک لین در غایت و طول مکث در آبی که مائل بود بسخونت اندک اندک
و طلب راحت و علاج اعیاء قشفی باید که از تدبیر اصحا دور نشوند در علاج اعیاء قشفی الا آنکه آبی که بآن استحمام می کنند باید که سخونت او
زیاده بود و از جهت آنکه آب گرم را تکثیفی بود و جلد با آنکه در آن مضرتی نباشد مثل مضرت آب سرد از آبهائی که با استحمام کنند که در آب سرد
اگرچه تکثیفی باشد اما خوف نفوذ برد او هم باشد در اعصابی که در آن نحافتی باشد و گاه باشد که سبب نحافت آن تخلخل جلد بود و بالجمله مضرت آن بیشتر بود
و این مضرت بسیار بود و بعد از آن روز دوم استعمال ریاضت استرداد کند برفق و لین و اما حمام را حواله کند بروز اول و بعد از آن امر کند ببرخ
آب بارد دفعةً از برای تکثیف جلد و تقلیل تحلیل کند و حفظ رطوبت در ابدان چیزی که مقاومت کند با حرارت و گاه بود که تکثیف و این دو سبب
گاهی متعاون یکدیگر شوند بر دفع غائله برودت آب خاصه وقتی که نخ کند و در آن در آیند و فی الحال بیرون بی مکث از جهت آنکه در مکث امان نبود
و بعد از آن تغذیه کنند اولها روز بغذا این که در آن رطوبت بود و رطوبتی اندکی تا آنکه متمکن گردد از غذای شب و تاخیر کند در غذای شب و جهد کند
که فضول از نفس خود منتقص گردد و تبدلک بدهن غدلی و باید که دهن ببطن نرساند الا وقتی که احساس با عیا کند در عضله البطن پس اینوقت تدهین کند برفق

ولین و باید که توسعه کند و غذای خود و زیاده کند و آن با آنکه نگهدارد که غذای او شدید الحرارت بود و هر اعیای که سبب آن حرکت بود علاج آن چنان بود
که پیش از آنکه ظهور اعیا شود ترک حرکت کند که ترک حرکت منع حدوث اعیا می کند بعد از آن استعمال ریاضت استرداد کنند تا آنکه حرکت دفع مواد
بنواحی جلد کند بعد از آن آنرا بدلک تحلیل دهد و درمیان این حرکات در توقفات میان حرکات وحال اوراجمام بدانند که اگر حمام در ایشان احداث
ناقص کند بدانند که امر اعیا از حد تجاوز کرده باشد خاصه که دران حالت او و ایشان را حمی حادث شود پس این هنگام روا نباشد که استحمام کنند بلکه استفراغ
ماده کنند و اصلاح مزاج و اگر بسبب حمام چیزی حادث نشود و از تپ و از ناقص و امثال اینها بدانکه او از حمام منتفع میشود و هرگاه که در عروق معین اخلاط
بود تدبیر کن اولا اعیا را بانچه واجب بود بعد از ان مشغول شود بمنضج تا آنکه خام را نضیج شود و تلطیف کند آنرا و بعد از ان آنرا از بدن بیرون کند و اگر بسیار
بود تدبیر تسکین کند و ترک ریاضت از جهت آنکه سکون منضج بود و ترک فصد کند که درچنین وقت خلط نقی بیرون می آید و خام در بدن میماند و مسهل نباید داد
پیش از نضج از جهت آنکه نفع نمید هد و ایذا میرساند اما اگر با دراربول مشغول شوند نفع یابند و باید که از مسخنات پرحذر باشد از جهت آنکه موجب انتشار خلط خام شود
در بدن و اگر استعمال مسخن کنند دران برفق و بقدر معتدل و نیز واجب بود که در اغذیه او داخل کنند از مثل فلفل و کبر و زنجبیل و
خل و کبر و خل الثوم و خل استرغاز و اجرام این مذکورات را مثل جوارشات معروف بقدر معتدل و بعد از نضج و ظهور رسوب
در بول و نضج اغلب و استعمال شراب تا آنکه نضج تمام شود و بعد از ان ادرار باید کرد و شراب لطیف رقیق خورند و همچنین استعمال
قی نه کنند که ضرر می رسانند۔

فصل پانزدهم در احوال چند دیگر که تابع ریاضت بود مثل تکاثف و تخلخل و ترطیب و تیبس مفرط پس باید که تکلم کنند دران اولا و درین احوال بعد
از ان نقل کنند بتدبیر اعیای که آن از ذات خود حادث شده باشد که از جمله معالجات آن یکی تخلخل بود یا آنکه تخلخل سبب اعیای شود که آن عارض
بدن گردد و بسیار بود که سبب اعیا از دلک بسیر بود و از حمام و علاج بدلک بسیر یابس بود که مائل باشد بصلابت با روغنی که دران قبض بود
و از آنجا تکاثف باشد میشود و از برودت یا از چیزی که دران قبض بود و یا بسبب کثرت فضول یا غلظ آن یا لزوجت آن که مودی می شود باحتباس
فضول در مسام جلد یا آنکه سبب این تکاثف خصوصیت مکان بود و بسبب غباری یا دلکی که قوی باشد و صلب حادث گردد آنچه از برد بود و قبض
علامت آن سفیدی لون و بطوء تسخن و تعرق و عود لون بجانب حمرت نزد ریاضت و جذب دم بظاهر بدن پس این جماعت را باید که استحمام
کنند بحمامات حاره و تمریخ کنند بر طابق حمام وقتی که آن طائفه در گرمی و سردی معتدل باشند و بر فرش نخوابند تا آنکه عرق کنند و تدهین با دهان
لطیفه حاره محلله و اما کسانی که در اعیا واقع شوند از ریاضت علامت اعیا در آنان انتفاء این علامات باشد که مذکور شد و وسخ جلد پس علاج آن
نقض فضول بود و اگر دران بدن فضله بود و باستعمال محللات از حمام و تمریخ مشغول شوند اما کسانی که واقع شده باشند درین اعیا بسبب غبار یا
قوت دلک علاج ایشان در استحمام بود و تمریخ با دهان و تدلک بدلک لین پیش از استحمام و بعد از ان وگاه بود که عارض شود بعقب افراط
در ریاضت با قلت دلک ضعفی با تخلخل وگاه بود که عارض میشود این اعیا از جماع مفرط و از حمام مشوا تر پس سزاوار آن بود که علاج کنند او را بدلک
یابس مائل بصلابت با روغنی قابض و تناول کنند اغذیه که مرطب بود و قلیلة الکمیت و همچنین صفت کرده می شود اعیا را که اگر گرم شود اندکی و همچنین
گفته میشود که اگر عارض شود ضعفی یا بیداری یا غمی یا عارض شود خشکی در عصب پس اگر عارض شود او را بیداری یا غمی یا یبسی در عصب پس
واقع شود اعیا پس این جماعت را چون سوء استمرار حادث شود در ریاضت استرداد درین وقت ایشان مناسب نباشد که هیچ قسم از ریاضت
ایشان را البته وگاه بود که عارض میشود از افراط استحمام و استکثار از غذا و شراب و ترفه آنکه احساس کند در اعضاء خود بزیادتی رطوبت خاصه در لسان او
تا آنکه مضرت رساند با فعال اعضاء بسبب ترطیب پس اگر سبب اعیا را اسباب سابق بود و حوالہ آن بطب جزوی بود و اگر بسبب آن امور مذکوره بود و از انجمله
آنرا عده کردند و اگر بسبب آن امور مذکوره بود و از انچه آنرا عده کردند درین نزدیک مثل شرب شراب با افراط لونی با شدت استرطاب از حمام پس دوا

بود آنگاه از پی ریاضت قوی برونده و دلک خشن استعمال نمایند و یا پس بی استعمال دهن یا باندکی از دهن یا با دهنی قلیل از ادهان مسخنه و اما دلک پیش مفرط تا آنکسی که او را دلک میکند احساس کند از بدن چیزی مثل اعیاء قشفی و علاج تقسیم اعیاء همان علاج اعیاء پیش بود -

فصل شانزدهم در علاج اعیاء حادث از نفس خود اما اگر این اعیاء حادث بنفس خود اعیاء قروحی بود واجب باشد احوال او را چون مبادی کر آیا خلط موجب آن داخل عروق بود یا خارج عروق و دلالت کردن آن بر آنکه در داخل عروق بود عفونت و ثمن بول بود و احوال اغذیه و عادت آن در کثرت تولد فضول در عروق یا قلت تولد آن در فضول و نیز سرعت استفاض آن خلط بود از آن عضو و حال مشروب از آنکه آن مشروب صافی بود یا کدر بود پس اگر دلالت کند این دلائل پس این فضول در عروق بود و الا آن فضول یا در خواهد شد از طریق ادرار یا اسهال و اگر اعیاء از فضول خارج بود یا داخل عروق و نقی بود بدن کافی بود در تدبیر او ریاضت و دلک استرداد و آنچه ما آنرا آورده ایم از تدبیری که گفته شد در باب قروحی که حادث میشود از ریاضت و اگر قسم دیگر بود باید که متعرض آن نشوند به ریاضت بلکه آنرا باید گذاشتن تا بلوندی و خواب و گرسنگی و مالیدن هر وقت خواب بروغن و بحمام رفتن بآب معتدل اگر تحمل حمام داشته نباشد بشرطی که ما ذکر آن کردیم و غذا دهند او را از باب آنچه غذاء آن کم بود و کیموس آن نیکو بود از جنس احشا از آنچه در آن لزوجت بسیاری نبود و غذاء آن کثیر نباشد مثل ماء الشعیر و خندروس و گوشت مرغان از آنچه گوشت آنها لطیف بود از اشربه سکنجبین عسلی و ماء العسل و شراب سفید رقیق و مانع نمی شود و شرابی که باین صفت بود یعنی سفید و رقیق بود در آنکه نضج دهد آنرا و ادرار بول کند خلط موجب اعیاء را پس واجب بود اولا که ابتدا کند بچیزی که در آن حموضتی باشد قلیل ما تدریج بشراب ابیض یا ابیض رقیق رود پس اگر او را غثی نسازند آن تدبیر بدانکه آنجا خلطی بود و آنرا استفراغ باید کرد و آنچه از آن غالب بود و اگر خلط غالب خون بود یا با آن خون بود فصد کنند و اگر خون نباشد و خون غالب نبود فصد نکنند بلکه اسهال کنند یا آنکه جمع کنند میان فصد و اسهال بروجهی که بر امر غلبه دم مقرر بود از فصد و حجامت و غیر و دلک و بر قوباره که کار می کنی در تدبیر تو غیر قوت اگر قوت ضعیف باشد و اما استدلال بر جنس خلط از بول و براز بود و از جنس عرق بود همچنین از حال خواب و بیداری هم بود و اگر خواب ممتنع شود صاحب اعیاء را با وجود تدابیر جیده ایخالت و لیل روارت حال او بود و اگر گمان کنی که در بدن از خون جید طبیعی مقداری قلیلی باشد در عروق و اخلاط خام بسیار بود باید که او را استراحت فرمائی و از مطلقات چیزی تشرب نماید مثل سکنجبین عسلی تا آنکه خون در بدن او بسیار شود و آنچه از صلاح بیرون شده باز بصلاح آید و نباید و نباید از مسخنات چیزی داد و اگر حاجت شود او را باز زیاد مطلقات ملطف قوی باید و بطعام او بلکه و راش جوا و چیزی از اقادیه بیندازند مثل فلفل و اگر حاجت شود بسقی فلافلی و کمونی بسبب نجاجت اخلاط باید که سقی کنند از آنها پیش از ورود غذاء را بوقت یا مسو و یا بعد از آن و باید که شربت آنرا از ملعقه صغیره که یک مثقال بود و کم نکنند و باید که بفود نجی نجاح تنهایند بسبب زیادتی اسخان او بلکه اقتصار باید کردن بچیزی که در آن تقطیعی باشد مثل عسلی بود اگر محقق شود بر آنکه در عروق اخلاط خام نبود و الا در اعضای عضلیه باید که او را دلک کنند خاصه در صبحگاهی بروغنهای مرخیه و باید که ایشان را از مسخنات جزئی دهی که تسخین آن بجلد برسد و همیشه او را بسکون امر فرمایند بکون طویل بعد از آن اسخان فرمایند و استحمام بآبی که معتدل بود در حرارت و ایشان را از فودنجی شربتی بدهند و از اسخان اندیشه ننمایند و سقی سکنجبین بریاضت و غذا خوردن مقدم دارند اگر از برای استمرای طعام بعد از طعام چیزی خورند باید که بافراط نخورند و قوی نباشد در نفوذ مثل فودنجی بلکه مثل کمونی و فلافلی باشد و هر کدام از آنها که خورند باید که چیزی قلیل باشد و اگر سفرجلی اگر چیزی زیاده خورند ایمن توان بود از آن بخلاف کمونی و فلافلی که در ابدان حاره ضرر رساند همچنانکه سفرجلی هم ضرر میرساند اگر در ابدان شدید الحرارت استعمال نمایند خاصه که حرارت آن غریب بود و همچنین که از این اشربه منتفع میشوند صاحبان اعیاء خاصه تمددی بمسح روغن بابونج هم و شبت هم و مرزنجوش و غیر از اینها تنها یا با روغن شمع ممزوج سازند و موم روغن سازند تا قوت روغن قوی شود و در تحلیل رود و گاهی دیگر توان که آنرا قوی سازند خواه روغن و خواه موم روغن بر ایتاج دوازده صنف آن روغن زیتون و چون بشناسی که اخلاط در عروق بود و در خارج عروق هم بود فصد کن اعظم آنها یعنی استفراغ از داخل عروق و از خارج عروق

هم بآنکه از اصغر هم غافل نشوند که استفراغ داخل تنها بود یا خارج تنها یا آنکه مراد از اعظم کثرت بود یعنی نظر کن که در کدام جهت داخل عروق
یا خارج عروق اخلاط بیشتر بود آنرا اعظم دانی و فصد آن کنی تا آنکه از آن دیگر که کمتر بود غافل نباید بود و اگر هر دو قسم داخل و خارج برابر باشند
باید که اول قصد هضم کنی بعد از آن قصد استفراغ احدهما او کلاهما بفلافلی کنی و اگر خواهی که هضم سریع شود زیاده کن بر آن معجون فلافلی یا کمونی یعنی
قوی را مثل فلافلیون که تخم کرفس کوهی بود یا تخم افیون تا در او را آن زیاده شود و اگر از فودنجی چیزی بر آن فزای باید که از کمونی بقدر آن چیزی کم کنی
یا از فلافلی که غالب از اخلاط در عروق گاه بود که بهضم شود و تنقص گردد و بعد از آن کار منحصر شود باستفراغ خلطی که در بیرون عروق بود اما سکنجبین فودنجی از
برای اخلاط بیرونی نافع بود و ضار بود از برای اخلاط داخل عروق و اما کسانی را که در ایشان این دو امر جمع شده باشند از داخل عروق
و از خارج عروق باید که منع کنند ایشان را از سخنات از مثل فودنجی و مبادرت نباید نمودن و نقی و اسهال ایشان بی سابقه تلطیف و تفتیح
و تقطیع و انضاج و نباید که ارخا کنند ایشان را در ریاضت نیز پس چون تدبیر ایشان صواب بود و اعیا ساکن شود و اون نیکو گردد و نضج شود
دلک باید کردن ایشان را دلکی کثیر و ریاضت فرمایند ایشان را به ریاضتی یسیر و امتحان ایشان بهمین اعمال که اگر امراض ایشان چیزی باز گردد
و ترک کن تدبیر ریاضت را و الا استمرار کردن آنرا معاودت که داشته باشد بتدریج تا بواجب حال ایشان برسد از حمام و تمریخ و دلک و
در آخر الامر در قوت ادهان ایشان زیاده باید کردن و اگر ازین گروه که اصحاب اعیا باشند بعد ازین تدابیر از اعیا ایشان چیزی باز گردد
از پس قروح باید که باز گردند بتدبیر علاج اعیا بدلک استرداد و اگر دلائل غور و عدم غور باید یکدیگر مختلط شوند و اعیا قوی محسوس نشود باستمرار
امر باید فرسود و اما اعیا تمددی سبب آن امتلای بود که بی حرارت خلطی باشد علاج آن در ابدان رویة المزاج فصد و تلطیف تدبیر بود و
در بدنی که تکلم در آن تلطیف و تقطیع تنها بود و بعد از آن اعانت کنند آنرا بعلاج از بعد آنچه واجب بود و اما اعیاء ورمی علاج آنرا ابتدا کنند به
مبادرت بجانب فصد آن عضوی که اعیا در آن عضو زیاده بود از دیگر اعضا یا آنکه عضوی که اول اعیا از و ظاهر شود یا از فصد الکحل اگر تفاوت
میان اعضا نبود و بسیار بود که احتیاج شود آنرا که فصد کنی در روز دوم یا سوم پس باید که در روز اول فصد کنند چنانکه ظاهر شود و باید که تاخیر
نکنند که تا گاه تمکن پدید کند اعیا در بدن و در علاج صعب شود و اگر بروز دوم و سوم افتد باید که فصد آن در وقت شب و غذا ایشان را در روز
اول باید که آش جو بدهند با حسوس خندروس سافج خواهی باشد اگر تپ عارض نشود و اگر تپ عارض شود آش جو بدهند تنها در روز دوم باید
بار دل روغن کدو یا بادام یا روغن معتدل مثل روغن بادام و در سوم از مثل حسیه و قرعیه و ملوکیه و حماضیه و مثل سمک رضراضی سفیده ماهیات و منع کنند
و درین ایام شراب آب را چندانکه ممکن بود ولیکن وقتی که صبر ایشان نمایند در روز سوم و طعام ایشان استمرار یابد باید که ایشان را سقی ماء العسل کنند
یا شراب سفید رقیق یا ممزوج و باید که تغذیه کنی ایشان را در اثر بعد ازین استفراغات بتتمه حاجت ایشان پس انجذاب از غذای غیر منهضم الی العروق
از چند وجه بود یکی آنکه غذا را اگر گرم کند معده تعجیل کند در جذب کند از جهت آنکه یا قلیل بود یا ساکن او با جاذبه کبد تنازع کند و چون بسیار بود تعجیل نکند بلکه
اعانت کند جاذبه کبد را بقوت دافعه خود و همچنین هر عضوی که باشد متقدم بود به قیاس الی ما بعده والثانی ان الکثیر لا یجود هضمه فی المعدة و سوم
بسیاری ارسال الی العروق غذا کثیر پس عاجز شود از هضم آن

فصل هفدهم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد بدانکه بدنها چنین را از چند گونه فضیلت آن قوت می شود یکی آنکه مختلی بود و یا متغیر
بود در خلقت اما مختلف و آن چنان بود که مزاج جبلی او فاضل بود و اما بحسب اکتساب و تدابیر ردیه در اوقات تخطای تدبیر بطول مدت چنانکه
استمرار یابد در او اول مزاج ردی شده باشد و اما هرچه ممنوه و آن مزاجی باشد که در اصل خلقت غیر فاضل مخلوق شده باشد اما معرفت مزاج مختلف بمعرفت
خطای آن و آن بکیفیت و کمیت توان شناخت تا آنکه تدبیر آنرا بضد آن کنند و گاه بود که استدلال بآن از حال صحت بدن توان کردن و اما از هرچه ممنوه و آن
فساد در ابتدا خلقت او در او پدید شده است و مزاج اول یا بحسب هیئت

تعلیم سوم در تدبیر مشایخ و دران شش فصل بود

فصل اول در تدبیر مشایخ بقول کلی بدانکه جمله تدبیر ایشان در ترطیب و تسخین بود باهم و اطاعت نوم و لبث در فراش زیاده از شبان
و از اغذیه و استحمامات و اشربه و ادامه ادرار بول ایشان و اخراج بلغم از معده ایشان بطریق اسهال و مثانه و مداومت لبن که مناسب ایشان بود و تنقیه
معده ایشان را دلکی که معتدل بود در کیفیت و کمیت با روغن بعد از آن مشی و رکوب اگر ضعیف باشند در راه رفتن و کسی که ضعیف باشد از مشایخ بازگردد
بدلک و تنقیه کنند و دلک را واجب بود آنکه معتدل معتمد کند طبیب را و عطریات را ملازم باید بود خاصه که گرم بود با اعتدال و ترجیح کنند بدن از خواب که ترجیح او
موجب تنقیه قوت بود و بعد از آن استعمال رکوب و مشی کنند از برای تحلیل فضول

فصل دوم در تغذیه مشایخ بدانکه تدبیر تغذیه مشایخ آن بود که غذا ایشان را متفرق سازند و نوبت یا به نوبت بحسب هضم و قوت و ضعف
پس باید که در ساعت سوم از روز نان خورد نانی که آنرا در تنور معتدل پخته باشند برشته بود و هموار تنور با عسل و در ساعت هفتم بعد از استحمام چیزی
خورند غذا از محمود الغذا اگر در او قوت بود و در غذای او چیزی زیاده کنند و باید که اجتناب کنند از هر غذای غلیظ که مولد سودا باشد و مولد بلغم بود و چیزی
که گرم و تیز بود و مجفف باشد مثل کوامیخ و توابل مگر بر سبیل دوا پس اگر بسبب اتفاق چیزی واقع شود از این چیزها که نه بر جا بود و مثل آنکه در صنف اول
از مالح خورند از بادنجان و گوشت قدید و لحوم صید و مثل سمک صلب اللحم و مثل مطبخ نرقی و قثا و قند یا آنکه خطا شود در دوم بعد از آن کامخ خورند
وصحناة آن نان خورشی بود که در بعضی بلاد آنرا ماهی آبه خوانند و نیز علاج آنرا تعبید کنند و استعمال ملطفات کنند و چون بدانند که در ایشان فضول
بسیار بود در استفراغ آن کوشند تا وقتی که نقا حاصل شود پس چون نقا حاصل شود و تغذیه کنند ایشان را بمرطبات بعد از آن اعاده کنند بگاه
بچیزی از ملطفات بغذا بر وجهی که گفته شود و اما شیر پس اگر ایشان را سقی کنند با آن کسی که از ایشان گوارندگی آن بود و بعد از سقی آن تمدد در ناحیه کبد
یا در بطن که نه در آن جگر بود و نه در آن وجع بود نافع بود آن شیر و او را از غذا امید بود و ترطیب میکند و اوفق آن غذا لبن ماعز بود و شیرخوار بود که از خواص
آن آن بود که در معده بسته نمی شود و زود میگذرد خاصه که با آن ملح بود و عسل و واجب بود آنکه علوفه آنرا رعایت کنند که نباتی نباشد که در آن
عفوصت بود یا حریف بود یا شدید الملوحت بود و اما بقولی که مشایخ خورند مثل سلق و کرفس و قلیل از کراث که آنرا تناول کنند و آنرا مطیب سازند
بمری و زیت و خصوصا قبل از طعام از برای تلیین طبیعت و هرگاه استعمال شیر کنند و بآن عادت داشته باشند بآن منتفع شوند و زنجبیل مربی از
نافع بود مر ایشان را و اکثر مربیات حاره ولیکن بقدر تسخین که بدن را گرم کند و هضم کند نه بقدر آنکه تجفیف بدن کند و واجب بود آنکه اغذیه ایشان
رطب بود و منفعل میشوند از آن اغذیه از طریق هضم و تسخین و منفعل نشوند بسوی تجفیف و از جمله چیزهایی که استعمال می کنند آن را تلیین طبایع ایشان و
موافقت ابدان ایشان از فواکه انجیر بود و آلو سیاه و خلوکرده و انبه و خرما در بلادی که اکل آنها عادت بود و انجیر خشک در زمستان اگر در ماء العسل بپزند
و وقت زمستان بود و جمیع این فواکه باید که پیش از طعام بود تا آنکه تلیین طبیعت کند و همچنین بود لبلابی که مطبوخ کرده باشند با آب و نمک که آنرا
مطیب ساخته با آب کامه یا زیت و اصل بسفایج را چون مطبوخ سازند در شوروای که مرغ در آن پخته باشند یا شوروای که سلق در آن باشد
یا کرنب پس اگر استمرار کند طبیعت بر نرمی روزی و دو روزی دیگر همچنین تلیین غنی میشوند از مسهل خوردن و حقنه وارد ساختن غذایی در رعایت
غذا و اگر چنان بود که یک روز نرم طبیعت و دو روز حبس بود از برای لینت ایشان کافی بود لبلاب و آب کرنب و مغز دانه خشکدانه با شیره چوبیا
بمقدار نیم مثقال یا مثقال از صمغ بطم دگاه بود که بسبب که یک مثقال و نیم بود که این قدر تلیین میکند طبایع ایشان را بخاصیتی که دارد و حشیش
اصطلیه بدل او بتی و همچنین نفع میدهد ایشان را دوایی که مرکب باشد از لبلاب حب قرطم که شیره خشکدانه باده و دانه انجیر خشک و شیرینی از آن
مثل جلوزی بود و همچنین نفع میدهد ایشان را حقنه بروغن شیرخشت با روغن گاو که با وجود استفراغ لینت در بطن هم پیدا می شود خاصه که زیتون
عذب و باید که اجتناب کنند که از حقنه ها گرم یعنی حقنه که سرد بود و تعمل نیاورند و همچنین ملاحظه کنند از حقنه که حار بود از جهت آنکه موجب تجفیف امعا میشود

و در ایشان و احتقان رطبی که در ان ونیستی بود که آن انفع اشیا بود و مشایخ را در تدبیر تلیین ایشان مختلف بود و دیگر آنکه ایشان را و اما ملین بود که ذکر آن را درین کتاب و در آخر کتاب و در مبحث کتاب اقراباذین خواهد آمد و واجب بود که در کهول و مشایخ استفراغ ایشان را از فصد دور دارند چند آنکه ممکن بود

از جهت آنکه ایشان را استفراغ معتدل موافق بود

فصل سوم در شراب مشایخ بهترین شرابها از برای مشایخ شراب کهنه سرخ رنگ بود تا آنکه ادرار کند و تسخین با هم و باید که اجتناب کنند از شراب نو سفید مگر آنکه بعد از ان تشرب بحمام خواهند که روند و بعد از تناول غذا بود و تشنه باشند که درین وقت شراب ابیض مناسب بود خاصه که رقیق بود و قلیل الغذا بود یا آنکه بدل از آب خورند و نیز باید که اجتناب کنند از حلوای سده و از اشربه و اغذیه و از حلویات

فصل چهارم در تفتیح سده سده مشایخ اما تدبیر تفتیح سده مشایخ پس هرگاه که عارض شود ایشان را اسهل ترین سدها هاضم مشایخ آن بود که از شرب شراب واقع شود پس واجب بود آنکه بگشایند سدهای ایشان را سکنجبین عود دُجی و فلافلی و گاه باشد که در سرکا فلفل را در شراب بیاشند پس اگر عادت ایشان جاری شده باشد باستعمال سیر و پیاز استعمال کنند از و همچنین تریاق فاروق ایشان را انفع بود به خاصه حدوث سده و همچنین بود معجون اثار ناسیار امروسیا ریسا که معاجین کبار ند و خلفاء تریاق فاروق اند و اما باید که بعد از استعمال این معاجین ترطیب مزاج کنند باستحمام و تمریخ و باغذیه با آب گوشت با خندروس که آن گندم کوهی بود یا رومی بود بلکه واجب بود آنکه ترطیب کنند بعد از استحمام و ترطیب تمریخ و باغذیه مثل ماء اللحم با خندروس و شعیر و اگر استعمال کنند ایشان شراب عسل را انفع بود به ایشان را و این بیاز و ایشان را از حدوث سده نگهدارند و جع مفاصل بعد از آنکه احساس سده کرده باشند در عضوی و احساس و استعداد و مراد را بانچه مخصوص بود و مثل بزر کرفس از برای اعضاء بول و اگر چه سده عضوی باشد بانچه اقوی

بود و مثل قطر اسالیون و اگر در ریه مثل زوفا و پرسیاوشان و شلیخه و انچه بدان ماند

فصل پنجم در دلک مشایخ واجب بود آنکه دلک مشایخ معتدل بود در کم و کیف باید که در دلک متعرض نشوند باعضاء ضعیفه اصلا و باعضاء رساله و اگر چنان باشد که دلک ممکن بود باید که در دلک تکرار کنند و مرات بخرقه خشنه یا بدستهای بسیار مجرد که این دلک نفع میدهد ایشان را

و منع می کند نوائب علل اعضاء ایشان را

فصل ششم در ریاضت مشایخ بدانکه ریاضت مشایخ مختلف میباشد بحسب اختلاف حالات ابدان ایشان و بحسب آنچه عادت ایشان بان جاری شده باشد از علتها و بحسب عادات در ریاضت ایشان پس اگر ابدان بر غایت اعتدال بود موافق باشد ایشان را ریاضات معتدله پس اگر عضو ایشان به افضل احوال نبود ریاضت ایشان تابع باشد سائر اعضای ایشان را در ریاضت مثلا اگر سر او را عارض شود از دوار و صرع و انصباب مواد بجانب رقبه و بخارات بسیار بجانب سر متصاعد شود و بجانب دماغ ایشان ریاضاتی که در ان سر بزیر اندازند نیاید و آنکه کنند بلکه در ریاضت میل کنند بجانب دست و استعمال ریاضات فوقانی کنند مثل مشابکت که دست را بر هم پنجه زنند و برداشتن سنگ و انداختن آن و اگر آفت در ناحیه سپرز بود و کبد و معده و امعا موافق احوال ایشان بود و در ریاضت از دو طرف اگر مانعی منع نکند و اما اگر آفت در ناحیه صدر بود موافق او نبود الا ریاضت سفلانیه و اگر در گرده و مثانه بود ایشان را موافق نبود مگر ریاضت فوقانیه و هیچ راهی نباشد ایشان را در ادراج این اعضاء ماوف در ریاضت از برای تقویت بان ریاضت بخلاف دیگر اسنان و همچنین بود حال متکلمین که ایشان را هم موافق بود آنچه موافق مشایخ باشد اما آنکه کهول را ممکن تقویت ریاضت عضوی کنند در نوع همان ریاضت که در ان باشد التغییر بیایند و اما اعضای مریضه را آگاه باشد که توان که آنرا ریاضت فرمایند گاه بود که رخصت نبود ایشان را در ان عضو چنانکه در ان عضو حرارتی بود و یا یبوستی باشد یا در ان ماده باشد که مائل عفونت

شده باشد و در ان نضجی نباشد۔

تعلیم چهارم در تدبیر هر بدن از آن کسانی که مزاجهای ایشان فاضل نبود و در ان پنج فصل بود۔

فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که حرارتش زیاده بود به آنکه سوء المزاج گرم یا باعتدال رطوبت و یبوست بود یا آنکه یکی از آن
دو غالب خواهند بود پس اگر میان آن دو کیفیت منفعله اعتدال بود توان دانستن که زیادتی حرارت تا بچه حد باشد و آن بافراط نخواهد بودن و
الاجفاف در آن درآید و اما گرم یا یبوست جائز باشد که این مزاج بحال خود باز ماند مدتی طویل و اما گرمی با رطوبت اجتماع این هردو بطول نمی انجامد
از جهت آنکه گاهی رطوبت بر حرارت غلبه می کند و آن را منطفی میسازد و گاهی حرارت بر رطوبت غالب می شود و آن را محقق میسازد پس اگر غالب شود
بر حرارت صاحب آن در آخر وقت منتهی کارش بنکو گردد و در وقت شباب هم خوش شود و معتدل شود در حرارت و رطوبت و چون شروع در انحطاط
کند شروع کند رطوبت غریبه در تزائد و حرارت در تناقص پس در تدبیر ایشان که حار مزاج باشند منحصر بود در دو غرض یکی از آن دو در باب اعتدال
بود دوم از ایشان حفظ صحت ایشان باشد بر وجهی که از آن صحت بر آن وجه بود و اما اول یعنی رد باعتدال کسی میسر می شود که باقی بود بر سکون
و رفاهیت که در موطنی واحد بصیری طویل مدت رجوع ایشان بتدریج بود باعتدال از جهت آنکه تدبیر ایشان را تدریج نبود و مریض نشود
بدنهای ایشان و اما قسم دوم که حفظ صحت بود ایشان را بر وجهی که صحت ایشان بران وجه باید و آن ممکن بود وقتی که تدبیر ایشان باغذیه مشاکل
مزاج ایشان بود تا آنکه حفظ کند صحت حاصله ایشان را پس آنان که گرم مزاج باشند و معتدل باشند در دو کیفیت منفعلتین ایشان بصحت
نزدیک تر خواهند بود در ابتدای امر ایشان و مزاج ایشان اسرع بود از برای نبات اسنان و شعور ایشان و بیان ایشان طلق بود و حرکات ایشان
سریع بود تا آنکه در مشی هم سریع بود و چون این مزاج بسن شباب برسد حرارت بر ایشان افراط کند و یبوست غالب شود و مزاج ایشان زائد
وعدتی حاصل شود و در بسیاری از ایشان تولد مرار بسیار شود و تدبیر ایشان در اول سن اول تدبیر معتدلین بود و چون از سن طفولت انتقال
نمایند و تدبیر ایشان استفراغ مراره بود و از جهتی که آن مره بدان جانب میل کرده باشد از فضول ایشان از جهت اسهال باقی و اما گاهی که طبیعت
وفا نکند با اخلاط بجانب استفراغ اعانت می کنند اشیا خفیفه اما قی را بشراب آب کنند وقتی که گرم کرده باشد بسیار آب تنها بود و خواهی با نبید باشد
و اما اسهال ایشان بمثل تنقیح مزبلی و تمر هندی و شیرخشت و ترنجبین باشد و واجب بود آنکه ریاضت ایشان را خفیف دارد و ایشان را تغذیه کنند
بغذای که آن حسن الکیموس بود و بسیار بود که احتیاج شود ایشان را بتدریج حمام در یک روز که دو نوبت در حمام درآیند از برای زیادتی ترطیب
و واجب بود که اجتناب کنند بر هر چیزی که مسخن بود و بعد از استحمام طعام خورند یا آنکه بعد از طعام استحمام نمایند و اگر از آن استحمام ایشان را تمدد و
ثقل در ناحیه کبد و بطن پدید شود استعمال حمام کنند با لزوم سکنجبین و تسدید و اما اگر او را بعد از استحمام او را از این اعراض شود باید که از استعمال مفتحات
مثل غافث و افسنتین و دوا الصبر و انیسون و بادام تلخ با سکنجبین کنند و آنکه منقطع سازند خود را از استحمام بعد از طعام و واجب بود آنکه سقی کنند
از این مفتحات بعد از انهضام طعام اول و پیش از شروع طعام دوم بلکه در وقت تنبه از خواب و پیش از گرفتن غذای دوم را سکنجبین و زیادت
و این وقتی بود که از خواب برآید و هنوز بحمام نرفته باشد و لائق بحال ایشان آن بود که اوامر تمریخ نمایند بروغن و سقی کنند شراب سفید رقیق را
و دیگر آنکه ابدانی که آب سرد ایشان را نفع می کند اگر مزاج ایشان گرم و خشک بود در اول امر او و همین بود و اما اصحاب مزاج حار رطب
عارض ایشان می شود از عفونت و انصباب مواد بجانب اعضا پس باید که ریاضت ایشان بسیار تحلیل کند و بدن ایشان را نرم کند تا گرمی نشود
و نگهدارد او را از حرکتی که در اخلاط ظاهر شود و بحرکت آید و بیشتر از آنچه واجب بود و آنکه اجتناب نمایند از ریاضت از ایشان کسی را که قدرت بر فعل ریاضت
نباشد و آنان را که قدرت ریاضت بود باید که ایشان را ریاضت فرمایند بعد از استفراغ و دیگر آنکه پیش از غذا استحمام نمایند و فصد کنند بنقض فضول خصوصاً چون وقت

ربیع درآید احتیاطاً فصد هم بکنند و استفراغ باهم

فصل دوم در استصلاح مزاجی که برودت او غالب بود اصحاب امزجه بارده هم سه قسم باشند یکی مزاج او سرد بود با اعتدال در منفعلتین
باید که قصد انهاض حرارت او کنند باغذیه حاره متوسطه در رطوبت و یبوست و بادویه مسخنه حاره و معاجین کبار و استفراغات خاصه رطوبات

واستحمامات معرقه و ریاضات صالحه که ایشان اگرچه معتدل الرطوبت باشند و در وقتی پس ایشان را عارض می شود در ساعت تولد رطوبات در
مکان برودت و اما اگر با برودت ایشان یبوست بود یعنی اصحاب امزجه بارده مصاحب شود با برودت ایشان یبوستی تدبیر تعدیل مزاج ایشان همان
تعدیل مزاج مشایخ بود یا تدبیر حفظ صحت ایشان

فصل سوم در تدبیر ابدان سریعة القبول امراض را آن جماعتی که در ایشان استعداد قبول مرض بسیار بود و باید که بتدبیر ایشان نظر کند که از جهت
در ایشان این استعداد بهم رسیده باشد بسبب آن استعداد را از ایشان دفع کند چنانکه اگر بسبب آن امتلاء بدن ایشان باشد از اخلاط تعدیل
آن اخلاط کنند بکمیت آن استفراغ و بکیفیت آن بتعدیل اگر آن خلط خام بود بنضج آن مشغول شوند که تعدیل آن همان باشد که اختیار کنند
از اغذیه غذای که متوسط باشد میان قلیل الغذاء و کثیر الغذاء و اگر مراد تعدیل مقدار از خلط بود تقلیل غذا و دیگر بدلک و استحمام اگر او را عادت دلک
و استحمام بود اما نه در غایت بلکه خفیفی از ان و تدبیر اگر او را عادتی در ین دو تدبیر نه باشد و دیگر آنچه مناسب تدبیر ایشان بود و آن بود که غذا را ایشان
متفرق سازند و دیگر آنکه هرگز غذا را بسبب مقدار نیفزاید بلکه نیم شکم بخورد و دیگر اگر این بدن در عرق کردن مطیع بود در تعریق آن سعی کنند گاهی و اگر ایمن
باشد از انصباب مرار بمعده تاخیر کنند غذا خوردن را تا بعد از استحمام و ریاضت غذا میل کنند و اگر خوف انصباب مرار بود تقدیم نماید بر اکل غذا بعد ازان
بحمام رود و در ریاضت فرماید محلی که هضم معدی تمام شود و وقت غذا خوردن او وقتی شود که از روز چهار ساعت گذشته باشد از ساعات مستویه
و اگر احساس سده شود باید که تفتیح آن سده کنند بمفتحات ملائم مذکوره مزاج او و اگر از ان مفتحات احساس با ضرری کند در حوالی سر خود تدارک کند بشی و اگر
طعام در معده او فاسد باشد بگذارد تا بنفس خود منحدر شود که انحدار فی نفسه انسب و اولی باشد و اگر فی ذاته منحدر نشود باید که آنرا منحدر سازد
بکمونی یا با نجیر یا خشک انه که معجون باشند باهم

فصل چهارم در فربه کردن لاغر آنچه بسبب لاغری میشود بیشتر یبوست مزاج بود یا یبوستی که در عروق ماساریقا پدید شود یا یبوستی که در جگر
پدید شود و اگر بسبب هزال یبوست ماساریقا بود و قبول غذا نتواند کردن باید که مداوا کنند او را بترطیب آن عضو و آن هزال را دلک کنند
استحمام و دلکی که میان لین و خشونت بود تا حدی که بدان گرمی پیدا کند بعد ازان شروع کنند بدلک صلب بعد ازان تدلک کنند بدلکی که بکرباسی
باشد که بران زفت طلاء کرده باشند بعد ازان ریاضتی فرمایند باعتدال پس ازان استحمام کنند بی مکث و توقف و نشف کنند آن آب حمام را
بدستارهای خشک پاک بعد ازان تمریخ کنند بروغن اندکی بعد ازان تناول کند از غذاها موافق و اگر بحسب سن و عادت و فصل بلد او استعمال
بود آب سرد بخورند و بر خود بریزند تا موجب تقویت حرارت غریزی شود مقدم دارد بر دلک طلاء زفت را وقتی که بدن هنوز ابتداء وقت انتفاخ
بود و شروع در زوال و این تدبیر قریب بود بتدبیر تعظیم عضو صغیر

فصل پنجم در لاغری مردم فربه چون مرتاض آن باشد که فربه لاغر کنند باید که نگذارند تا آنکه غذا در معده ایشان درنگ کند و زود
از رودها بهم گذرد تا آنکه جداول جذب و انتشاف ازان نکند و در اکثر اوقات غذای خورد که کثیر المقدار بود و قلیل الغذاء و متواتر آن
استحمام شود پیش از غذا و سرعت الریاضة و تمریخ کنند با دهان محلله و از معاجین اطریفل خورد و دار الک و تریاق و شرب مثل
یا مری بناشتا تناول نماید

تعلیم پنجم در انتقالات و آن فصلی باشد و جملها

فصل منفرد در تدبیر فصول باید که حافظ صحت در فصل ربیع مبادرت نماید در اوائل آن بفصد و اسهال بحسب واجب و بحسب عادت
استعمال کنند در ان قی کردن و دوری کنند از هر سخن مرطب که مناسب مزاج فصل بود بحسب واجب و عادت و استعمال کند قی را و مبادرت نماید بتخفیف
را که در ان ترطیب و تسخین باشد بسیار از لحوم و از اشربه مثل لحوم و ماء اللحم و تلطیف غذا نمایند و ریاضت فرمایند و در ریاضتی معتدل زیاده از ریاضت

معتدل زیاده و از ریاضت تابستانی بباید که از طعام پر نسازند خود را بلکه غذا متفرق سازند و استعمال اشربه و رُبوب نماید از رُبوب لطیفه و معاجین
نماید از هر دوای گرم و هر دوائی که تلخ و تیز و لیح بود اما در فصل تابستان باید که از نبیذ و اشربه و ریاضت اجتناب نماید و ملازم شود و هر او و غذا را
و ملطفات را استعمال نمایند و قی کنند اگر ممکن بود ایشان را و ملازم سازند و سکون و اما در فصل خریف خاصه خریف مختلف الهوا باید که ملازم جود
تدبیر شوند و دوری کنند از جففات جماع و از جماع پرهیز و ریاضت و شرب آب سرد نمایند و اگر خورند بسیار ریاضت نکنند در بدن هم بسر برند و هوا منع سرد
خواب نکنند جای که بدن از سردی آن اقشعرار بهم رساند و خود را نگهدارند از گرما بهم روز و سرمای اول و آخر شب و میان شب و سر خود را
در سرما بپوشند در شب و صباح و خواب بر امتلای معده ننمایند و از کثرت فواکه احتیاط کنند خاصه فاکه که قریب العهد بود از چیدن و بسیار خوردن
آنرا و استحمام ننمایند مگر بگرم و اما وقتی که شب و روز مثل یکدیگر بود در آن وقت باید که تنقیه بدن کنند تا آنکه در زمستان فضول ردیه در بدن متحقق نباشند
با آنکه و بعضی ابدان تنویر اخلاط در یوقت منع بود بلکه تسکین اخلاط باید کردن که انسب بود و همچنین اهل تجربه در فصل خریف منع کرده اند از قی
از جهت آنکه مواد غلیظ را بحرکت می آورد و موجب حدوث تپ می شود و اما شرب شراب درین فصل نیکو بود و آن بود که کثیر المزاج بود و لی آنکه در آن
اسراف بود دیگر بدانکه در فصل خریف اگر باران بسیار شود آن بسیاری باران موجب امان باشد از شر آن فصل اما فصل زمستان باید که در آن
تعب و حرکت بسیار کند و در غذا بطی و زیادتی کنند مگر آنکه زمستان جنوبی بود که در آن فصل ریاضت بسیار کنند و از غذا کم کنند و باید که گندمی که در
زمستان از برای نان بود گندمی باشد صلب از گندم تابستان و برین قیاس باید در گوشت که اگر مشوی بود و احری بود و اما بقول آن باید که
کرنب بود و سلق و کرفس غیر از سلق و کرفس و قطف یاقی و چقندر هند باو کم باشد که عارض شود در زمستان ابدان صحیحه را امراض و اگر بسبیل اتفاق مرض
شود باید که فی الفور مبادرت نمایند بتنقیه و استفراغ و اگر واجب بود از جهت آنکه بیماری درین وقت نمی باشد مگر بسببی که قوی بود و خاصه که بیماری
گرم بود از جهت آنکه بیماری در وقتی که حرارت غریزی قوی بود و که مدبری بدن بود و درین فصل که ایمن باشد از تحلیل و در بدن مجتمع میشوند با احتقان
و جمیع قوای محل خود را در غایت جودت می نمایند و انفراط درین فصل رخصت اسهال داده است و در فصل تامل کرده است و قی را مکروه میدانند
و در تابستان صواب میدانند از جهت آنکه اخلاط طفو دارد و در زمستان مائل بود بر سوب پس باید که اقتدا باو نمایند درین تدابیر و اما اگر هوا فاسد
شود و میل کند بر وبا باید که در تدبیر تجفیف نماید و تعدیل مسکن کند باشیای که بارد رطب بود بحسب قوت که آن اوجب بود در وبا با آنکه تبخیر
مسکن کند و فعلی که ضد موجب فساد هوا بود و پیش گیرد و روایح طیبه از انفع اشیا بود خاصه وقتی که رعایت ضد مزاج کند در وبا و واجب بود تا آنکه تقلیل
غذا و تقلیل حاجت نماید باستنشاق هوا کثیر و این معنی بسکون و آسایش و ترویح میسر میشود و بسیار بود که فساد هوا از زمین بود پس واجب بود
که تشبیه به تدبیر تخیّی و طلب کنند مسکنی را که بلند بود و در غایت و جای باشد که محل هبوب ریاح بود و بسیار بود که مبدا فساد هوا از هوا بود و بسبب انتقال هوا از جهت
فاسده مجاورت یا بسبب امری بود سماوی که بر مردم مخفی باشد از حد و شکیت بعد ازین تدابیر تنجی از جانب اسراب و زیر زمینها و بخانها محفوظ از جمیع
جهات بدیوارها و اما بخاراتی که مصلح عفونات باشد مثل سعد کند رو آس و مورد و ورد و صندل و استعمال سرکه در وبا امان بود و از آفات چنانکه در کتب جزئیه
ذکر آن تمه آنچه واجب بود که گفته شود در غذا۔

جمله منفرده از تعلیم پنجم و این هشت فصل بود ـــ

فصل اول در تدارک اعراض امراض که منذر بامراض بود بدانکه هرگاه که حادثه واقع شود باید که تدارک آن کنند تا آنکه بآن حادثه
نیفتند چنانکه کسی را که خفقان دائم شود تدبیر امر آن کنند تا آنکه بمفاجات نیفتد و اگر کابوس و دوار دائمی شوند باید که تدبیر کنند امر آنرا باستفراغ
خلط غلیظ تا آنکه صاحب آن بصرع نیفتد و بسکته گرفتار نشود و چون اختلاج بدن عام شود و باید که تدبیر او باستفراغ بلغم کنند از جهت آنکه علامت
غلبه بلغم بود و چون بلغم در بدن پیدا شود و غلیظ باشد موجب تشنج گردد و اگر رقیق بود و عام باشد خوف استرخا بود و اگر درشتی از بدن غالب شود

موجب حدوث فالج گردد و بلغم غلیظ اگر بطون دماغ را پر کند موجب حدوث سکته گردد و اگر این اختلاج در رد بسیار شود موجب حدوث لقوه شود
پس بهر تقدیر در هر موضع که این حرکت اختلاجی بسیار شود و بعد از ملاحظه غذا و شراب و آب و کثرت استحمام شروع در تنقیه بلغم باید کردن و چون شروع
کند لون رخساره که سرخ شود و چشم هم بسرخی گراید و از چشم اشک آمدن گیرد و از روشنی متنفر گردند و با آن صداع همراه بود باید که تدبیر کنند بفصد و
استفراغ و دیگر اخلاط از صفرا و بلغم و سودا اما آنکه در سرسام نیفتد و دیگر چون غم بسیار شود بی سببی و خوفی نیز زیاده شود باید که درین صورت هم تدبیر استفراغ
خلط محرق کنند تا آنکه در مالیخولیا نیفتد و همچنین هرگاه که لون وجه بسرخی گراید و منتفخ گردد و مایل بکبودت شود و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث جذام
دیگر چون از بدن احساس ثقل کند و ماندگی باید از آن و درعرق در ورید شود باید که فصد کنند تا آنکه او را عارض نشود انصداع عروق و موت فجائت
و سکته و دیگر چون تهیج در روی و جفن چشم عام گردد و در دست و پا را هم تنفخ بگیرد دلیل بود بر ضعف کبد باید که تدارک حال کبد کنند تا آنکه در استسقا
نیفتد و دیگر چون نتن براز اشتداد پیدا کند باید که تدبیر ازاله عفونت کنند از عروق تا آنکه صاحب او در تب نیفتد و اما دلالت بول درین امر زیاده بود
از دلائل براز دیگر چون اعیاء بدن بسیار شود و تکسر باید که از تب حذر کنند که حادث خواهد شد و چون اشتهاء طعام بر طرف شود یا زیاده گردد دلالت
کند بر حدوث مرضی که از کمی و زیادتی خلط پدید شود و همچنین هر چیزی که از عادت خود بگردد از شهوت غذا یا از کثرت و قلت بول و براز یا شهوت
جماع یا خواب یا بیداری یا عروق یا خارش بدن یا حدت ذهن یا احساس بطعم مذوقی یا عادت احتلامی پس این عادات اگر بر طرف شود
یا زیاده شود یا کمتر گردد یا آنکه تغیر در کیفیت این عادات شود منذر بود بمرضی که حادث شود و همچنین بود ظهور و حدوث علامات و عادات غیر طبیعی
مثل خون بواسیر یا حیض باقی یا رعاف یا عادات اشتها و میل چیزی بود و الحال کم شد یا بر طرف شد یا فاسد شد یا فاسد نشد که عادت مثل طبیعت
بود و ازین جهت باشد که ترک عادت منع باشد مگر آنکه عادتی باشد ردی که آنرا بمرور رفع باید کرد و گاه بود که عادت جزئی دلیل بود بر حدوث حالت
جزئی دیگر پس چون دوام پیدا کند صداع و شقیقه منذر بود بانتشار و نزول آب در عین و تخیل عین در پیش رو مثل پشه و مگس و غیرها چون ثابت
و دائم شود و راسخ گردد و با آن حالت ضعف در چشم ایشان پدید آید دلیل بر نزول آب بود در چشم و دیگر چون ثقل و وجع در جانب راست پدید آید
دلالت کند بر طول علت در کبد و اما ثقل و تمدد در اسفل ظهر و خاصره یا تغیر حال بولی از معاوداتی که داشت منذر بود بعلتی که در گرده واقع شود و دیگر برازی که در آن
لون نباشد زیاده از عادت منذر بود بیرقان و چون حرقت بول زیاده گردد منذر بود بقروح مثانه و قضیب اسهالی که در آن مقعده بسوزد و با آن حرقت
بود و منذر باشد بسحج و دیگر سقوط اشتها باقی و نفخ و وجع در اطراف منذر بود بقولنج حکاک در مقعده اگرچه از دیدن آن و گرم بود مثل دود سر که صغیره و سرسیا
که آنرا حب القرع گویند منذر بود بواسیر میشود اما بسیاری خروج ولها و سلعها منذر باشند بدبیله کبیره که حادث شود و دیگر قوباچون حادث شود منذر بود
بحدوث برص اسود و اما بهق سفید منذر بود به برص

فصل دوم قول کلی در تدبیر مسافر بدانکه مسافر را باید که از چیزهای که او را در خانه و میان شهر و میان دوستان و اولاد میسر شده و بان
عادت کرده باشد از آن بتدریج عادت خود را از آن باز کند ملاحظه احوال خود کند و حراست نماید تا آنکه او را از امراض عارض نشود و بهترین چیز
که ملاحظه آن درین امر ضرورت بود غذا باشد و امر اعیا بود پس واجب بود که اول اصلاح امر غذا نماید و آنرا چیزی کند که جوهر آن لطیف و جید بود
و قلیل المقدار و نه کثیر المقدار تا آنکه نیکو هضم شود و فضول در بدن مجتمع نشوند و در عروق هم فضول جمع نشوند و واجب بود که مرتکب امتلا نشود تا
آنکه طعام او فاسد نشود و محتاج نشود بشرب آب بسیار از برای هضم آن و بسبب کثرت تخضخض بسیار گردد و حرکت آب در معده محسوس گردد و
بقابق که آواز آب بود و پیشتر نگیرد طعام بلکه تاخیر کنند غذا را تا وقت نزول مگر آنکه باعثی پدید شود که غذا خوردن ضرورت شود که در آن وقت
بتوان قلیلی از آن غذا تناول نماید بر سبیل تلهن و ما حضر و آن قدر که حاجت نشود بشرب آب نه در شب خواه در شب و خواه در روز و واجب
بود که تدبیر اعیا را با آن وجه کنند و دیگر باید که در وقتی که شروع در راه رفتن می کند یا سواره می شود نباید که ممتلی باشد از خون یا از خلطی و دیگر یا از طعام

بنمایند یا میوه یا بلکه تنقیه کنند یا فصد و اسهال و غذا را هضم کند بعد از آن شروع در حرکت و راه رفتن کند و اگر او را تخمه بود اول علاج تخمه کند بجوع و بقی و تحلیل و بعد تخمه را بخواب و بجوع بعد از آن مسافر شوند و بتدریج بریاضت خود را آشنا کنند کم کم زیاده از عادت و اگر او را احتیاج به بیداری افتد باید که بیداری را بطریق عادت بیش بیش بنهد و همچنین بود که اول تخمین کند که او را از جوع که عارض شده باشد یا تشنگی یا غیر آن و واجب بود که رعایت تدبیر کند و بعادت خود باز گردد و از غذای که خواهد بآن تغذیه کند در سفر و غذای خود را قلیل المقدار سازد و کثیر التغذیه در سفر و از بقول و در شور و از فواکه و از هر چه از آن خلط خام متکون شود مگر بسبب ضرورت علاج آنچه در آن حدتی و احتراقی باشد آنرا علاج کنند و بسیار باشد که ضرورت شود مسافر را که خود را مهیا سازد و از برای جوع که تواند که چند روز جوع و عطش در سفر بکشد و آنکه اشتها کم باشد و آنچه معین بود او را برین معنی غذای باشد که آنرا از جگر یا ساخته باشند مثل قلیه کبد مشویه یا کباب آن یا از وجات و شحوم غذا به قوی بود و درین فصل همچنین بود و لوز و دهن لوز و شحوم مثل شحم البقر و هرگاه که کسی ازین مذکورات قلیلی بخورد صبر کند بر گرسنگی زمانی طویل و گفته اند که اگر آدمی بقدر یک رطل روغن بادام که هشتاد مثقال بود و یا ده درم هر شمع بایکدیگر مذاب سازد چنانکه موم در روغن شود و از آن بخورد تا ده روز اشتها طعام او را نشود و همچنین بود کسی را که میل باشد یا آنکه بر تشنگی صبر کند خود را مهیا سازد بر آن که صبر کند باید که مداومت کند او دویه را که مسکن عطش بود و آن را در کتاب جزوی ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی در باب عطش مثل بذر بقلة الحمقاء که آن را سحق کنند و سه درم از آن تناول نمایند با سرکه و از اغذیه بایسه دور باشند مثل ماهی شور و کبر و چیزهای شور کرده و چیزهای شیرین و سخن هم کم کند و سیر برفق کند و گاهی که آب بیاشامند سرد کرده بیاشامند تا آنکه قلیلی از آن تسکین تشنگی نماید جای که آب بسیار نباشد۔

فصل سوم در نگهداشتن از گرما خاصه در سفر بدانکه اگر تدبیر جماعتی که در راه سفر کنند آن باشد که خود را از جمیع مسخنات دور دارند خاصه آفتاب که اگر تدبیر نکنند و کار ایشان در گرما بغایت رسد و بضعف منجر شود و قوای ایشان بتحلیل رود و متمکن نباشند که حرکت کنند و بر ایشان تشنگی غالب شود و بسیار بود که دماغ ایشان از گرمی آفتاب متضرر گردد و پس واجب بود آنکه حریص باشند بر ستر راس از آفتاب پوشیدنی نیک و همچنین باید که مسافر سینه خود را و شکم خود را بلعاب نیکو و عصاره بقلة الحمقاء طلا کنند و مسافران در گرما بسیار بود که محتاج شوند بآنکه پیش از سیر چیزی بخورند از مثل سویق شعیر و شراب فواکه و غیر از اینها از آنچه آن را تبریدی باشد که اگر سوار شوند و چیزی تناول نمایند گرما باندرون ایشان اثر کند با معده آنکه آنچه بدل التحلل بود نباشد پس واجب بود که بعضی چیزها را تناول نمایند بعد از آن سوار شوند تا آنکه از معده ایشان متصعد شود تبخیر نشود در معده ایشان و دیگر آنکه می باید که با ایشان در سفر روغن گل سرخ همراه بود و روغن بنفشه بادام هم باشد تا آنکه از آنها استعمال کنند ساعتاً فساعتاً بعد ساعت بر بیان سیل ایشان و بسیاری بود که ایشان را آفتی رسد در سفر گرما بجای رسد که حاجت شود که ایشان که در آب سرد باشند تنا کنند اما باید که تعجیل نکنند بلکه صبری کند بعد از آن بتدریج بآب سرد در آید و اگر کسی را خوف سموم و باد گرم بود باید که بینی خود را بربندد و دهان را هم بربندد و بدستاری و عمامه و لثام یا آن مشقت و جهد بستگی صبر کند و پیش ازین دهن بستن و بینی بخوردن پیاز بدل گرده بوده اند خاصه با دوغ خطا نکنند پیاز مهیا شده باشد منقوع بود در سرکه یا در دوغ و واجب بود که اول پیاز خورد بعد از آن دوغ خورد و باید که پیاز کثیر التقطیع بود یعنی تیز و بریده شده را و باید که تشنی کنند بروغن بادام و بروغن قرع و تحسی کنند بروغن حب القرع که آن از آنجمله بود که مضرت متوقعه را از سموم باز دارد و گاهی که سموم زده شود شخصی در سفر باید که بر اطراف او آب سرد بشویند و غذا او را از بقول بارده سازند مثل عصاره حی العالم بعد از آن بشویند و حذر کنند از جماع و از ماهی شور حذر کنند از جهت آنکه باشد که او را از آن نفع رسد بجا حقیقتی که او را بود درین باب و وقتی که اعراض سموم ساکن شود و همچنین شراب ممزوج او را فائده میکند بعد از سکون اعراض و شیر از جهای ایشان غذای بود و بغایت نفع و فائده اگر در ایشان گرمی و تب نبود و اگر بر ایشان تب بود اما تب عفنی نباشد بلکه حمی یومی بود استعمال دوغ ترش کنند و هرگاه که در سموم تشنه شوند باید که آب بخورند بلکه بمضمضه آنرا دفع کنند بعد از آن بقلیلی

که خورند اگر سیراب شوند فی الحال بخواهند مرد در همان مکان و چون بتجربه قلیل تشنگی نشنیده و هیجان تشنگی برطرف شود و آب بیاشامد و اگر پیش از شرب آب اندکی آب با روغن گل ممزوج کرده بخورند بعد از آن آب بخورند اصوب بود و بالجمله باید که کسی که او را اگر بار رسیده باشد مسکن خود را جایی سازد که خنک باشد و باد و سرد آید و پاها خود را آب سرد بشوید و اگر تشنگی بسیار بود آب سرد را اندک اندک خورد و تنقیه کنند بچیزی که سریع الانهضام بود تا طبیعت را گرفته نشود

فصل چهارم در تدبیر کسی که در سرما سفر کند یا در حضر بود بدانکه سفر در سرمای قوی کثیر الخطر بود و خطر آن عظیم باشد با استظهار بعد یعنی اعتماد بمصالح و یراق سفر و اسباب آن پس چگونه بود حال کسی که او را اسباب نبود و ترک استظهار کرده باشد از جهت آنکه بسیار کسان بوده اند که با وجود سامان و یراق که داشته اند در سرما بمرده اند پس چگونه بود حال بی سامانی و بی یراقی و اگر وی مدهوش شود و سرما سرد شود و خوف تشنج شود و کزاز و جمود و سکته و بمیرد و مرگ کسی که او را افیون داده باشند و برد و ج الصم و اگر حال ایشان بموت نرسد حالتی پیش آید ایشان را مثل بولیموس که آنرا جوع البقر گویند و بسیار بود که واجب بود که عمل کنند در امراض دیگر در موضع بولیموس همان عمل که با بولیموس میکنند و بهترین او ضاع ایشان آن بود که مسام چون خود را ببندند و حفظ بینی کنند و دهان را نگهدارند تا آنکه هوا در دهان و بینی ایشان داخل نشود و بیکدفعه با حفظ اطراف خود کنند از دست و پای خود را چنانکه دانسته شد و چون مسافر در سرما فرود آید بمنزلی باید که زود خود را نپوشند بلکه بتدریج خود را بپوشند و اگر خواهد که با آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه با آتش نزدیک شود باید که بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بهتر بود و اگر او را چاره نباشد از آنکه با آتش نزدیک شود بتدریج بآن نزدیک شود و آن وقتی بود که او را از برودت اذیتی رسیده باشد و قوت از ایشان ساقط شده باشد و هرگاه که سرما عمل کند ناچار بود از استعمال پوشیدنی و ترنج با دهان مسخنه خاصه چیزی که در ان تریاقیتی بود مثل روغن سوسن و چون مسافر در سرما نزول کند و گرسنه باشد باید که تناول کند چیزی که گرم بود و حرارتی عارض شود و مثل حمی عجیب بود و باید که در تسخین اغذیه باحتیاط باشد و مسافران را غذای مقرر باشد که بسبب آن غذای امر سرما بر ایشان سهل شود و آن غذایی بود که در ان سیر بسیار کرده باشند و خردل و چون حلتیت و بسیار وقت بود که ایشان را در ان غذا حاجت شود که پیاز را داخل کنند از برای تطییب سیر و جوز و روغن نیز نیکو بود از برای ایشان خاصه که شراب بالای آن نخورند شراب صرف و دیگر بدانکه مسافر در سرما باید که سفر کند و در وقت خلا معده را باید که از غذا پر کند و عوض آب شراب بالای غذا خورد و بعد از ان صبر کند تا آن شراب در بدن ایشان قرار گیرد و شکم ایشان را گرم کند بعد از ان سوار شوند و حلتیت از جمله چیزها بود که آنچه جامد بود آن را گرم سازد و واداء کند در سرما خاصه که از شراب چند درهم با آن بیامیزند و شربتی که تمام بود از حلتیت یک درهم بود و در رطل از شراب و دیگر بدانکه مسافر در سرما از مسوحات بود که منع میکند بدن ایشان را از تاثیر سرما و از آنجمله زیتون بود و شیر که افضل اشیا بود و مرو از برای کسی که نزول کند از جماعت در سرما بمنزلی سرد

فصل پنجم در حفظ اطراف از سرما باید که مسافر چون در سفر در سرما بمنزلی فرود آید دست و پای خود را بمالند تا گرم شود و بعد از ان پای و دست را با عطریات مثل روغن گل سرخ و روغن سوسن و دهن البان و میسوسن نافع بود ایشان را و از لطوخات نیکو از جهت ایشان از جمیع مذکورات چیزی نیکو بود و اگر حاضر باشد روغن زیت خاصه که در ان کردی از فلفل بود و یا عاقرقرحا یا فربیون یا حلتیت یا جندبیدستر و از اضمده حافظه اطراف که بدن را از سرما امان بود یکی بار رو بود که آنرا اقط گویند و قوم که آن امان بود از فساد سرما و از جمله ضمادهای نیکو که بدان حفظ اطراف کنند روغن سوسن بود و هیچ از قطران انفع نخواهد بود و دیگر بدانکه باید که خفت موزه بود و دست بند چنان نبود که دست و پا در میان آن حرکت نتواند کردن از برای آنکه حرکت عضو یکی از اسباب دافع بود از سرما و عضوی که مختنق بود و سرما با وی رسد بشدت اشد و اگر اول عضو را بکاغذ گیرند و دیگر بپیچند و دیگر پشم حفظ بود در سرما و اگر چنانکه پا را او دستها را بواسطه سرما حس آن برطرف شود و حرکت نتواند کردن آنرا تدبیر کنند تدبیری جید جید بدانکه حس در طریق بطلان

باشد برودت عمل کرده او را تدبیری جدید و اگر سرما اثر کرده باشد چنانکه عضو را مات کرده باشد بسبب موت حار غریزی که در آن عضو بود و چون آنچه
بتحلیل رفته باشد از جوهر اعضا و هر چند کبودی بیشتر شود بسبب عفونت و بسیار بود که محتاج شوند بتدبیر آنچه در باب سرما گفته‌اند و در باب سیاه گفته
اند و در باب قروح گفته‌اند خاصه قروح خبیثه آکاله و اما آنرا که سرما زده باشد و متعفن نشده باشد و در کار عفونت باشد اول آن بود که اطراف او را در آب
نهند که در آن آب شلجم پخته شده باشد و انجیر و کرنب و آب ریاحین و آب شبت در از یانه و بابونج هم نیکو باشد و تر ورخ که دوغی باشد که در آن بقول انداخته
باشند آن هم مطبوخ نیکو بود و آب شلیج و آب تمام و تضمید بشلجم دوائی باشد که نیکو بود و انفع است از برای سرمازده و باید که سرمازده احتراز نماید از مقاربت
نار و چون نزدیک شود مکث نکند و چند قدم براه رود و دو یار حرکت دهد و ریاضت فرماید و دلک کند و بعد از آن تمریخ کند و طلایه و نطول کند
بسبب آنچه گفته شد و دیگر باید که ترک کند و اطراف را متعلقاً و ساکناً در برودت و باید که حرکت ندهد و ریاضت نفرماید که آن اقوی اسباب تمکن
بود از برای مقاومت با آن و بعضی از مردم طرف سرمازده را در آب سرد می نهند و بدان سبب منفعت می یابند همچنانکه فواکه جامده را در آب سرد
می اندازند پس گویا که جمد از آن بیرون می رود و منهزم می کند آن را و اگر آن را بنار نزدیک سازند پخته شود و متعفن گردد و اما آنکه [illegible] طبیب را
با آن حاجت نباشد و اگر شروع کند عضو که کبود شود و تیره باید که شرط کند تا آنکه خون بسیار از آن برود و عضو را باید که در آب گرم نهند تا آنکه خون بسته
نشود در افواه شرط و بیرون نیاید بلکه بگذارد تا خود بخود بسته گردد و بعد از آن طلایه کنند بطین ارمنی و سرکه که مانع بود از فساد و قطور آن نفع می کند
اولاً و در آخر هم نفع می کند و چون تجاوز کند بسیاهی و سبزی و میت شود باید که آنرا ببرند زود تا آنکه غیر فاسد نشود که در جوار او باشد و باید که نگذارد که
عفونت حرکت کند و عضو را بگیرد۔

فصل ششم در حفظ اطراف و لون در سفر چون خواهند که در سفر لون تباه نشود باید که طلایه کنند بچیزهای لزج مثل لعاب بنکو و
بیدانه و لعاب حسن صمغ که اسبغول بود و همچنین محافظت کند لون را باشیاء مغریه مثل لعابی که از کثیرا گرفته باشند یا از صمغ عربی یا لعاب بیدانه
یا سفیده تخم مرغ یا ستحلیک کعک سمید که نانی باشد فربه و از آن شیره او را بگیرند چنانکه در آب خیسانیده کنند و لعاب آنرا بگیرند پس بیرون آورند و روی
خود را با آن لعاب طلایه کنند تا آنکه موم روغنی سازند که اجزای آن روغن کنجد باشد و لعاب کثیرا از هر یک ده مثقال و موم پنج مثقال و این وقتی کنند
که در او شقاق پدید شده باشد از سرمائی یا از گرمی آفتاب و در سرما لعاب حلبه اضافه کنند یا بزرگ و در گرما اسبغول و اگر از اینها زیاده شود تدبیر آن را از
کتاب جزوی در باب زینه طلب نمایند۔

فصل هفتم در نگه داشتن مسافر خود را از مضرت آبها بدانکه مسافر را در سفر با آبهای مختلف ملاقات می شود و بسبب تشنگی مضطر میشود
بشرب آن آبها پس باید که خود را از مضرت آن آبها نگهدارد و الا بواسطه شرب آن آبها بامراض مختلف می افتد و از جمله تدابیر در اصلاح آبهای
مختلف یکی آن بود که از خاک ملکی که وطن او آنجا بوده است و طبیعت او بآب و طعام آنجا عادت کرده است پاره بردارد و با خود نگهدارد که چون
با آب غریب رسد از آن خاک بآن بیامیزد و بر هم زند و ساعتی بگذارد تا صاف شود و بعد از آن آب بخورد که دفع مضرت آن آب بآن خاک
شده باشد و همچنین خاک هر مکان را که بمصاحبت بردارد و با آب مکان دیگر بیامیزد و تا بمکان مراد برسد و اگر او را ازین قاعده فوت و از خاک
مکان عادی چیزی برنداشته باشد باید که اصلاح هر آبی را که مشروب او بود در امکنه مختلفه بدو طریق کند یا بترویق یا بطبخ و در هر کدام از
ترویق و طبخ قوانین مختلف باشد که از آن جمله در ترویق دو طریق یکی قاعده قرع باشد و انبیق که آب را در دیگ کنند و بر سر آن کله نهند که در آن
مجمر در آب بود و بعد از آنکه آب بخار متصاعد شده باشد و در آن مجمر او در آید و از لوله انبیق بظرفی دیگر که آن قابل بود در آید و آن آب را بعد
از تقطیر سرد کرده بخورند تا آنکه پشمی را معلق نهند و طاس را در میان آن آب نهند و سنگی در میان آن طاس نهند تا آن طاس در آب نشیند چنانکه
در آب فرو برود الا آب با آن پشمینه معلق در آن طاس قطره قطره ریزان شود و طاس از آب پر شود و آن آب را سرد کرده بخورند یا آنکه آب را

در ظرفی کنند و از نمد شعبه دران آب نهند و سر آن شعبه را در ظرفی دیگر کنند که نزدیک بود بآن ظرف اولی که آب دران ظرف است و میل دهند آن شعبه را بجانب اسفل تا آب ازان ظرف عالی بآن مکان سافل متقاطر گردد و بواسطه آن نمد یا سقرلاط یا کرباس و دو تو و چون آب از میان این پارچها بگذرد یقین صاف شود بعد ازان تناول نمایند و اگر در صنعت تقطیر تکرار واقع شود اولی خواهد بود و اما اصلاح بطبخ آن بود که آب را در دیگ کنند و پاره از گل خوش طعم شیرین دران اندازند تا پخته شود و بعد ازان از آتش فرود آورند و بیالایند و بگذارند تا آنکه بنفس خود صاف گردد و یا آنکه جمع کنند میان دو عمل اگر در آب مشروب طعمی ردی بود از مرارت یا ملوحت که بعد ازین عمل باصلاح خواهد آمد و قسمی دیگر از ترویق آن بود که آب را در ظرفی کنند و آن را مدتی بدست حرکت دهند تا آنکه آن آب در میان آن ظرف راوق شود بحرکت بشرط آنکه از گل خوش طعم دران چیزی باشد و از جمله تدبیر اصلاح آبها یکی مزج آب بود بشراب یا با سرکه و دیگر از جمله مصلحات آب یکی آن باشد که کم خورند و در وقت خوردن چیزی که مسکن تشنگی بود با آن بیامیزند و اگر آب هم کم بود تدبیر هم دران مشترک بود چنانکه ممزوج سازند با سرکه یا سکنجبین و بعضی خرنوب و به مورد هم ممزوج کرده اند از برای اصلاح و نفع یافته اند و همچنین از فواکه مثل به و سیب و انار و زعرور و از جمله مصلحات آب بود و اما اگر شراب مختلف واقع شود لیکن آنرا اصلاح کرده باشند باید که آبی را بعد از شرب بطریقی دیگر بصلاح آورند چنانکه آبی که از معدن زاج باشد مثل آب شبی و عفص آنرا اصلاح کنند بملینات طبیعت و همچنین شرب شراب بر آب در موضع شراب مصلح بود و اگر آب تلخ باشد بعد ازان حربها خورند مثل شیرتها و اگر آب نخود پیش از آب مختلف خورند ضرر آب مختلف را بنوشانند و همچنین نخود بنفسه مصلح آب بود اگر بخورند و آبی که در نیستانها ایستاده باشد و متعفن شده باشد باید که پیش ازان غذای خورند که گرم باشد بالفعل و بعد ازان چیزی از قوابض اکل کنند و از میوها مثل سیب و به و از بقول مثل اساس اما آبهایی که غلیظ بود و کدر باید که بران و بعد ازان سیر خورند و از جمله مصفیات آب شب یمانی باشد و دیگر بعضی اصلاح آبها را پیاز هم کرده اند و آنرا تریاق آبهای فاسد میدانند خصوص که آن پیازی بود که در سرکه پرورش یافته باشد که در گرما و سرما مصلح بود چنانکه سیر در سرما اصلاح میکند و جمعی در گرما و بعضی بجای خاک بلد مالوف را میدارند و با آب منزل اول می آمیزند و همچنین آب آن منزل را بمنزلی دیگر بطریق که در خاک گفته شد تا بمکان مطلب و محل مقصد میرسند و بهر طریق که باشد اگر بآبی رسند که مجهول الاحوال بود خصوص که گمان آن بود که دران گوینده و دهنده جوک بود از برای که پاس خورند تا آنکه درین یا خورده گاه و گیاه دران نباشد و بعد ازان از رب جامضه مثل رب ریباس و به و سیب و انار اگر تناول شود تدبیر نیکو بود از برای اصلاح آبها

فصل هشتم در تدبیر مسافر دریا باید که او را سفر دریا پیش آید بداند آن را که در کشتی بواسطه هول دریا و حرکت کشتی او را دوار و سدر که سر گردش و تاریکی پیش چشم بود عارض میشود و همچنین غثیان و قی نیز عارض میگردد و پس باید که آن قی را نگذارد و قی کند که آن قی او را امان باشد از بسیاری از امراض سوداوی و بلغمی چنانکه دانسته شد مثل جذام و برص و امثال اینها و اگر چنانکه از قی کردن عاجز باشد و قی نتواند کردن یا آنکه تنقیه بدن کرده باشد باید که معده را تقویت کند به حبوب فواکه و حموضات و مسکنات مواد و بخورد از سیب و به و انار و امثال اینها از فواکه حامضه و گویند که اگر کسی از تخم کرفس چیزی تناول کند منع کند غثیان را و ساکن شود قی ازان و همچنین بود حال افسنتین و چیزی که مانع صعود بخار بود به معده مثل اطعمه حامضه از مثل عدس و مزور خل و فودنج یا حماض یا غوره یا آنکه نان را در شیره لیمو تر کنند و ازان تناول نمایند و دخل مدخل است سپیده آب طلا یکنند که مانع بود و انار مانع قی تمام

فن سوم از فنون اربعه کلیات از قسم دوم از کلیات طب و معالجات از باب حفظ صحت

فن چهارم در اصناف معالجات بحسب امراض کلی و درین یک فصل بود

فصل اول از فن چهارم در قول کلی در معالجات بدانکه بقانون کلی امر علاج به سه قانون تمام میشود یکی از آنها تدبیر بود و تعیین غذا کردن در اسباب سته ضروری و دوم عمل کردن بود بدوا سوم عمل کردن بود بعمل دست کار بیا باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضرورت بود

دانسته شود و درین باب اما تدبیر که از جمله تصرفات است در اسباب سته ضروری که آن هوا بود و ماکول و مشروب و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت و سکون نفس و احتباس و استفراغ اما هوا را احکامی بود که از برای حفظ صحت آنچه ضروری بود از هوای فاضل خالص از گرد و غبار و دخان و بخارات مثل نیستانها و مناقع ردیه و اشجار خبیثه و ملاحم که کشتگان در آنجا مدفون و خاک نشده باشند یا آتش سوخته با و متعفن نشده باشند و حکم هوا از پیش گذشته و آنچه افضل بود از اقسام هوا اما احکام ماکول و مشروب که در غذا بعضی از تصرفات بود که بی آن تصرفات نتوان که علاج درست سازند چرا که ابدان در اینها او غذا مختلف بود بواسطه اختلاف اخلاط در کثرت و قلت و بحسب امراض قصیره حاره و طویله مزمنه و بحسب اوقات که در بعضی اوقات منع باید کردن چنانکه اگر بیماری منتهی باشد یا در ایام بحران بود یا در وقت نوبت بود و غذا را از وی منع باید کردن تا بواسطه شغل بهضم غذا طبیعت از مقاومت با مرض باز مانده نشود و تا مرض مستولی گردد درین سه حالت و اما بحسب تقلیل بدو گونه بود یکی تقلیل در مقدار و بس و آن وقتی باشد که معده را ضعفی و اشتهای نبود و بدن محتاج بود بغذا پس باید که غذای وی را سازند که بحسب مقدار آن کم بود و لیکن در آن تغذیه باشد مثل لحوم و زرده تخم مرغ و اما اگر بدن را امتلای خلطی باشد نگاه کنند در هضم و اشتها که اگر هر دو باشند با امتلا هضم و اشتها نباشد از مقدار و کیفیت هر دو بکاهند و همچنین بود حال در امراض مزمنه و حاره که در حاره تقلیل زیادت کنند که در مزمنه از جهت آنکه در امراض مزمنه احتیاج باشد ببقای قوت تا وقت بحران که آن از ابتدای مرض مزمنه دور بود بخلاف حاره یا آنکه اگر امراض حاره در غایت بود و در سه روز یا چهار روز منقضی شود ظاهر آن باشد که در آن مدت قلیل قوت باقی بود پس توان که در آن اوقات غذا را منع کنند اما بدن را احتیاج شود بمقاومتی و ریاضتی باید که از اغذیه کثیر التغذیه مقدار کثیری بدهند چنانکه کسی را که اشتها بود و هضم هم باشد و بدن او را اخلاط ردی خالی بود هم تغذیه کنند بتکثیر مقدار و هم بتکثیر قوت غذا و همچنین اگر در بدن قوت نبود و باید که تغذیه کنند و بدن را قوی سازند اگرچه در اوقات ثلثه بحران بود و منتهی و وقت نوبت بود چرا که ضعف قوت بدتر بود از شرور غذا درین اوقات و هر چند که در امراض طبیعت را سکون بود و اضطراب نبود و وقت منتهی و بحران نزدیک باشد در دادن غذا تامل نباشد اما اگر امراض در تزاید بود و اعراض در شدت از غذا کم باید کردن و اگر ضعف زیاده شود چنانکه بهضم غذا امداد قوت نتواند کردن غذای باید که دهند که در غایت لطافت باشد مثل ماء اللحم مقطر خاصه ممزوج با شراب و گلاب و امثال اینها و اما باید که غذای لطیف را بعد از غلیظ ندهند چرا که او میخواهد که پیش رود و غذای غلیظ او را مانع بود از نفوذ پس درین وقت فاسد می شود و فاسد میکند آنرا و نیز از برای قوت اختیار می کنم غذای غلیظ را از برای بقاء قوت و تحدید عضوی که مراد دست کاری آن عضو بود و باید که در هر وقت ایمن سازند خود را از خوف سده که از آن غذای غلیظ متوقع باشد سکنجبین هایی همچنین اختیار کنند از برای کسی که او را تکاثف شده باشد در بدن از غبار و دود و از سرما غذای را که در آن حاذقی باشد مثل شوربا و قلیها و چلیها و آب گوشتها پس در باب تدبیر که تصرف در اسباب سته ضروری باشد این قدر بس باشد که در صحت علاج بیش ازین گنجایش ندارد که در باب غذا گفته شد اما در علاج و در آن سه قانون باشد یکی قانون کیفیت دوم قانون کمیت دوا سوم قانون وقت دوا دادن اما قانون کیفیت دوا و آن موقوف بود بمعرفت امراض تا آنکه اگر مرض گرمی بود اختیار دوای سرد کنند از برای آنکه قانون علاج بدوا بضد مرض باشد چنانکه قوت صحت بمثل بود اما قانون اختیار کمیت دوا و آن موقوف بود بدو چیز یکی تقدیر وزن دوا و مقدار شربت آن دوم معرفت مزاج دوا در کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و درجه آن درین کیفیات و این غرض حاصل نمی شود مگر بحدسی که مستفاد بود از صنعت طب از لینت عضو که در اصل در چه کیفیت بوده است در وقت صحت و از مقدار مرض که آن را چه مقدار از مزاج اصلی خود دور کرده باشد و بعضی از چیزهای که مناسب و موافق او بود و ملائم حال او از سن و بلد و فصل و جنس و صنعت و عادت و سحنه او و قوت او که مجموع ده غرض باشد که میباید که در معالجه رعایت آن جمله ملحوظ دارند اما معرفت طبیعت عضو و معرفت آن متضمن چهار امر بود یکی خلقت عضو دوم مزاج عضو سوم وضع عضو چهارم قوت عضو پس اول دانستن

مزاج عضو بود از جهت آنکه چون مزاج صحیح عضو دانسته باشد بعد از آن مزاج مرضی آن را بداند که از مزاج اصلی چه مقدار دور شده است بعد از آن
بقدر بعد او از مزاج اصلی دوا دهد پس اگر مزاج عارضی از مزاج اصلی بسیار دور گردیده باشد دوا را قوی بدهند و اگر بسیار دور نساخته باشد اندکی بکم
بدهند مثلاً اگر مزاج اصلی گرم بوده باشد و مزاج عارضی سرد باشد که مزاج اصلی دور شده است پس حاجت می شود درین علاج بتسخین بسیار و اگر درین
مزاج گرم مرض گرم پدید شود او را از اصل مزاج بسیار دور نگرداند پس درین صورت حاجت بود بتسخین اندکی اما در کم خلقت عضو باید دانستن
که خلقت را بچند معنی اطلاق می نمایند از باب تخلخل و تکاثف و تلزز و ترهل و دیگر تجویف از یک جانب یا از دو جانب پس اگر عضو سخیف و مترهل
بود و صاحب تجویف از دو جانب مثل ریه باید که دران احتیاط کنند در باب لطافت دوای و دراینجا عمل نمایند که در غایت لطافت بود و دیگر مثل
معده و روده که اگرچه جوهر ایشان متلزز بود اما او را از دو جانب تجویف بود ولیکن مثل کرده نباشد در تلزز که گرده با وجود آنکه او را از دو جانب
تجویف بود ولیکن جرم او در غایت صلابت است پس دوای لطیف را دران چندان تاثیری نباشد و همچنین بود حال قلب بعد از آن حال عروق که او را
با آنکه تجویف بود از یک جانب اما درجرم او تصلب و تلزز بسیار بود پس دوای لطیف را دران چندان اثری نخواهد بود مگر عروق ماساریقا که
او را تجویف جانبین بود پس دوای لطیف مناسب آن بود و مثل دماغ که با وجود تجویف او را سخافت جرم بود پس دوای لطیف مناسب او بود
اما در امر موضع عضو بدانکه امر موضع را دو اطلاق بود یکی مقتضی موضع دوم مقتضی مشارکت اما مقتضی مشارکت آن بود که بانتفاع بان
بعلم مشارکت بود تا آنکه اختیار کنند از برای جذب ماده از جهتی که عضو ماؤف بان شریک بود چنانکه اگر ماده در محدب کبد بود جذب از آن جا در آن
کنند از جهت آنکه محدب کبد شریک بود با آلات بول همچنانکه مقعر آن شریک بود با آلات براز پس اگر ماده در مقعر بود اسهال جذب باید کردن
اما مقتضی وضع و معرفت موضع که انتفاع بآن از سه وجه بود یکی ملاحظه قرب و بعد که اگر عضو ماؤف بدهان نزدیک بود مثل معده دوا را
برابر مرض بدهند و اگر دور باشد مثل ریه باید که دوا را زیاده از قدر مرض دهند چرا که تا دوا بموضع میرسد از قوت آن بسیاری بتحلیل میرود و
دیگر باید که چون میان مورد دوا و عضو ماؤف بعد بود دوا دور باشد با دوا چیزی همراه کنند که دران قوت نافذه باشد که مدد کنند دوا را برسیدن
بعضو ماؤف چنانکه ادویه مهره را با دوای که بآن علاج اعضای بول میکنند همراه کنند و زعفران در ادویه سلیله و سورنجان در ادویه
مستعمله در مرض عرق النسا دوم همان امزاج ادویه بعد رقه بود بدوای عضو سوم آنکه از جهت دوا را بعضوی باید رسانیدن مثلاً اگر مرض
در امعای سفلی بود دوا را بطریق حقنه باید که باو برسانند و اگر در امعای علیا بود بشرب دوا از دهان برسانند دیگر در جذب ماده باید که ملاحظه
کنند که بتمامه بعضو منصب شده یا نشده اگر نشده باشد بجانب مخالف جذب کنند و اگر بتمامه منصب شده باشد توان که از نفس عضو جذب کنند و
دران جذب رعایت چهار شرط کنند یکی آنکه جهت مخالف را تعیین کنند اگر جذب بمخالف بود از برای جذب چنانکه از جانب فوق بتحت و از یمین بیسار
جذب کنند بجانب جذب و در قطر بدن که از جانب راست بجانب چپ از جهت قطر و رسن منع باشد چنانکه عبور مواد باحشا می شود پس از دست
راست بپای چپ نکشند بلکه بدست چپ کنند یا پای راست دوم آنکه جانب مشارکت را ملحوظ دارند چنانکه اگر احتباس طمث واقع شود حجامه
بجانب پستان باید نهاد سوم رعایت محاذات چنانکه از کبد باسلیق ایمن کشند و از سپرز باسلیق ایسر کشند ماده تا تمام منصب را و چهارم ملاحظه
بعد که هرچند که عضو مجذوب الیه از عضو مجذوب عنه دور بود جذب قوی تر باشد پس اگر ماده بتمامه منصب شده باشد از آن بدو طریق میتوانیم نمود
در جذب یکی آنکه آن ماده را از نفس عضو جذب کنیم تا آنکه آنرا جذب کند بجا و قریب شریک تا از موضع بیرون آید چنانکه در علل رحم فصد صافن
می کنیم و در ورم لوزتین فصد عرق تحت اللسان می کنیم و اگر در عضو مجذوب عنه وجعی باشد باید که اول تسکین وجع کنند بعد از آن جذب تا آنکه
میان جذب جاذب و جذب وجع تعارض نشود که موجب اضطراب طبیعت باشد و دیگر آنکه در جذب نظر کنند که عبور ماده بعضو رئیس نباشد
اما انتفاع در امر از جهت قوت عضو دران سه طریق ملاحظه باید کردن یکی رعایت ریاست عضو که اگر علاج از برای اعضای رئیسه بود

باید که دوا با دویه قویه جراحات بخاید و همچنین تبرید مفرط نکند و استفراغ ماده آنرا دفعتاً نکند و در دوا اسهال آن قابضی که ضبط قوت آن کند داخل کنند
مثلا اگر ضماد کنند جگر را با دویه محلله آن دوا را خالی نگذارند از دوای قابض بود و دران عطریتی باید که باشد و اولی اعضائی که باین شرایط مبسوط
بود دل باشد بعد ازان دماغ بعد ازان جگر اما طریق دوم رعایت عضو فعل مشترک عضو بود اگرچه رئیس نباشد مثل معده و ریه و ازین جهت است
که در تپها با وجود ضعف معده آب سردی که در غایت برودت بود نمی دهند دیگر بدانکه استعمال دوا مرخی در اعضاء رئیسه و شریفه بی قابضی خطر دارد
مضرت میرساند بجهت آن اما سوم در ملاحظه قوت ذکای حس عضو بود و کندی آن پس در اعضاء ذکیت الحس عصبی و شریفه باید که ملاحظه نمایند از استعمال
ادویه که آنرا کیفیتی باشد غالب یا ردی الکیفیت بود یا دران لذعی و حدتی بود که ازان بآن عضو ایذا رسد مثل استعمال مبوعات دا و ویه که واجب
بود ازان دور باشد و آن استعمال درین اعضاء به سه صنف بود یکی آنکه آنرا تحلیل بسیار بود دوم آنکه آنرا تبرید بسیار بود سوم آنکه آنرا کیفیتی بود
مخالف طبیعت مثل زنجار و اسفیداج مصاص و نحاس محرق و آنچه باینها ماند در حدت و ثقل و لذع پس تفصیل ادویه که دران احتیاط باید نمود دیگر
مذکورات بود درین مقام اما در مقدار مرض باید دانستن که اگر در عضوی از امراض اقوی بود در دوا به دوای قوی حاجت شود چنانکه اگر حرارت
عرضی شدید بود باید که تبرید کنند بچیزی که بارد شدید بود و اگر قوی نباشد احتیاج بدوا قوی نباشد اما در بیان از وقت مرض و آن چنان بود که ملاحظه
کنند که مرض را چه وقت است از اوقات اربعه ابتداء و انتهاء و تزاید و انحطاط پس اگر ورم گرم بود و در ابتدای باشد باید که استعمال رادع کنند
اگر نه در مغرغ اعضاء رئیسه باشند و اگر در وقت انتها بود استعمال محلل باید نمود و در میان ابتدا و انتها که در وقت تزاید است جمع کند میان رادع
و محلل تا آنچه آمده بتحلیل رود و آنچه خواهد که آید ممتنع گردد بواسطه تمیز طبیعت و صرف کردن آن هر چیز را در موضع خود دیگر بداند که چون مرض در ابتدا بود باید که
دران تدبیر لطیف ملحوظ دارد باعتدال و چون نزدیک شود بانتها باید که در تلطیف مبالغه نماید در حاره و اگر مرض مزمن بود باید که در ابتدا تدبیر لطیف بکند
و تقلیل نماید در تغذیه مریض و ضبط قوت یعنی تلطیفی نکند که مثل تلطیف حاره بود و چون نزدیک شود مرض مزمن بانتها باید که تلطیف معتدل کنند تا
در وقت انتها مستغنی بود ازین تلطیف یا آنکه بعضی از غیر حمیات از امراض آن را تدبیر لطیف تحلیل می برد و اگر از امراض مادی بود و ماده آن در
حرکت بود در ابتدای بعضی ازان ماده را باید که مستفرغ سازند تا باعضاء کریمه نریزد و انتظار نضج نکشد و اگر ماده کثیر نبود و هیجان نکند باید که انتظار نضج
بکنند بطریق وجوب در امراض مزمنه و استحباب در امراض حاره و در هر استفراغ باید که رعایت شرائط عشره از امتلاء و خلاء و ضعف قوت و سن و بلد
و فصل و عادت و صنعت و سحنه و قوت بنمایند و قصد آن کنند که ماده موذی را از بدن دفع کنند از مخرج طبیعی بجانب میل ماده و بقدر احتمال مریض بعد
از نضج چنانکه گفته شد دیگر بدانکه اگر مرض قوی باشد و دران خوف فوت قوت بود باید که دران ابتدا کنند بدوا قوی در ابتداء و اگر مرض قوی نباشد
باید که ابتداء بدوای ضعیف کنند و مرتبه مرتبه ازو بدواء ضعیف بدوای قوی روند اگر دوای ضعیف خفیف فائده نیابند و تامل کنند که اگر در تدبیر
ایشان در علاج مرض صواب و درست باشد ازان عدول ننمایند بجهت تاخیر تاثیر آن و آنکه در غلط کشف کنند بجهت آنکه ضرر آن روز ظاهر نشود
چرا که در آخر ضرر سوء تدبیر ظاهر خواهد شد چنانکه از تدبیر صواب پس در علاج بیک طریق اختصار ننمایند چه جای آنکه بیک دوا اختصار کنند چرا که چون
طریق علاج و دوا مکرر شد انفعال طبیعت از و بطریق عادت میشود و ازان عدول نمی باید در امر علاج و نیز در ابدان و در ادویه بسبب اختلاف ازمنه و امکنه اختلاف
بسیار بود که موجب تغیر در عادت عمل آن میشود دیگر باید که بهیئت را نیک ملاحظه نمایند دیگر باید که چون مرض مشکل شود بر طبیب و متشخص نباشد چند گاه
واگذارند تا نیک نمایان شود و اگر خواهد که تجربه کند بدوا قوی تجربه نکند بلکه واسطه را اعتبار باید کردن از جهت آنکه علت را بطبیعت گذاشتن فایده
اش آنست که شاید که طبیعت مصارعت کند با مرض و قاهر شود بر وی و او را بخودی خود بی اعانت دوا برطرف کند و این وقتی باشد که کسی از
شر مرض ایمن باشد و مریض را اضطرار نبود که اگر مریض مضطرب باشد باید که طبیب تصرف کند و در استفراغ ماده تعلل ننماید دیگر وقتی که جمع
شوند مرضی با وجعی یا آنکه سبب آن مرض وجع باشد یا آنکه مرض خود موجب احداث وجع بود و چون ضربه و سقطه باید که در این حال تسکین وجع کنند

بمخدرات و باید که در اغلب اوقات از تخدیر خشخاش تجاوز ننمایند چراکه آنهم مخدر بود و هم ماکول مالوف و اگر در علت باشد که از شدت ذکاء حس عضو
را باید که تغذیه کمی مریض را بملطفات مواد مثل هریسها از جو و گندم و اگر از تبرید تراخوفی نباشد باید که از مبردات مثل کاهو چیزی بدهی که مفید بود
تخدیر عضو را و تسکین وجع را و دیگر بدانکه از جمله معالجات جیده آن باشد که طبیب استعانت کند بتقویت بقوای نفسانی و حیوانی یا آنکه ایشان را
متحرک سازد بجانب بیرون بسبب شوقی یا فرحی از اخبار مسرت و لقاء محبوبین و اشتغالات بنیل مرادات و موافقت مردم و انیس او را در حصول
بحاجات و گاه باشد که منتفع شوند مرضی از ملاقات مردم با حشمت و جاه و بزرگان با آنکه در آن وقت بسبب حیا ترک اضطراب کند و طبیعت
آرمیده گردد و بر مرض قهر کند یا آنکه ایشان او را منع کنند از تخلیط یا امر کنند باحتماء و بر ایشان اطاعت واجب و دیگر از جمله تدبیرات و تصرفات در علاج
آن بود که بیمار را از مکانی بمکانی دیگر انتقال دهند که بسا باشد که بسبب کدورت و کثافت هوا مرض قوی باشد چون آن برطرف شود آسوده گردد
چنانکه از زیر خانه ببالاخانه رود و از ایوان جنوبی بشمالی درآید و از میان شهر بیرون شهر رود که هوا در آنجا صاف بود و از شهری بشهری دیگر رود مثل
سفر حجاز که نافع بود مستسقین را از جهت یبوست هوا آنجا و شیر شتر خوردن در بادیه شتر که در دیگر جا پدیده باشد و او در میان شتران خواب کند و امثال
اینها و مثل سفر دریا بار که موجب علاج برص و بهق و جذام میشود بسبب وقوع قی در کشتی بواسطه اضطراب نفس از خوف دریا و استفراغ مواد غلیظه
بسبب عنف طبیعت و اضطراب او و دیگر از جمله تصرفات آن بود که بیمار را از هیئتی بهیئتی دیگر تکلیف نمایند چنانکه تکلیف کنند صاحب وجع ظهر را
بآنکه پشت خود را راست نگهدارد که بدان سبب بوضع طبیعی نزدیک میشود و بر مرض غالب می آید و صاحب حول را تکلیف کنند اگر طفل بود تا بجانب
مخالف جهتی که چشم او میل کرده است نگاه کند بدان طریق که بر بالای روی او پرده بیاویزند که اطراف روی او را از روشنی منع کند و در آن پرده
سوراخی کنند از جانب مخالف چشمی که حول کرده است بجانب مخالفت آن سوراخ و در عقب سوراخ چیزی روشن را مثل آئینه حرکت بدهند
تا برق آن روشنی بر روی آن طفل افتد و او برای دیدن آن چشم خود را بآن جانب حرکت دهد و چون هنوز اعضای او را رطوبتی باقی بود بآن حرکت
بجانب طبیعی وضع طبیعی در عضو پیدا شود و بصلاح آید و مثل آنکه تکلیف کنند شخص لقوه را در آئینه چینی نگاه کند که در آن رو درست می نماید و شود
و طبیعت بدین سبب میل باستواء طبیعی بنماید و بحالت طبیعی باز گردد و میگویند که نظر کردن بآئینه چینی بخاصیت علاج لقوه بود و از جمله چیزهایی که در آن حسب
بود رعایت کردن آن در امر معالجات آن باشد که طبیب در فصول قوت الکیفیت مثل بواسطه تابستان و زمستان خصوص در بلاد حاره یا بارده ترک
کند معالجات قویه را مثل اسهال و فصد در هر دو فصل و قی کردن در زمستان و دیگر از جمله چیزهایی که بر طبیب معالج واجب بود آن بود که نظر کند
بر مرض نظری دقیق چنانکه گاه باشد که مرضی بواسطه سببی یا عرضی اقتضای دوا مخالف کند در علاج چنانکه محموم را بسبب تب که مرض است
تبرید باید کردن و بسبب سده که بسبب آن تب شده باشد او را تسخین باید کردن اگرچه بسکنجبین بزوری باشد و صاحب قولنج را بسبب مرض او
که سده بود و احتباس بود تسخین باید کردن و بواسطه اعراض آن مرض که وجع باشد او را تبرید باید کردن اگرچه بمخدری باشد مثل خشخاش و گاه بود
بسیار سوء المزاج بود و بسیار امتلاء که آنرا بحسن تدبیر باید گذرانید بی آنکه تبدیل مزاج کنند یا سرا و ضد یا باستفراغ ماده و بجان اعتماد و امساک ایشان اکتفا بود
در ان تغیرات و آخر بصلاح آید بی آنکه تصرف کنند.

فصل دوم در معالجات امراض سوء المزاج بر دو قسم بود یکی سوء المزاج مادی دوم سوء المزاج ساذج پس اگر سوء المزاج مادی
بود ماده آنرا استفراغ کنند و بسیار بود که بمحض استفراغ ماده سوء المزاج بصلاح آید اگر احداث کیفیت غریب در عضو بسبب دوام طول مجاورت
مستحکم نشده باشد و الا که اگر بعد استفراغ سوء المزاج که بسبب وجود آن خلط بود و از حرارت بواسطه صفرا دوم یا از برودت بواسطه غلبه بلغم بود
آن وقت تبدیل مزاج کنند و این قسم سوء المزاج ساذج وقتی که مستحکم شده باشد و تبدیل مزاج کوشند و دیگر بدانکه سوء المزاج را سه مرتبه بود
یکی سوء المزاج مستحکم و علاج آن تبدیل مزاج بود بجانب ضد جهت آن مزاج شیء چنانکه اگر مزاج عارضی حار بود تبدیل آن باشیاء بارده کنند

واگر بارد بود تعدیل آن را باشیاء حاره کنند و این قسم علاج را مطلق گویند یا آنکه سوء المزاج حادث شده باشد اما مستحکم نشده باشد پس این قسم سوء المزاج
رد و عمل علاج باو کردن یکی تبدیل بواسطه وجود سوء المزاج و دوم منع سبب تا آنکه استحکام هم نرسد و موجب مرض نشود یا آنکه هنوز سوء المزاج نشده باشد
اما مستعد آن هم رسیده باشد پس در این صورت تدبیر آن همین منع سبب باشد و بس و این قسم علاج مشترک بود با حفظ صحت و آنرا تقدم بحفظ
گویند مثال مداوات مطلق معالجه عفونت تپ بود و اگر آن تپ صفراوی بود مبردات مثل آب سرد و هندبا و کاسنی و اگر تپ ربع بود و سوداوی تریاق
فاروق و قسم اول از برای اطفاء حرارت و در قسم دوم بسبب منع عفونت بخاصیت اما مثال مداوات با تقدم بحفظ استفراغ سودا در تپ ربع بحجر
سفید بود و در تپ صفراوی بسقمونیا وقتی که خواهند که منع کنند ابتداء نوبه را تا واقع نشود اما مثال تقدم بحفظ تنها استفراغ بود کسی را که مستعد تپ ربع
شده باشد بواسطه غلبه سودا بحجر ارمنی(?) و از برای تپ غب صفرا را بسقمونیا بدانکه وقتی که بر طبیب مشکل شود امر مرض در آنکه سبب آن مرض حرارتی
بود یا برودتی باید که تجربه نماید بدوائی که در حرارت یا برودت قوی باشد بلکه باید و ضعیفه لطیف باید که تجربه نماید که مبادا اگر دوا قوی بود و منافی
کیفیت مرض باشد مرض را قوی خواهد کردن و امر علاج صعب می شود و همین امر ملاحظه نماید امر تاثیر دوا را که بالذات تاثیر کرده است یا
بالعرض که شاید که بتاثیر عرضی معادل بود و بتاثیر ذاتی منافی و تاثیر عرض تقدم نماید بر تاثیر ذاتی و در تدبیر تکرار واقع شود و بسبب غرور تاثیر تدبیر
عرضی و امر علاج بدین سبب صعب شود و دیگر بدانکه مدت تبرید و مدت تسخین برابر باشند اما در امر تبرید خطر باشد از جهت آنکه تبرید ضد حرارت بود که او
صدیق طبیعت است اما خطر در ترطیب و تیبیس برابر باشد اما مدت ترطیب اطول بود از مدت تیبیس چرا که در جفاف حرارت بدن مدد او بود و تحلیل
ترطیب پس زمان ترطیب اطول باشد از زمان تخفیف و هر کدام از رطوبت و یبوست در بدن محفوظ می مانند بامداد سبب و مرفوع میشوند بمدد
اسباب ضد آن اما سخونت همچنانکه مسخنات مذکوره بود و مقتضیات طبیعت هم میتواند شد مثل بعض و رفع امتلاء و تفتیح سدد و دیگر باده و حفظ ماده که آن
تبرید معتدل بود و همچنین برودت قوی میشود و بتقویت اسباب آن و بسبب احتقان حرارت هم قوی میگردد و بسبب افراط تحلیل هم قوی می شود که آن
استیلاء یبوست بود بالذات و حرارت بود بالعرض اما اگر کسی خواهد که علاج سدد کند در تپ باید که بمفرط الحرارت نکند و در بیماری تپی که از سدد باشد
در آن تبرید مفرط نکند از خوف تحجر مواد سادّه که این وقت بدین سبب سوء المزاج حار مستحکم می گردد پس اگر باشیاء حاره قوانند که تفتیح سدد نماید از مثل آش جو
باید که از آنجا تجاوز ننماید و مثل کاسنی سازند و اگر از اینها منتفع نگردد باید که بمعتدلی یا بچیزی که آن را حرارتی لطیف بود چرا که انفع تفتیح در تبرید زیاده بود
از قصد تسخینی که آن مسهل التلطیف باشد بعد از تفتیح و بسیار بود که منع کند افراط تلطیف از نضج اخلاط حاره هم اگرچه بعضی از اطباء اصرار دارند در ابطال این
رای و این را ندانسته اند که الغای(?) بافراط موجب سقوط قوت شود خاصه در حالتی که بدن بواسطه مرض ضعیف شده باشد که اگرچه در اصلاح
ماده و آنرا فضیلتی باشد اما موجب احداث دیگر امراض میشود و که آن سوء المزاج بارد مفرط بود و ساذج یا با ماده که آن ضد ماده بود که آن باصلاح
آمده باشد بواسطه تلطیف و دیگر بدانکه چون مزاج منحرف شود بجانب برودت و خواهند که آنرا باصلاح آن در آیند صعب بود دیگر بعد از استحکام و اما بیشتر
از استحکام سهل بود بخلاف حار که در ابتداء تبرید آن صعب بود و در انتها سهل بود و اما تبرید تسخین در انتها اگرچه هم صعب بود و اما سهل بود و از تسخین بارد در انتها
از جهت آنکه برودت ممیت حرارت غریزی بود و موافق موت و دیگر بدانکه افراط تبرید مورث یبوست می شود و گاه باشد که موجب رطوبت گردد و گاه باشد
که هیچ کدام از کیفیتین منفعلتین همراه نباشد بلکه تنها باشد و یبوست معین بود بر برودت را همیشه وقتی که برودت حادث شده باشد اما رطوبت مع باشد
برودت متحد شده را همچنین اعانت می کند یبوست را هیچ اسباب حرارت وقتی که بافراط رسد و اسباب رطوبت هرچند قوی شود بمنزله
حمام مرطب و لوندی(?) نمیرسد اما باید که استحمام مرطب خفیف باشد و آبزن هم از جمله مرطبات بود و چنانکه علما می رطب مثل تورک(?) و کاسنی و خرفه و
اسفاناج و چغندر پخته سازند و در میان آب آبزن نشینند و همچنین کسی را که قصد آن بود که ترطیب کند باید که شراب ممزوج مداوم بسیار خورد و دیگر بدانکه
وقتی که شخصی را حاجت شود به تبرید و ترطیب هر دو که این دو کیفیت باعث شود در مزاج آنکه آنرا باعتدال کنند تا آنکه تجاوز کند از اعتدال بمزاج بارد

رطب کرد این مزاج با آنکه عرضی بود گویا که حکم او حکم طبیعی باشد باید که بتدریج درین عمل در آید دیگر بدانکه واجب بود آنکه دانسته شود از برای تعدیل مزاج و تقویت مزاج را دخلی عظیم خواهد بود از برای تنفیذ و مثل آنکه بیل چیزی که محتاج می شود باستعمال آن مثل خل با ادویه سخنه استعمال زعفران نمایند در ادویه قلبیه در تبرید تا برساند برودت دوا را بدل وگاه باشد که ایراد دوای کنند که تاثیر آن قوی بود و در تبدیل اما بسبب لطافتی که دارد مکث دوام پیدا کند پس اگر حاجت شود بمکث باید که با آن چیز مخلوط سازند که کثیف قلیل التحلیل بود و موجب مکث او بود اگرچه موجب فعل ضدی شود مثل آنکه مخلوط سازند بروغن بلسان شمع را تا آنکه آنرا در عضو نگهدارد و زود بتحلیل نرود و همچنین بود حال دیگر روغنها مثل بنفشه

فصل سوم در کیفیت استفراغ بدانکه اگر کسی را حاجت شود با آنکه استفراغ خلطی کند از خون و بلغم و سودا باید که او را در ده امر مراعات بود تا تدبیر او صواب بود یکی از آنها قوت بدن بود که اگر ضعیف باشد ضعف مانع بود از استفراغ دوم امتلاء اخلاط که اگر بدن از اخلاط خالی بود آن خلا مانع بود از استفراغ سوم مزاج حار یابس که اگر گرم با فراط بود و یا سرد و خشک و مزاج گرم و تر را رخصت است بلکه بسیار مانع بود چهارم اعراض لازمه که در بدن بود مثل درب و قروح امعا که مانع بود از استفراغ پنجم اعتدال سحنه بدن بود در فربهی و لاغری که مفرط السمن والهزال را استفراغ نتوان کردن ششم سن شخص بود در جوانی و پیری که اگر طفل یا پیر باشد طفولت و شیخوخت مانع بود از استفراغ هفتم فصل استفراغ بود که آن بهار و خریف باشد و بود پس در وسط تابستان گرم و زمستان سرد استفراغ نه توان کردن هشتم حال بلدی که دران استفراغ می کنند می باید که مفرط الحرارت و برودت نبود نهم صناعت که می باید که قوی التحلیل نباشد و باید که در استفراغ صفرای مراری مدارا کنند در آنکه استفراغ ماده نکنند بلکه تغذیه کنند بغذای که معتدل بود مولد خون صالح باشد مائل به برودت و رطوبت که گاه باشد که همین تدبیر مزاج باصلاح آید فی الجمله او را قوتی شود در مضارعت و احتمال باید در استفراغات و گاه باشد که اگر استفراغ کنند رگ خالی شود و اخلاط منصب شود و لحم رگ را منضغط گرداند و منطبق سازد که او را خالی نیابد و حرارت غریزی مختنق و مورث امراض ردی گردد دیگر دهم از شرائط رعایت و عادت بود که اگر کسی را دوا خوردن و استفراغ آن عادت نباشد باید که در استفراغ او مبالغه ننماید دیگر بدانکه در هر استفراغ که کنند باید که دران قصد کنند چند امر را یکی از آنها قصد استفراغ خلطی بود که واجب بود استفراغ آن مثل آنکه اگر صفرا غالب شود و موجب حدوث امراض صفراوی بوده و ولذع و حدت باید که استفراغ صفرا کند و استفراغ صفرا کند و علامت استفراغ خلط موذی آنست که بعد از استفراغ آن بدن را راحتی و خفتی رسد مگر آنکه گاه بود که موجب اعیا شود و یا سوران حرارت یا تپ یومی یا مرضی دیگر از آنچه لازم اسهال بود مثل سحج امعا و قروح و مثانه در ادرار که درین احوال اگرچه اسهال نفع میدهد اما احساس نفع آن نمی شود دوم رعایت جانب میل ماده چنانکه اگر غثیان واقع شود بدانکه میل ماده باستفراغ بقی بود پس تنقیه کند بقی درین حالت و اگر احساس مغص کند مسهل باید که اسهال کند سوم آنکه مخرج ماده جهتی باشد که میل طبیعی ماده بانجا بود چنانکه باسلیق جانب راست را بگشاید از برای علتی که در جگر واقع شده باشد و بجانب چپ از برای سپرز که اگر درین باب خطا شود ماده از عضو شریف بعضو خسیس مائل شده باشد چهارم آنکه مخرج ماده مخرجی باشد طبیعی چنانکه اگر ماده در محدب کبد بود آنرا بادرار دفع کند و اگر در مقعر کبد بود باسهال و اگر از عضو رئیس بعضو شریف جذب کند مثلا آنکه از دماغ باز چشم بگردد باید که بر فق دفع کنند و گاه بود که از عضو رئیس جذب کنند بخلاف بعید چنانکه از دماغ بمقعد و جذب کنند [illegible] ساق و قدم و دیگر باید که اگر [illegible] که استفراغ خلطی کنند در مرض نگاه کنند که آن مرض حاره بود یا مزمنه که در مزمنه نضج واجب بود و بخلاف حاده [illegible] دران اصوب بود که استفراغ نضج نکنند مگر وقتی که ماده در حرکت باشد که دران وقت انتظار نضج خطر باشد و خطر ترک استفراغ زیاده بود از استفراغ نضج خاصه که رقیق باشد خاصه که در تجاویف عروق باشد بدانکه هرگاه خلطی در عضوی محصور بود آنرا نباید که تحریک کنند البته تا وقتی که خود نضج نیابد و او را

قوامی موافق استفراغ پدید آید یعنی قوام او معتدل شود و بالجمله دیگر بدانکه گر این ده توان بودن از آنکه قوت باقی ماند در بدن مریض تا وقتی که
خلط در بدن او نضج یابد باید که اول استفراغ خلط کنند اگرچه قلیل بود تا از فساد خلط ایمن شوند و بر قوت تخفیف شود و بعد از ان بقیه آن را بمرور
دفع کنند اما باید که در استفراغ خلط معرفت رقت و غلظ را فرو نگذارند و اگر رقیق بود تغلیظ آن کنند اولا و اگر غلیظ بود ترقیق آن کنند و بعد از ان استفراغ
کنند و استدلال بر غلظ خلط از تقدم تخمه توان کردن و وجع تحت شراسیف پهلو و تمدد آن یا حدوث ورم در احشا پس آنچه واجب بود در رعایت
استفراغ ازین حالات مثل حال انسداد و منافذ و تعدیل قوام و وجود آن در عضوی خاص باید که مراعات نمایند و بعد ازین مختار باشی اگر استفراغ
آن کنی یا نضج اما پنجم از شرائط دیگر غیر عشره استفراغ بود از جهت مقدار و این قاعده حاصل میشود بچند نظر یکی نظر کردن در مقدار ماده دوم نظر
کردن در قوت مریض سوم نظر کردن در عارضه که بعد از استفراغ ظاهر میشود که اگر بعد از استفراغ عارضه منکر پدید شود باید که از استفراغ بکاهند
آن مقدار که باز یافت عرضی که بعد از استفراغ حادث می شود بشود همچنانکه در تشنج امتلائی که اگر در استفراغ مواد مبالغه نمایند زائل شود و تشنج یابسی
دیگر بدانکه استفراغ ماده و قلع ماده را از موضع خود بدو طریق می توان نمود یکی بجذب بجانب خلاف دوم باستفراغ ما جذب بجانب مخالف
بدو طریق بود یکی خلاف قریب دوم خلاف بعید و باید که در اوقات جذب ملاحظه دو امر کنند یکی آنکه در بدن امتلائی نباشد که بواسطه جذب ماده بحرکت
آید دفع بسیار کند بعضو مجذوب الیه دوم آنکه ماده بخودی خود متوجه از عضو مجذوب الیه بود که حرکت جذب با او موافقت نماید و بعضو از ان ماده
بسیار رسد دفع شود که خلاصی از ان ممکن نباشد مثلا در جذب قریب و بعید باید که فرض کنیم زنی را که افراط خون بواسیر از و شود پس درین صورت
حال از دو بیرون نباشد که جذب ماده از بهر دو بجانب قریب خواهیم کردن یا بجانب بعید خواهیم نمودن پس در جذب قریب از شخص اول که میلان
دم از اعلا رقم وارد بجانب بینی خواهیم کردن که برعاف دفع شود و در دوم بجانب رحم که با درار طمث دفع گردد و اگر خواهیم بخلاف بعید جذب
کنیم در اول بجانب عروق ماجذب خواهیم کردن بمثل رگ صافن و در دوم بعروق اعالی بدن مثل رگ اکحل و حبل الذراع یا وضع محجمه بر اکناف
او و امثال اینها و باید که جذبی که واقع میشود در قطرین بدن واقع که از جهت راست بچپ رود و از چپ براست رود بلکه از یک قطر مناسب بود چنانچه
از دست راست بدست چپ یا از دست راست بپای راست جذب شود و احتراز از عبور مواد با حشا بود و وقتی که از جانب دست راست
بدست چپ کنند باید که از حوالی منکب بود و همچنین اگر ماده در حوالی یمین سر بود باید که باسافل یمین جذب نکنند بلکه باسافل بدن جذب کنند از جانب
یمین و دیگر بدانکه وقتی که خواهی که جذب ماده کنی بجانب بعید و در موضع الم که ماده آنجا بود وجعی باشد باید که اولا تسکین وجع بکنی بعد از ان جذب ماده
از انجا بکنی چرا که معارضه میشود میان جذب وجع و جذب جاذب خواه که از جاذب محجمه باشد و خواه ربط موجع باشد و خواه که اطلیه محمر باشد و در وقتی
که مدافعه شود حاجت می شود بحرکت عنیف و حرکت عنیف محرک و مرقق مواد بود و سخن آن پس بعد از ان بالطبع حرکت بعضو وجع و موجب افساد
و فساد میشود و دیگر نباید که مقارن جذب اکل اطعمه غلیظ بطی الهضم کنند خاصه که در ان فجاجتی باشد که در وقت جذب آن جذب ببدن میرسد و مجاری را
سده می سازد پس باید که اگر چنین حالتی واقع باشد جذب را بتدریج نه بیک دفعه بلکه بدفعات تا آنکه وقتی که آن غذا ببدن برسد منهضم شده باشد
دیگر بدانکه اگر قصد استفراغی باشد از اخلاط زاید بالسویه یا استفراغ خاصی که آن خون بود اما استفراغی که در خلطی دیگر بود که فاسد شده باشد
در کیفیت خود یا در کمیت خود آن استفراغی دیگر باشد غیر از قصد و در ان رعایت زیاده و کم باید کردن تا تعدیل در آید بعد از ان قصد کنند دیگر بدانکه
هر استفراغی که بافراط رسد موجب تپ میشود و سبب احداث دیگر کسی را که عادت بود باستفراغی و آن استفراغ از و منقطع گردد و انقطاع
او موجب حدوث مرضی باشد چون آن استفراغ باز گردد آن مرض برطرف شود و مثلا کسی را که عادت بود که از گوش او چرک آید یا از بینی او مخاطی
و این بسته شود و بعد از ان سدر حادث شود و چون آن استفراغ باز آید آن سدر زائل گردد و دیگر بدانکه اگر خلطی را استفراغ کنند و از ان خلط چیزی
در بدن بماند شر آن کمتر باشد از آنکه مبالغه نمایند در استفصای تنقیه چنانکه موجب ضعف قوت گردد چرا که تواند که طبیعت بعد از ان تحلیل آن بقیه بکنند

اما در خود ضعیف قوت باز یافت مشکل باشد و دیگر بدانکه ماد امی که خلط سوداوی در بدن باشد استفراغ آن بافراط رسد و مستفرغ از جنس چیزی باشد که دفع آن واجب بود که از استفراغ آن نترسی که درین صورت قوت ضعیف نمی شود و اگر شود زود بجای خود باز می آید و بسیار وقتی باشد که در استفراغ ماده مبالغه باید کردن چندانکه سوداوی بغشی گرود و همچون فصد صاحب تب مطبقه که قلع ماده آن تب باین طریق میشود و مثل آنکه خلطی لزج یا خون آمیخته باشد و نتوان که آنرا بیکدفعه قطع و قلع آن کنند پس باید که فصد کنند و خون را بدفعات بگیرند مثل ماده عرق النسا و اوجاع مفاصل مزمنه و سرطان و جرب مزمن و دو ماسل مزمنه و دیگر بدانکه فعل اسهال آن باشد که جذب ماده را از اعالی بدن کند و قلع ماده را از اسافل بدن کند پس این عمل موافق بود و جذب موافق را جذب مخالف را بعد از استفراغ مواد پس هرگاه که ماده از تحت جذب کنند و قلع آن از همان مواضع اتفاق فعل و عکس فعل اسهال بود و اما در فصد مختلف میباشد بسبب مواضعی که خون از آنجا میگیرند و از مردمان کسی را که حاجت باستفراغ کمتر بود کسی باشد که غذا او جید بود و هضم و موافق مزاج او بود و خفیف و همچنین بود حال اصحاب بلدان حاره که ایشان از احاجت باستفراغ نباشد بسبب کثرت تحلیل از ابدان ایشان

فصل چهارم در قوانین مشترک میان قی و اسهال و جذب بدانکه کسی را که اراده آن بود که مسهل خورد یا آنکه قی کند باید انکه غذا خود را متفرق سازد و مختلف و در استفراغ همچنین کند که بواسطه اختلاف اغذیه طبیعت راغب میشود بدفع آن یا از جانب بالا یعنی یا از جانب زیر باسهال اما اگر غذا موافق طبع باشد طبیعت در دفع آن غفلت کند خاصته که مقدار آن کم باشد و دیگر بدانکه کسی را که تدبیر او مناسب بود و حسن التدبیر بود او را حاجت بتنقیه نباشد از جهت آنکه وحسن تدبیری باشد کر خفت و اگر گاهی ضرورت شود که او را تنقیه باید کرد بریاضت او را اکتفا بود و همچنین بود حال در دلک و حمام و بعد از آن اگر در بدن امتلای بماند باید که آنرا بفصد دفع کند دون اسهال و دیگر بدانکه چون فصدی ضرورت شود و استفراغی بدوای قوی مثل خربق واجب بود که ابتدا کنند بفصد که آن از وصایای القراط بود و حق است و صدق و همچنین بود حال وقتی که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد و اما اگر آن اخلاط مختلط با خون لزج باشد و بار و بسیار وقتی باشد که فصد موجب زیادتی غلظ و لزوجت آن گردد پس آن وقت باید که ابتدا کنی باسهال و اگر نسبت اخلاط مساوی بود و ابتدا بفصد کنند و چون بعد از آن حدس کنند بغلبه خلطی استفراغ آن خلط را بعد از آن که فصد کرده باشند بکنند و اگر نسبت مساوی نباشد و خلطی دیگر غالب بود و غیر از خون اول استفراغ آن خلط کنند بعد از آن فصد کنند و اگر فصد را مقدم نکنند باید که میان آن استفراغ و فصد مدتی بعیدی بود و اگر حاجت شود کسی را بمسهل و او را بمدتی از قصد بود از آن فصد اندیشه ننماید و بسیار وقت باشد که فصدی واجب بود و آنرا واگذارند و مسهل خورند بسبب آن مسهل موجب حدوث تب شود و اضطراب بدن پس اگر آن اضطراب ساکن نشود و مسکنات باید که او را فصد نکنند و دیگر بدانکه نه هر استفراغ از برای امتلاء خلط بود و بلکه بسیار وقت بود که صعوبت مرض موجب استفراغ گردد یا رداءت کیفیت اخلاط بود و گاه باشد که حسن تدبیر چنانکه مستغنی میسازد از استفراغ بدو و همچنین مستغنی سازد از فصد و گاه باشد که مانعی بود از استفراغ ماده که واجب آن شده باشد باز یافت نمایند بتعدیل آن و دیگر بدانکه بعضی از مسهلات بسبب ضرورت بود و بلکه بواسطه استظهار باشد چنانکه کسی را عادت مرضی باشد پس اگر پیش از آن استفراغ ماده آن مرض کنند از شر آن مرض ایمن باشند خاصته در ربیع و بسیار بود که استفراغ مواد را بحقنات کنند چنانکه درد و ریه باشد چنانکه باصحاب استسقا کنند و در اوفان در دمال خاصته که شور باشد و گاه بود که استفراغ خلط را بچیزی کنند که از جنس آن چیز بود در کیفیت همچنانکه استفراغ صفرا بسقمونیا که هر دو گرم باشند هم صفرا و هم سقمونیا باید که تعدیل کنند سقمونیا را بچیزی که با او در اسهال شریک بود و تعدیل مزاج او کند بسردی که دارد مثل هلیله زرد و دیگر بدانکه کسی را که درد و ورم احشا بود و خواهند که استفراغ مواد کنند از ره یا بقی یا باسهال بمثل ایشان این عمل صعب بود و باید که استعمال نمایند در ایشان مثل لعاب و قرطم و آب اسفاناج و خیار شنبر و امثال اینها و دیگر ابقراط میگوید که کسی را لاغری باشد اولی در تنقیه او آن بود که استعمال قی کنند خاصته که ربیع بود یا تابستان بلکه در زمستان هم و اگر کسی را استفراغی واجب بود یعنی باید که در ربیع بود و غیر آن خود را محافظت نماید که پیش از اسهال و قی و تلطیف تدبیر بکوشد و توسیع مجاری مجاری و تفتیح آن که جمله موجب امان بدن

باشد از تعب استفراغ و دیگر بدانکه کسی را که او را امراض بود استفراغ اخلاط غلیظ کند باید که چند روز پیش از آن طبیعت را نرم سازد و اگر قی کند اسهال
با وجود مزاج موجب صعوبت آن عمل میشود و تعب و خطر پس باید که این قسم مردم را احتیاط بود و دیگر بدانکه دوا مقئی گاه باشد که وارد معده
شود و ماده را باسهال دفع کند وقتی که معده قوی باشد یا شراب باشد یا شرب دوا در وقت جوع و گرسنگی شده باشد یا آنکه شارب آن دوا مقئی صاحب دو[illegible]
بود یا آنکه عادت او بقی کردن نشود یا آنکه دوا ثقیل بود و در جوهر آن که زود از معده فرود آید و بعکس آن هم میشود یعنی گاهی باشد که کسی دوا مسهل خورد و این
دوا مسهل او را بقی آورد و این هم اسباب وارد مثل ضعف معده یا آنکه ثقل معا شدید الیبوست باشد یا آنکه دوا را کراهت بود یا آنکه صاحب این حالت
را تخمه معدی باشد و دیگر بدانکه هر دوای که مسهل بود وقتی که اسهال کند خلطی غیر نضیج را آن خلط را در بدن منتشر گرداند و کیفیت آن بر بدن مستولی گردد
و دیگر اخلاط با آن مستحیل شود و آن خلط در بدن بسیار گردد و دیگر بدانکه حال اخلاط در استفراغات مختلف میباشد چنانکه صفرا با قی مطاوع باشد و زود
دفع شود و با آن بخلاف سودا که بقی کردن عاصی باشد و در اسهال مطاوع بود اما حال بلغم درمیان قی و اسهال متوسط بود و هم بقی مستفرغ میشود
و هم باسهال و خون وعائی باشد که بغیر از فصد چیزی آن را مستفرغ نمی سازد و اگر بواسطه دوا مستفرغ میشود صاحب آن در خطر افتد دیگر بدانکه
ماده تپ را اگر باسهال دفع کنند انسب بود که بقی بسبب عنف حرکت در قی و میل ماده بجانب علو و اگر کسی را نزله باشد و بدان سبب او را از قی
[illegible] حادث شود او را قی کردن غایت خطر باشد دیگر بدانکه فعل دوا مسهل گاهی مختلف میباشد و بدترین دوا مسهل دوای باشد که مرکب باشد
از ادویه که میان ایشان شدت اختلاف بود و در زمان اسهال که آن موجب اضطراب اسهال میشود و اسهال بنیاد می کند یکی پیش از شروع دیگری در
عمل و این حالت موجب انضغاط طبیعت می شود و تحلیل قوت و حیرت طبیعت اگر کسی را بدن نقی بود و عارض شود او را قی یا اسهالی یا آنکه خود با این
اعمال مرکب گردد ناچار او را دوار و مغص و کرب لاحق گردد و آنچه دفع شود از و بصعوبت دفع شود و اضطراب و فی الجمله دوا ما دامی که استفراغ
او بی اضطراب بود و بعد از آن خفت لاحق شود آن دوا استفراغ خلط سودی می کند و چون شروع کند در اضطراب بدانکه شروع کرده باشد در اسهال
خلط صالح و طبیعت با آن [illegible] میکند و چون خلطی که قصد استفراغ آن کرده باشد منتقل شود بخلطی دیگر چنانکه از صفرا به بلغم منتقل گردد دلیل کند بر آنکه آن
خلط از بدن پاک شده باشد خواه که آن مستفرغ قی بود و خواه که مسهل باشد و چون منتقل شود و خلط مستفرغ بچیزی چند مثل خراطه و تراشه چوب و چیزها
سیاه گون و تیره و کدر و متعفن دلیل حرارت حال بود و چون بعد از اسهال یا بعد از قی خواب و نعاس غالب گردد دلیل بود بر بقای بدن تنقیه که در غایت بود
از انتها و چون تشنگی غالب شود در وقت اسهال یا وقت قی دلیل بود بر نقار و غایت جودت حال دیگر بدانکه دوا مسهل گاه بود که اسهال آن از نسبت میکنند
بقوت جاذبه که در آن دوا بود پس تواند بود که با وجود امتلا صفرا و بلغم و سودا اگر مسهل یکی از آنها بدهند مثل مسهل سودا همان سودا مستفرغ شود و دون صفرا
و بلغم بخلاف کسانی که قوت جاذبه دوا را اخلاط رقیق مخصوص دارند و میگویند که دوا مسهل اسهال ارق میکند بعد از آن خلط رقیق ما یخالط غلیظ رسد و این رای رای
جالینوس بود و گفته است که دوا مسهل وقتی که غیر [illegible] بود و اسهال نکند تولید خلطی که از شان او استفراغ آن خلط بود و قائل است بآنکه جذب بمشاکلت
بود و این رای جالینوس را [illegible] ندانسته اند و میگویند که بنا بر رای جالینوس لازم می آید که اگر پاره از آهن یا از طلا پاره دیگر از آن جنس نزدیک باشد
باد و زیاده [illegible] دیگری آنرا که کمتر بود بقوت جاذبه که در آن باشد جذب کند آن اکثر اقل را جذب کند بواسطه مشاکلت و غلبه جذب آن از یکجانب و تحقیق
این مسئله طبیب نباشد بلکه بر صاحب علم طبیعی باشد و دیگر بدانکه دوا مسهل چون در معده واقع شود و جذب کند اخلاط را از عروق بجانب خود پس چون
اخلاط از عروق بماساریقا در آید طبیعت او را انگیزاند که بمعده رود بلکه او را بروده دفع کند که اقرب طرف است او را از برای دفع و آنکه اگر بمعده
فرود آید بقی دفع شود نه باسهال و فعل دوا بخلاف مقتضی عمل کند و دیگر بدانکه اکثر انجذاب ادویه اخلاط را از عروق بود یا از چیزی که مجاور عروق باشد مثل [illegible]
که از آنجا جذب میشود و چون بماساریقا رسد و در معده دوا مسهل بود طبیعت آنرا بجانب امعا دفع کنند که اقرب طرف است از برای دفع و اگر آنچه در معده بود
دوا مقئی بود و آن خلط بمعده ریزد و طبیعت آنرا بطریق قی دفع کند و لیکن [illegible] بود که استفراغ منتشر بود [illegible] آن سبب استفراغ رطوبات از بدن شود

همچنانکه در استسقا تخفیف ورنگ شود و در لینج دریا۔

فصل پنجم در قوانین اسهال چون از بیشتر گذشت که کسی که خواهد که اسهال خلطی کند باید که پیش از آن اسهال اعدا و کند فعل مسهل را از توسیع مسام و تفتیح مجاری و تلیین طبیعت که این جمله امان باشد از اضطراب عمل مسهل اگر کسی را که در استعداد حدوث کرب باشد که در وای شرائط دوا نبود بلکه باید که با دو یه مسهل او را دو یه تقوی ممزوج سازند تا زود فرود نیاید بعد از پیش از آنکه استیفا عمل خود کرده باشد و کسانی که ایشان را تشنج گویند و در سخن گفتن زبان ایشان گرفته می شود آن جماعت مستعد اند از برای حدوث کرب پس باید که در او دو یه مسهله ایشان دوای قوی نباشد که زود بکرب مبتلا میشوند و اگرچه حدوث کرب ایشان از انواع ذل دماغ ایشان بود و نیز از جمله محافظه مسهل یکی آن باشد که اگر دوا مسهل قوی بمعده در آید و در امعا ثقل یابس بود که کرب و تعب گردد پس باید که اولا آنرا بحقنه یا بشیافت دفع کنند بعد از آن شروع کنند در ایراد دوا مسهل و دیگر بدانکه کسی که خواهد که مسهل خورد پیش از خوردن دوا مسهل اگر یک روز بحمام رود آن حمام او را مدد کند در سهولت عمل دوا اما در وقت و رود دوا مسهل بمعده در حمام در آیند چون فعل حمام بخلاف فعل دوا مسهل بود و غالب بود عمل دوا مسهل را بطرف کند و باطل کند چه اگر دوا مسهل ماده را از طرف بدن بجوف می کشد و حمام بحرارتی که دارد از جوف باطراف میکشد پس مانع بود آن عمل دوا مسهل مگر آنکه در فصل زمستان باشد و در حمام درنگ نکند چندانی که جذب حمام باخلاط رسد بلکه همان قدر که خلط رقیق شود و باید که هوای شرب دوا مسهل فی الجمله بحرارت مائل بود خواه حمام و خواه مکان گرم و همچنین بود و تهیج که محرک تلیین بود و باید کسی که عادت بدوا مسهل قوی خوردن نداشته باشد بیک دفعه بدوا مسهل در نیاید بلکه بتدریج در آید بمسهلات قوی و دیگر بدانکه صاحبان تخمه و صاحبان اخلاط لزجه و کسانی که ایشان را تمدد و درد اسیفت بود و در احیا را ایشان التهاب و سدد بود و باید که تا این عوارض بصلاح نیاورند با تقدیم تطبیب بجهامات راحات و ترک حرکات و ترک تعب مشغول شوند بعد از آن استعمال مسهل کنند و دیگر بدانکه کسانی که عادت ایشان آن بود که آبهای ایستاده خورند و کسانی که سپرز ایشان گران باشد در اسهال ایشان دوا مسهل قوی باید داد و دیگر بدانکه خواب کردن بر دوا مسهل قوی موجب قوت دوا شود که قوت او را بفعل می آورد و اگر دوا ضعیف بود و یا بعد از عمل قوی بود قاطع فعل دوا بود پس اولی آن بود که در وقت خواب نکند که خواب دوا را هضم می کند و دیگر بدانکه وقتی که کسی دوائی را بیاشامد واجب بود بر او که بر آن حرکت نکند تا آنکه اشتمال کند معده بدان دوا و دوا اثر کند بحرارتی که دارد تا مادامی که حرارت نبود استعمال نکند طبیعت و حرارت در دوا اثر نتواند کردن و اگر غثیان شود کسی را از شراب دوا باید که دفع کند غثیان را ببوی روایح طیبه که مانع بود از غثیان مثل روایح نعنا و سداب و کرفس و به و سیب و گل خراسانی که رش گلاب بر آن کرده باشد با سرکه کند و اگر از بوی دوا کراهت کند بینی خود را ببندند و از طرخونی یا برگ عناب یا تلخ تحذیر ذائقه کند و اگر خوف باشد از آن لق کند دوا را باید که اطراف خود را ببندند تا ماده باطراف میل کند و معده قادر شود بر دفع آن و بعد از آنکه دوا خورده باشد چیزی بر بالای آن خورند که دوا را قبضی بود و گاه باشد که گل بقوام آورده یا قند بقوام آورده از بالای آن خورند و گاه باشد که بوشند خود را و گاه باشد که خود را بموم روغن چرب کنند و گاه باشد که دهن را پر از آب کنند یا چیزی دیگر بعد از آن حب را بر بالای آن خورند یعنی در دهان اندازند و باهم خورند چنانکه اثر دوا و حب ظاهر نگردد و دیگر بدانکه آنچه مطبوخ بود از مسهل آنرا بنگرم خورند و آنکه از آن حب خورند آنرا بنگرم خورند باید که معده شارب دوا را گرم کنند و قوم او را بهم گرم کنند به ضمادهای ملین مثل روغن نرگس و چون ساکن شود از نفس او را از جا برخیزد و حرکت کند او لا اندک اندک که آن حرکت معین او بود در آن اسهال و گاه گاه از آب نیم گرم خورد چندانکه اجزا حب تمام نزدا شود و بیرون آید از معده بعد از آنکه فعل خود را تمام کرده باشد و دیگر بدانکه کسی را که خواهد که شربه دوا مسهل کند و حال آنکه مزاج او گرم بود و ضعیف الترکیب باشد و ضعیف المعده بود و پیش از شربه دوا چیزی خورد که معده او را قوی گرداند مثل آب جو یا آب انار تا و معده او چیزی لطیف خفیف پیدا شود بر امساک دوا و مدت عمل و بسیار کسانی که دو کرات مسهل می خورند از تب ایمن باشند و باید که شارب دوا از غذا و از شراب چیزی نخورد تا وقتی که دوا از عمل باز ایستد و در وقت عمل مسهل بخواب نرود مگر اینکه

خواهد که قطع عمل دوا کند پس اگر معده او را ثقل بود از خوردن آن بواسطه مرارت او و سرعت انصباب مرار به معده او باید که نان را در شربت لیمو ترش تر کند
و از آن شربت بخورد و دیگر بدانکه چون مسهل شروع در عمل کند باید که بعد از عمل مسهل مقعد را به آب سرد نشوید بلکه آب گرم بشوید تا موجب گرمی شود و تحریک
ماده از جانب فوق بجهت دیگر بدانکه هرگاه که کسی خواهد که حبی خورد که آن هم مسهل بود باید که آن مطبوخ از جنس آن حب بود در عمل و اسهال چنانکه حبی از
برای اسهال صفرا خورد باید که در مطبوخ مثل شاهتره باشد و آنچه از برای سودا بود در مطبوخ او باید بسفایج و امثال اینها و آنچه از برای اسهال
بلغم بود در مطبوخ او باید که قنطوریون بود دیگر بدانکه وقتی که حاجت شود که مسهل دهند بدنی را که آن صلب بود و لحم آن متلزز باشد باید که اسهال
بدوای کنند که قوی باشد مثل خربق سفید و پیش از دادن آن مسهل باید که مبالغه نمایند در ترطیب آن بدن با غذیه دسمه از جهت آنکه در دوای قوی
خطر جفاف بسیار بود و گاه باشد که بدن نحیف را از آن دوای قوی تشنج حادث گردد و دیگر آنکه تحریک کند در بدن رطوبات و دفع کند زیاده از آنکه
معده قادر بود بر دفع آن بدانکه آنچه از سموعات است در این معنی بود مثل مادریون و شبرم و در اسهال و عمل آن بافراط رسد و دفع آن بچیزی
دیگر چنان نبود که بجاست که آن را می بندند و بسیار باشد که بعد از دادن مسهله در معده رایحه کریهه پدید میشود و آن دلیل بود بر آنکه در معده از آن
دوا چیزی باقی بود و علاج آن رایحه آن بود که از سویق شعیر مغسول چیزی تناول نمایند که آن اوفق سفوفات بود و او را دیگر گاه باشد که دوای
مسهل خورند و دیر در عمل شروع کند پس آنگاه نگاه کند که اگر در طبیعت او اضطراب بود و ناچار او را تحریک باید کردن یا بشیاف یا بحقنه یا باکل
قوابض و اگر در طبیعت سکون باشد و استراحت باید که تسکین آن ماده کند بمبردات معتدل چون تخم ریحان و شربتی و امثال اینها و مبادا که کسی را
بخاطر رسد که شاید مسهل دیگر توان دادن از جهت که شاید که قوت آن مسهل پیشین باقی بود و با مسهل دومی در طبیعت زور آورند و موجب نکایت
حال شود و سبب بطوء عمل دوا چند چیز باشد یکی ضیق مجاری دیگر مزاجی فاسد یا مرضی که مجاور بود مثل صاحب سکته که مجاری ایشان مضیق بود و قوت
دوا و بر ماده ایشان نرسد و اسهال ایشان صعب بود و دیگر هر دوای را که در قوت اسهال خلطی باشد چون آن دوا وارد شود و آن خلط نیابد
سبب اضطراب طبیعت او شود و طبیعت را مضطرب سازد و مشوش گرداند و اسهال او بعنف بود و همچنین اگر آن خلط مطلوب مغمور بود در اضداد خود
موجب اضطراب دوا می شود و تشویش طبیعت دیگر بدانکه هر دوای که باشد اسهال میکند اول خلطی را که بآن مخصوص بود و بعد از آن خلطی که در ملی او بود
در کثرت یا در رقت و بدین ترتیب و تدریج تا وقتی که بخون رسد طبیعت در آن مرد مظنت کند و آنرا نگهدارد و اما خلطی که از محل دوا دور باشد اسهال
آنهم صعب بود و موجب اضطراب طبیعت گردد و دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا غثیان و کرب و تعب حادث شود و چنین کسی را بعد از شرب
دوا غثیان شود اولی آنست او را که پیش از شرب دوا بقی معده نقی سازد و بسه روز پیشتر یا بدو روز پیشتر هر قدر از فجل یا باکل فجل یا باکل قوابض و شرب
ماء الشعیر بعد از اسهال دفع می کند غایله مسهل را و غسل میکند مجاری و عمر اخلاط را از آلایش اخلاط معتبر عنه کند دیگر بدانکه هر کسی که مزاج او سرد بود
و بیشتر اوقات در بدن او تکوین بلغم می شود پس باید که بعد شرب دوا و عمل آن تخم تره تیزک و حب الرشاد مغسول بآب گرم با روغن زیتون تشرب کند
و کسی که مزاج او گرم بود در اکثر اوقات بر مزاج او صفرا غالب بود پس باید که بعد از شرب دوا اسبغول که آن را بزر قطونا می گویند با آب سرد تناول
نماید با روغن بنفشه و شکر طبرزد و جلابی معتدل المزاج یا بذر کتان و دیگر بدانکه کسی که دوا خورد و در ان دوا خوف سحج بود باید که بعد از شرب دوا
و عمل آن گل مختوم یا گل ارمنی با آب انار تشرب نماید و باید که در اثنای عمل نخورد آنرا و الا قطع میکند عمل دوا را دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا
کسی را اگر تب شود پس چنین کس را باید که ماء الشعیر دهند و از سکنجبین احتراز نمایند و بعد از تنقیه دهند آن را که خوف آن بود که موجب سحج روده شود پس
اولی آن بود که در سکنجبین دادن تاخیر کند تا دو روز یا سه روز تا روده بقوت خود باز آید دیگر بدانکه کسی که از مسهل بیرون آید و خواهد که بداند که او را
نقا حاصل شده است یا نشده است باید که بحمام در آید پس اگر در حمام او را راحت بود و استراحت کند دلیل باشد به نقاء بدن او و الا که اگر او را
تکسیری و اضطرابی شود در حمام دلیل بود بر آنکه بدن او از آن خلط پاک نشده باشد و دیگر بدانکه بسیار وقتی باشد که ضعف در امعا موجب قوت

و دوا مسهل بود و در وقت اسهال عمل بطول انجامد و حاجت شود بعلاجهای بسیار تا آن عاقلہ بعلاج آید و امساک کند و همچنین بود حال کسی را که مسن بود و در سن شیخوخت که در ایشان عاقلہ دوا بسیار بود دیگر بدانکه شرب سید بعد از مسهلات موجب تپ میشود و اضطراب موجب صعوبت حال میگردد و دیگر گاه باشد که فصد یا مسهل موجب وجعی میشود که در کبد بود و علاج آن بغیر از آب گرم نباشد که بآن تشرب کند دیگر بدانکه کسی که بخواهد که دوای مسهل بخورد باید که در وقت گرما از ابتدا طلوع شعیرایمانی و در وقت سرما که برف در کوهها استقرار نموده باشند از شرب دوا احتراز نماید بلکه اولی بحال شرب اوقات معتدل بود و چون ربیع و خریف اما ربیع چون بعد از ان تابستان آید و در ان تحلیل بسیار شود نباید که در شرب دوا اهمال کنند بلکه از ان چیزی که لطیف بود خورند اما تحلیل رفته باشد بدل آن برسد ببدن دیگر باید دانست که طبیعت را عادت دادن بشرب دوای مسهل بانکه بهر سوء مزاجی حاجت شود او را بشرب مسهل دوا نبود و الا در نکایت و بدحالی افتد و هر کس که مزاج او یابس بود در شرب مسهل او را نکایت و اضطراب بسیار رسد دیگر بدانکه کسی که دوای خورد که آن دوا ضعیف بود در عمل اسهال باید که تا آن دوا از عمل فارغ نشود حرکت نکنند و الا موجب ضعف قوت دوا میشود و بهترین ضعیف ازاد و یه مسهله مبارک سر بنفشه باشد یا قند مثل خمیر بنفشه دیگر کسی را که ضرورت شود آنکه در زمستان دوای مسهل خورد انتظار کشند تا روزی که در ان باد جنوب آید و اگر تابستان بود انتظار باد شمال کشد دیگر بدانکه وقتی که بیماری را حاجت شود بدوای ضعیف و آن دوا عمل نکند باید که بعد از ان دیگر بدوای دیگر تحریک ننمایند بلکه واگذارند آنرا بحال خود و بسیار بود که شرب دوا موجب تپ بود و اضطراب پس در خوف باید که از فصد غافل نباشند۔

فصل ششم در افراط اسهال وقتی که باید که آنرا قطع کنند و آنرا چند علامت باشد یکی آنکه تشنگی غالب شود و خواب و اگر اسهال بسیار شود و تشنگی و خواب غالب نشود باید که از ان خوف کنند ما دامی که مستفرغ از جنس چیزی باشد که آنرا استفراغ باید کردن آن وقت موجب نکایت نشود و گاه باشد که تشنگی و خواب از رهگذر نقار باشد بلکه بسبب حدت و کوفت دوا باشند و اسهال آن یا بسبب گرمی معده یا بسبب خشکی مزاج معده یا بسبب حدت و لذع ماده که صفراوی بود که هر کدام ازین اسباب یا از مجموع حالت عطش بهم میرسد و اگر اضداد این حالات در بدن باشد موجب تاخیر میشود در حدوث تشنگی و محل حال آن بود که اگر تشنگی غالب شود و اسهال هم کم نبوده باشد قطع اسهال باید کردن خاصه که اسباب سرعت عطش موجود نباشد و اگر تشنگی ظاهر تقاضا ما نکند در قطع آن و بسیار وقتی باشد که خروج یا تخرج موجب قطع اسهال میشود وقت قطع بود چنانچه اگر مسهل بلغم داده باشند و اسهال رسد یا صفرا یا بلغم رسد اما اگر کار بخون رسد در اسهال آنوقت خطر بود و خطری خطیر و کسی که او را بعد از خوردن دوا مغص شود باید که آنچه در باب مغص گفته است بان تدبیر کنند۔

فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال بدانکه افراط در اسهال سببش یا ضعف عروق باشد یا سعت مجاری افواه عروق و سبب لذع و حدت دوا هم میشود یا بسبب سوء المزاج که از ان در بدن پدید آمده باشد پس افراط شود در اسهال باید که ربط کنند اطراف را از دو جانب یکی جانب فوق مثل بیخ بغل و پستانها و دوم جانب تحت مثل بیخ رانها و خصیه و باید که از تریاق اندکی تناول کنند یا از فادنیا یا آنکه عرق فرمایند او را اگر ممکن باشد در حمام یا بخار آب گرم در زیر جامه و بیرون کردن سر از جامه و سقی اشیاء قوابض و دلک بانها و استعمال لخالخ لطیفه طیبه از آب یا گلاب و صندل و کافور و عصارات فواکه و واجب بود آنکه دلک کنند اعضاء بیرونی را مثل پشت و کتف و تسخین آن کنند و اگر چه بچیزهای باشد که مثل مجمره باتش و در زیر پهلوها و میان دو کتف و گاهی بر معده و احشا طلا یه از ضمادی چند که در ان قبض و تبرید بود چون سویق جو آب میوه‌های قابض و روغن به و مصطگی و اجتناب نمایند از هوای سرد که در ایشان بواسطه عضر اسهال می آورد و از آب گرم هم که ارخای قوت ایشان میکند و دوا بود که تقویت کنند مشمومات طیبت الرایحه و بیاشامند شراب ریحانی را با نانی که خمیرش رسیده باشد و وقتی که آن نان گرم بود و پیش از ان نانی بآب انارین تشرب کرده باشند و همچنین بود حال در سویقها و قشور مثل قشر خشخاش کوفته دیگر از جمله مجربات آنست قابض که سه مثقال

حب ارشاد گیرند و با روغن پخته سازند تا رقیق که منعقد شود و بعد از آن سعی کنند که در قبض کامل بود و غذا چنین کن باید که قابض بود که آنرا به برف سرد کرده باشند
شب تا صبح رها و آن داخل کرده باشند و از جمله چیزهایی که اعانت میکند طبیعت را در حبس اسهال تحریک قی بود و تهییج آن با آب گرم و آنکه دستها را و پایها را
در آب گرم نهند و نگذارند که ایشان را سرما برسد و اگرچه ایشان را ابا بود پوشیدن و باید که منع کنند ایشان را از شرب شراب و اگر باین تدابیر رستگار نشوند از
اسهال چاره نباشد از استعمال مخدرات از معالجات قویه در باب منع اسهال یکی آن بود که طبیب را استظهار بود به تمهید اقراص قابضه و سفوفات منعقده
اولی قابضی که بآن استظهار نتوانکرد آن بود که حقنه عمل کنند و آلات آن

فصل هشتم در تدبیر کسی که دوا خورد و اسهال نشود او را چون دوا از مسهل بخورد و او را اسهال نشود و مغص شود یا تمطی و تثاوب و تشویش
و صداع و سدر پدید شود و دوار شود باید که مدد کنند طبیعت را حقنه لینه یا شیاف مسهله و بعد از آن از مصطکی دانگی و نیم در آب نیم گرم بیاشامد
و گاه باشد که طبیعت بعمل درآید بواسطه شرب قوابض و تناول مثل سفرجل و تفاح بران بسبب عصر مثل سیب و به و فم معده را و بسبب تسکین غثیان و رد دوا
باسافل معده از حرکت بجانب فوق پس اگر از حقنه او را اعراض منکر حادث شود و حالتی ردیه از تمدد بدن و جحوظ چشمین و حرکت ماده بجانب فوق بود و تقویت
طبیعت پس اگر نفع نکند او را حقنه و شیاف بعد از حدوث اعراض منکر فصد باید کردن و گاه باشد که بی اعراض منکر هم فصد باید کردن اگر در اخلاط ردائت باقی بود
اگرچه بعد دو روز یا سه روز بود از جهت خوف حرکت اخلاط باعضا رئیسه۔

فصل نهم در احوال ادویه مسهله بدانکه قوا ادویه مسهله مختلف میباشد بعضی را از آن غائله عظیم مثل خربقین و مازریون و غاریقون سیاه و
تربد زرد که جمله اینها را رداءت بسیار بود و باید که در مسهلات از دادن آنها احتیاط کنند و حذر باید کردن پس چون اگر واقع شود شرب چیزی از اینها
بر سبیل اتفاق و از آن اعراض ردیه پدید آید باید که اصلاح آن کنند یا آنکه نگذارند تا در بدن نماند و اگر بماند تکاسل زیاده گردد پس ابتدا کنند بقی کردن
باب نیم گرم یا آنکه اصدار آن کنند یا بتریاق دفع غائله آن کنند و بسیار بود که بعضی از ادویه بعضی از امزجه آنرا مضرت نباشد چنانکه مضرت محموده با اهل
بلاد بارده کمتر رسد مگر اثری ضعیف و بسیار بود که رفع غائله ادویه بشرب آب سرد کنند و جلوس در آن و گاه باشد که اصلاح چیزهای وهم
کنند و لزج و گاه باشد که با ادویه مسهله ادویه عطر آمیخته باشد از برای محافظت اعضای رئیسه و اما ادویه قلبیه را بسبب وضع و موقع احسن دانسته اند
از برای تقویت روح حیوانی در هر عضو و اکثر آن ادویه معین بود در تلطیف خلط و اسالهٔ آن و گاه باشد که دو دوا را باهم جمع کنند یکی از آن سریع الاسهال
بود و دیگری بطیء الاسهال که چون یکی از عمل فارغ شود دیگری شروع در عمل نماید و لیکن او را چندان قوی نبود پس باید که با آن چیزی بیامیزند که قوت آنرا
قوی گرداند چنانکه زنجبیل را با تربد بیامیزند از برای آنکه اخلاط غلیظ را اسهال کند و دیگر بدانکه فعل دوا مسهل گاهی بتحلیل میشود مثل تربد و گاه باشد که فعل
دوا بعصر بود و باخاصیت مثل هلیلج و گاه بود به تلیین باشد با خاصیت مثل شیرخشت و گاه باشد که بازلاق بود مثل لعاب بزرقطونا و آلو اما اکثر ادویه قویه سمیتی
باشد که بسبب قهر ایشان طبیعت را اسهال کنند پس باید که با ایشان چیزی همراه کنند که در آن فادزهریتی باشد تا سمیت ایشان را باصلاح آورد و گاه باشد که اعانت
کنند بر اسهال مرارهٔ دوا و حرافت آن و عفوصت آن و حموضت آن بر تقطیع اخلاط چنانکه مرارت و حرارت معین تحلیل اند و عفوصت معین بود بر عصر پس باید که جمع
کنند میان عاصر و مزلق بر وجهی که قویتر باشد باید که فعل مزلق را مقدم سازند بعد از آن عاصر با آنکه با عاصر چیزی بیامیزند که مانع بود از کل آن مدت فعل مزلق پس باید
که از کتاب ادویه مرکبه طلب نمایند فعل را از ادویه مفرده که مسهلات هر دو اکدام بود و باشد و تدارک غائله هر کدام بکدام توان کردن و حبوب چگونه سازند و حبوب باید
خشک شوند زیاده تر بیان حال [illegible]

فصل دهم در قی کردن بدانکه دو ترین مردمان که طبیب او را از قی کردن منع کند کسانی باشند که سینها را ایشان تنگ و ضعیف بود و
گردن ایشان باریک بود و پوست شکم ایشان تنگ و ضعیف بود و نفس ایشان بدی باشد و مهیا باشند از برای نفث دم و جمیع مردمانی
که ایشان را گردنها باریک بود و کسانی که مهیا حدوث ورم حلق باشند و کسانی که معده را ایشان ضعیف باشد و کسانی که فربه باشند

در غایت که این جماعت را قی مناسب نباشد از برای تنقیه الاسهال و آن برای قی کردن مردم لاغر مناسب اند بسبب صفراویت مزاج ایشان و
اما بسبب عادت که کسی عادت قی کردن نداشته باشد و کسانی که قی کردن بر ایشان سخت بود و چون این جماعت بقی کردن خواهند که تنقیه کنند ناچار
ایشان را از مقیئات قویه و این هنگام ایمن نخواهد بود از آنکه افواه عروق ایشان منصدع گردد و ایشان در نزف دم و نفث دم گرفتار شوند
و بمرض سل هم مبتلا شوند بسبب انصداع عروق ریه پس باید که کسی را که مشکل شود تدبیر در امر قی و اسهال و از اسهال مانعی شود و بقی خواهند که تنقیه
اول تجربه کنند بمقیئات خفیفه بعد از آن اگر خطری نباشد ترقی نمایند بمقیئات قویه مثل خربق و مانند آن و اگر مستفرغ از کسانی باشد که عادت آن قی
باشند که اول بدن را و مزاج را مهیا سازند از برای قی کردن و پیش از آن غذاهای نرم و هم خورد و از ریاضات راحت طلبد بعد از آن استعمال کنند قی را و بعد از آن قی
کرده باشند سعی کنند چیزهای که در آن حریفی باشد یا شربتها ترش مثل حماض و جبه الکمون خاصه وقتی که قی کردن ایشان صعب بود که طبیعت بخیل بود بآن و
امر قی اصعب شود و باید که غذاهای مختلف خورند و اگر طبیعت بغذای جید بخل کند که قی وقتی به بود که بغذاء ردی و چون قی کنند غذای که از برای
قی خورده باشند بعد از آن غذا نخورند تا وقتی که گرسنگی غالب شود و بعد از قی باید که بشربت سیب دفع کنند نه بآب و نه بشراب و سکنجبین که هردو موجب غثیان
میشوند و غذای که ملائم بود متقی را بعد از قی چوزه مرغ بود و کبابی که آنرا از ترش سازند و بعد از آن سه قدح از شراب و کسی که قی کند ترشی را که عادت
او در آن نبود باید که غذا خود را تاخیر کند تا نیم روز اگر در نبض او گرمی بود و پیش از غذا گلاب گرم کرده خورند و کسی که قی سودا کند باید که بعد از آنکه اسفنجی را
بسرکه تر کرده بر بالای معده نهد گرم بگرم و اگر کسی قی رطب کند باید که بعد از آن گوشت گنجشک خورد و توابض آن کبوتر و بعد از آن بحمام رود و دیگر بدانکه
هر که خواهد که قی کند باید که بعد از آنکه دوا از قی خورده باشد شروع کند در حرکت و در ریاضت و دویدن و در تعب انداختن خود را تا آنکه دوا از جای خود کنده
شود بعد از قی کند در میان روز و چشم خود را بر بندد و شکم را هم به بندد باعتدال بمحکم و چیزی چند که از برای قی کردن خورند موجب غثیان شود ترب
بود و ماهی تازه و فودنج جبلی تازه و پیاز و گندنا و آش جو با دانه با عسل و آش باقلی با شبتی و شراب شیرین و بادام با عسل و نان فطیر با روغن و خربزه
و بیخ آن و جبار و تخم انجدان شوربای که در آن ترب باشد و اگر شراب خورند از برای قی کردن باید که بسیار خورد که به قلیل آن نیکو نباشد قی کردن و آنکه
از برای قی قفقاع خورند با عسل بعد از حمام قی آورد و اسهال هم آورد و دیگر بدانکه کسی را که اراده قی کردن باشد باید که نزدیک بقی کردن چیزی
بسیار نخورد خاصه که آن را بسیار بباید خائیدن و دیگر بدانکه چون کسی خواهد که از برای قی کردن مقی دوای قوی خورد که آنرا ناشتا خورد اگر
او را از آن ناشتا خوردن مانعی نباشد و بعد از دو ساعت از روز قی کنند و بعد از آنکه معده و روده را از ثقل پاک کرده باشد و چون خواهد که به پر مرغ
قی کند آن را در روغن گل بگیرد اندر یا به روغن کنجد یا روغن حنا در قی کردن گاه باشد که کرب و تعب پدید آید باید که آب گرم خورد و
روغن زیتون که بعد از آن باقی خواهد شدن یا اسهال و همچنین اعانت میکند قی کردن را تسخین اطراف و تسخین معده و چون دوای مقی خورند در وقت
در عمل کند باید که آنرا تسکین کنند و بوهای خوش ببویند و تنغز اطراف کنند بدلک و از سرکه و سیب و بنا وسه نمایند با اندک مصطکی با نکه اخلاط ردیه در معده
جمع شود و دیگر بدانکه اگر کسی در قی کردن حرکت کند زیاده شود از کسی که او را سکون بود و قی ساکن کمتر بود از متحرک و در تابستان زیاده شود قی که
در زمستان و در تابستان اولی بود از دیگر فصول و دیگر بدانکه قی کردن منافع باشد یکی آنکه تنقیه بدن کند از فضول با آنکه تنقیه اولی بود مثل معده تنها و جوا
روده بود و اما تنقیه دوم از سر و سائر اعضا بدن بود و اما جذب و قلع اسافل بدن باشد و علامت قی نافع آن باشد که بدن را خفتی رسد و آسائشی
و اشتهای نیکو و تنفس خفیف و نبض سلیم قوی و جید الوزن و حال جمیع قوی در غایت جودت باشد و در معده لذع و شدت و حدتی نباشد و دیگر اگر قی
بواسطه شرب خربق بود و اشتعال آن ابتدا کند بقی بعالی دیگر بصافی و اگر لذع و حدت ثابت بود و بی آنکه متعدی شود با عراضی دیگر غیر از غثیان
و کرب اندیشه نباشد و بسیار بود و شرب مقی موجب اطلاق شکم شود و بعد از آن در ساعت سوم شروع کند در خفت و راحت علامت حالت ردی
آن باشد که قی صعب بود و کرب عظیم گردد و در بدن تمدد پدید آید و در چشم جحوظ شود و تب تند گردد و عرق بسیار شود و او را گرفته شود و سپس چون این اعراض

شکم بیاید و تدارک آن کنند مایل شود حال او بموت و تدارک این حالات ردی بچند چیز توان کردن یکی حقنه کردن که مواد را باسافل کشند و دوم سقی عسل با آب گرم و روغنهای که در آن تریاقیتی بود مثل روغن سوسن اسمانجونی وسعی کنند در آنکه قی کنند که اگر قی کرد و خناق او چیزی گرفته میشود و فارغ میشود از اعراض اگر او را حقنه فی الفور کنند و اولی مرض که در آن قی کردن نفع میکند امراض مزمنه باشد مثل استسقا و صرع و مالیخولیا و جذام و نقرس و عرق النسا و دیگر بدانکه قی کردن با وجود منافع گاه باشد که بسبب از جلب امراض ردی شود مثل ضرس و طرش وسل و نزف دم و امثال اینها و نباید که قصد را بقی نزدیک دارند بلکه اگر ضرورت شود لااقل سه روز در میان بگذارند خاصه که در فم معده خلطی باشد و بسیار بود که رقت خلط موجب عسر اجابت قی شود پس آنهنگام باید که تغلیظ ما کنند بخوردن سویق رمان و دیگر بدانکه اگر کسی قی کند و بعد از آن او را اسهال شود دلیل بود بر آنکه ماده که بسبب تخمه فاسد شده باشد طبیعت آنرا دفع میکند و اگر بعد از اسهال قی شود دلیل بود بر آنکه این قی از اعراض آن سهل بود و دیگر بدانکه قی کردن اگرچه نافع بود از برای بدن اما جسم مضر بود و باید که کسی را که او را حمل باشد قی نکنند از جهت آنکه فضول حیض بقی دفع نمیشود و تعب قی او را اضطراب می اندازد پس واجب بود که بعد از اضطراب او را تسکین دهند اما اگر قی خود بخود عارض شود باید که آن را بدفع اعانت نمایند۔

فصل یازدهم در آنکه کسی که قی کرده باشد بعد از قی چه کند بدانکه چون متقی از قی کردن فارغ شود باید که روی خود را و دهان خود را بشوید بآبی که سرد باشد و یا سرکه ممزوج باشد تا آنکه ثقلی که در سر پدید شده باشد از بخار قی کردن و برآمدگی روی و چشم برطرف شود و چیزی از مصطکی یا آب سیب خورد و منع کنند از اکل و شرب آب و طلب کنند استراحت را و تدهین کنند شراسیف را و داخل شود حمام را و زود غسل کنند و در حمام درنگ ننمایند و زود بیرون شوند و اگر ناچار شود از خوردن طعام باید که غذای خورند که آنرا جودت کیموس بود و سرعت هضم و مع هذا لذید طعم باشد و از آن هم قلیلی خورند۔

فصل دوازدهم در منافع قی کردن بدانکه یا از برای تنقیه بدن باشد از فضول و ماده مرض و آن چندان باید که قی کردن از آن ماده بدن پاک شود و یا از برای غرض حفظ صحت باشد اما آنچه از برای حفظ صحت باشد بقراط آنرا در ماهی دو نوبت رخصت فرموده است از پی یکدیگر در دو روز تا آنکه آنچه از قی اول بتقصیر شود در قی دوم بازیافت کنند و فضله که بواسطه حرکت قی اول بمعده ریخته باشد بقی دوم پاک شود و اگر ازین دو نوبت زیاده کنند بد بود و باید که درین عمل محافظه دوره نمایند و از قی مراد تنقیه بلغم باشد از معده و مره صفرا هم باین قی دفع میشود و منزله این قی منزله انصباب مرار است از مراره بامعا از برای غسل آن از ثقل و از بلغم لزج و دیگر فائده این قی آن بود که از سر ثقل کم کند و بصر را تیز کند و دفع تخمه و فساد معده کند و دفع انصباب مرار کند از معده بواسطه آن انصباب در معده فاسد نگردد و چون غذا در قعر معده وارد شود از آن معده نفرت نکند بواسطه یبوست معده و اشتهای صحیح را فاسد نکند و اشتهای تیزی و ترشی و عفونت از و برخیزد و نفع دهد ترهل بدن را و قروح گرده و مثانه را و قی کردن علاجی تمام بود از برای جذام و رداءت لون و دفع صرع معدی و یرقان و انتصاب نفس و رعشه و فالج و این عمل از معالجات نیکو بود و اصحاب قوی را واجب بود که محافظت و در نگهدارند در قی و اولی در مداومت قی صراری بود کسی را که لاغر و خشک اندام بود۔

فصل سیزدهم در مضرتهای قی وقتی که بافراط رسد بدانکه قی مضرت میرساند بمعده و ضعیف میکند آنرا و دیگر داند آنرا معرض مواد بسبب توجه آن بمعده و مضرت میرساند بچشم و گوش و سینه و دندان و سر مگر آنچه بمشارکت معده بود و مضرت رساند بصرعی که ماده آن سر باشد نه از اعضاء سفلی و افراط در آن مضرت بکبد هم میرساند و ریه و چشم و گاه باشد که بواسطه عنف حرکت انصداع عرق شود و بعضی مردم بواسطه حرصی که دارند در خورش دوست میدارند که غذا را بسیار خورند و بعد از آنکه شکم از طعام پر کنند و نفس ایشان از آن در تنگ باشد قی کنند تا از ثقل زائل گردد و این عمل مناسب صحت مزاج نباشد بلکه موجب امراض ردیه میشود و پس باید که شکم را از طعام پر نکنند بلکه تعدیل غذا و شراب باید کردن۔

فصل چهاردهم در تدارک احوالی که عارض متقی گردد اما تدارک امتناع قی گفته اما تمدی که واقع شود و وجعی که عارض شود در زیر شراسیف

منقطع میشود و آن تسکین کردن آب گرم و روغنها نرم و محاجم با آتش اما آنچه آن لذع شدید واقع شود در معده و دفع آن از آب شور و ادویه مسهله کنند که دران عسرت هضمی باشد و موضع را تمریخ کند بروغن بنفشه یا دام مخلوط بروغن خیری یا اندکی مومی اگر فواق عارض شود و دوام پیدا کند تسکین آن از عطسه کنند و تجرع آب گرم اندک اندک اما اگر قی خون بود و سخن از آن در کلام جزئی یابند و اما اگر از حادث شود و امراض سرد و ثبات و انقطاع صوت عارض شود بعد از آن نفع میکند یعنی را بستن بیخ بغل و ران و ساق و دست و پای تکمید معده بروغن زیتونی که دران سداب پخته باشند با قثاء الحمار و بعد از آن عسل بخورند و آب گرم و اگر ثبات شود

استعمال کنند دران همین عمل و از آن روغن در گوش چکانند

فصل پانزدهم در احوال کسی که او را قی بافراط شده باشد باید کسی را که قی بافراط شده باشد او را امر بخواب کردن کنند و بهر حیله که باشد او را بخواب کنند و اطراف را بندند همچنانکه در حال اسهال و باید که معالجه کنند معده خود را بضمده قویه قابضه پس اگر افراط شود در قی تا آنکه خون قی شود باید که منع آن کنند آنرا بخوردن شیر ممزوج کرده بشراب بقدر بسه و قسه که این حاریت دوای مقی را برطرف میکند و چون خون آمدن برطرف شود باید که طبیعت را نرم سازد و اگر خواهند که تنقیه نواحی معده کنند و سینه از خون تا منعقد نگردد و باید که سقی کنند که سکنجبین را وقتی که سرد کرده باشند با برف اندک اندک گاه باشد که منقطع گردد از شراب عصاره بقلة الحمقاء، باکل ارنبی وقتی که قی با و افراط کرده باشد دوا ارتقی و باید که طلب کند دوا مقی بر مراتب خود و ان مقدار که ضرورت شود اما

خرق را هم از مفردات توان یافتن و هم از مرکبات

فصل شانزدهم در امر حقنه بدانکه عمل حقنه از جمله اعمال فاضل طب باشد در آنکه فضول را از امعا و گرده و مثانه دور گرداند و او را ام این اعضا او را ام قولنجی و در جذب فضول از اعضاء رئیسه عالیه الا آنکه حقنه حاده موجب ضعف جگر میشود و موجب تپ میگردد و دیگر آنکه در عمل حقنه آنچه از اخلاط از بقایای فضول مندفعه از دیگر استفراغات باقیه نقص میکنند و اما صورت محقنه و کیفیت تحقین ذکر آن گذشته شد در باب حقنه و قولنج و افضل وضع محقن آن بود که بپشت بخوابد بعد از آن بگردد و بجانب پهلوی که درد دران پهلو بود و وقت آن صبح و شام باشد تا آنکه دران دو وقت اضطراب در طبیعت نباشد و غشی نیفتد و اگر بحمام روند و حمام را از نشان او آن بود که ماده اخلاط شود و تفویق آن و دیگر نشان حقنه آن باشد که جذب کند اخلاطی را که حقنه از برای آن کرده اند و از این جهت باشد که نیکو نیست که حمام را مقدم دارند بر حقنه و کسی را که قروح امعا بود و محتاج شود بسبب تپ یا مرض دیگر بحقنه و واجب بود که تکمید مقعده کنند

وسره و حوالی آن بجاورس گرم کرده

فصل هفدهم در اطلیه بدانکه اطلیه از معالجات لطیف باشد و موصل بنفس مرض بود و گاه باشد که یک دوا را قوت باشد یکی لطیف و دوم کثیف اما حاجت بلطیف زیاده بود و از حاجت بکثیف از جهت انتفاع یافتن از لطیف بسرعت اتصال او بعضو و بمرض اگرچه کثیف معتدل لطیف باشد پس هرگاه که استعمال کنند دوا لطیف را با کثیف دوا لطیف نفوذ کند و کثیف بماند در حوالی منافذ و سد لطیف شود و در عمل همچنانکه سویق جو را با آب کشنیز بیامیزند و در اطلیه و اضمده خنازیر و حکم اطلیه حکم اضمده باشد الا آنکه اضمده متماسک بود و اطلیه سیال بود که اطلیه بحرقه سخنه بود پس هرگاه که اطلیه بر اعضاء رئیسه باشد مثل جگر و دل و دماغ مانع نه بود از آنکه آن حرقت را منجبر سازند بعود خام و از آن

منتفع شوند اعضاء رئیسه بواسطه عطریت آن

فصل هشدهم در نطولات بدانکه نطولات علاجی چند باشند که منتفع شوند بآن بتحلیل از سر و از غیر سر از اعضای که محتاج بود بتبدیل مزاج و تبطیل بخار و بارد و اگر در عضوی فضول باشد که منصب گردد استعمال نطول سخن کنند اولا بعد از آن استعمال آب سرد کنند تا قبض

کند و اگر بر خلاف آن بود باید که استعمال بارد کنند اولا

فصل نوزدهم در فصد بدانکه فصد از استفراغ کلی بود و جمیع اخلاط را از بسیار بسیار و از کم کم یعنی آنچه از نسبت طبیعی ایشان را زیادتی باشد و گاه باشد که فصد کنند بواسطه زیادتی که در مقدار خلط بود و با آنکه زیادتی در کیفیت خلط بود و این حالت یا در امراض دموی بالفعل واقع شود یا از آن

گذشته باشد و بهر تقدیر که باشد که زیادتی در هر دو حالت بود هم در کمیت و هم در کیفیت و اما کسانی که ایشان را استعداد فصد بود و مهیا باشند از برای
فصد کسی که باشد که مستعد عرق النسا بود و نقرس دموی و اوجاع مفاصل دموی و کسانی که ایشان را نفث دم عارض میشود بسبب انصداع
عروق ریه و اعضا که گوشت و چون خون در بدن ایشان بسیار بود رگ ایشان متصدع گردد و همچنین کسانی که استعداد صرع و سکته و مالیخولیا دارند
باشند باد و فوره دم و از برای کسانی که ایشان را استعداد خوانیق بود و اورام احشاء و رمد گرم و کسانی که خون بواسیر از ایشان منقطع شده باشد که در
اوقات سیلان آن عادت بود ایشان را و همچنین زنانی که خون حیض ایشان بسته شده باشد و این دو طائفه آخرین لون ایشان دلالت میکند بر وجوب
فصد ایشان بواسطه کدورت الوان ایشان و بیاض آن و خضرت آن و همچنین کسانی که در اعضای باطنی ایشان ضعفی باشد و یا مزاج هم ایشان گرم
باشد که این جماعت را واجب بود که در فصل ربیع فصد کنند و اگرچه در ان مرض هم واقع نشود و کسانی که ایشان را ضربه یا سقطه رسیده باشد که ایشان را
هم فصد باید کردن احتیاطا از خوف حدوث ورم و همچنین کسانی را که در اندرون ورمی واقع شده باشد که از ورم منفجر گردد و پیش از نضج که ایشان را فصد
باید کرد و اگر محتاج بان نباشد و در خون ایشان کثرت نبود بدانکه ازین امراض مذکوره آنچه مخوف باشد و هنوز در ان مرض واقع نشده باشد با حاجت
فصد در ایشان اوسع باشد و اگر واقع شوند در ان مرض باید که در اوائل آن ترک فصد کنند اگر خون بگیرند دیگر اخلاط رقیق شوند و با خون صحیح آمیخته
شوند و بسیار باشند که آن خونی محتاج بود به دفع چیزی و دفع نشود و حاجت شود تا آنکه چند نوبت خون بگیرند و بدن از ان ضعیف شود و پس هرگاه که نضج
ظاهر شود و مرض از ابتدا بگذرد و با نتها نزدیک شود و آن وقت وقت فصد باشد اگر ضروری باشد فصد کنند اگر مانع منع نکند باید که احتیاط کنند که اگر
فصد خواهند که کنند روزی کنند که نه روز بحران بود و نه حرکات ماده و همچنین بود حال در جمیع استفراغات که در روز ثوران ماده تحریک نباید کرد و دیگر بدانکه
هر مرضی که آن از بحرانی باشد و در ان بحران مدتی طویل باشد و مرض را طول بود و جائز نیست که در فصد آن خون بسیار بگیرند بلکه اگر ممکن باشد که تسکین ماده
کنند تسکین کنند و اگر ممکن نباشد باید که فصد کنند و خون اندکی بگیرند و پاره خون در بدن باشد از برای آنکه اگر دیگری فصد ضرورت شود قوت باقی بود و از برای
مقاومت بحارین دیگر بدانکه وقتی که ابعد بعید بود و فصد موجب تکسر مزاج شود باید که فصد کنند و اگرچه در زمستان بود و بدل آن خونی گیرند که موجب
حمایت قوت باشد و فصد از برای جذب ماده بود و بسبب آن بسیار بود که طبیعت آن محتبس گردد و دیگر بدانکه اگر کسی فصد بسیار کند و بسبب بسیاری
فصد قوت او کم شود و در بدن بدین سبب اخلاط بسیار متولد شود احتیاط کنند و گرفتن بدانکه در اکثر اوقات که در غشی عارض شود و مقصود را از منافع
این نتواند بود و پس باید که غشی را منع کنند بتقدیم قی چرا که ماده معده اخلاط را بحرکت می آورد و دیگر بدانکه فصد اماره میکند اخلاط را تا وقتی که فرو نشینند و فصد
با قولنج کم است که جمع شوند و همچنین با حامله و کسی را که خون حیض باشد فصد نکنند مگر بحسب ضرورتی که عظیم باشد مثل حاجت بنفث دم قوی اگر قوت فقط
کند و دیگر بدانکه واجب نباشد که هرگاه که در بدن علامت امتلا و رم پیدا آید باید که فصد کند بلکه بسیاری بود که امتلا بواسطه اخلاط خاص بود و در ان
وقت فصد کردن ضرر رساند چرا که درین وقت اخلاط نضج نمی یابد و فصد کردن موجب هلاک بیمار میشود و اما اگر بر بدن سودا غالب بود و از فصد
خوفی نباشد بعد از ان استفراغ سودا کنند با خلطی دیگر اما باید که رعایت حال لون بکنند و دیگر اعتبار تمدد هم باید کردن که اگر کسی را تمدد شود او را
فصد واجب بود بشرط عموم تمدد هم باید کردن که اگر کسی را تمدد شود او را فصد واجب بود بشرط عموم بشرط تمدد در جمیع بدن اما اگر کسی را خون محمود در
بدن کم باشد و اخلاط ردیه بسیار بود موجب آن باشد که فصد خلط جید را ببرد و ردی را بگذارد به بسیاری خود و دیگر بدانکه کسی را که خون ردی در بدن باشد
و نیز کم باشد یا آنکه مائل بود بعضوی که ضرر آن بسیار بود ناچار بود از فصد آن با تقلیل خون از اخذ فصد بعد از ان تغذیه کنند بغذا محمود از برای دم
محمود بعد از ان مرتبه دیگر فصد کنند و چند روز دیگر تا بقیه خون ردی دفع شود و خون جید در جای آن بایستد و پس اگر اخلاط ردی در بدن او در ازین
بود حیله کند در اسهال اولا با سهال لطیف یا قی یا آنکه تسکین ماده آن کنند و تسکین مریض و توزیع آن و اگر ماده غلیظ بود تکلیف کرده از ذات دما
با ستحمام و مشی در حوائج ایشان و گاه بود که پیش از فصد یا بعد از فصد پیش هفته سکنجبین ملطف دهند و مطبوخ زوفا و حاشا و دیگر هرگاه که فصد واجب شود

با ضعف قوت مثل تب یا اخلاطی دیگر که ردی باشد باید که فصد را متفرق سازند و دیگر بدانکه فصدی که ضیق بود از برای قوت احفظ بود ولیکن خون
رقیق دفع میشود و خون غلیظ در بدن بماند و اما اگر فصد فحل بود زود بغشی می افتد و اما در تنقیه فعل او غالب بود و بیشتر مستعمل می شود و این فصد از
برای استظهار اولی و در مردم فربه مناسب باشد و در زمستان اولی بود از برای خوف جمود و اما در تابستان اولی تضییق بود و اگر حاجت شود
و دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که او را غشی واقع نشود باید که پشت بخوابد در فصد اما در تبها باید که اجتناب کنند از فصد در تبهای که آن شدیدة الالتهاب
بود و در جمیع حمیات حاره در اوائل و در آن و ابتدای حدوث و در تبهای که با آن تشنج بود و تقلیل فصد کنند که اگر تشنج واقع شود یا عارض گردد
سهر آورد و عرق آورد و عرق بسیار با سقوط قوت پس واجب بود آنکه پاره از خون در بدن نگهدارند از خون محموم وقتی که تب او نه از عفونت بود
از برای تحرز از تحلیل تب پاره از خون باشد و اگر تب شدیدة الالتهاب نباشد و تب عفنی باشد نظر باید که بقانون عشره کنند باز تامل کنند و تاره
پس اگر بول غلیظ باشد و مائل بود بحمرت و نبض عظیم باشد و سخنه منتفخ بود و بول در [illegible] بود فصد کن در وقت خلاء معده از طعام و اما اگر بول رقیق
باشد یا ناری یا سخنه منحط بود در ابتدای مرض باید که از فصد احتراز کنند و اگر در تب فتوری و سکونی باشد باید که فصد کنند و حال نبض را اعتبار کنند
که اگر نبض قوی بود فصد منع باشد باید که کسی را که فصدی کنند تامل کنند در لون خون مقصود از و که اگر سفید باشد و مائل بود برقت باید که فی الفور
حبس آن کنند و نگهدارند فی الجمله تا مریض را وجیزه واقع نشود و یکی حرکت خلط مراری و وهم فجاجت اخلاط بارده پس وقتی که واجب شود که
فصد کنند باید که ملتفت نشوند بقول کسی که میگوید که راه بکردن فصد تا روز چهارم بود و جالینوس صریح ساخته است که اگر فصدی ضروری فوت شود
تا چهل روز وقت آن باقی باشد یا آنکه تعجیل و تقدیم اولی باشد پس هرگاه که واقع شود دلائل جواز باشد فصد باید کردن بعد از رعایت کردن ادوار
عشره و دیگر بدانکه در حمیات فصد ضرورت باشد اگرچه در ان مقوی نباشد از برای طبیعت چرا که همان فصد تقویت میکند طبیعت را اگرچه حاجت
بآن فصد نباشد بشرط آنکه سحنه و سن و عادت و دیگر دلائل حال باشند برخصت فصد و دیگر اگر تب دموی باشد ناچار از استفراغ بفصد که با فراط باشد
و بسیار بود که فصد این تب را دفعة قطع کند و بسیار بود که مزاج بارد و فصد مضرت رساند پس باید که احتیاط کنند و همچنین در شهرها سرد احتیاط کنند
و در وقتی که وجع باشد در غایت و بعد از استحمام محلل و بعد از تعب جماع و در سنی که کمتر باشد از چهارده سالگی چندانکه ممکن بود مگر آنکه اعتماد کنند بسحنه و
صلابت لحم تابستان و لحوم دیگر از لحوم عضلات و فراخی عروق و امتلاء آن و حمرت لون آن و آن جماعتی که از مشایخ باشند و همچنین از انسان کسی که
سن طفولت داشته باشد مگر آنکه بتدریج برسانند فصد ایشان را بفصد کاملان در سن کمال یا در قریب بسن کمال و همچنین نگهدارند فصد را از ابدانی که
فصد در ایشان مضر بود مثل ابدان ناقهین یا کسانی که مرض در ایشان بطول انجامیده باشد مگر آنکه خون در ابدان ایشان فاسد شده و همچنین نگهدارند
فصد را از ابدان مثقله بسبب فضول معده و ثقل امعا و امتلاء معده از غذا یا آنکه ماده خلط لزج غیر نضیج در بدن منجذب نگردد و بلکه اگر ثقل در معده
بود تنقیه معده کنند بقی و آنچه در امعا بود و اگر توان بحقنه و تلیین دفع کنند بعد از ان فصد کنند و همچنین نگهدارند و احتیاط کنند از فصد صاحب تخمه بلکه صبر
کنند تا تخمه او هضم شود و همچنین احتیاط کنند از فصد صاحب ذکاء حس فم معده یا ضعف فم معده یا آنکه فم معده ورم شده باشد متواتر مرار در معده
که در این مجموع تامل کنند و جرات ننمایند در فصد ایشان خاصة در خلو معده و علامت صاحب ضعف معده آن بود که شهوت غذا او ضعیف بود
و همچنین بود صاحب وجع معده و کسی که صاحب قبول فم معده بود مر او را کثرت تولد آن در ان معرفت حال او بدوام غثیان او توان دانستن
که اگر ایشان را بی اصلاح فم معده فصد کنند مضرتی عظیم بایشان برسد بلکه مشرف شوند بهلاک پس واجب بود که صاحب ذکاء حس فم معده را
دهند مغموس در دوی حامض طیب الرائحه و اگر ضعیف بود بسبب مزاج بارد غمس آن لقمه در شربت قند کنند یا دوید یا شربت نعنع یا مشک [illegible]
ما مسک بعد از ان فصد کنند و دیگر بدانکه کسی که در معده او تولد مرار بسیار شود واجب بود او را که در پیش از فصد قی فرمایند او را بآب گرم یا سکنجبین
بعد از ان لقمه خورند و استراحت کنند اندکی بعد از ان فصد کنند و سعی کنند که بدل ما تحلل از فصد بدست آورند اگرچنانچه قوی بود و بسبب [illegible] [illegible]

او را و کباب با ثقل آن که آنرا غذا اکثیر بود و اگر معده بفصد ضعیف شده باشد اندک اندک غذا دهند و اگر فصد کنند از برای نزف دم از رعاف یا از رحم
یا از مقعده یا از سینه و یا از بعض خراجات یا آنکه جذب کنند بجانب خلاف آن جانب و این علاجی باشد قوی نافع پس واجب بود و آنکه فصد را
مفتح تنگ برآرند و برات کثیر عوض مره واحده بدفعات بگیرند در روز یا سه روز مگر آنکه ضرورت باعث شود و آنرا در روزی بگیرند در چند مرتبه هر مرتبه اندکی
اندکی و فی الجمله آنکه تکثیر مرات فصد بهتر بود از تکثیر مقدار خون در مرتبه واحده و فصدی که در حرکت مواد نباشد در مرتبه و بعد از آن زبان خشک نشود و اگر خشک شود
تدارک آن بآب جو کنند یا شکر و دیگر آنکه کسی که در مقام تثنیه فصد بود و او را از فصد اول مضرتی نرسیده باشد که موجب استرخا شود باید که فصد را
اولا طول کنند تا مانع بود حرکت مفصل او را از خلافت و از التحام اگرچه موسع بود و از خوف آن بود که دیر التحام پذیرد بر بالای خرقه نهند ترکرده بروغن
زیتون و اندکی نمک و بر بالای آن نهند که منع میکند سرعت التحام را و وجع هم کم بود و دران بسبب مسح زیت جفظ سر را سمی خفیف یا غمس در زیت کنند و
مسح کنند بعد از آن بخرقه و اگر کسی خواب کند میان فصد و تثنیه موجب سرعت التحام شود و دیگر بدانکه اگر کسی را ضرورت شود که استفراغی کند از فصد
باقی یا مسهل و در روز زمستان باید که انتظار بکشد روزی را که آن روز با جنوبی بود و فصد کسانی که ایشان را وسواس بود و مجنون باشند و کسانی را که
حاجت باشد بآنکه فصد ایشان در شب کنند و در وقت خواب باید که آن فصد را ضیق کنند تا آنکه ایشان را نزف دم نشود و همچنین بود حال کسانی را
که ایشان را احتیاج نباشد بتثنیه و دیگر بدانکه قدر تاخیر تثنیه آن مقدار باشد که از خوف ضعف کسی امان یابد و اگر ضعفی نبود صاحب فصد را ساعتی
از برای تثنیه تاخیر کنند و مراد از ارسال خون او جذب یک روز بود و اما فصد مورب از برای کسی که مراد او تثنیه بود موافق بود از برای تاخیر روزی
اما اگر خواهند که در روز آن در ساعت کنند فصد مطلوب مناسب بود خاصه که اراده تثنیه نداشته باشد و دیگر بدانکه خواب میان فصد و تثنیه منع میکند
از اندفاع فضول از دم بسبب اندفاع فضول بغور بدن بدانکه از جمله منافع تثنیه یکی آنست که حفظ کند قوت مقصود را که با استکمال استفراغ او
چنان استفراغی که واجب بود او را بهترین فصدهای تثنیه آن بود که دران یک روز تاخیر شود و خواب کردن میان فصد و نزدیک بان نباید که
موجب انکسار شود و در اعضا و گاه بود که پیش از فصد استحمام کنند و آن موجب عسر فصد شود و بسبب کثافت جلد بسبب تری حمام و تغلیظ آن و تنبیه آن
و تری آن از برای ازلاق مگر آنکه مقصود را خون غلیظ بود و دیگر بدانکه بعد از امتلاء معده فصد مناسب نباشد مگر آنکه بتدریج و تغذیه لطیف اولا فاولا
و دیگر بدانکه کسی را که فصد خواهند کرد منع کنند او را که بعد از فصد ریاضت فرمایند بلکه امر کنند باستلقا او بجانب پشت و دیگر آنکه بعد از فصد بحمام نروند
چنان حمامی که محلل باشد و اگر بعد از فصد دست مفصود ورم کند از جانبی دیگر از دست مورم و بقدر احتمال قوت خون بگیرند و مرهم سفید آب بر آن
ضماد و ورم نهند و در حوالی آن ورم را مبردات قوی طلا کنند و دیگر بدانکه کسی را که در بدن اخلاط فاسد غیر خون چون خون از ان کم شود آن خلط در بدن
او بحرکت آید و روان شود و با دیگر آمیخته گردد و دوا اصلاح او بآن بود که فصد از پی یکدیگر و همچنین فصد سوداوی را که محتاج باشد بکرات و مرات که
فی الحال تخفیف میشود او را و دیگر بدانکه در سن شیخوخت فصد را عارض میشود امراض بسیار مثل سکته و جنون و فالج و رعشه و لقوه و امثال اینها
و بسیار باشد که فصد تحرکت آورد تب را و این حمیات موجب تحلیل عفونات اخلاط بود و اگر کسی را مزاج صحیح بود و فصد کند باید که تدبیر آن بشرح از
باب شراب بدانند و دیگر بدانکه رگهای که آنرا فصد میکنند بعضی از آنها عروق ساکن بود و بعضی از آنها شراین که رگها متحرک است و باید که در فصد
شراین خود را از خطر فصد اینها بحذر دارند از نزف دم و اقل مضرتها آن عروق حدوث انورسما بود که آن ورمی باشد از خون سوخته بلون سیاه
و کمد و قتی که فصد آن ضیق بود مگر آنکه از ضیق خود را نگاه دارند و آن وقت که از نزف دم ایمن باشند نفع آن بسیار بود خاصه مرضی که از برای آن فصد
کرده باشند و بیشتر نفع فصد شریان آن بود که از محاوران مرضی باشد دفع شود که سبب آن عضا خون لطیف حاد انچه آنرا خطر کمتر بود و نفع آن زیاده
بود و دیگر رگهای که آن را از دست فصد می کنند و آن از دو ... بود یکی قیفال و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و رگی که مخصوص بود بعرق الابطی
و آن شعبه بود از باسلیق و قیفال از ان اسیلم باشد و واجب بود که در جمیع این رگها از بالا شریان فصد کننده مجازی و زیر آن تا آنکه خون شریانی

ازان نزدیک باخرزاق داز آفات عصب نیز محفوظ باشند و از شق شریان ایمن باشند و همچنین بود قیفال که فصد طول آن اطی الالتحام بود واجب آنکه از رگی باشد برابر مفصل اما آنچه برخلاف مفصل بود امر آن برخلاف این بود اما رگ عرق النسا و اسلیم و دیگر رگها صواب دران رگ طولانی بریدن بود با وجود آن باید که از قیفال دور بود و از راست عضله بجانب نرم ازان انعطاف ورگ را قبول کند و در نیشتر بر یک محل نزند که موجب بشود و اگر خطا کرده فصاد در امتثال شود و آن باشد که از موضع قیفال بود که یک ضربت شق کند که اگر کند موافق بود و اگر چه عظیم باشد و اگر ضربات کرر شود موجب حدوث نکایت گردد و بطور التحام خاصه که در طول بود و اگر اراده تنقیه بود باید که تحمل کند و اگر نیشتر در میان دو عصبه واقع شود باید که بطول شق کند و بود که گاه باشد که بر بالای فصد عصبه باشد رقیق همچو دو مثل و تر و پس باید که موضع آنرا طلب کند تا احتیاط کند از آنکه بان ضربه برسد و موجب حدوث خدر گردد و مزمن شود دیگر بدانکه کسانی که رگهای ایشان غلیظ و قوی باشد و خطاء ایشان را نکایت زیاده بود پس اگر واقع شود خطای و فصد بان عصبه رسد باید که آن را التحام نکند بلکه یک چیزی بران نهند که منع التحام کند و علاج کنند او را بعلاج جراحات عصبی و باید که بر حوالی چنین جراحتی از اشیاء بارده غیر مثل عصاره عنب الثعلب و صندل بلکه حوالی آن را بمرهمات طلاء کنند و جمیع اندام را بروغن تدهین کنند و فصد حبل الذراع را مورب کشایند مگر آنکه منقعر بود از اطراف که این هنگام آنرا مورب نباید کشود بلکه بطول و همچنین بدانکه باسلیق را خطای بسیار بود از جهت آنکه در تحت آن شریان بود و عضله هم بود و عصب نیز باشد پس باید که دران فصد هم احتیاط کنند از جهت آنکه شریان اگر کشوده شد بسته نمی شود یا آنکه بستن آن مشکل بود و در بعضی مردمان باسلیق پوشیده بود در زیر دو شریان و چون وقتی که یکی ازان دیده شود فصاد این شود از خطر و ورم و لیکن چون دیگری باشد آن خطر نباشد پس باید که احتیاط بهر دو کنند و چون آن را بربندند و اکثر آن بود که نفخ گیرد یا از باسلیق و چون نفخ شود که واجب بود که حل رباط کنند و موضع نفخ را بدست بمالند برفق بعد ازان باز بربندند و اگر بعد ازان انتفاع حل و مسح دیگر نفخ پدید شود باز حل کنند و مسح کنند و ربط کنند و اگر امر باسلیق بدین سبب مشکل شود باکی نه باشد که آنرا ترک کنند و فصد شعبه ابطی کنند که در انسی ساعد بود و بسیار بود که نفخ در ربط از ربط از شریان و تعلیه آن و تشقق آن که آن را بر بالای میدهند و گمان شود که آن ورید است و آنرا فصد کنند پس هرگاه که رگی را بربندند بسبب بستن دران نتوی پدید شود مثل حدسی دخودی همان عمل کن که در باسلیق را هر چند که بریسیل و هندام اسلم باشد و لیکن مسلک شریان برخلاف جهت شریان بود از عروق و خطار باسلیق از رگذر شریان تنها نبود بلکه در زیر او عضله هم و میباشد که خطا بسبب آنها واقع می شود و علامت خون شریان علاوه بود گشتن آن و رقت آن و صفرت آن و نرمی مس آن پس اگر آن خون ظاهر گردد باید که مبادرت کنند به بستن و بر او زیب دخون سیاوشان و قاقیا کندر و صبر و مر یا چیزی از قلقطار و زاج و آب سرد که با آن بریزند چندانکه ممکن بود و اگر آنرا از بالای شریان بربندند آن خون بسته شود و بعد از آنکه بسته شد باید که روز آن را حل نکنند و بعد از سه روز هم باید که احتیاط کنند و باید که حوالی آنرا رحاد کنند بقوابض و کثیر الاجزای التزاق و التصاق و بسیار بود که خون شریان ازان بسته نشود و بسبب آن هلاک شوند و بسیار باشد که بسبب شدت وجع هلاک شوند از ربط و شدان وقتی که اراده منع خون شریان کرده شود تا آنکه آن عضو هم میت گردد و بسبب شدت ربط دیگر بدانکه شریان دم گاهی ازاو ورده نیز واقع می شود و فصد قیفال اکثر استفراغ آن از گردن بود و ما فوق آن و قلیلی از ما دون رقبه که آن از حد ناحیه کبد تجاوز نمیکند و از گردش اسیف و اما تنقیت اسیف نکند و اسافل را هم تنقیه نمیکند و اما فصد باسلیق را تنقیه از حوالی جوف بدن بود که آنرا تنور بدن گویند مائل باسفل تنور تنقیه کند اعضاء آن توان کردن و تنقیه حبل الذراع و امثال قیفال و اسلیم پیدا شده که میگویند که از جانب راست آنچه کبد بود فصد اسلیم از جانب راست می باید و آنچه طحال بود از اسلیم حسب نفع می باید که فصد آن چنان بود که بگذارند تا نفس خود تنگ شود و باید که دست مقصود را در آب گرم گذارند تا خون بسهولت رفع شود و فصد ضعیف الانحفاظ بود و همچنانکه در اکثر اسلیم و فضل اسلیم آن بود که بطول بود و حکم او حکم ابطی بود و حکم باسلیق شراین مقصود و از دست راست که بر ظهر کف دست بود میان سبابه و وسطی نفع آن بسیار بود در امراض جگر و امراض حجابی که مزمن باشد و جالینوس در خواب دید که کسی را که وجع الم جگر

کسی او را فصد باسلیق از جانب راست فرمود تا آنرا شفا شود چون روز شد آن فصد کردن شفا یافت و دیگر کسی را که فصد دست کنند باید و رگی و عصب مبالغه کنند
و دگر بیضع هم نکنند بلکه روزی یا دو روزی بگذارند اگر ضرورت شود دگرار کنند بر بالای آن رباط کنند و انخفاض از آن نکنند و رباط شدید نکنند که موجب جلب
ورم میشود و زمانیکه آنرا سرد کنند و تر کنند بگلاب و آب سردی که موافق بود و صالح باشد و واجب بود که رباط جلد را بر طرف نکنند تا پیش از فصد
تا بعد از فصد و دیگر بدانکه در هر بدنی که هزال و لاغری بود چون آن را از خارج بر بندند آن رباط سبب خلو عروق بدن او میباشد و منع سیلان خون در بدن
ایشان و دیگر در ابدان سمینه و در بدن باشد اگر آن رباط را رخو کنند که موجب ظهور و بروز عروق میشود و بعضی از فصاد آن رباط را مستعمل میسازند از خوف
وجع که اگر آنرا اشد و سازند موجب خدر عضو دست ایشان میشود و اگر شد را محکم کنند از برای ظهور رگ و عدم احساس بوجع پیش از ساعتی آنرا نگذارند
و الا لحم را فاسد میگرداند و دیگر بعضی را قاعده آنست که سر مبضع بروغن زیتون چرب میکنند هم از برای تخفیف درد وجع و از برای آنکه اگر خواهند آنرا باز دیگر
رباط کنند و همچنین هرگاه که عروق مقصوده ظاهر نگردد و در دست اما شعبه از آن ظاهر شود باید که غمز کنند شعبه آن رگ را تا خون بآن رگ باز گردد و دگر
ظاهر شود بعد از آن فصد آن کنند که منفتح نشده باشد و الا که اگر انتفاخ نیابد و ظاهر نگردد آنرا فصد نباید کردن و هرگاه که اراده غسل شود از خون باید که جلد
را از محاذات شق دور دارند و بشویند بعد از آن بوضع خود باز گردانند و باندام بر بندند و بهتر آن بود که در رباط شد در بستن و اگر میل بوجع کند موضع
شق رفاده را برفق از آنجا دور کنند و باید که این جماعت طمع در تسمینه نکنند بی آنکه شق و دیگر بدانکه از برای بستن خون از رگ و سخت کردن موضع
رباط وقتی معینی میباشد و اگرچه آن وقت مختلف بود پس بعضی از مردم را قدرت و طاقت آن هست که خون از ایشان بسیار بگیرد و اگرچه حدت در بهای
ایشان باشد مثل آنکه پنج رطل یا شش رطل خون از ایشان بگیرند و بعضی از مردمان نمیتوانند که از ایشان یک رطل خون بگیرند اگرچه رطلی در وقت صحت
بود پس باید که چون حال چنین باشد در هر استفراغی سه قانون را مرعی دارند یکی خفر خون که آیا بقوت می آید یا بآهستگی و دوم لون و قوام آن خون که
بسیار بود که خون غلیظ باشد در اول حال بعد از آن در آخر رقیق گردد و سفید پس اگر آنجا علامت امتلا را باشد و حال موجب شده باشد از آن انتشار
نباید کردن و بآن غلظ هم مغرور نباید شد که گاه باشد که موجب غلظ شود پس از دلایل دیگر مثل سن و بلد و عادت و صنعت و سخنه و قوت را
اعتبار کنند و در آن اعتبار نگهدارند و گاه باشد که خون غلیظ باشد و تیره لون و راه اصلی پس بآن مغرور نباید بود چنانکه در هم ماده خون را نزد
خود میکشد سوم قوت نبض که واجب بود که آنرا ملاحظه کنند تا وقتی که خون از جستن بایستد یا در لون خون تغیر شود یا در نبض خون را ببندند در
وقت ضعف یا آنکه دیگر عارضه شود مثل تثاوب و تمطی و غثیان و فواق یا تغیر در لون پیدا شود یا خفه دم در بین اعراض اعضا و پس نبض کنند و نزد و تر آ
مردمان در باب غشی کسی باشد که مزاج او گرم بود و نحیف باشد و متخلخل الابدان و دیرترین مردم که در ضعف در آیند کسانی باشند که ابدان ایشان
متلزز بود و لحم او پس واجب بود که فصاد از مباضع بسیاری باشد از ذوات شعره و غیره و ذوات شعره که برای عروق از زوالرکه از موضع خود
زود زایل میشوند نیکو بود مثل رگ وداج و دیگر باید که با دکیت بود که آن رفاده باشد که از خز و حریر باشد تا بآن شق را ببندند و باید که با او مقیئی باشد از جهت
یا از چوبی و یا او دوا الصبر باشد و دیگر ارب که بیشه خرگوش بود و از برای بستن و کندر و نافجه مشک و دوا المسک و اقراص مشک یا اگر غشی عارض
شود بآن اصلاح کنند و انعاش کنند بآن قوت را و اگر تورم شود و نزف آن بود بیارب و دوا الکندر ببندند و خبیر اوقات غشی وقتی باشد که
از فصد بود و اخته باشد و بعد از جنس شق مگر آنکه خون بافراط گرفته شده باشد یا آنکه در حمیات از مقاربت غشی باکی نبود اگر تب مطبقه باشد و همچنین در مبادی
خناق و سکته و اورام عظیمه مهلکه و در اوجاع شدیده و این عمل نباید کردن مگر بعد از قوت قوه و دیگر بدانکه عروق رجل را هم تعداد بود و در هر کدام
و فصد آن نفعی باشد مثل رگ صافن که از ظاهر کعب از جانب وحشی گشایند از برای نافع عرق النسا بعد از آنکه از بالای کعب بچهار انگشت آنرا
بسته باشند و در بسیاری سر آن چنینچه تا نزدیک بیخ ران بعضا بسیار قوی و اولی آن باشد که پیش از آن دو فصد بحمام روند و آنرا بطول شق کنند و اگر آن
رگ مخفی باشد از شعبه آن که میان خنصر و بنصر بود فصد کنند که منفعت آن در وجع عرق النسا عظیم النفع بود و همچنین بود فایده آن در عرق النسا و در

و والی دوره امراض ثقیل و شعبه عرق النسا مشکل بود و همچنین صافن هم مشکل باشد و فائده آن در عرق النسا ظاهر بود و از برای استفراغ خون بود و از اعضای
که در زیر جگر باشد و از برای امالهٔ خون از اعضای عالیه باعضای سافل و از برای ادرار طمث بقوت و از برای تفتیح افواه بواسیر و از برای بواسیر
عرق النسا نفع آن مشابه باشد ولیکن بتجربه رسیده تاثیر عرق النسا بسیار بود و از برای محاذات و افضل فصد صافن آن بود که مورب باشد مائل بعرض و هم
ازین باب بود عرق مابض الرکبة که قائم مقام رگ صافن باشد الا آنکه اقوی بود از صافن در ادرار طمث و در اوجاع مقعده و بواسیر و هم ازین
باب بود رگ عقوب که در عقب کعب بود و آن شعبه از صافن بود و این عروق رجل بجملگی از سواقی بود که مائل باعالی بدن باشد و از برای سوداوی
وضعف قوت در این عروق زیاده بود و از ضعف قوت عروق بدا ما عروق مقصوده در نواحی سر حالیا آنها غیر از اوداج فصد آنها مورب بود و این عروق
بالاورده باشد یا شرائین و اما اورده مثل عروق جبهه باشد که آن در میان دو ابرو ظاهر شود در وقتی که گلو را خفه کنند و فصد آن نافع بود از برای ثقل خصوص
ثقل پس سر و ثقل هر دو چشم و صداع دائمی مزمنه و رگی که در میان سر بود و فصد شقیقه و قروح سر از رگ صدغین نافع بود که آن بر صدغ پیچیده باشد و گو
که در موق بود از جانب انسی که آن هم بخنق ظاهر میشود و باید که مبضع را در بغور نبرند از خوف ناصور و از آن خون اندکی می آید و نفع فصد ماقین از برای صداع
بود و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب اجفان و بثور اجفان و شبکوری دیگر سه رگ باشد خورد که موضع آن در پس گوش باشد از برای بعوق
بشعبه واحد که این ثلثه ظاهر بود و فصد آن از برای ابتدای آب بود و منع قبول بخارات معده و قروح اذن و قفا و موخر راس و جالینوس منکر بود فصد
خلف الاذنین را که موجب ابطال نسل میشود و دیگر دو رگ و داج بود که آنرا ابتدا جذام فصد کنند و در خناق شدید و در ضیق نفس و در ربو گرم و
در بحه صوت و در ذات الجنب و ذات الریه و در بهر گرفتگی آواز بود و از بسیاری خون و وجع طحال و چنین که فصد آنرا بمبضع ذی شعره کنند و اما کیفیت
تضییدات و شق آن باید که سر را میل دهند بجانبی که بخلاف جانب شق بود تا آنکه نمایان شود و قائم گردد در مکان خود و فصد آن باید که بعرض بود نه
بجانب طول چنانکه در صافن و عرق النسا و باجود آن باید که شق آن در طول بود و بعضی از عروق راست عروق ارنبه باشد که ورنی بود و موضع
آن میان دو غضروف منشق بود در سر بینی و وقتی که غمز کنند آنرا باصبع متفرق شود بدو شق و محل شق آن بود از آن خونی کمی می آید و فصد آن نفع میدهد
کلف را و کمودت لون را و بواسیر و بثور انف را و حکه در آن لکن بسیار باید و گاه باشد که بسبب این فصد حمرتی در روی پیدا آید و گفتن از ذم مضرت
زیاده از نفع او و عروقی که در پس گوش بود و از جانب نقره که نفع آن در سدری که از خون بود ظاهر باشد و از برای وجع کهنه که در سر باشد و بعضی دیگر
از عروق سر رگ چهار رگ باشد و آن چهار رگ باشد در کنار هر لبی از زیر یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و از بالا همچنین و از جانب بالا رگی
که فصد آن نفع میدهد قروح فم را و قلاع را و اوجاع لثه را و اورام آن را و استرخای لثه و بواسیر و شقاق مقعده و بعضی ازین عروق رگیست زبان
باشد و بنفس زبان باشد رگی که فصد آن از برای ثقل لسان بود که از خون باشد و در خوانیق و اورام لوزتین و بعضی در عروق تحت لسان بود که
بر زبان بود و فصد آنرا در طول کنند چراکه فصد آن در عرض مشکل بود و دیگر رگی در زیر ذقن باشد فصد آن از برای بخر بود و دیگر رگی که در لب بود
که آن پیش سینه باشد و آن در معالجات فم معده کاهل بود اما شرائین مقصوده در سر بعضی از آن شریان صدغ بود که آنرا تبر کنند تا خون از آن
برود و بعد از آن داغ کنند و در باب نوازل نفع آن ظاهر بود خاصه نزله منصبه بچشمین و از برای انتشار دیگر دو شریان بود که در خلف الاذنین بود
و فصد آن نافع بود و از برای انواع رمد و ابتدای نزول آب و غشاوه و صداع مزمنه و فصد این دو رگ بی خطر بود و دیگر ملتحم شود و جالینوس
میگوید که کسی را رگی در گلو پاره شد رگ شریانی و از آن خون بسیار رفت اصلاح آنرا بدوا کرد هم و صبر و دم الاخوین و مر باد و باید که خون را
ببندند و دفع حدت و وجع کنند از او جائی که در ناحیه ورک بود و دیگر از عروقی که آنرا فصد کنند در رگ باشد یکی از آن در بر بالای کبد بود
و دیگری بر بالای سپرز که نفع فصد کبدی از جانب ایمن در استسقا بود و فصد جانب ایسر در علتهای سپرز بود و دیگر بدانکه فصد کردن را دو وقت
بود از برای اختیار و ضروریات آن یکی آنکه باختیار آن کس بود و آن وقت چاشتگاه بود و بعد از آنکه غذای صباح هضم شده باشد و فضله شب

از بدن دفع شده باشد دوم وقت اضطرار بود و آن وقتی باشد که در آن تاخیر جائز نبود و در آنجا باسباب موانع فصد التفات نتوان کردن و دیگر بدانکه
از منافع آنچه از کبد بود مضرت آن بسیار باشد از جمله آنکه چون کبد بود و سطح رگ ملاسته و از آن آزمائی تواند ربودن و خطا میکند منجر میشود و بعدم دست
و وجع آن و دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که رگ کشاید باید که بزودی نراند نیشتر را که تا که بلغزد آن سطح رگ بلکه بر فوق بر محاذی وسط رگ آنرا راند تا بر وسط
رگ در آید و دیگر آنکه اگر نیشتر را بعنف براند شاید که بسبب عنف آن سر نیشتر شکسته گردد شکستنی مخفی و رگ را نتواند ربودن و اگر بدان سبب الحاح کنند
از برای کشودن رگ موجب زیادتی گردد و ازینجهت باید که در اول فصد امتحان میکنند که نیشتر در جلد در آمده است یا نه و بر محاذی رگ واقع است
باید از شر زلق نیشتر از رگ و زوال آن از علوق ایمن باشند و دیگر بدانکه ورم اگر غمز باستقصا میشود و امتلاء عروق ظاهر نگردد باید که فی الحال آنرا
ربط نکنند بلکه نوبتی رگ را نرم سازند باز بربندند و زوال را بر بالای رگ بکشند و از نو ربطی کنند و مکرر این عمل نمایند تا وقتی که خون در رگ در آید و رگ ممتلی
شود و بعد از آن نیشتر زنند و دیگر بدانکه غرض از مکرر بستن رگ و کشودن آن بود که بطریق به وجه خون در رگ در آید و باصبع تفحص آن کنند تا وقتی امتلا
ظاهر گردد و بعد از آن نیشتر بر رگ زنند و دیگر بدانکه باید که در وقتی که نیشتر را خواهند که بر رگ فرو برند میان سر نیشتر تا رگ باید که مسافتی نباشد که دور بود
بلکه سعی کنند که نزدیک سازند سر نیشتر را با رگ تا خطا نیفتد باید که در وقتی که نزدیک سازند که نیشتر با رگ زیادت دست را حرکت مخالف ندهند که از رگ
تجاوز کند و بعصبی یا شریانی رسد موجب آفتی شود و ضرری عظیم حادث شود و دیگر باید که در وقتی که نیشتر را که آنرا مبضع میگویند چنان بگیرند در دست
که انحراف نپذیرد و آن چنان بود که وسط نیشتر را بسر انگشت وسطی و ابهام بگیرند و انگشت سبابه را از برای تفحص رگ بر رگ بگذارند و غرض از گرفتن میان
نیشتر آن بود که نیشتر در دست مضطرب نگردد و دیگر بدانکه در وقت بستن و زوال از برای کشودن رگ باید که ملاحظه کنند که رگ بجانبی از جوانب محاذات
میل ندارد و بعد از آن نیشتر فرو برند و الا که اگر بجانبی میل داشته باشد در راندن نیشتر خطا واقع میشود و دیگر بدانکه اگر رگ بسبب ربط و میل درست شود فصد آنرا
بطول باید کردن و الا که اگر درست نشود و باین تدبیر آنرا بوریب باید شق کردن و دیگر باید دانستن که کسی که ربط رگ کند از برای فصد اول باید که منتظر حال جلد بدن
و دست کند و فراحال آن جلد ربط و شد نماید چنانکه اگر جلد صلب بود و غلیظ ربط آنرا سخت توان کردن و اگر جلد را لینتی باشد یا رخاوتی بود ربط را لین کنند
و حال لحم را هم در میان ملاحظه باید کردن و امر کثرت و قلت و هزال و سمن و دیگر بدانکه وقتی که شهوت رگ مقصود عاصی شود و نتوان اخلاص آن
و فصد ضرورت بود باید که نشارت رگ را از میان گوشت شق کرده بیرون آورند و آنرا شق کنند و انجال و را بدان قبضه متحقق میباشد و دیگر بدانکه
از فصد گاهی ضرورت میشود حوالی فصد را بشویند و تدبیر آن چنان بود که جلد را از حوالی ثقبت دور کنند و برکشند تا آب بر ثقبه نفوذ نکنند که موجب ورم
و عسر التحام و نزف دم شود و دیگر بدانکه کسی را که در بدن عرق بسیار بود و بسبب آن امتلاء بدن باشد از خلط و دیگر بدانکه او محتاج باشد بفصد و استفراغ خون و دیگر
اخلاط و دیگر بدانکه بسیاری باشند از محمومین و مصدوعین که ایشانرا بفصد حاجت باشد و بیشتر از تدبیر فصد ایشانرا اسهالی واقع شود طبیعی که بدان سبب از فصد
مستغنی گردند و خفته باشند باید که در امر فصد تامل کنند تا موجب ضعف نشود

فصل بیستم در باب حجامت و تنقیه که از ان حاصل میشود آن حوالی جلد را زیاده از تنقیه که بفصد حاصل شود و آنکه از ان خون رقیق منتفع
شود زیاده از استفراغ خون غلیظ و منفعت آن در ابدان غلیظت الدم اقل باشد و گویند نافع بود چرا که خون غلیظ مستفرغ نمیشود بلکه رقیق از ان
مستفرغ میگردد و چنانکه اگر بیماری در تپ ضعیف باشد بجای فصد حجامت اولی باشد و دیگر بدانکه عضوی که ضعیف باشد در ان فصد روا نبود
الا حجامت و در اول ماه واقع نشود و در آخر ماه هم واقع نشود و از جهت آنکه اخلاط در اول ماه ساکن بود و در اواخر ماه ناقص باشد و اما در میان
ماه متحرک بود و زائد پس در ان وقت حجامت مناسب بود و بسبب زیادتی نور قمر و متوجه بود دماغ در کاسه سر و آبها در دریا و در رودخانها و بهتر اوقات
نهار از روز ساعت دوم سوم بود از روز یا ساعت سوم از روز و دیگر باید که نگهدارند حجامت را در چند وقت و بان اقدام ننمایند یکی آنکه بعد از حمام
نکنند مگر آنکه خون غلیظ باشد در بدن او که بعد از حمام و استراحت بدن حجامت کند یکی از جماع و بعد از اسهال هم نکنند و دیگر بدانکه بهترین اجزاء

سر و مقدم سر باشد از جهت آنکه محل حس مشترک باشد پس اگر در آن غور واقع شود از حجامت محل ضعیف میشود و مضرت ذهن میرسد و حس شنوائی
دیگر بد آنکه حجامت بر فقره و قفا خلیفه فصد اکحل باشد و نفع میدهد ثقل حاجبین را و خفت را سبک میگرداند و نفع میدهد جرب عین را و بخر فم را و اگر در زیر
از فقره چنانکه در میان شانه واقع شود آن حجامت بجای فصد باسلیق بود و نفع میدهد وجع منکب را و حلق را و اگر در پس گوش نهند در هر یک از آن اخدعین
گویند خلیفه قیفال باشد و نفع میدهد ارتعاش را که در سر بود و آفت وجه و اسنان و اضراس و اذنین و عینین و انف و حلق اگر در قفا سر بود و حجامت
آن مورث نسیان از جهت ضعف قوت حافظه و اگر در میان شانه واقع شود مضرت میرساند بفم معده و گاه بود که اگر بر اخدعین شود و مورث رعشه
سر گردد پس باید که در زیر تر نشانند مگر آنکه علاج نفث دم کنند و سعال که در آنجا هم باید که در زیر یا بر بالا نهند و منع بد احجامت در کاهل و میان دو کتف
نافع بود امراض سینه را و ربو و موی را اما معده را ضعیف میکند و حجامتی که بر ساق پا واقع شود مقارب فصد بود و تنقیه خون فصد خون کند و ادرار
طمث کند دیگر بد آنکه بعضی از زنان که سفید پوست باشند و رقیق الدم فصد ایشان مناسب بود الا حجامت ساق بجای فصد صافن دیگر حجامتی که بر
محدوده واقع شود که آن بلندی پس سر بود و در وسط آنکه کله سر بود نفع میکند اختلاط عقل را و دوار و موی را نگاه میدارد از سفیدی و لیکن این
حالت در جمیع ابدان تمام نبود بلکه در بعضی ابدان اسراع میکند در موی سفید شدن دیگر بد آنکه نفع میدهد امراض عین را از مثل جرب و بثور و موی ج
لیکن مضرت میرساند بذهن و ایراث بلادت میکند و نسیان و ردائت فکر و امراض مزمنه و لیکن مضرت میرساند باصحاب نزول آب در عین که در بعضی
اوقات دیگر بد آنکه حجامت در زیر ذقن نفع میدهد دندانها را و روی را و حلقوم و بو سر را و فکین را و حجامت بر قطن نافع بود از برای دملهائی
که بر آن باشد و جرب آن و بثور آن و از نقرس و از بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه پشت را فائده دهد دیگر بد آنکه اگر حجامت با آتش
بود یا شرط یا بغیر شرط نفع میکند بهمان طریق که گفته شد اما آنچه بشرط بود در فعل اوقوی تر بود و تحلیل ریح سرد و استیصال از آن مکان و از هر مکانی که
اقرب بود با و اما حجامت بران از جانب انسی نفع میکند ورم خصیتین را و جراحات رانها را و ساقین را آنچه در زیر زانو بود و آنچه بر رانها بود از جها
و حشی نفع میدهد جراحات و دماسیل الیتین را و در اسفل رکبه نفع میدهد ضربان رکبه را وقتی که از اخلاط حاره بود و از جراحات ردیه و قروح عفنه
که در ساق بود و در رجل و آنچه بر کعبین بود و نفع میدهد احتباس طمث را و عرق النسا را و نقرس را دیگر بد آنکه حجامت بی شرط گاهی آنرا از برای جذب
ماده میکنند از جهت حرکت ماده مثل وضع آن بر پستان از برای حبس نزف دم حیض و گاه باشد که از برای ابراز ورم غائر بود که از غور ران را بیرون
آورند تا بعلاج نزدیک شود و گاه باشد که مرا از محجمه نقل ورم باشد از عضوی شریف بعضوی اخس که در جوار آن بود و گاه باشد که مراد تسخین و گرمی
عضو باشد از برای جذب خون بآن موضع و تحلیل ریاح آن و گاه باشد که از برای رد عضو بود بموضع طبیعی خود که از آنجا زائل شده باشد چنانکه
در قیلت الار و گاه باشد که از برای تسکین وجع بود چنانکه عارض سره میشود در وجع قولنج و ریاح بطن و اوجاع رحم که عارض میشود در وقت
حیض خاصه جوانان را و رگ از برای وجع عرق النسا و خون خلع و مابین ورکین که نافع بود از برای ورک و فخذ و بواسیر و صاحب
نقرس و اما وضع محجمه بر مقعد جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میدهد روده ها را و شفا میدهد حیض را و بواسیر را تخفیف می یابد بدان سبب
دیگر بد آنکه حجامتی که با شرط بود در آن سه فائده باشد یکی از آن استفراغ ماده بود از نفس عضو و دوم استبقاء جوهر روح بی آنکه از آن چیزی استفراغ
شود از اخلاط سوم ترک تعرض آن با عضاء رئیسه و استفراغ خلط از آنها و باید که در وقت شرط نیشتر را عمیق بزنند تا آنکه جذب از عمق
شود و گاه باشد که ورم کند موضع التصاق محجمه و آن وقت بر داشتن آن مشکل شود و باید که فرا گیرند آنرا بخرقه یا اسفنجی که آنرا مبلول کرده باشند
بآب نیم گرم مائل بحرارت و از برای تکمید بآن در حوالی آن اولا و این وقتی باشد که محجمه را بر نفس پستان می نهند و هرگاه که موضع حجامت را چرب کنند
باید که زود آن چربی از آن بردارند باز و شرط کنند تا آنکه مسام منسد گردد و باز بتدریج آنرا از موضع قلع کنند و مهلت و تانی دیگر بد آنکه بعد از حجامت
که بعد از ساعتی بود و باید که صبی را حجامت کنند در سال دوم و بعد از شصت سال حجامت نباید کردن دیگر بد آنکه حجامت کردن بر اعالی بدن آن

از انصباب مواد بجانب اسافل و کسی را که صفراوی مزاج بود باید که بعد از حجامت آش انار دانه خورد یا شیر از آب کاسنی با آب انار و شکر و خس و سرکه از برای
اطفاء حرارت و منع غلیان صفرا۔

فصل بیست و یکم در ارسال علق حکما هند میگویند که بعضی از انواع آنرا زهردار میگویند و آن کرمی باشد سبز رنگ یا سرخ رنگ یا سیاه رنگ یا آنکه
غالبا در زرد و سرخ بر پشت او بود و بیشترین اقسام بود و بعضی را سمیتی بود که ارسال آن موجب ضرر میشود و فعل آن اگر نشر باطل بعد از تنقیه آن بود چنانکه گفته شود
جذب خون فاسد بود از عضو و انچه سر آن بود بزرگ باشد و لون آن کحلی بود یا سیاه یا زرد و در آن غب باشد و خارها خورد و مثل سهم و انچه شبیه بود بمارماهی
و انچه بر آن خطها لازوردی باشد و شبیه اللون بود بوقلمون و جمیع این اصناف سمیتی است که مورث اورام و غشی میشود و نزف دم و تپ و استرخا
و قروح ردیه و باید که آنرا از آبها گیرند صید نکنند و از شبیهها که گرم بگیرند و از آبهای طحلبی بگیرند و از آبی که در آن ضفادع بود و نگیرند الا در بعضی آبها ضفدعی که خاکی
بود از زردارت باید که شبیه بود با حمره و در آن دو خط زرنیخی بود و اشقر و مائل بود باستدارت و کبدی اللون بود و انچه از وی شبیه باشد بجرادت خورد و دنب موش
و انچه سر او خورد و نیکو بود و باید که شکمش سرخ نباشد و پشتش سبز بود خاصه که در آبها روان بود و دیگر بدانکه جذب ذالو دم را از غور بدن زیاده باشد از جذب
حجامت و باید که پیش از استعمال بدو روز آنرا صید کنند و قی فرمایند باکباب آن تا انچه در اندرون او بود تمامی بیرون آید و پیش از ارسال باید که با یک
خونی او را تغذیه کنند و آن را از لزوجت پاک کنند و آن جرکها با اسفنج بشویند و موضع ارسال به بورق بشویند و تحمیر کنند آن را بدلک
بعد از آن ارسال علق کنند و بگذارند تا آنکه ممتلی شود که خود بگذارد یا اگر خواهند که زود زود بگذارد چیزی از ملح یا از رماد یا از بورق بر آن بپاشند
تا بیفتد و بعد از افتادن آن صواب آن باشد که محجمه بموضع ارسال آن را مص کنند تا آنکه اثر و ضرر لسع او برود و اگر خون ایستاده نشود
باید که مازوی سوده بر آن بپاشند یا نوره یا رماد یا خرق مسحوق یا غیر از اینها از حابسات دم و باید که اکثر امراض جلدی را باین علاج استعمال
نمایند مثل سعفه و قوبا و جرب و حکه۔

فصل بیست و دوم در بستن استفراغها بدانکه بستن استفراغات از چند گونه بود یکی آنکه ماده را بامالهٔ باز دارند بی استفراغ و دیگر آنکه استفراغ
را بامالهٔ مبرده بکار دارند یا ادویه که در آن مبردی و قبضی باشد یا دواء کاوی باشد که بر مخرج ماده را ببندند یا آنکه ادویه مقویه بود که مجرا را گرفته شود یا آنکه
تحبیس و شد و ربط ببندند یا بجذب بی استفراغ مثل محاجم بر پستان از برای منع نزف دم از رحم و بهترین جذب آن بود که بجانب مخالف و سبب از وجع خالی
بود و اما جذبی که باستفراغ بود مثل فصد باسلیق از برای نزف دم از مثل دم بواسیر و مثل حبس قی باسهال و اسهال بقی و حبس عرق و بعرق یا بعادت استفراغ
مثل تنقیه معده و امعا از اخلاط لزجه مدربه فرلقه با ایارج و اجتهاد در تنقیه فم معده از برای قطع ماده یا با ادویه مبرده از برای جمود سائل و از برای اخذ فوهات و تضییق
آن یا با ادویه قابضه از برای قبض ماده و جسم مجاری یا ادویه مقویه از برای حدوث سدد در فوهات مجاری اگرچه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تجفیف زیاده
بود اما در ادویه از برای احداث خشک ریشه باشد که بر بالای جراحت بایستد و باید که با آن برفق بسازند تا که خشک ریشه منقلع گردد و موجب سیلان تحقق دم
شود و مجرا فراخ تر گردد از انچه بود و بعضی از دواها کاوی و قلقطار و قلقدیس بود که در آن قبضی بود مانند زاج و در بعضی نباشد مثل نوره و غیر مطلقات و اگر خواهند
که خشک ریشه ثابت باشد ادویه کاویه قابضه استعمال کنند وقتی و دیگرا استعمال کنند اگر خواهند که زود افتاده شود و اما انچه بشد حبس میکند بعضی از آن بواسطه
انطباق مجاری بود و تشر آن بر انضمام چنانکه مافوق مرفق را می بندند وقتی که فصاد خطا کنند در فصد باسلیق و نشتر را بشریان زند یا آن برساند بعد از
شق رگ و بعضی حبس استفراغ را بسر کردن دهن جراحت کنند بچیزی که راه خون بگیرد و مانع آن شود از سیلان مثل الحام و التقام جراحت بوبر ارنب
که بشم خرگوش را با دم الاخوین و افیون و صبر و قشار کندر الصادق دهند این میکند و بعضی نزف دم میکنند اگر بواسطه انفتاح افواه عروق بود که
قبض آن و علاج آنرا بتا بعضی کنند که دهان رگ را بهم آورد و اگر با آن عرقی بود اولی باشد چنانکه طین ارمنی و اگر بواسطه تاکل بود حبس آنرا ابنبات
لحم کنند وقتی که مخلوط بود با انچه در آن جلای باشد۔

فصل بیست و سوم در معالجات سده‌ها اگر سده از اخلاط غلیظ بود یا از اخلاط لزج یا از اخلاط کثیره و فی‌الجمله که آن سببی دیگر نباشد در اخراج آن فضول
تنها کافی بود و یا اسهال و اگر غلیظ بود احتیاج دارد بمحللات جالیه و اگر لزج بود و رقیق احتیاج دارد بمقطعات و فرق میان غلیظ و لزج دانسته شده
در محل خود و آنچه غلیظ بود حاجت دارد بآنکه تحلیل دهند آنرا و لابد ترقیق از برای تسهیل اندفاع و آنچه لزج بود محتاج باشد بمقطع از برای غوص میان
او و میان ملتصق تا از هم جدا شوند و اجزاء صغار ایشان از هم منقطع گردد و از جهت آنکه لزج سده میکند بسبب الصاق و تلازم اجزاء و واجب بود که حذر
کنند در تحلیل غلیظ از دو چیز که آن هر دو ضد یکدیگر اند یکی تحلیل ضعیف که زیاده میکند در تخلخل ماده و زیاده میکند حجم آن بی آنکه تحلیل رساند پس سده را زیاده میکند
دوم تحلیل شدید القوی که با آن تحجیر بود از لطیف و تحجر از کثیف پس اگر حاجت شود بتحلیل قوی باید که رقیق کنند بتلیین لطیف بماده که در ان غلظی نبود
با حرارتی معتدل تا اعانت تحلیل کند برفق و رفع غائله تحلیل بود و کند بعد از ان تحلیل دیگر بدانکه صعب ترین سده‌ها عروق بود و از ان صعب‌تر
سده شراین باشد خاصه که در اعضاء رئیسه بود و گاهی که با مفتحات قبضی و تلطیفی بود اوفق بود از جهت آنکه قبض دور میکند عنف بالطف را از عضو

فصل بیست و چهارم در معالجات اورام بدانکه ورم چند قسم بود و بعضی از آنها گرم باشند و بعضی از آنها سرد باشند و ورم سرد یا رخو باشد
و صلب هم میباشد و در بحث اورام اقسام آنها مذکور شده و اسباب این اورام بادی میباشد و سابقی هم می باشد اما اسباب بادی مثل ضربه و سقطه
و صدمه و نهشه که در ان واقع شود و این اسباب بادی اگر بسبیل اتفاق با امتلاء بدنی باشد و اعتدال میان اخلاط نیز بود قسمی باشد و اگر اعتدال
خلطی نبود قسمی دیگر باشد یا آنکه این اسباب بی امتلاء بدنی بود و این هم قسمی دیگر بود اما دیگر اقسام هم در اسباب سابقی باشد چنانکه اگر اسباب بادی
با سابقی موافق بود و با امتلاء بدنی باشد حال ایشان از دو بیرون نبود یکی آنکه با مجاور بود اعضاء رئیسه یا آنکه در مفارغ اعضاء رئیسه یا آنکه در مفارغ
نبود و جایز نه باشد که با آن از محللات چیزی با آن نزدیک سازند در ابتداء بلکه اصلاح آن عضوی کنند که ماده را دفع کرده است اگر آنرا دفعی بود و با صلاح
تمام بدن بکنند و اگر اورا عضوی واقع نبود و نزدیک سازند بموضع ورم از دواها رادع و جذب کنند آنرا بجانب خلاف و در آنجا نگهدارند و بسیار
بود که جذب بجانب خلاف بسبب ریاضت باشد یا بحمل اشیاء ثقیل بران و بسیار بود که ماده را از جانب راست بجانب چپ کشند وقتی که آن جانب را
قوی و قدرتی باشد و اما آنچه قابضات بود واجب بود که قصد کنند در ان قابضات آنچه رادع باشد در اورام حاره و در اورام بارده مخلوط سازند بچیزی
که در ان قوت حاره بود و یا قبضی مثل اذخر و اظفار الطیب و هرچند که زیاده شود ماده و روی در تزاید داشته باشد از قابض کم کنند و در محلل افزایند تا آنکه
که بانتهاء رسد و در ان وقت مخلوط سازند بالسویه و نزدیک بانحطاط شود اختصار کنند بمحللات صرفه و مرخیات فقط در اورام بارده رخوه واجب بود آنکه
محلل آن نشاق بود و حقیقت نباید از آنچه در حاره بود و دیگر بدانکه از اورام حاده آنچه که بادی بود و در آنجا امتلائی نباشد از اخلاط در ان علاج جذب
آن بود که با رادعات تحلیل دهد الا مثل قسم اول علاج کنند و اما اگر عضو متورم مغرفه عضو رئیس بود و مثل مواضع اعضاء رئیسه از عنق پس گوش که مغرفه دماغ بود
و زیر بغل مغرفه دل باشد و کنج ران که مغرفه کبد باشد که درین موضع روا نباشد استعمال روادع از جهت آنکه اگر با اعضاء رئیسه رجوع شود و شر آن
بلکه باید که با رفتار ملینات آنچه باشد بموضع مغرفه کشند تا از آنجا تحلیل رود و از مضرت عضو متورم نباید اندیشید از برای اصلاح عضو رئیس بید استعمال
که آنرا بعضو خسیس دفع کنند بجذب خواه که جذب بمحجمه باشد و خواه که بدوای جاذب بود و خواه بربط و ایلام باشد و خواهی با شد محروره باشد و
که چنین اورام جمع شوند بخصوص در مواضع خالیه بسیار بود که بذات خود منفجر گردد پیش از نضج و بسیار بود که بعد از نضج منفجر گردد و بسیار بود که
حاجت دارد به بط یا نضج و ربط بود و نضج را بدوائی کنند که در ان حرارتی باشد با شدت و تقدمه که بدان سبب حرارت جمع شود نضج دهد
و دیگر کسی که خواهد که نضج دهد ماده چنین و وا کند بآنکه در حار غریزی اگر ضعفی باید و مائل شده باشد بفساد باید که از ان عضو غربت را دور
دارد بلکه مسددات و استعمال کند مفتحات را با شرط تعمیق بعد از ان بدوای چند که در ان تحلیل بوده باشد و تجفیف چنانکه در کتب جزئیه بیان آن آمده
و بسیار باشد که ورم غائر بودن و آنرا جذب باید کردن بظاهر جلد اگرچه بمحاجم بود و اما اورام صلبه که از ابتداء استحجار کرده باشد قاعده دوائی

که آنرا مرهم کنند گاهی بچیزی چند که گرمی آن اندک باشد و در آن تحقیقی هم باشد چنانکه ماده متحجر نشود و آنچه از آن بماند و کثیف بود بسبب شدت تحلیل بلکه باید که تمام
آن مستعد تحلیل باشد و اگر خوف افراط تحلیل بود و تحجر بعضی باید که قصد تلیین کنند در مرتبه دیگر و همیشه چنین کنند تا آنکه مدت تحلیل و تلیین بپایان رسد و ورم
نفخیه باید که آنرا علاج کنند بآنچه تسخین آن بالطافت آن تحلیل ریاح کند و توسیع مسام بسبب غلظ ریح و انسداد مسام و واجب بود که قصد قطع
ماده کنند بجذب بخار ریحی او و رام قروحی مانند علة قلغمونی در آن واجب آن بود که اولا آنرا سرد کنند اما ترطیب نه کنند اگر ورم مقتضی ترطیب باشد
بلکه تجفیف کنند از جهت آنکه غرض قصد غلبه سبب بود و غرض آن تفریح تجفیف بود او رام باطنی در آن واجب آن بود که تنقیص ماده کنند بفصد و اسهال
و اجتناب نماید صاحب آن از حمام و شراب و حرکات بدنیه و نفسانیه مفرطه مثل غضب و فرح بلکه در ابتداء تبریدی کند برفق خاصه که ورم معده
باشد و کبد و دیگر بداند که وقتی که تحلیل شود تحلیل آنرا بی قابضی نگذارند خاصه که طبیعی باشد در آن و معده و کبد را باین امر احتیاج زیاده بود از ره
و واجب بود که از ملینات لطیفه چیزی استعمال نمایند که در آن انضاجی باشد و موافقتی در اورام مثل عنب الثعلب تحلیل اورام باطنی زیاده بود
از دیگران دیگر بدانکه واجب بود که اغذیه این جماعت بغیر از اشیاء لطیفه چیزی دیگر ندهند در وقتی که نه وقت نوبه بود و نه وقت ابتدای نوبه
مگر بواسطه ضعف و دیگر بدانکه کسی راکه اورام باطنی بود و منع غذا قوت از و ساقط شود و خوف آن بود که فوت شود انکس او را غذا دهند از جهت آنکه
را انتعاش قوت قوت بود و از غذا از برای این جماعت چیزی بهتر نه باشد پس اگر خود به تحلیل رود فبها والا اگر منفجر گردد باید که
چیزی بدهند که آن را غسل کند مثل ماء العسل و ماء السکر باز تناول کند چیزی راکه در آن نفعی بود برفق بعد از آن در آخر الامر اقتصار کنند
بمجففات و تفصیل آن در کتاب جزئی مشروح ساخته و دیگر گاه باشد که در اورام باطنی که در زیر شکم باشد غلطا واقع شود از فتق غشا پس اگر ربط آن
خطر باشد پس باید که احتیاط کنند

فصل بیست و پنجم در ربط ماده بدانکه کسی راکه باید که ربط کند ماده را واجب بود بر وی که جانب شکن چین عضو ملاحظه کند مثل جبهه که در آن بیشتر موافق
شکن پوست پیشانی بود و چین آن عضو منقطع گردد و آبرو بزیر آید و در اعضای که مخالف بود بمذهب شکن پوست و چین آن واجب بود که ربط
عارف باشد بتشریح عصب و تشریح اورده و شراین تا آنکه خطا نشود و که چیزی از این اعضا منقطع گردد و دیگر باید که کسی که او ربط میکند نزد او از
ادویه حابسه خون باشد و از مراهم مسکنه وجع هم باشد و از آلات آلاتی که از برای آن کل باشد و از جنس این آلات و این اعمال بود و با ادویه حابسه
بزرگ باشد مثل دوا حابس و مثل بر ارنب که پشم خرگوش باشد و نسج عنکبوت و سفیده تخم مرغ بود و آلات داغ هم باشد تا اگر نزف دمی
واقع شود منع کنند و رفع آن خطا کنند با آنکه ضرورت شود و با آن از ادویه مرهمیه باید که باشد و دیگر هر گاه خطای واقع شود چنانکه خراجی را
شق کنند و آنچه در آن باشد از قیح و ریم بیرون کنند باید که از جنس روغن و ادهان چیزی بآن نزدیک نسازند و مرهمی که در آن سپیده بود و روغن
زیتون بر آن غالب بود و مثل مرهم باسلیقون یا مثل مرهم قلقطار پس استعمال کنند وقتی که محتاج شوند بآن و اسفنجی را بر آن بنهند که در آن
شراب قسر وسوده باشد شرابی قابض

فصل بیست و ششم در علاج فساد عضو و قطع آن بدانکه عضو وقتی که فاسد شود بواسطه مزاجی که در آن روا رقی باشد بسبب ماده یا غیر
ماده و عفن نسازد آنرا شرطیشتر و طلاها از مصلحات عضو از آنچه در کتاب جزئیه مکتوب شده ناچار باشد از آنکه قطع کنند و اگر بغیر آهن قطع توان کردن
اولی باشد از آنکه بآهن قطع کنند چراکه آهن گاهی موجب قطع شظایای عصب میشود و عروق قابضه که موجب ضعف بدن بود و اگر عفن نشود همین
عمل فساد زیاده از آن باشد و سودی شده باشد بگوشت ناچار باشد از قطع و کی به روغن گل جوشیده که بدین سبب ایمن توان شدن از فساد
عضوی که بآن نزدیک بود و قطع نزف دم هم بکند و بر وی باندیران قطعه لحمی و جلدی غریب مناسب که اشبه بود بگوشت بسبب صلابت آن
دیگر هر گاه که خواهند که عمل قطع کنند باید که میان مقطع و منقب و میان گوشت فاصله باشد تا آنکه وجع نشود و از جهت آنکه مانع منع اشتعال مؤذی

دیگر باید که در وقت قطع اول مجس را که میل بود داخل آن عضو کنند و بران بگردانند تا آنجا که در و ظاهر شود و بدانند که از حد سلامتی عضو بود و گاهی که نرمی و ضعفی پیدا شود در التصاق آن هم از جمله آن بود که قطع کنند پس تا ره سوراخ میشود و آنچه محیط بود با استخوانی که مراد قطع آن بود تا آنکه وجع نشود و دیگر باید که استخوانی که احتیاج بقطع داشته باشد اگر دران شظیه باشد که برآمده باشد و باندام خود نبود و امید بر و صلاح ان نبود و خوف فساد آن باید که گوشت او را از آن دور کنند یا بطریق شق یا بعد از آنکه شق کرده باشند ربط آن هم کنند و بیک جانب کشند آنرا بعد از ان استخوان را بیرون کرده قطع نمایند و اگر اگر خواهند دیگر راه یابند چنان کنند که میان آلت و میان عضو فاصله باشد خاصه عضوی شریف و اگر حجابی بود که مانع شود از خرق آن حجاب بسبب پوشیدن آن از حجاب بعد از ان قطع کنند آنرا پس اگر استخوان عظیم بود مثل استخوان ران و بعضو قلبی نزدیک بود با عصاب و شرائین و اورده نزدیک بود و فساد آن بسیار بود و باید که طبیب از ان گریزان شود

فصل بیست و هفتم در معالجات امراض تفرق اتصال و اصناف قروح و سخ و فسخ و وثی و ضربه و سقطه بدانکه تفرق اتصال

در اعضای شظیه علاج آنرا جسید کنند و رباط ملائم چنانکه در معالجات و صنعت جبر بیاید انشاءالله تعالی بعد از ان استعمال نمایند بدلیل از اغذیه غذاهای مغری که بآن امید تولد حصول خون صالح بود و عضروفی که سخت کنند کنارها که استخوان را و آنچه ملائم بود مثل لحام که محال بود که در ابدان بالغین متحجر گردد استخوان مگر بدین صفت که عود کند بالتصاق چنانکه در باب جبر گفته شود و در کتاب جزوی اما تفرق اتصال که واقع شده باشد در اعضاء از لحم غرض دران علاج آن بود که رعایت سه اصل بود اگر سبب آن ثابت بود پس اول انچه واجب بود قطع سیلان و قطع ماده که خطر کنند دوم الحام شق باد و یه و اغذیه موافقه سوم منع عفونت چندانکه ممکن بود پس هرگاه که ازین سه شرط کار درست شود و کفایت بود یا یکی از ان سه کافی بود که صرف عنایت کنند بباقیها اما قطع سیل چنانکه دانسته شد وجه آن و اما الحام آن بآن میشود که لبهای آنرا جمع کنند اگر جمع شود و تجفیف کنند اگر توان و تناول مفرط باید و باید دانسته شود و آنکه غرض از مداوات قروح تجفیف است بصلاح می آید و چه تجفیف بود استعمال باید کرد دران ادویه حاره اکال قلقطار و زنگ و زرنیخ و نوره و اگر بدان نتوان رسیدن ناچار بود از نوع دوای مرکب از زنجار و روغن که تنقیه آنرا زنجار کرده باشند و منع افراط لذع کنند بروغن و سوم که آن دوای بود معتدل درین امر و دیگر بدانکه هر قرحه که باشد آن و حال بیرون نبود یکی آنکه مفرد بود دوم آنکه مرکب باشد اما مفرد اگر صغیر بود و از میان چیزی متآکل نشده باشد آن وقت واجب بود که جمع کنند لبهای آنرا و نگذارند تا آنکه چیزی در میان آن نیفتد و اگر گرد و غبار از انها سبب منع التحام میشود و همچنین بود انچه بزرگ باشد و از جوهر آن چیزی کم نشده باشد و ممکن بود که جزوی از انها بر جزوی دیگر منطبق شود اما کبیری که ضم شق آن ممکن نبود یا آنکه در قریب آن فضای باشد آن مملو بود از صدید جهت آنکه چیزی از حوالی آن رفته باشد باز علاج آنرا تجفیف کنند پس اگر انچه یافته باشد باز علاج آنرا تجفیف کنند پس اگر انچه رفته باشد جلد فقط باشد حاجت بود بداغ کردن پس یا بالذات مثل الغصن یا بالعرض و اما بالعرض انچه حار بود و از ان باید که دران استعمال قلیلی از زاج دران کنند و آن قلقطار از انها اعون باشد بتجفیف و معین تجفیف باشد و احداث خشک ریشه کند و اگر زیاده بود و بسیار باشد آنرا بجو رانند و در قروح آن زیاده کنند و اگر از ان گوشت رفته باشد مثل قروح غائره واجب نباشد که دران مبادرت نمایند بداغ بلکه واجب آن بود که فصد کنند اولا بانبات لحم از انچه جفاف دران زیادتی نکرده باشد و از درجه اولی و دوم نگذشته باشد بلکه دران شرائط التحام رعایت کنند یکی اعتبار حال و مزاج عضو اصلی دیگر مزاج قرحه پس اگر عضو در مزاج خود شدید الرطوبت بود و قرحه نه از جنس لحم رطب بود و کافی باشد دران تجفیف اندک در درجه اولی بود از جهت آنکه مرض طبیعت عضو را دور نکرده باشد از مزاج اصلی و دیگر بدانکه در هر قرحه که دران رطوبت بسیار بود و باید که صرف عنایت بتجفیف آن قرحه بود در درجه اولی یا دوم یا سوم بحسب اقتضای درجه رطوبت و واجب بود که تعدیل کنند حال او و حال بدن را و تجفیف و ترطیب که اگر در بدن رطوبت زیاده باشد و عضو مائل باشد مزاج آن به یبوست تعدیل آن کنند باز برطوبت و اگر به یبوست تعدیل آن کنند باز برطوبت و اگر یبوست غالب بود و عضو هم مائل بجز

بپوست ترطیب را زیاده کنند از ترطیب قسم اول و اگر رطوبت غالب بود و عضو مائل بود برطوبت تجفیف را در غایت کنند دیگر بدانکه از جمله
معدلات اعتبار قوت و واسی باشند و تجفیف از مجففات منبته لحم که عضو را حیا سازد از برای انبات لحم آنجا که بعضی مجففات خاتم بود که مراد از بیان
بغیر از ختم نبود و التحام مواد مال و دیگر بدانکه مراد از مجفف بی لذع مجففی بود که دران انبات لحم بود دیگر بدانکه هر قرحه که در موضعی بود از غیر مواضع
لحمی التحام آن بعسر و بطوء شود و همچنین بود آن قرحه که شکل آن مستدیر بود و ذی زوایا باشد اما قروح باطنی واجب بود در ادویه آن که خلط کنند آنرا با دویه
مجففه و ادویه قابضه که آنرا استعمال کنند با دویه منفذه مثل عسل و ادویه که خاصه بود بموضع مثل مدرات در ادویه قروح آلات بول و دیگر بدانکه
هرگاه خواهند که قرحه را مندمل سازند داخل کنند در ادویه مجففه آنکه تا قبض آن لزوجتی همراه بود مثل طین مختوم و ارمنی دیگر بدانکه از برای به شدن
قرحه موانع بسیار بود که تا ازاله آن نکنند مثل رداءت مزاج عضو که تا تعدیل آن نکنند و مزاج عضو را باصلاح نیاورند آن قرحه به نشود و مثل اصلاح
خون و تدارک آن خلط باحداث کیموس محمود و دیگر زیادتی خون که تا آن مستفرغ نشود و عضو مائل بپوست نشود و باصلاح نیاید و تلطیف غذا را
درین امر دخل بود و دیگر استعمال ریاضت آن عضو اگر ممکن بود که آن عضو را ریاضت فرمایند تا دفع فضول از آن تحلیل شود و دران قوتی پدید آید
و رفع ثقل شود از آن عضو و دیگر اصلاح فساد استخوانی که در زیر قرحه بوده و ارسال صدید از آن عضو کنند و آن بدوا میشود و او واجب است
اگر حاجت بحک شود و اگر به واحک نشود تقطیع باید که علاج آن بکنند دیگر بدانکه باید که از برای معالجان قرحه مراهم باشند که از تشحیم استخوان و سلات
که ریزها آنست و پوشیده ما آن بیرون آورد با دویه جذابه و الا مانع بوده از اصلاح و دیگر اصلاح غذا بود از برای تقویت بدن و عضو بغذا و غذا
موجب زیادتی مده میشود و پس منع غذا هم احتیاج شود و پس خلاف واقع میشود درین باب میان دو نقیض و ازین جهت است که امر کرده اند
بغذای لطیف از برای تدبیر آن دیگر بدانکه اگر هر چند در ابتدا بود یا در مدت بود و بحمام رفتن مناسب نبود و نباید رفتن و به آب گرم هم نباید رسانیدن
که از آن آب جذب کند و ورم زیادتی شود و موجب عسر علاج و اندمال شود و پس چون تسکین ورم و وجع شود و رهیم کند رخصت حمام و غسل
بآب گرم توان دادن و دیگر بدانکه قرحه که زود و بهم شود و او فی سببی علامت آن آن بود که و بد دل گردد و چون ندل شود با دنی سببی از اندمال
برآید و رو بناصور رود و دیگر بدانکه کسی که خواهد که علاج قرحه کند واجب بود بر و که دائم تامل در لون و کند و لون شفه قرحه وقتی که مده بسیار شود و
غذا کم بار دمان شود و لیل بود بر آنکه قرحه در کار نضج بود و قاعده در علاج فسخ بدانکه چون فسخ تفرق اتصال بود تفرق ها ئره و ز بر جا لبس خطا هر
آن بود که دران دوا های قوی بود از ادویه کشوفه که جراحت را ظاهر سازد و حاجت دارد که خونی که بآن منصب شود تحلیل رود و واجب بود که
محل آن کثیر التجفیف نباشد تا آنکه لطیف آن تحلیل رود و غلیظ آن بماند و متحجر گردد و بعد این مناسب اصلاح نباشد دیگر وقتی که حاجت بدوا
شود از تجفیف و تحلیل واجب شود از استعمال محلل ملحم مجفف تا آنکه میان این بهم نشیند و سختی پدید آید و متحجر گردد و باز منتقص شود با دنی سببی باز
گردد و دیگر بدانکه هر چند که فسخ را غور زیادت بود باید که آنرا شرط کنند تا آنکه دوا بعمق رسد و اما اگر خفیف باشند و رگ بسیار بود که در علاج آن
فصد کفایت کند دیگر بدانکه هرگاه فسخ را با شدخ که قطع بود با هم باشند علاج با دویه شدخ باید کردن اولا بعد از آن علاج فسخ آسان گردد
و دیگر اگر شدخ را نظر کنند که اگر عدد آن بسیار بود و علاج آن را اکثر مجففات کنند و اگر کم باشد مثل حس نیره استاد کنند امداد طبیعت و اصلاح آن از طبیعت
واگذارند مگر که مادر سببی باشد و شدت بود و شدید الایجاع بود و یا آنکه اثر آن بعصب رسیده باشد و از آن خوف تولد ضربان و ورم باشد اما علاج قرحه
آنچه کافی بود شده است برفق غیر وجع و بر آن قسح کنند از ادویه و لهذا اما علاج سقطه و ضربه که دران احتیاج بود بقصد از جانب خلاف و تلطیف غذا و تجنب
لحوم و امثال آن و استعمال اطلیه بر آن و مشروباتی که از جهت این غرض وضع کرده باشند در کتب جزئیه اما تفرق اتصالی که در اعصاب بود و در استخوانها
کما خبر کنند قول را در کتاب جزئیه -

فصل بیست و ششم در داغ کردن بدانکه داغ کردن علاجی باشد نافع از برای منع فساد و انتشار فساد و تقویت عضوی که خواهند که مزاج

آنرا باصلاح باز آورند و ما ده آنرا تحلیل برند خصوص آنچه فاسد شده باشد و تثبیت بود عضو و حبس کنند نزف دم را و بهترین آلتی از برای داغ کردن آن بود که آن را از طلا ساخته باشند دیگر بدانکه موضعی را که خواهند که آنرا داغ کنند یا آن موضع ظاهر بود بحس یا مخفی بود و اما آنچه ظاهر بود بنظر موضع داغ را بعینه داغ کنند جائی که آنرا ضرورت بود داغ از او و آنچه مخفی بود از نظر آنرا ضرورت بود داغ آن آلتی باید که انبوبه بسازند مثل دهان و بینی و مقعده و امثال این اعضا و آلت داغ را در ان انبوبه نهند و روان سازند تا زمانی که بموضع داغ برسد و موضع را داغ کند یا آنکه آن آلت را مطلا سازند بطین لزج که آنرا بسر که سرشته باشند و بعد از ان خرقه را تر کرده بر ان بپیچیده سرد کرده بآب و گلاب و بعضی از عصارات و بعد از ان در ان انبوبه که قالب داغ باشد روان کنند و موضع را داغ کنند چنانکه التقام کند موضع داغ آلت داغ را و اگر مجهول بود موضع باید که آلت داغ را بموضع بمالند تا وقتی که گرفته شود و موضع را داغ کند و باید چنان احتیاط نمایند که حوالی داغ را نسوزانند خاصة وقتی که آلت داغ باشد از فضای قالب دیگر بدانکه در وقتی که آلت داغ برسانند بعضی نگهدارند عضو را از آلت تا اعصاب و اوتار ان و رباطات آن نسوزد دیگر بدانکه در هر داغ غرضی باشد چنانکه بعضی از برای نزف دم بود و در ان باید که فوق داغ قوی باشد تا آنکه او را خشک ریشه شود و از عمق و غلظ و باید آن خشک ریشه زود از ان بگذارند که نیفتد از جهت آنکه اگر خشک ریشه از نزف بیفتد موجب آفت عظیم گردد زیادت از آنچه بود و دیگر وقتی که کسی خواهد که از برای اسقاط گوشت فاسد داغ کنند و خواهند که حد آنرا بدانند که چه مقدار صحیح است و چه مقدار فاسد است میل را در اندرون پوست کنند یا آنکه بدست ملاحظه کنند که چه مقدار حد وجع است که آنچه حد وجع بود و در ان احساس بوجع شود آن حد عضو صحیح بود و در آنچه وجع نباشد بدانند که آن مقدار عضو فاسد است و دیگر بدانکه بسیار وقتی هست که داغ کردن گوشت باستخوانی بود که در زیر آن گوشت باشد و گوشت بر ان تنگ بود تا بدان داغ جمیع فساد از لحم و از عظم بتمامه مندفع گردد و اما اگر عضوی بود که در ان نزافی بود یا ریاستی مثل دماغ باید که در ان داغ ملاطفه نمایند تا آنکه غلیان آتش به دماغ نرسد و چه هر داغ غلیان نکند قبول کند تشنج از ان آتش و از ان حرارت داغ نشود

فصل بیست و نهم در تسکین اوجاع

در فنبیر معلوم شد که اسباب وجع دو است یکی تغییر مزاج دفعی و دوم تفرق اتصال و این هم معلوم شد که تغییر مزاج اصلی بود در وجع خواه آن سوء المزاج مادی بود یا ساذج بود و بهر تقدیر یا حار بود و یا بارد و یا رطب یا یابس و همچنین بود حال در اورام و ریح که چگونه علاج آن کنند و هر وجعی که اشتداد کند مآل آن آن بود که صاحب خود را بقتل رساند و علامت هلاک در وجع آن بود که عارض شود او را اول برودتی و نافضی در بدن و ارتعادی بعد از ان و نبض ساقط شود و بعد از ان قوت ساقط شود و شخص بمیرد و دیگر بدانکه اصل تسکین وجع یا تبدیل مزاج روی بود و فعلاً یا اتصال اجزای متفرق بود در عضو که موجب وجع شود یا آنکه استعمال دوای کنند که در ان تحلیل مواد بود از جهت آنکه اگر ماده باشد سبب آن سوء المزاج مادی بود و تفرق اتصال هم با آن باشد و دیگر قسمی دیگر از تبدیلات مزاج استعمال مخدرات بود که بتخدیر تسکین وجع کنند از جهت آنکه مخدر حس عضو را می برد و نمی گذارد که احساس بوجع شود و ازاله قوت حس از مخدرات یا بسببی است که مخالفت و مضادت قوت آن عضو بود و اما مرخیات که از جمله محللات باعتدال بود از مثل شبت و تخم کتان و اکلیل الملک و بابونج و تخم کرفس و بادام تلخ و هرچه در درجه اول بود از حرارت غایت که در ان تعریه بود مثل صمغ اجاص و نشاسته و اسفیداج و زعفران و لادن و خطمی و حماما و کرنب و شلجم و طبیخ آن و شحوم بتمامه و زوفای رطب و ادهان از آنچه مذکور شد و مسهلات و مستفرغات چنانکه باشد همه از این قبیل باشند و واجب بود دیگر استعمال مرخیات کنند بعد از استفراغ اگر احتیاج شود باستفراغ تا وقتی که ماده منقطع گردد و از آنچه منصب شده بود و میتد بر ان عضو و دیگر بدانکه نفع میدهد اورام را که منفجر میسازد اورام را و آنچه تخدیر کند در غایت مثل افیون و از بیخ لفاح و تخم آن و پوست بیخ آن و پوست آن و بزر البنج و شوکران و عنب الثعلب و تخم کاهو از جمله مخدرات باشند و از ان جمله برف بود که آن تخدیر میکند و آب سرد هم از این قبیل بود و دیگر بدانکه بسیار بود که واقع میشود غلظ در اوجاع چنانکه در اسباب آن از خارج مثل حرارتی یا برودتی یا بدین حال که در زیر سر که بالش سختی داشته باشد یا از سر بالین گشته باشد یا آنکه خوابگاه را ناخوش داشته

یا آنکه بسبب امتلائی باشد اگر هستی پس درین وقت سبب آنرا از بدن باید طلب کردن پس غلط واقع میشود در امثال این اسباب و از جهت آنکه
که واجب بود آنکه شناخته شود اسباب و بعد از آن بداند که در آنجا امتلا هست یا نیست و از اسباب معلوم بود یا معلوم نباشد دیگر بدانکه بسیار
باشد که سبب وجع از خارج بود و در داخل متمکن بود چنانکه کسی آب سرد خورد و در نواحی معده او وجعی پیدا شود و در حوالی کبد هم بسیار باشد که احتیاج
شود بامری عظیم از استفراغ ماده و مثل آن و بسیار باشد که بمحض استحمام یا خواب کامل وجع ساکن گردد و هم چنانکه کسی چیزی گرم خورد و بدان سبب او را
صداعی شود در غایت و بسبب شرب آب سرد آن وجع تسکین یابد و ازین مسکنات را بعضی را تاثیر سریع بود و بعضی را تاثیر بطی بود و وجع را احتمال
آن وقت نباشد چنانکه استفراغ ماده فاعله کنند چنانکه در وجع قولنج که ریح یا ماده محتبس شده باشد در لیف امعا و بعضی از آن ادویه اعمال
سریع الاثر باشند اما غائله ایشان عظیم بود و مثل تخدیر عضو وجع چنانکه در قولنج باد و یه که شان آن همین فعل بود و اختیار کند معالج در آن و حدس کند
یا آنکه مدت وجع اطول بود از مدت فعل دوا و ثبات قوت و غائله تخدیر بعد از آن اختیار کند آنچه در آن صواب آن بود که مقدم باشد دیگر بدانکه
وجع گاه باشد که چون باقی ماند بسبب شدتی که وارد و بسبب عظمی که وارد یا تخدیر و اهلاک آورد و گاه بود که بهلاک نرسد و اگرچه مضرت رساند از جهتی دیگر
دیگر بدانکه بسیار نیکو ممکن بود آنکه تلافی مضرت دوا کنند و مضرت وجع و علاج کنند بعلاج مناسب که صواب افتد و مع هذا باید که نظر کنند در ترکیب
مخدر و کیفیت تخدیر آن تا آنکه اسهل بود و با آن استعمال تریاق کنند مگر آنکه امری عظیم واقع شود که محتاج شود بتخدیری قوی دیگر بدانکه بعضی را
از استعمال مخدر تفاوتی نکند و سودی نشود مخدر در آن بغائله که عظیم بود و مثل دندان وقتی که مخدری در آن نهند از برای تسکین وجع آن و بسیار بود
و بسیار وقتی باشد که استعمال شراب سلیم بود و مثل شراب مخدر را از برای وجع درد چشم که در آن ضرر کمتر بود و از اکتحال او و بسیاری باشد که تلافی ضرر
مخدر باعضای دیگر رسد غیر اعضای وجع اما در قولنج بدانکه مخدر بسیار عظیم بود و از جهت ازدیاد درد و جمود و استطلاق که بستن اخلاط بود اما اگر
مخدرات که تسکین وجع می کنند احداث بود که تو از اسباب سکون وجع بود خاصه که با آن جوع همراه بود و در وجع که بسبب ماده سده باشد اما مخدراتی
که با آن قوت تریاقیه بود چنانکه دیگر ادویه قوت تخدیر آن شکسته باشد اسلم بود و از بسائط مثل فلونیا و اقراص مثلثه اما تخدیر آنها در بسائط اقوی بود خاصه
آنکه از آن مفردات و در آن تازگی و قرب عهدی بود بموضع انفصال از معدن خود اما اگر قدیم باشد او را تخدیری ضعیف بود و اما متوسط را توسطی
بود در فعل دیگر بدانکه بعضی از اوجاع در غایت شدت باشد اما سبب علاج علاج آن آسان بود و مثل اورام و اوجاع ریحی که بسیار بود که صب آب حار
بر آن موجب تسکین وجع شود و بعضی بجستن آب گرم بر آن تسکین یابد اما غالب آنست که از آن مضرتی متوقع باشد که شاید که ماده ورم غلیظ باشد و آب گرم
موجب ازدیاد حجم آن شود و اثاره آن کند دیگر بدانکه در اورام ریحی تکمید کردن از افضل معالجات بود و بسبب تخفیف مثل جاورس مگر در عضوی که در آن
قوت احتمال تکمید نباشد مثل اجزای عین که در آنجا تکمید بخرقهای سخن کنند دیگر بدانکه بعضی از کمادات تکمید بود بروغن گرم کرده و از آن قوی تر آن باشد که
که دقیق کرسنه را با سرکه بپزند و خشک کنند و از آن کمادی فرا گیرند و هم ازین باب بود و قریب بقوت همین کمادات طبیخ نخاله بود اما در باب ملح
بسبب لذع آن از بخار منفصل از آن احتیاط باید کردن اما کماد بجاورس اصلح باشد از آن دو قسم اما در قوت کمتر باشد دیگر بدانکه گاه باشد که کیا در را
ساختن گرم کنند و در مشانه مثل مثانه گاو و گوسفند و آن اسلم باشد بشرط رعایت افعال مذکوره دیگر بدانکه از جمله کمادات و اعمال در تسکین
اوجاع محاجم بود که در آن آتش انداخته باشند و این عمل در تسکین اوجاع قوی بشرط آنکه ورم و ورم ریحی بود و این هنگام چون این عمل
را مکرر سازند وجع را ساکن سازد و لیکن بر حذر باید بودن از آنکه خلطی شریک آن ریح بود دیگر بدانکه از مسکنات اوجاع حرکت مشتهی باشد و
برفق در زمان طویل از جهت حدوث ارخا دیگر از جمله مسکنات وجع ارخا بود و لحوم لطیفه معروفه مثل تخم دیگ و دجاج بط و امثال اینها و همچنین
بود تکمید با دهان مشهوره مثل دهن شبت و بابونه دیگر بدانکه از جمله مسکنات وجع تغنی باشد بغنا لطیف خاصه که با آن غنا کسی در خواب رود دیگر تسکین وجع
را بعضی بمفرحات کنند بسبب تسکین قوی از وجع

فصل سی ام در وصایا در آنکه کدام علاج ابتدا کنم وقتی که مجتمع شوند چند مرض با یکدیگر واجب بود که ابتدا کنم بمرضی که مخصوص بود بیکی از چند خاصیت
اول آنکه به شدن دیگر امراض موقوف بود به به شدن آن چنانکه ورم وقتی که با قرحه باشد ابتدا کنند بعلاج ورم چرا که تا ورم بود به نشود قرحه نیز به نخواهد شد
بسبب اشتداد سوء مزاج بعد از ان علاج کنند قرحه را دوم آنکه مرض اول سبب بود مرض دیگر را چنانکه سده با تپ که سبب تپ بود تا مادامی که سده باقی
بود تپ باقی باشد پس باید که اول علاج سده کنند بمفتحات اگرچه دران تسخینی بود بعد از ان علاج حمی کنند بمبردات و اندیشه نکنند
از تسخین مفتحات از جهت آنکه محال بود زوال تپ بی زوال سده و علاج سده بمجففات بود و آن مضر بود بحمی و سوم آنکه مرضی را اهتمام شاید بدون دیگری
که اگر اهتمام بدان نکنند موجب خطری عظیم شود چنانکه سونوخس و فالج چون هر دو جمع شوند یکی از آنها گرم بود و دیگری سرد پس باید که اول علاج
مرض گرم کنند مثل سونوخس که از غلیان خلط بود و خوف انصباب آن بود باعضای شریفه رئیسه پس علاج باید کردن سونوخس را بتصفیه و فصد و از فالج
نباید اندیشه کردن با آنکه این دو علاج ضد علاج مرض دوم بود که آن فالج است ولیکن در تدبیر جانب مرض دوم را نباید فرو گذاشتن که موجب صعوبت
علاج دومی شود و دیگر بدانکه وقتی که جمع شوند مرضی با عرض ابتدا باید کردن بعلاج مرض که عرض همچنانکه بقوت مرض قوی میشود بزوال مرض هم زائل
میگردد و مگر وقتی که عرض قوی باشد که آن وقت در علاج قصد رفع عرض باید کردن و التفات بمرض نباید کردن همچنانکه وقتی که وجع قولنج اشتداد کند
آن وقت استعمال مخدرات باید کردن از برای تسکین وجع اگرچه آن تسکین موجب استحکام سده میشود که آن مرض است یعنی قولنج و ازینجهت است که بسبب
ضعف معده و حمیاتی که دران فصد واجب بود تاخیر فصد میکنند تا بسبب اسهالی که سابق باشد یا بسبب غشیانی که دران حال بوده باشد و دیگر همچنانکه در علت
تشنج امتلائی جرأت میکنیم بنفض فضول بلکه بعضی را از ان باز گذاریم تا بتحلیل رود بسبب حرکت اعضای تشنج تا از رطوبت غریزی چیزی بتحلیل رود و این مقدار
که گفته شد در باب کلیات کفایت باشد۔

از تسوید ترجمه قانون شیخ ابی علی ابن سینا رحمة الله علیه در بلده لاهور در سنه الف و ثنین هجریه در هشتم شهر ربیع الاول فراغت حاصل شد
در عهد سلطنت عمدة الملوک الاعاظم خاقان ابن خاقان و سلطان ابن سلطان پادشاه جهان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
طول الله عمره و دولته علی ید العبد الاقل فتح الله بن فخر الدین شیرازی حسینی سود هذه المسائل الطبیة من القانون غفر الله له و لوالدیه
و الجمیع المؤمنین و المومنات

خاتمة الطبع

سپاس داور بی همتاست که از لطف عام خویش تاییدی شگرف بدین مطبع ارزانی داشته تا از پرده ظهور بمنصه پیدائی کتب قدیمه که چشم
جهانیان تمنای دیدارش چون دیده مشتاقان در عین انتظار بود بطبعش سر افتخار برافراشته و از همسایی تالیفات جدیده که بانتخاب
نفائس جواهر خزانه علم مملوست که کحل الجواهری به از ان بهمادای کم بینی نادانی نیابی خزائن خویش برانباشته خداوند مطبع که در ضمن عروج
کاشانه کارخانه نظر فیض عام دارد و دائم همت والای خویش بران برگمارد که کتب مفید و تالیفات عزیزه که از نایابی دست در دست دوره
ماضی است از هر جائی که باشد چون بدست افتد باستقبال آن هدیه گران سنگ پیش نهاده آنرا از حضیض گمنامی بر آورده بجمال خود باز آرد
و بحلیه طبع پیراسته در بازار نقد جانبازی ارباب دانش عرضه دهد تا بقدرشناسی نعمت غیر مترقبه انگاشته هر کسی صدای احسنت و مرحبا
بر دارد و آفرین بر بازوی همتش که چندین دفاتر علوم و فنون را بزور از دامن گمنامی و جهالت بر داشت و در چارسوی بازار عالم بشهرت
نشانیده فهرست مطبوعهای خود را بران شاهد گذاشت و شاهدم که این نه از آثار کمال است بلکه متاع دست و نمونه برای حال و استقبال
و شاهد مقال من همین بس است که درین جزو زمان تاجری با وفا کیش خداوند مطبع مجلدی از نفائس تالیفات قدیمه بگذارد تا بر دستور خود

آنرا بدیع شگرف داشته بردار و چون بمطالعه آن پرداخت کتابی نادر یافته شناخت دید که ترجمه جزو اول نظری است از جمله پنج اجزای قانون که مصنف آن رشک ارسطو و افلاطون یونانیان سرآمد حکمای اسلامیان الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا آنها را بمقالات نام گذارده و دانست که مترجم آن طبیبی باوقار و حکیمی نامدار از خاصگان و مقربان بارگاه سلطان جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان الحکیم الطبیب المتطبب الشیخ فتح الله بن فخر الدین الشیرازی است که در سنه [illegible] هجری این نفیس قانون طبابت و حکمت را بشرح و بسط تمام و فصاحت مالاکلام بزبان پارسی ترجمه فرموده چون این گوهر نایاب شاهوار بنظرش درآمد از ته دل دامن برچیده و آستین کشیده راست شد که بعد ازین چشم جهانیان از آب و تاب جمالش نور تشینید باز چون یک از آن پنج بود و یک تجسس در چار سوی عالم بل شش جهت جهان از برای تتمه چهار پارش نیز برده و اینها تا مقاله مفردات و مرکبات و معالجات و حمیات نیز بدست افتد و از کاوش همه مجموعه شود چندانکه پیک قدم پیش نهاد و ناکام افتاد اگرچه گوش ازین آویزه آوازه پر است که قانون را ترجمه فارسی خود هیچ در دست نگر چون بعضی از اطبا زمانه که کمیر بابن به بینش او شهادت دادند که این انجوبه شگرف بچشمک زنی دوران وز وجهل از میان بوده که در نظر ما هنوز در نیامده ناچار از سعی بال زمانه و از دستبرد یکید دست کشیده یکی نظر برین گنبد و ار فرمود که مباد درین تعطل امروز و فردا این پاره یک پنج هم از طبع بازماند چه دانا را بر گردش لیل و نهار اعتبار نیست و از بازی چرخ کجرفتار زنهار و فرصت وقت از دست دادن درست کاری و راست کرداری نه صواب آنست که این گلدسته تازه بهار را بشبنم طبع تازگی داده پیرا نسیم شهرت بگزارد تا دماغ جهان و روح روان جهانیان از عطرش یکسر بقوت دانائی و حکمت پنجه در پنجه بقراط و جالینوس زند و هم ذریعه شگرف برای التماس بخدمت عام عالم و خاصه بحضرت ارباب علم بهم رسد که یا ایها العلماء والحکماء والاطباء گوشه چشمی باشاعت علم که امروز زنده فرمان است نه ظل سلطان بهمین چشمش بر دستگیری شما از عجب نباشد که از بامردی خاصه هر چهار مقالات و مجلدات باقیه ازین ترجمه بهم رسد تا فیض آن بعامه واصل گردد و بقای علم تا قیام و نیکنامی دوام در ضمن آن حاصل شود و بحمد الله که این مجلد از جمله پنج که از هر چهار باقیه آن التماس رفته است بماه جون سنه ۱۹۰۸ عیسوی مطابق ماه شوال المعظم سنه ۱۳۲۶ هجری از حلیه طبع پیراسته شد او تعالی هر همه را بالفیض آن مستفید سازاد و بدستیابی طبع هر چهار مجلدات باقیه آنرا اکمل گرداناد بمنه و کرمه —



کتب طب اُردو

مخفص العلاج انسان

تشریح الاسباب - معروف بہ عطر علوم مع لغت و بروج فلکی مصنفہ حکیم قاسم علی الٰہی بخش -

رسالہ زبدۃ المفردات - یہ رسالہ نظم بارق منظوم مولفہ حکیم سید علی حسین متخلص بہ بلیغ -

زبدۃ الحکمت - فصول اربعہ مین روزمرہ چیزون کے استعمال کا بیان ہی مولفہ حکیم سید محمد قمر علی رئیس متھرا -

مفید الاجسام - مع فوائد عجیبہ ہر قسم امراض کے نسخے مولفہ سید فضل علی ڈپٹی کلکٹر -

طب احسانی - مصنفہ حکیم احسان علی -

علاج الغربا - اسکی کوڑیون کی دوا قیمتی کام کرتی ہی - مترجمہ حکیم اصغر علی - گوپاموی

ترجمہ طب اکبر - مسمی بمظاہر العلاج اسم تاریخی - یہ ترجمہ تمام خوبی سے ہے ہر ایک مطالب دقیق کو صاف محاورہ زبان اُردو مین لکھا ہی مترجمہ حکیم محمد حسین سہارنپوری -

قانون عشرت - عموماً ہر قسم تپ کا علاج وخصوصاً تپ دق وتپ مزمن کا مذکور مصنفہ حکیم شیخ عشرت حسین -

اکسیر القلوب - ترجمہ مفرح القلوب فارسی مصنفہ حکیم محمد اکبر ارزانی مترجمہ مولوی حکیم محمد نور کریم -

تحفۃ الاطبا - اسم باسمی ہی مولفہ حکیم سید شرف حسین خیرآبادی -

قرابادین شفائی اُردو - ترجمہ فارسی مصنفہ حکیم ذکاء اللہ خان و مترجمہ حکیم ہادی حسین خان مرادآبادی -

بحر محیط - جلد اول - مشتمل بر پنج رسالہ

۱ - رسالہ مین بیان تعریف وموضوع اور غرض علم طب مع تاریخی احوال کہ کب سے کسطرح رواج اس علم کا ہوا -

۲ - رسالہ مین بیان ارکان واخلاط وقوی وامزجہ وارواح وافعال کا -

۳ - رسالہ تشریح جیسے کالبد مین جثہ انسانی کے -

۴ - رسالہ مین بیان امراض ہر قسم مع علاج سمیات -

۵ - رسالہ بیان عمر مرض اور زمانہ ابتدا اور اشتداد اور توقف اور انحطاط وغیرہ مین مصنفہ حکیم اصغر حسین صاحب فرخ آبادی

رسالہ مزیل الاوہام - از تصنیف حکیم مرزا محمد کاظم صاحب کہ جسمین عجیب وغریب نسخہ جات ہر ایک مرض کے مجرب مرقوم ہین

ترجمہ اُردو زاد غریب - فارسی مترجمہ حکیم محمد ہادی حسن خان لکھنوی -

رسالہ تعریف النبض - مولفہ حکیم مرزا بشیر احمد گوپاموی ضلع ہردوئی ملک اودھ - اسمین شناخت نبض کی پوری تعریف وتفصیل انواع واقسام مع بیان اُن امراض کے جنمین اس قسم کی نبض

دافع ہوتی اور ... تاکہ حفظ صحت مین سہولیت وآسانی ہووے -

تریاق مسموم - علاج زہر مار مع اشکال اقسام سانپون کے مولفہ حکیم محمد حبیب الدین احمد -

دستور النجات - عن مصائب الحیات اسمین بیان ہر قسم کی تپون کا ہی مع معالجہ بقاعدہ یونانی وڈاکٹری مصنفہ حکیم اصغر حسین صاحب -

ترجمہ ذخیرۂ خوارزم شاہی - کلیات ومعالجات طب مین اعلی درجہ کی کتاب جو زبان فارسی مین تصنیف حکیم اسمعیل بن الحسن محمد احمد الحسینی جرجانی تھی اُسکا ترجمہ اُردو کامل پورے دس حصہ مین منجانب مطبع حکیم ہادی حسین خان مرادآبادی نے بہت سلیس اُردو عام فہم مین فرمایا -

ترجمہ قرابادین کبیر - یہ کتاب فن طب کی نہایت جامع ہی اور نسخہ جات مرکب کو مع اُسکے افعال وخواص ومضار کے نہایت شرح وبسط سے تحریر کیا ہی اور آسانی استخراج لغت کے لیے کالم وار ہر لغت سطر سے بقلم جلی لکھا گیا ہی اسکا ترجمہ بھی بہت سلیس عبارت مین حکیم ہادی حسین خان صاحب طبیب مرادآبادی نے از جانب مطبع فرمایا ہی دو جلدون مین اسکی ترتیب ہی اور بڑی صحیح ومستند کتاب ہی

بیچم صاحب کی عجیب و غریب گولیان

سالہا سال سے بیچم صاحب کی گولیان تمام عالم مین فروخت کی جاتی ہین اور انکی بکری دنیا کے تمام دواؤن سے بدرجہا زیادہ ہی انیسوین صدی مین کوئی دوا ایسی نادر سریع الاثر مفید اور عمدہ ایجاد نہین ہوئی جیسی یہ طلسماتی گولیان ہین۔ جن لوگون نے انکا ایک مرتبہ استعمال کرلیا ہو وہ اور کسی دوا کو چھوتے بھی نہین اور سمجھتے ہین کہ ان گولیون کا ایک ایک بکس ایک ایک اشرفی کو بھی سستا ہی ہر عمر اور مزاج کی مرد و



عورت کو برابر فائدہ ہوتا ہی اس سے کوئی نقصان نہین ۲۰ منٹ مین مرض کو فائدہ دیتی ہین یہ صرف نباتات سے بنتی ہین ان مین کشتہ ہی نہ پارہ - نہ چربی اور نہ کوئی ایسی شی جس سے کسی مذہب کے آدمی کو شک ہو - قیمت بہت ارزان ہر بکس مین جو ۱۲ ؍ کو ملتا ہی ۷۰ - گولیان گویا ۵ ؍ روز کی خوراک جتنی بیماریان خون کی خرابی سے پیدا ہوتی ہین اور جسقدر لطائف شکم اور جگر کی نادرستی سے ہوتی ہین انکے استعمال سے بالکل دور ہو جاتی ہین کسی شخص کو اگر امراض مندرجہ ذیل کی شکایت ہو تو انکا استعمال کرین ہم ضمانت کرتے ہین کہ اُسکو ضرور ضرور فائدہ ہوگا ترکیب استعمال کا پرچہ بکس کے ہمراہ ملیگا۔ شکم مین بادی - سر کا درد - سر کا چکر آنا - کھانا کھانے کے بعد معدہ کی گرانی - گرمی - انگھائی - سردی - زکام - کھانسی - دمہ - پتی کا اچھل آنا - بھوک کی کمی - نابینا - قبض - کھسرا - بدن پر سیاہ داغ ہونا - نیند کا اچاٹ ہونا - بدخوابی - گھبراہٹ - ڈر - پھنسی پھوڑا - ناسور - خارشت - جامی امراض - کمزوری - بدہضمی - جگر کی خرابی - گلے کی بیماری - گلا بیٹھ جانا - سانس رُک رُک کے آنا - ایام کا خلاف معمول ہونا یا رُک جانا - سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا وغیرہ وغیرہ مبالغہ نہ سمجھیے واقع امر ہی لاکھون کرورون مریضون کو فائدہ ہو چکا ہی ایک دفعہ آزمانا شرط ہی ہر بکس پر سرکاری مہر ہی اسمین لفظ بیچمس پلس سینٹ ہلنس منقوش ہی اگر یہ نہو تو جعلی سمجھو اور مت خریدو - ہر جگہ پر بساطی اور انگریزی دوا فروشون سے ملسکتے ہین - ہیلرس کرامس اینڈ کمپنی ۳۰ - اسٹریٹ کلکتہ دوا کے واسطے ایجنٹ ہین اگر ذرا بھی دقت ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ آدھ آنہ والے انکو بھیجدو ۱۲ ؍ قیمت اور ۴ ؍ محصول تمھارے نام ایک بکس فوراً ارسال ہوگا خوردہ فروش تھوک کے نرخ کو اسی دوکان سے دریافت کرسکتے ہین جس ریل کے اسٹیشن پر ویلر اینڈ کو انگریزی کتابین فروخت کرتے ہین وہان بیچم صاحب کی گولیان ملسکتی ہین